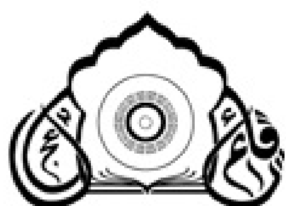


مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان



السلام علیک یا صاحب الزمان



مُسَخّر البِلاد

«تاریخ شیبانیان»

محمدیار بن عرب قطغان

(سده دهم هجری)

تصحیح

نادره جلالی

بسم الله الرحمن الرحیم

مسخر البلاد : تاریخ شیبانیان

نویسنده:

محمدیاربن‌عرب‌قطعان

ناشر چاپی:

میراث مکتوب

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مسخر البلاد : تاریخ شیبانیان

مشخصات کتاب

شابک : ۹۶۴-۸۷۰۰-۱۸-۴

شماره کتابشناسی ملی : م‌۸۵-۲۰۳۱۱

عنوان و نام پدیدآور : مسخر البلاد : تاریخ شیبانیان/محمدیاربن‌عرب‌قطغان ؛ تصحیح نادره جلالی.

مشخصات نشر : تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : سی و پنج، [۴۹۴]، ۲۲ ص.:مصور

فروست : میراث مکتوب، ۱۴۴. تاریخ و جغرافیا؛ ۲۵.

یادداشت : ص.ع. به انگلیسی:.Muhammad yar ibn Arab Qatghan. Musakhir al-bilad

یادداشت : کتابنامه: ص. [۴۸۳] - ۴۸۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : شیبانی (خاندان)

موضوع : شیبانیان ماوراءالنهر -- ۹۰۷ - ۱۰۰۸ق.

موضوع : ایران -- تاریخ -- شیبانیان، ۳۷۳ - ۴۵۸ق.

رده بندی دیویی : ۹۵۸

رده بندی کنگره : DS ۳۲۹/۴/م۳م۵ ۱۳۸۵

سرشناسه : محمدیار بن عرب قطغان، قرن ۱۰ق.

شناسه افزوده : جلالی، نادره، ۱۳۴۶ - ، مصحح

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

فاپا

[سخن ناشر]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم دریایی از فرهنگ پرمایه اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامه ما ایرانیان است. برعهده هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسّسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسّسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ، سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد

و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۷

فهرست مطالب

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۱۳

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۱۷

مقدمه مصحح

اشاره

ماوراء النهر، به عنوان بخشی مهم از «جهان ایرانی» طیّ دوره‌ای، مهد علم و فرهنگ بوده است و بسیاری از دانشمندان بزرگ از آنجا برخاسته‌اند. هم ازاین‌رو، بسیاری از مورخان و محققان، آثار پرشماری در زمینه‌های گوناگون حیات ادبی، تاریخی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی این سرزمین به رشته تحریر درآورده‌اند. با این همه، انبوهی نکته‌های ناگفته و گره‌های ناگشوده در باب این سرزمین هنوز باقی‌مانده است. بخش چشمگیری از اطلاعات مربوط به ماوراء النهر و خراسان بزرگ را می‌توان در نسخه‌های خطّی‌ای یافت که بر اثر قطع روابط ایران با این سرزمین طیّ دهها سال، با کمال تأسف آگاهی و دسترسی ما بدانها بسیار اندک بوده و یا اساسا مهیا نیست. کتاب مسخر البلاد که اینک پیش روی خوانندگان قرار دارد، از زمره همین آثار خطی است که بر نکات تاریک این سرزمین روشنی‌های قابل ملاحظه‌ای، در ادوار متأخر می‌افکند. مؤلف، محمدیار بن عرب قطغان، اثر خود را در روزگار عبد الله خان ازبک تألیف کرده است. از احوال او، جز آنچه خود در این کتاب بیان داشته است، چیز دیگری نمی‌دانیم. مؤلف ظاهرا در اوایل سلطنت عبد الله خان ازبک متولد شده و در اوایل قرن ۱۷ م درگذشته است. مؤلف در سبب تألیف اثرش می‌نویسد:

«بر خاطر خطیر فاتر این بنده قلیل البضاعهٔ و عدیم الاستطاعهٔ که خود را خوشه‌چین خرمن اصحاب و هنر پندارد و در علم تاریخ اندک استحضاری دارد رسید که تاریخ بدیع و تذکره‌ای رفیع به نام نامدار و اسم کامکار آن صاحبقران سکندر نشان مرتب

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۱۸

سازد تا بدایع حالات و ذکر فتوحات و بیان مصافات و جهانگیری و وقایع گیتی ستانی و آیین جهانبانی و قوانین کشورگشایی و رسوم دین‌پروری و مراسم شریعت‌گستری و قواعد رزم‌سازی و طریق مخالفت‌گذاری و عادت دشمن و دوست‌نوازی آن مهر سپهر سرافرازی تا دامن روزگار و انقراض دوار در میان عالمیان باقی و پایدار بماند.»

وی کتاب خود را در یک مقدمه و هشت باب و یک خاتمه به نگارش درآورده و آن را مسخر البلاد نامیده است. اما در باب هفتم و هشتم و خاتمه، در دیباچه اثر سخن به میان نیاورده و از آنجا که نسخه در بخش پایانی ناقص است، ازاین دو باب و خاتمه اطلاعی در دست نیست. لازم به ذکر است مؤلف در این بین، تنها مقدمه و باب اول را در متن مشخص کرده و عنوان باب‌های دیگر را در تیتر نیاورده است. ازاین‌رو مطالب باب‌های دیگر به دنبال باب اول آمده است.

مؤلف نخست به ذکر شجره‌نامه خاندان شیبانی می‌پردازد و گاه به تفصیل و گاه به اجمال، شرح حال آنان و جنگ‌هایشان را بیان می‌دارد. ابتدا از احوال ابو الخیر خان ازبک یاد کرده است که پایه‌گذار قدرت ازبک‌ها در آسیای مرکزی بود و سلسله امرای

خانـدان شـیبانیان را در دشت قبچـاق بنیان نهاد. ابو الخیر خان چون در سال ۸۳۱ ه. ق در شـهر توره در سـیبری غربی بر تخت خانی جلوس یـافت، توانست تا سال ۸۳۴ ه. ق تقریبـا همه الوس شـیبان را تحت فرمان خود درآورد و بر قسـمت اعظم دشت قبچاق استیلا یابـد. بر اثر تاخت‌وتازها به خوارزم (۸۳۴ ه. ق، ۸۳۹ ه. ق) و استراباد (۸۴۴ ه. ق) و سغناق (۸۵۰ ه ق) و غنیمت‌های هنگفتی که از جنگهـای گوناگون به چنگ آورد، آوازه شـهرتش در دشت قبچاق پیچیـد. ازاین‌رو، امیران تیموری یعنی ابو سـعید، محمـد جوکی پسـر شاهرخ و سـلطان حسـین بایقرا در جنگهای عشـیره‌ای بر ضد یکدیگر از او یاری خواسـتند. ابو الخیر خان نیز با توجه به شرایط حاکم در جنگهای خونینی که میان جانشینان تیمور درگرفت، شرکت کرد. چنانکه وقتی در سال ۸۵۵ ه. ق میان ابو سعید تیموری با عبد الله میرزا (نواده شاهرخ) جنگ درگرفت و ابو سعید از

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۱۹

او استمداد نمود، در این نبرد شـرکت کرد و عبد الله میرزا شکست خورد؛ «۱» چنانکه محمد جوکی را نیز بر ضد ابو سـعید تیموری یاری داد. اما وقتی که سـلطان حسـین بایقرا در یورش به خراسان از او یاری خواست، به سـبب بیماری درخواست او را نپذیرفت. ابو الخیر خان سرانجام در سال ۸۷۳ ه ق درگذشت.

بـا نگـاهی اجمالی به دوره فرمانروایی تقریبا چهل ساله او می‌توان گفت که ابو الخیر خان به لحاظ قـدرت و اعتبار و شـهرتی که در دشت قبچـاق به دست آورده بود، نه تنهـا دشـمنی امیران همسـایه چون بورغه سـلطان را برانگیخت، بلکه بر اثر همین قـدرت، مورد توجه شاهزادگان تیموری نیز قرار گرفت و در صـحنه منازعات عشیره‌ای به آنان یاری رساند و مؤسـس سلسله‌ای شد که شاخه‌های آن تا چند قرن تاریخ سیاسی- اجتماعی آسیای مرکزی و ماوراء النهر و خراسان را تحت الشعاع قرار دادند.

با مرگ ابو الخیر خان، پسـرش شـیخ حیـدر سـلطان به قـدرت رسـید، اما چون چنـدان لیاقت نـداشت، ازبکان خیلی زود از او ناامید شدند و چشم امید به سوی محمد خان شیبانی یا شـیبک خان دوختند. به قدرت رسـیدن محمد خان شـیبانی، نقطه عطفی در تاریخ مـاوراء النهر بود. هم ازاین‌رو، مؤلف این کتـاب در اثر خود، به ذکر حوادث مهمی که در اواخر قرن ۹ و ۱۰ ه. ق در ماوراء النهر و خراسان به وقوع پیوسته، پرداخته است.

مؤلف از حوادث اواخر دولت تیموری و روابط تیموریان با ازبکان و صـفویان سخن گفته است. او نخست، وقایع سالهای آخر دوره تیموری (۹۰۰- ۹۱۱ ه. ق) را به‌طور فشـرده شـرح می‌دهد و چگونگی سـقوط این دولت را که به زور شمشـیر و خونریزیهای تیمور پی‌ریزی شده بود، منعکس می‌کند. سپس از منازعات محمد خان شیبانی که مردی جنگجو، جاه‌طلب و قدرت‌پرست بود، با خاندان تیموری سـخن به میان می‌آورد، و اوضاع بحرانی سـمرقند و شدت نزاع شاهزادگان تیموری و اشراف سمرقند را هنگام محاصره این شهر به دست محمـد خان شـیبانی شـرح می‌دهد. زیرا در این ایام گروهی از سـلطان علی میرزا طرفداری می‌کردند، گروه دیگر بابر شاهزاده جوان تیموری را که بعدها مؤسس سلسله

---

(۱). نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۰ و خلد برین بخش تاریخ تیموریان و ترکمانان، صص ۵۶۲، ۵۹۳، ۵۹۶.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۰

تیموریان هند شد، به سـمرقند دعوت کرده و وعده تسـلیم شـهر را به او می‌دادند. ازاین‌رو، سـلطان علی میرزا قبل از دیگران با یک گروه از ملازمان خود بنا به درخواست مادر خویش به قرارگاه محمد خان شـیبانی رفت. به دنبال او اشراف سمرقند نیز چنین کردند و بدین‌ترتیب سـمرقند بدون خونریزی، به دست خان ازبک افتاد. اما دیری نپایید که عده‌ای از اشـراف سـمرقند و بخارا که خواهان اسـتقرار حاکمیت تیموریان بودنـد، بابر را به سـمرقند و حمله به آن شـهر فراخواندنـد. سـرانجام سـمرقند به دست بابر فتـح شد ولی اندکی بعد در محاربه‌ای که در ساحل زرافشان رخ داد، از محمد خان شـیبانی شـکست خورد و به سـمرقند عقب‌نشینی کرد. محمد

خان شیبانی این‌بار سمرقند را در محاصره گرفت. ایام محاصره مدتها به طول انجامید و مردم شهر در وضعیتی بحرانی قرار گرفتند، اما مددی به بابر نرسید و او ناچار از سمرقند گریخت و شهر به دست محمد خان شیبانی افتاد. محمد یار بن عرب قطغان این نبردها را هنگام تسخیر سمرقند به قلم درآورده است. آنگاه از فتوحات محمد خان شیبانی در نواحی دیگر، چون قراکول، اوراتپه و تاشکند و چگونگی شکست خسرو شاه والی حصار و فتح قلمرو تحت حاکمیت وی و گسترش قلمرو محمد خان شیبانی و چشم طمع دوختن خان شیبانی به خراسان سخن گفته است. سپس با ذکر مرگ سلطان حسین بایقرا (۱۱ ذی‌حجه ۹۱۱) اختلافاتی را که میان پسرانش پس از مرگ وی درگرفت، منعکس می‌سازد و روایت می‌کند که چگونه دولت تیموری در هرات دستخوش زوال شد و ضربه نهایی بر پیکر این خاندان فرود آمد و آرزوی شیبانی خان تحقق یافت، یعنی هر دو پسر سلطان حسین میرزا که همزمان باهم بر تخت سلطنت جلوس کرده بودند، هر یک به سویی گریختند و روحانیون و اشراف و امرا پیکی به محمد خان شیبانی فرستاده و اظهار اطاعت کردند. متن این نامه را خواندمیر در اثر معروف خود حبیب السیر آورده است. بدین ترتیب محمد خان شیبانی که از دیرباز در اندیشه تصرف خراسان و هرات بود، به خراسان لشکر کشید. ازبکان در هرات به بهانه‌های گوناگون به شکنجه متمولین هرات پرداخته و آنچه توانستند از ایشان گرفتند.

«آن مقدار لآلی آبدار و درّ شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سایر جواهرات و طلاآلات به حصول پیوست که عشر عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه بااستقلال نمی‌گنجید و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالی شأن هر

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۱

نقود و اقمشه که فراوان بود، به دست آمد. «۱»»

فاتحان به دختران و زنان هرات نیز ستمها کردند چنانکه:

«ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر درگذشت. نازنینان حرم حرمت به دست ازبکان اسیر گشته، در تعذیب بودند و زهره‌جبینان حجله عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار سرگردان شده، ساعتی نمی‌آسودند. «۲»»

محمد خان شیبانی آنگاه گرگان و دامغان را گرفت و با توسعه قلمرو خود که شرح آن در کتب تاریخی آن عصر مسطور است، سرانجام با دولت صفوی همسایه و هم‌مرز شد.

بدین ترتیب پس از ابو الخیر خان بار دیگر ازبک‌ها به سرکردگی محمد خان شیبانی متحد شدند و محمد خان توانست که به فرمانروایی قبایل ازبک دست یابد و حکومت شیبانیان را در ماوراء النهر بنیان نهد. این حکومت بر تاریخ خراسان و ماوراء النهر و سرزمینهای مجاور این بلاد تأثیری بسزا نهاد.

مقارن این ایام و احوال، دولت صفوی به دست شاه اسماعیل پایه‌گذاری شد که ظهور او نیز نه تنها در تاریخ ایران، بلکه در تاریخ سرزمینهای مجاور سرزمین ما نیز اهمیت خاص یافت. تأسیس سلسله صفوی نقطه عطفی در تحولات سیاسی، اجتماعی و دینی ایران و منطقه بوجود آورد و ازبکان، با حاکمیت قدرتمندی در مرزهای شرقی متصرفات خود روبه‌رو شدند. از آنجایی که قصد مؤلف، بیان تاریخ خاندان شیبانی است، به شرح روابط صفویه با ازبکان نیز پرداخته است و این روابط را از روزگار شاه اسماعیل (درگذشته ۹۳۰ ه ق) تا پادشاهی عبد الله خان ازبک (درگذشته ۱۰۰۶ ه. ق) شرح داده است.

محمد خان شیبانی پس از پیروزیهای پی‌درپی، متوجه ایران و حمله به قلمرو دولت نوپای صفوی شد. بنابراین، هر دو رقیب برای تثبیت موقعیت خویش و یکسره کردن کار یکدیگر آماده کارزار شدند. اندیشه فتح خراسان، از عوامل دیگری بود که شاه اسماعیل با بسط قدرت و گسترش قلمرو خود پس از فتح دیار بکر، بغداد و شروان در سر داشت. او بر آن

---

(۱). روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۲۸.

(۲). همانجا.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۲

بود تا خراسان را که مهد و کانون فرهنگ و ادب ایران و مزار امام رضا (ع) در آنجا بود، از سیطره محمد خان شیبانی سنّی مذهب که از ۹۱۴ ه. ق بر سراسر ماوراء النهر و خراسان و گرگان استیلا یافته بود، به‌درآورد. «۱» ازاین‌رو مکاتباتی میان شاه اسماعیل و شیبک خان صورت گرفت که شرح آن در کتب تاریخی آن عصر آمده است. شیبک خان در تمامی این مکاتبات، بدون رعایت ادب، با درشت‌گویی به شاه اسماعیل پاسخ می‌داد و بر تجاوز به خاک ایران مصمم بود. شاه صفوی که در آن زمان هنوز نوجوانی بیش نبود، او را از تجاوز به خاک ایران برحذر می‌داشت. سرانجام چون از مکاتبات خود نتیجه‌ای نگرفت، شاه اسماعیل در سال ۹۱۶ ه. ق به گردآوری سپاه پرداخت و آماده نبرد با شیبک خان شد. جنگ معروف مرو (۹۱۶ ه. ق) میان ایرانیان و ازبکان، از جمله حوادث مهمّی است که محمدیار بن عرب قطغان در اثر خود به تفصیل بیان کرده است. سرانجام محمد خان شیبانی با همه عزمی که برای تصرف ایران جزم کرده بود، از شاه صفوی شکست خورد و به زاری و خواری از پای درآمد.

پیروزی شاه اسماعیل بر محمد خان شیبانی، نتایج گوناگونی برای حاکمیت صفویان در پی داشت و مهمترین آن، دفع شر ازبکان از شرق ایران خصوصا خراسان و حفظ استقلال ایران و ایجاد رعب و هراس در دل آنان بود. پس از این جنگ ازبک‌ها بقدری از ایرانیان مرهوب شدند که هربار خبر حرکت شاهان صفوی به خراسان می‌رسید، ازبکان به ماوراء النهر می‌گریختند یا اگر با آنان روبه‌رو می‌شدند مانند جنگهای جام و رباط پریان شکست می‌خوردند. یکی دیگر از پیامدهای پیروزی شاه اسماعیل رواج مذهب تشیع در شرق قلمرو او بود:

«آفتاب جهان تاب ملت بیضای جعفری از مشرق جهانگیری طالع شد و رسوم مبتدعه اهل ظلال که خیال بطلان آن در نظر مردمان محال می‌نمود، به ضرب تیغ غازیان حیدری لگدکوب طعن و لعن و پایمال وبال و نکال گردید.»

---

(۱). خلد برین بخش ایران در روزگار صفویان، ص ۲۰۰.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۳

این امر بر سلطان بایزید دوم عثمانی سخت گران آمد. زیرا دولت عثمانی به دولت مقتدر ازبکان سنّی مذهب و یاری آنان در مقابله با شاه اسماعیل شیعی مذهب امید داشت. اگرچه سلطان بایزید دوم پس از فتح خراسان سفیری به دربار شاه اسماعیل فرستاد و این فتح را به وی تبریک گفت، اما با اندکی تعمق می‌توان دریافت که آن پیام تبریک بسیار حائز اهمیت و پرمعنا بوده است، زیرا شاه اسماعیل پس از قتل محمد خان شیبانی، پوست سر او را کند و پر کاه نمود و همراه نامه‌ای برای سلطان فرستاد:

«مسموع شد که در مجلس تو مذکور می‌شده که غریب دولتی در سر شیبک خان می‌بینم. آن سری را که تو پر از دولت دیده بودی بعون عنایت الهی و امداد ائمه طاهرین پر از کاه کرده به جهت تو فرستادیم. «۱»»

سلطان عثمانی، گرچه از دیدن سر شیبک خان برآشفت، اما خشم خود را فروخورد و به سبب فتح خراسان نامه‌ای تبریک‌آمیز برای شاه اسماعیل ارسال کرد.

دیگر از نتایج مهم فتح مرو، گسترش حوزه متصرفات شاه اسماعیل تا جیحون بود. «۲» از سوی دیگر، در نتیجه این فتح، روابط ظهیر الدین محمد بابر گورکانی با شاه اسماعیل رو به فزونی گذاشت «۳» و این گسترش روابط بعدها زمینه مساعدی برای رواج فرهنگ فارسی و مذهب تشیع در هند فراهم آورد.

ظهیر الدین محمد بابر چون در جنگ با محمد خان شیبانی بر سر تصرف سمرقند شکست خورد، پس از چند سال سرگردانی به کابل رفت و آنجا را در سال ۹۱۰ ه ق تصرف کرده و بعد بر قندهار و غزنین و بدخشان دست یافت. اما با مرگ محمد خان شیبانی

(۹۱۶ ه ق) به ماوراء النهر بازگشت و برای سومین‌بار سمرقند را گرفت. مردم سمرقند نخست از او استقبال کردند، ولی اندک‌اندک نسبت به او که در مقام دست‌نشانده شاه اسماعیل صفوی

---

(۱). نک: جهانگشای خاقان، ص ۳۸۱ و روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، ص ۷.

(۲). تاریخ شاه اسماعیل صفوی، ص ۷۱.

(۳). تاریخ روابط ایران و هند در دوره صفویه و افشاریه، صص ۳۰- ۲۸.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۴

حکم می‌رانـد و لباس قزلباشان می‌پوشـید و به طرفـداری از ایرانیان شـیعی مذهب می‌پرداخت، بدبین شدند. دیری نپایید که ازبکان دوبـاره به آنجا تاختنـد و ظهیر الـدین محمـد بابر طی نبردی از آنان شـکست خورد و این‌بار برای همیشه از تصـرف سـمرقند چشـم پوشید و به هند رفت و در آنجا بانی رواج فرهنگ فارسی و مذهب تشیع گردید.

امـا پیروزی‌هـای شاه اسـماعیل پس از فتـح مرو، یعنی تصـرّف هرات و فتـح قرشـی به دست یکی از سـردارانش یعنی امیر نجم ثانی چنـدان دوام نیافت زیرا ازبکان به سـرکردگی عبیـد الله خان، برادرزاده شـیبک خان که قدرت را در دست گرفته و مردی خونریز و جنگجو بود، از آب آمویه گذشتند و در غجدوان با قزلباشان به نبرد پرداختند. میرزا حیدر دوغلات در این‌باره می‌نویسد:

«پنجه اسـلام، دست بدعت و کفر را برتافت و اعلام اعلاء اسـلام به اعالی مراتب علیا از فتح ظفر سـر برافراشت و نسایم نصـرت غلبه اسـلام بیرق ظلمت پیکر اهـل ابتـداع را نگونسـار گردیـد. قزلباشـها چنان قلع و قمع شدنـد که اکثر آنها در میـدان جنگ به هلاکت رسیدند. چاک‌هایی که شمشیرها در قرشی ایجاد کرده بودند، اکنون با تیرهای کینه‌جویی دوخته می‌شد. «۱»»

امیر نجم در این نبرد شـکست خورد و عبید الله خان به انتقام خون شـیبک خان او را به قتل رساند و راقم سـمرقندی در باب مرگش سرود:

شد ز آتش محاربه سـنیان پاک‌نجم سـتاره سوخته رافضـی هلاک «۲» در جنگ غجـدوان، میر زین العابـدین بیگ صـفوی، خواجه یحیی، خواجه شـمس الـدین محمـد مرواریـد و خواجه امیر جان به قتل رسـیدند. مؤلف کتاب ایران در روزگار شاه اسـماعیل و شاه طهماسب صفوی در باب غارت اردوی امیر نجم چنین گزارش می‌دهد:

«غنیمت برون از حساب و شـمار، اسبان راهوار، شتران باردار، ظروف زرین و اوانی سیمین به دست سلاطین چنگیزی افتاد. اوزبکان بی‌سر، همه توانگر شدند. از

---

(۱). تاریخ رشیدی، ص ۳۹۱.

(۲). تاریخ راقم، ص ۹۷.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۵

مردم صادق القول اسـتماع افتاد که در روز سـیزده دیگ نقره خام در مطبخ آن امیر خسرو احتشام، مملو از طعام پخته می‌شد. بر این قیاس اساس یراق او و امرای عراق از حد برون و از حصر افزون بود. «۱»»

به گفته مؤلف عالم‌آرای شاه اسماعیل، محمد تیمور خان پس از قتل امیر نجم به عبید الله خان گفت:

«ای عبید خان اگرچه حال این مرد را به قتل آورده‌ای، اما خواهی دید که شـیخ اوغلی به خون این مرد بر سـر ما و اهل ترکستان چه بلا خواهـد آورد. اگر او را عزّت می‌داشتیم و روانه خدمت شـیخ اوغلی می‌نمودیم، منتی بر او گذاشـته، در میان صـلح واقع می‌شد. «۲»»

ازبکان با پیروزی در نبرد غجدوان (۹۱۸ ه. ق)، بار دیگر بر ماوراء النهر و خراسان استیلا یافتند، ولی شاه اسماعیل به مقابله آنان شتافت و خراسان را گرفت اما دیری نپایید که در سال ۹۳۰ ه ق درگذشت. پس از او شاه طهماسب (۹۸۴- ۹۳۰ ه ق) بر اریکه قدرت تکیه زد.

شاه طهماسب معاصر با عبید الله خان ازبک بود که به شدت کینه صفویان، شیعی مذهب را در دل می‌پروراند. عبید الله خان طی دوازده سال بارها به خراسان لشکر کشید و خرابیهای بسیار به بار آورد. او با سپاهیان شاه طهماسب چندین بار جنگید که مؤلف مسخر البلاد شرح این جنگها را در کتاب خود آورده است.

مهمترین نبرد شاه طهماسب با عبید الله خان نبرد معروف جام (۱۰ محرم ۹۳۵ ه. ق) بود که درواقع بعد از جنگ مرو، بزرگترین جنگ میان ازبکان و صفویان محسوب می‌شود و عبید الله خان در این نبرد از شاه صفوی شکست خورد. می‌گویند که او چهل تن از علمای معروف دینی ماوراء النهر را با خود آورده بود تا برای پیروزی‌اش دعا کنند. اما چون شکست خورد، همگی آنان را به قتل رساند. «۳» پس از منکوب کردن ازبکان، شاه طهماسب خراسان را ترک کرد اما چند ماه پس از مراجعت شاه طهماسب از خراسان، عبید الله خان به مشهد حمله

(۱). ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۵۱.

(۲). عالم‌آرای شاه اسماعیل، ص ۴۴۰.

(۳). نک: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۵۶ و خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۸.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۶

کرد و آن شهر را گرفت. سپس به هرات تاخت و با تصرف آن به کشتار شیعیان دست زد و به انتقام قتل سنّیان، بسیاری از آنان را کشت. مولانا هلالی جغتایی از جمله کسانی است که اشعاری در مذمت خونریزی عبید الله خان سروده است:

تا چند عبید از پی تالان باشی‌تاراجگر ملک خراسان باشی

غارت کنی و مال یتیمان ببری‌کافر باشم اگر مسلمان باشی «۱» عبید الله خان دستور داد که شاعر را دستگیر و زندانی کنند و سرانجام او را در چهارسوق هرات به قتل رساند. مؤلف خلاصة التواریخ نیز درباره فجایع ترکان در هرات می‌نویسد:

«آنان به جان و مال مردم تعرض کردند و تعداد زیادی از شیعیان را کشتند.

قاضی حسن استرآبادی پسر محمد یوسف صدر را که قاضی هرات بود، زنده در آتش در چهارسوق هرات سوزاندند. «۲»»

عبید الله خان خود اهل شعر بود. وی پس از فتح هرات، ابیاتی در هجو قزلباش و بر ضد شیعه سرود:

بحمد الله که از شر هری، حق‌روافض را برآورد و عدم کرد

هری را فتح کرده در دل مابه بهجت‌های نصرت دفع غم کرد

خرد هم بهر تاریخش ز شادی‌چنین گفت و لوح دل رقم کرد یا:

ای رافضیان هلاک خواهم کردن‌ناپاکانید پاک خواهم کردن

با پشته خاک پشت تا چند نهیدچون پشته خاک خاک خواهم کردن «۳» شاه طهماسب با شنیدن خبر فجایع ازبکان، به هرات لشکر کشید و آن شهر را فتح، برادر خود بهرام میرزا را به حکومت آنجا منصوب کرد. سپس در ربیع الاول ۹۳۷ ه. ق از راه طبس

(۱). دیوان هلالی جغتایی، ص ۱۳؛ احسن التواریخ، ص ۲۹۴ و خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۴ «

کافر باشم، گر تو مسلمان باشی.» (۲). خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۲۶۱.

(۳). صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، صص ۶۳- ۶۲.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۷

به یزد و اصفهان بازگشت. اما عبید الله خان در ۲۹ رمضان ۹۳۷ ه. ق به هرات آمد و آنجا را در محاصره گرفت ولی چون خبر عزیمت دوباره شاه طهماسب را به قصد خراسان شنید، در ۱۴ ربیع الاول ۹۴۰ به بخارا گریخت. شاه طهماسب دوباره هرات را گرفت و این‌بار حکومت آنجا را به سام میرزا سپرد و در هفتم صفر ۹۴۱ به آذربایجان رفت. ازبکان بار دیگر به هرات تاختند و امیر سلطان ابراهیم امینی را که از بزرگان هرات بود با نهصد تن از همراهانش کشتند. ازاین‌رو مردم هرات امت بیگ را نزد صوفیان خلیفه روملو به مشهد فرستادند و او را به هرات فراخواندند و از او خواستند که در مقابله با ازبکان آنان را یاری دهد. صوفیان خلیفه روملو در چهارم محرم ۹۴۳ ه ق به هرات آمد، اما ازبکان از غیبت او استفاده کردند و به مشهد تاختند. صوفیان خلیفه ناگزیر به مشهد بازگشت و سرانجام در ۲۰ رجب ۹۴۳ ه ق در قریه عبدل آباد با سپاه عبید الله خان جنگید ولی از او شکست خورد و به اسارت ازبکان درآمد. بدین ترتیب هرات به دست ازبکان افتاد.

شاه طهماسب این‌بار در شعبان ۹۴۳ ه ق به هرات لشکر کشید و آنجا را فتح کرد و به دلجویی از مردم آن ناحیه پرداخت و دستور داد خواجه کلان غوریانی را که سنّی متعصبی بود و به مردم هرات آزار بسیار رسانده بود، در چهارسوق هرات زنده‌زنده پوست کندند و پوستش را پر کاه کرده بر سر چوبی آویختند. «۱»

عبید الله خان در ۹۴۶ ه ق درگذشت و پس از مرگ او، خراسان مدت ۱۱ سال از تاخت و تاز ازبکان آسوده بود تا آنکه براق خان بن سیونجک خان و عبد اللطیف خان بن کوچم خان، از فرمانروایان ازبک در ۹۵۷ ه ق بار دیگر به خراسان تاختند، اما کاری از پیش نبردند. چندی بعد، شاه طهماسب با انعقاد صلح آماسیه (۹۶۲ ه. ق) به دشمنی و اختلاف خویش با عثمانیان که از متحدین ازبک‌ها و مشوقان حمله آنان به ایران بودند، پایان داد و از شر دشمنی نیرومند رهایی یافت. اما ازبکان در فاصله سالهای ۹۶۷- ۹۶۶ ه. ق به سرخس و زورآباد و نیشابور نیز حمله کردند. تاخت و تاز ازبکان در عهد حکومت شاه عباس همچنان ادامه یافت و چون عبد الله خان ازبک در ۹۷۷ ه. ق قدرت را در دست گرفت، بار دیگر هرات به خاک و خون

---

(۱). احسن التواریخ، ص ۳۶۲.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۸

کشیده شد. وی در فاصله سالهای ۱۰۰۵- ۹۸۹ ه. ق بارها به مناطق شمال شرقی ایران یورش آورد. اگرچه، ابتدا علیقلی خان شاملو وی را تحریک به تسخیر خراسان نمود اما چون عبد الله خان در ۹۹۶ ه. ق به خراسان آمد، از کرده خویش نادم گشت و در قلعه هرات تحصن گزید. عبد الله خان که از پیمان‌شکنی علیقلی خان آزرده‌خاطر شده بود، هرات را در محاصره گرفت. شش ماه محاصره ادامه یافت و علیقلی خان به امید رسیدن کمک از دربار ایران همچنان مقاومت می‌ورزید اما ظاهرا بر اثر تحریکات مرشد قلی خان استاجلو هیچ مددی از شاه عباس دریافت نکرد. سرانجام بر اثر فقدان آذوقه، شیوع بیماری و خیانت ملامیر باخرزی ناچار با ازبکان در صدد مصالحه برآمد. ازاین‌رو، پیر بوداق سلطان را با ابو طالب بیگ اردوبادی مستوفی خود و چند تن از معتمدان نزد عبد الله خان فرستاد. او نیز به تحریک ملامیر باخرزی و میرزای ارباب و ابو المحسن غوریانی، «۱» پیشنهاد علیقلی خان را نپذیرفت و ایلچیان را کشت و عاقبت پس از یازده ماه محاصره هرات را گرفت و علیقلی خان شاملو، حاکم آن ناحیه، را کشت و حکومت این شهر را به میر قلباباکوکلتاش، از بزرگان سمرقند داد. در فتح هرات که فرماندهی آن به عهده عبد المؤمن خان بود، بسیاری از عالمان شیعه چون مولانا محمد مشکک رستمداری، میر علی مفضل استرابادی، شیخ علی مشهور به ابن خاتون به قتل رسیدند. اما عبد المؤمن خان فرزند عبد الله خان که توقع داشت پدر حکومت شهر را به او واگذار کند، از این امر خشمگین شد و کینه پدر را

در دل گرفت. اگرچه قلبابـا کوکلتـاش در دوران حکـومت خود تـا حـدی از ظلم و سـتم جلوگیری کرد، «۲» امـا با این وجود مردم هرات صدمات زیادی متحمل شدند. شاه عباس با دریافت خبر تصـرف هرات و قتل حاکم آن ناحیه، عزم انتقام از ازبکان و تصـرف آن ناحیه را جزم کرد و به خراسان لشکر کشید، ولی با شنیدن خبر حمله عثمانیان به ناچار به آذربایجان بازگشت و از جنگ با عبد الله خان ازبک خودداری ورزید. این امر عبد الله خان را گسـتاخ‌تر کرد و پسر خود عبد المؤمن خان را در ۹۸۸ ه. ق به فتح خراسان گسـیل داشت. عبد المؤمن خان نیز به مشـهد تاخت و آنجا را در محاصـره گرفت. اهالی آنجا پس از چهار ماه مقاومت، سرانجام به سبب

---

(۱). عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۸۷.

(۲). همانجا، ص ۳۸۹.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۲۹

کمبود آذوقه، شـهر را به ازبکان تسـلیم کردنـد. با ورود ازبکان به شـهر، شـماری از علما و فضـلا، از جمله ملا عبـد الله شوشتری به روضه مقـدسه حضـرت رضا (ع) پناه بردنـد، ولی ازبکان آنان را دسـتگیر کردنـد و ملا عبـد الله شوشتری را به بخارا فرسـتادند. وی سرانجام بر اثر تحریک و تحریض علمای بخارا به قتل رسید و جسدش سوزانده شد. «۱»

بسیاری از قزلباشان، مدرسان، سادات و علمایی که به صحن مقدس رضوی پناه برده بودند نیز با تیغ ازبکان از پای درآمدند. شهر و مرقـد مقـدس حضـرت رضـا (ع) به فرمـان این خـان ازبـک به بـاد غـارت رفت. فرش و قنـدیلهای مرصع، ظروف زرین و سیمین و کتابخانه‌ای مشـتمل بر کتابهای بسـیار نفیس به دست ازبکان افتاد که به قول مؤلف عالم‌آرای عباسی: «آنان آن در گرانمایه را چون خزف‌ریزه بی‌بهانه به یکدیگر می‌فروختند.» «۲»

پس از مراجعت عبـد المومن خان از خراسان، جنگهای پراکنـده‌ای بین ازبکان و قزلباشان رخ داد. جنگ بوداق خان چگنی و دیگر امرای قزلبـاش بـا نور محمـد خـان بن ابو المحمـد خـان ازبک (والی مرو شاه جهان) از آن جمله بود که به پیروزی نور محمـد خان انجامیـد. نبرد فرهـاد خان قرامانلو و حاجی محمـد خان (پادشاه خوارزم که با صـفویان روابط دوستی داشت) با عبـد المؤمن خان به سبب فتـح نیشابور به دست عبـد المؤمن خان و کشـته شـدن عـده‌ای از بزرگان طایفه بیات، من جمله محمود سـلطان پسـر بابا الیاس انجامید. فتح اسفراین، سبزوار، مزینان، جاجرم و شغان و جوربد از دیگر فتوحات عبد المؤمن خان بود.

در ۱۰۰۳ ه ق مکاتباتی بین عبد المؤمن خان و شاه عباس انجام شد که در یکی از این نامه‌ها عبد المؤمن خان از شاه عباس خواسـته بود تا دو تن از ازبکانی را که به وی پناهنـده شـده بودنـد به او بازگردانـد و تهدیـد کرده بود که در غیر این صورت قزلباشان را در خراسان قتل عام خواهـد کرد. شاه عباس نیز پاسـخ داد غیر از رویارویی با ازبکان آرزوی دیگری ندارد. شاه عباس در ۱۰۰۴ ه ق به خراسان رفت، ازبکان به ناچار عقب‌نشـینی کردنـد. اما با بازگشت شاه عباس از خراسان، عبـد المؤمن خان سبزوار را تسـخیر کرد و فرمان قتل‌عام داد. اسکندر بیگ

---

(۱). نک: خلد برین بخش ایران در روزگار صفویان، ص ۴۳۱ و خلاصة التواریخ، ج ۲، ص ۸۹۸.

(۲). عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۴۱۳.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۳۰

منشی که پس از این واقعه همراه شاه عباس به سبزوار رفته می‌نویسد:

«راقم حروف که در موکب شاهی بدان بلده رسیـده عورات مقتوله به نظر درآورد که اطفال شـیرخوار را بر روی سـینه مادر نهاده به

شمشیر دوپاره کرده بودند.» «۱»

ولی پس از این قتل‌عام، شاه عباس به سبزوار لشکر کشید و آنجا را گرفت و بوداق سلطان قاجار را به حکومت آنجا منصوب کرد و خود به قزوین بازگشت.

سرانجام با مرگ عبد الله خان (۱۰۰۶ ه ق)، عبد المؤمن خان بر سریر قدرت تکیه زد و میر قلبابا کوکلتاش و پسرانش و سپس مخالفان خود، یعنی هزاره سلطان و دوستم سلطان و اوزبک سلطان را کشت. پس از آن خویشاوندان خود را در بخارا به قتل رسانید و تنها پیر محمد سلطان را که مردی نزار و معتاد بود، زنده نگه داشت. سرانجام در اثر خشونت، ارعاب و قتلهای بی‌شمار، هنگامی که عازم بلخ بود، در شب چهارشنبه ۲۳ ذی‌قعده ۱۰۰۶ در قریه ضامن آباد به دست امرای عبد الله خان ازبک به قتل رسید. آنگاه امرای ازبک پیر محمد سلطان را به حکومت برداشتند و به نام وی خطبه خواندند و سکه ضرب زدند. در مقابله با ایشان امرای عبد المؤمن خان مردی به نام عبد الامین خان را به تصور آنکه پسر عباد الله سلطان (برادر عبد الله خان ازبک) است، به حکومت پذیرفتند. در هرات نیز ازبکان یتیم سلطان را لقب خانی و مسند سروری دادند. او از آن پس خود را دین محمد خان نامید، بر تخت سلطنت جلوس کرد و در مقام مخالفت با قزلباشان درآمد و خیال سلطنت خراسان را در سر پرورانید. شاه عباس به مقابله او شتافت و طیّ نبرد معروف رباطپریان (۱۰۰۷ ه. ق) او را شکست داد. دین محمد خان در خلال نبرد زخمی شد و گریخت «۲» و بر اثر همان زخم درگذشت و به قولی در حوالی مروچاق به قتل رسید. به گفته مؤلف تاریخ عالم‌آرای عباسی:

«جمعی از بزرگان سپاه اوزبک کشته شدند. اکثر امرای آنها مانند حاجی‌بی حاکم هرات، ناجولی بهادر، میرزا عبد الله منغت، محمد مرادبی، محمدیار اغلان و سایر

---

(۱). همانجا، ص ۵۱۱.

(۲). همانجا، صص ۵۷۳، ۵۷۴.

امرا بعضی در معرکه به قتل رسیده، بعضی گرفتار شدند و از سرداران معتبر کسی رهایی نیافت.» «۱»

مؤلف تاریخ راقم تعداد مقتولین ازبک را چهارهزار نفر ذکر می‌کند. شاه عباس بعد از جنگ رباطپریان، بنا به قولی که به فرهاد خان قرامانلو داده بود، وی را به حکومت هرات و امیر الامرایی خراسان منصوب کرد ولی چون از او به واسطه سستی‌ای که در نبرد با دین محمد خان ازبک انجام داده بود، بدگمانی داشت، دستور داد تا الله وردی خان را به قتل رساند. «۲» پس از آن شاه صفوی در ۱۰۰۸ ه. ق مرو را تسخیر کرد و نور محمد خان ازبک حاکم آن ناحیه را برکنار نمود و به شیراز فرستاد. پس از آن، جنگهایی بین باقی خان برادر دین محمد خان ازبک و قزلباشان رخ داد، اما بعدها چون شاه عباس در سال ۱۰۱۳ ه. ق با عثمانیان درگیر جنگ شد، دیگر نتوانست به امور خراسان توجه کند. در همین ایام باقی خان درگذشت و برادرش ولی محمد خان به فرمانروایی ماوراء النهر رسید. اما وی به واسطه شورشهای امامقلی سلطان و نور محمد خان (پسران دین محمد خان) و شکست از آنان به دربار شاه عباس پناهنده شد. اما پس از چندی به بخارا بازگشت و بر تخت سلطنت ماوراء النهر جلوس کرد و سرانجام طی نبردی که در ۷ رجب ۱۰۲۰ با امامقلی خان برادرزاده ولی محمد خان در قرشی انجام داد، شکست خورد و به قتل رسید. در سال ۱۰۲۳ ه ق ازبکان بار دیگر به خراسان تاختند ولی از قزلباشان شکست خوردند. در سال ۱۰۲۸ ه ق نیز به سرکردگی یلنگتوش به خراسان تاخت‌وتاز کردند. این‌بار نیز کاری از پیش نبردند.

شاه عباس در سال ۱۰۳۰ ه ق تصمیم گرفت که ازبکان را تنبیه نماید ولی چون این خبر به گوش نور محمد خان ازبک رسید، ظاهرا به اشاره برادرش امامقلی خان نامه‌ای به شاه عباس نوشت و خواهان صلح و دوستی شد. امامقلی خان متعهد صلح و دوستی

استوار میان دو طرف گردید. همچنین شاه عباس در ۲۴ شعبان ۱۰۳۱ پس از تسخیر سمرقند، نامه‌ای از یلنگتوش در مزار بابا ابدال دریافت کرد که در آن از اعمال گذشته خود اظهار ندامت نموده

---

(۱). همانجا، ص ۵۷۳.

(۲). نک: همانجا و تاریخ قزلباشان، ص ۳۹.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۳۲

بود. «۱» شاه عباس در ۲۷ رمضان به هرات وارد شد و چون سلاطین ازبک دوباره خواهان صلح شدند، او سرانجام برآن شد تا کار ازبکان را یکسره کند و خراسان را از دست آنان ایمن سازد؛ زیرا خراسان حدود یک سده در دست صفویان و ازبکان می‌چرخید و جنگهای خونینی در آنجا درمی‌گرفت. بدین ترتیب شاه عباس با ازبکان صلح کرد و پس از صد و پانزده سال جنگ و خونریزی (۱۰۳۱- ۹۱۶ ه. ق) به کار ازبکان پایان داد و این امر سبب شد تا مردم این ناحیه پس از سالها رنج و عذاب از تاخت‌وتاز ازبکان رهایی یابند و از آرامش برخوردار شوند.

ویژگی اثر

کتاب مسخر البلاد از متون ارزشمند در باب منطقه ماوراء النهر، خاندان شیبانیان و روابط ایرانیان و ازبکان در دوره صفویه است. مؤلف در اثر خود به شرح روابط صفویه و ازبکان از روزگار شاه اسماعیل اول (۹۳۰- ۹۰۶ ه ق) تا عهد پادشاهی عبد الله خان ازبک (۱۰۰۶- ۹۹۱ ه ق) می‌پردازد. از آنجایی که خود در عهد فرمانروایی عبد الله خان حضور داشته و از نزدیک شاهد بسیاری از وقایع و حوادث ایام بوده، در این بخش اطلاعات ارزنده‌ای به خواننده عرضه می‌دارد. نویسنده از شرح روابط صفویه و ازبکان در دوران شاه اسماعیل ثانی و محمد خدابنده به شتاب گذشته و حوادث دوران پادشاهی شاه عباس و ارتباط او با ازبکان را تا عهد عبد الله خان ازبک نیز به‌طور ناقص بیان می‌کند.

این اثر، نه‌تنها از حیث شمول بر روابط سیاسی بین الدولتین، بلکه از نظر ذکر پیوند فرهنگی ایران، به‌ویژه تأثیر زبان فارسی با قلمرو شیبانیان نیز حائز اهمیت است. مثلا مؤلف قلیچ قرا سلطان را شخصی معرفی می‌کند که اکثر اوقات به زبان فارسی تکلم می‌کرد و کمتر به ترکی سخن می‌گفت. یا از هرات و سمرقند و بخارا به عنوان پایگاهی که شاعران و هنرمندان و ادیبان و به‌طور کلی اهل قلم و هنر ایرانی بر اثر سختگیری‌های صفویان بدان پناه جسته و باقی زندگانی خود را در دربار شاهان شیبانی گذرانیده‌اند، یاد می‌کند.

مسخر البلاد به جهت درج برخی کلمات ماوراء النهری و آشنایی محققان با این واژگان و از

---

(۱). عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۷۸.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۳۳

نظر زبانشناسی نیز حائز اهمیت است. زیرا زبان فارسی ماوراء النهری که از گونه‌های بسیار غنی زبان فارسی است، با زبان بسیاری از حوزه‌های جغرافیایی ایران تفاوت واژگانی، ساختاری و آوایی دارد. این اثر همچنین برای شناخت بسیاری از مناطق جغرافیایی این منطقه نیز سودمند است. چراکه مؤلف در لابه‌لای مطالب تاریخی، توضیحاتی درباره موقعیت جغرافیایی بعضی شهرها نیز به دست می‌دهد. ازاین‌رو می‌توان گفت مسخر البلاد خود یک فرهنگنامه کوچک جغرافیایی و زبان ماوراء النهری نیز هست.

از دیگر ویژگی‌های مسخر البلاد ذکر شجره‌نامه خاندان شیبانی است. مؤلف برای خوشایند حکمرانان شیبانی در ذکر وقایع، شاه

اسماعیل را «والی عراق» می‌نامد و او را «ترکمان» می‌خواند و از جنگ مرو به عنوان جنگ ترکمانان و ازبکان یاد می‌کند. درحالی‌که این جنگ، درواقع جنگ ایرانیان و ازبکان بود و اگر شاه صفوی در نبرد با ازبکان شکست می‌خورد، ایران آن وحدت و استقلالی را که به دست آورده بود، دوباره از دست می‌داد.

سرانجام باید گفت که با وجود جانبداریهای مؤلف از اعمال و رفتار ناهنجار حکام ازبک نسبت به شیعیان و اهانتهایی که در مورد پیروان تشیع و فرمانروایان صفوی به کار برده است، کتاب او به لحاظ آگاهیهایی که درباره ازبکان به دست می‌دهد، مهم و درخور توجه است و نمونه‌ای از نثر و ادبیات ضد شیعی ماوراء النهر به شمار می‌رود.

با دقت در متن کتاب، چنین به نظر می‌رسد که مؤلف مطالب کتاب خود را از نظر سبک نگارش به دو صورت متفاوت تالیف کرده است: در بخش انساب خاندان شیبانی نثری ساده و روان دارد، اما در بخشی که مربوط به عهد خود اوست، مطالب را با نثری متکلف نگاشته است. از سوی دیگر با مراجعه به منابع هم‌عصر این اثر، وجوه مشترکی میان آن و کتاب‌های حبیب السیر، احسن التواریخ و شیبانی‌نامه به چشم می‌خورد که در بخش توضیحات به آن اشاره شده است. اما از آنجایی که اطلاعات کافی راجع به مؤلف در دست نیست، نمی‌توان به‌طور قطع دانست که کدامیک از سه مؤلف از اثر دیگری بهره گرفته‌اند. ازاین‌رو می‌توان احتمال داد که یا مأخذ آنها یکی بوده یا آنکه مؤلف مسخر البلاد مطالبی را عینا یا با اندك تفاوتی از روی حبیب السیر نقل کرده است و یا آنها از مسخر البلاد بهره گرفته‌اند. چنان‌که گذشت مسخر البلاد

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۳۴

در پاره‌ای از بخش‌ها از نظر محتوا با شیبانی‌نامه نیز بسیار شباهت دارد، به‌طوری که در بسیاری از موارد اشعار مندرج در مسخر البلاد عینا در شیبانی‌نامه نیز آمده که در بخش توضیحات ذکر شده است. به کلامی دیگر مؤلف صاحب ذوق ادیبانه چندانی نبوده و در اکثر موارد که در متن شعر را به عنوان شاهد مثال روایت تاریخی ذکر می‌کند، غالبا اشعار مغلوط تحریر می‌شود که از وزن درست عروضی و صناعت محکم بیانی برخوردار نیست و نشانه تمام عیار ضعف مؤلف یا کاتب در علم به شعر فارسی است که مصحح در حد امکان به شکل قیاسی اشعار را تصحیح نمود. این متن به همان اندازه که به تاریخ می‌پردازد وامگذار ادبیات است اما بی‌آنکه مؤلف کمترین وسواس ادیبانه‌ای داشته باشد.

روش تصحیح

از کتاب مسخر البلاد تاکنون دو نسخه شناسایی شده است: یکی در انستیتوی خاورشناسی ابو ریحان بیرونی در تاشکند «۱» (به شماره ۱۰۵۵) و دیگری در سن‌پترزبورگ (به شماره ۵۷۵۹۶- ۴۶۵) که هر دو نسخه متاسفانه در بخش پایانی دچار افتادگی است. نسخه تاشکند را ابتدا محقق ارجمند آقای اسماعیل بیگ جان‌اف در اختیار «مرکز پژوهشی میراث مکتوب» قرار داد. بنا به تصویب و نظر مدیر محترم مرکز، مصحح این اثر را بررسی نمود و صورت تصحیح شده آن همراه با مقدمه و تعایقات و تحشیه با نام «تاریخ شیبانی» آماده چاپ شد. در این اثنا، آقای اسماعیل جان بیگ اف نسخه‌ای دیگر با نام «مسخر البلاد» به مرکز ارائه دادند که پس از بررسی و تحقیق معلوم شد مطالب آن تقریبا همان تاریخ شیبانی است بجز در قسمت مقدمه و بخشی از قسمت پایانی که تاریخ شیبانی دچار افتادگی بود. ازاین‌رو، نسخه سن‌پترزبورگ «اساس» قرار گرفت و به اختصار «س» و نسخه تاشکند به اختصار «ت» مشخص گردید.

---

(۱). نسخه تاشکند در فهرست نسخ خطی «وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران» به صورت مؤلف نامعلوم (شاید امیر حسین توره) تحت عنوان تاریخ دولت شیبانی ماوراء النهر، اوایل قرن ۱۱ ه ق، نستعلیق در ۸۷ برگ به ابعاد ۱۹ ۲۶ س ضبط شده است. از آنجا

که ابتدا و انتهای این نسخه دچار افتادگی است، نمی‌توان در مورد مؤلف و تاریخ تألیف و تحریر آن به‌طور قطع اظهارنظر کرد.

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۳۵

در تصحیح متن حاضر به سبب عدم دسترسی به اصل نسخ، عکس آنها مورد استفاده قرار گرفت. محو یا تیرگی بیش از حد بسیاری از کلمات طبعا سبب دشواریهایی در کار تصحیح گردید که مصحح در حد توان خود و با مراجعه به منابع دیگر آن عصر، تا حدی مشکلات کتاب را رفع کرد. لازم به ذکر است کلماتی که بازخوانی و تصحیح آنها میسّر نبود، با قرار دادن علامت [؟] در متن مشخص شده‌اند. در مواردی که مؤلف گاهی به شتاب از سر مطلب گذشته یا مواردی که نیاز به توضیح داشت، مطالبی در پاورقی یا بخش تعلیقات آورده شد که امید است خوانندگان را مفید افتد. این موارد در متن بوسیله شماره‌هایی که در درون پرانتز قرار دارد، مشخص شده‌اند. از آنجایی که عناوین متن در پاره‌ای از موارد دچار افتادگی بود یا در موارد جزئی متن اصلا عنوان نداشت، برای تمیز مطالب از یکدیگر عناوینی افزوده شد که در میان [] آورده شده است. برای یکدست کردن متن، افعالی که به صورت مصدر ذکر شده بود و همچنین کلماتی چون محمد شیبانی خان به محمد خان شیبانی، دویم و سیوم به دوم و سوم و مول کند به مول کنت مبدل گردید. بسیاری از نام اشخاص که با نگارش‌های مختلف ضبط شده بود، نیز یکدست شد. چنانکه از متن پیدا است مؤلف یا کاتب در تحریر برخی واژه‌ها مرتکب اشتباهاتی شده‌اند که تصحیح و در زیرنویس به آن اشاره شده است.

در پایان، وظیفه خود می‌دانم از جناب آقای اسماعیل بیگ جان اف به دلیل آنکه تصویر این دو نسخه را در اختیار مرکز قرار دادند تشکر کنم. سپس از آقای اکبر ایرانی مدیر محترم «مرکز پژوهشی میراث مکتوب» و همکاران محترمشان که شرایط چاپ این کتاب را فراهم آورده‌اند، سپاسگزاری می‌کنم. همچنین از همکار فاضل و ارجمندم آقای علی بهرامیان سپاسگزارم که متن را از ابتدا تا انتها با دقت مطالعه کرده نکات سودمندی را متذکر شدند.

سرانجام شایسته است از استاد گرانقدرم زنده یاد دکتر عبد الحسین نوایی یاد کنم که در حل پاره‌ای از ابهامات و دشواریهای متن از نظرات صائب ایشان بهره‌مند شدم. امید است این اثر مورد توجه ارباب فضل قرار گیرد.

نادره جلالی

زمستان- ۱۳۸۴

مسخر البلاد، مقدمه، ص: ۳۷

صفحه آغازین نسخه «ت»

صفحه پایانی نسخه «ت»

صفحه آغازین نسخه «س»

صفحه پایانی نسخه «س»

مسخر البلاد، متن، ص: ۱

[دیباچه]

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم جواهر حمد و سپاس نثار کریاس والا سپاس پادشاهی را سزاست که صلای «۱» خطبه إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً بر گنبد سپهر انداخت و لآلی شکر بی‌قیاس ایثار عقبه گردون مماس خالقی راست که مهچه رایت پادشاهان عالی شأن عادل را بر اوج فلک جهانبانی افراخت.

(بیت:)

خدایی که بنیاد هستی ازوست‌اساس بلندی و پستی ازوست

نماینده نقش بالا و پست‌گشاینده صورت هرچه هست و صلات صلوات نامی و تحف تحیّات گرامی نثار روضه منور فردوس گزین و مرقد [و] محط «۲» معلا- آیین، خلاصه آسمان و زمین، رسول ربّ العالمین، شفیع جمیع المذنبین یعنی حضرت محمد امین- صلوات اللّه علیه و سلّم- باد که ابتدای تاریخ رسالتش «أوّل ما خلق اللّه نوری» ۱ بود، افتتاح زمان نبوتش از مطلع «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین» ۲ خلعت عالم افروز به عالمیان نمود.

(بیت:)

حبیبی که محبوب خاص خداست‌به نعتش اگر جان فشانم رواست و درود بسیار و تحیّت بی‌شمار که از چمن اخلاص آن نسیم بوی وفا آید، از نکهت رایحه آن روح و ریحان و روایح مرحمت و غفران فزاید، (۱ ب) ایثار مراقد آل عظام، اولاد کرام و

---

(۱). س: صدای

(۲). س: معط

مسخر البلاد، متن، ص: ۲

ازواج میمنت انجام و اصحاب عالی‌مقام، از مهاجرین و انصار و تابعین خصوصا بر خلفای راشدین و ائمه معصومین- رضوان الله تعالی علیهم اجمعین- و بعد بنده خاکسار و ذره بیمقدار، منزوی زاویه بیت الاحزان، محمد یار بن عرب قطغان- غفر لهما و ستر عیوبهما- معروض ضمایر نیکو سرایر اولو الابصار می‌گرداند که حق تعالی بنی آدم را از جمیع مخلوقات برگزید و بر نور نطق زینت مشرّف گردانید و لباس عقل درپوشانید. و از میان آن همه خلایق، دو فریق، گوی از میدان سعادت در ربودند. چنانچه جمعی که طلب آخرت و طریق عافیت و رضای صمدیت جستند، فاضل‌ترین ایشان انبیا و اولیا شدند. و قومی که به جاه و سلطنت و دولت و حشمت و اسباب کامرانی و تنعمات این جهانی رغبت داشتند، بهترین آنان پادشاهان و امرا گشتند. و جماعتی که توفیق این نیافتند و بینایی این ره نداشتند، چون به معنی اعمی بودند، اسم عامی بر ایشان اطلاق رفت. پس هرکه خواهد که در زمره عوام نباشد، او را تتبع این اقسام باید نمود و در این راه جز بر جاده آتش نتوان رفت و سرمایه همه دانش‌ها این است که بر احوال پیشینیان وقوف حاصل شود و تحصیل آن، به علم تاریخ بهتر میسّر می‌گرداند.

اما تاریخ عبارت است از ضبط و ترتیب هر حال غریب و حادثه عجیب که به نادر اتفاق افتند و آن را در متون دفاتر و بطون اوراق ثبت کنند و حکما ابتدا آن حادثه را تاریخ آن حال گویند و مقدار کمیت زمانه به واسطه آن بدانند. بنابراین معنی، ابتدای هر دولتی و ظهور هر ملتی و وقوع هر حادثه بزرگ و حدوث واقعه سترگ در تاریخ معین باشد تا احوال قرون ماضیه در ادوار مستقبله معلوم شود و دگر (۲ الف) پادشاهان نامدار و خسروان کامکار به جهت آن به روی اوراق روزگار یادگار ماند. پس در این مدت کدام حادثه غریب و واقعه است از کشورستان خاقان عالی حضرت، متعالی مرتبت، قدوسی منزلت، سلیمان منقبت، بهرام صولت، مریخ رزم، ناهید بزم، کیوان غلام سپهر احتشام، پادشاه عالم، صاحب السیف و القلم، ظل الله تعالی علی الارضین، افتخار الخواقین و السلاطین، باعث الامن و الامان، ابو الغازی عبد الله بهادر خان، معظم‌ترین پادشاهان عصر خود بود و بوده باشد که آن را تاریخی توان ساخت زیرا که تا ماهچه لوای خورشید سیمایش از افق معدلت و احسان طالع

مسخر البلاد، متن، ص: ۳

گشته عرصه ممالک عالم را منور گردانیده، ظلام ظلم عدوان از اطراف امصار و بلاد روی به عدم آماد آورده، سرگشتگان وادی نامرادی به چشمه‌سار امن و امان رسانید و از تأثیر عدل شامل و تدبیر عقل کامل آن خسرو عادل، رفاهیت بی‌نهایت با اهل آن

مملکت به حصول پیوسته و رسوم مذموم جور و عناد در عدم آباد نابودشدگان روزگار غدار، خاطر هیچ‌کس پیش ظلم نجست. عالم و عالمیان به میامن عدل و احسان آن صاحبقران اسکندر نشان فارغ بال و مستقیم احوال آسودند و جهانیان در مهاد امن و امان و مساکین و اوطان به کمال فراغت غنودند.

(بیت:)

شاه کیوان سریر ماه منیرمشتری‌طبع آفتاب ضمیر

چون به دولت نشست بر اورنگ‌جانب داد [و] عدل کرد آهنگ

نصب کرد از نهایت احسان‌بر سر مؤمنان لوای امان

لیک چون برکشید تیغ جهادرخنه در جان دشمنان بگشاد

از روافض (۲ ب) نماند هیچ اثرمگر اندر میان نار سقر لاجرم بر خاطر فاتر این بنده قلیل البضاعهٔ و عدیم الاستطاعهٔ که خود را خوشه‌چین خرمن اصحاب هنر می‌پندارد و در علم تاریخ نیز اندک استحضاری دارد رسید که تاریخ بدیع و تذکره رفیع به نام نامدار و اسم کامکار آن صاحبقران سکندرنشان مرتب سازد تا بدایع حالات و ذکر فتوحات و بیان مصافات و جهانگیری و وقایع گیتی‌ستانی و آیین جهانبانی و قوانین کشورگشایی و رسوم دین‌پروری و مراسم شریعت‌گستری و قواعد رزم‌سازی و طریق مخالف‌گذاری و عادات دشمن و دوست‌نوازی آن مهر سپهر سرفرازی تا دامن روزگار و انقراض دوار در میان عالمیان باقی و پایدار ماند. زیرا که این بنده بی‌بضاعت در زمان دولت و اوان سلطنت آن حضرت، از کتم عدم به عالم وجود موجود گردید و در سایه لوای امن و امان آن صاحبقران سکندرنشان به سرحد تمیز رسید و به درجه کمال انجامید و از فواید احسان بی‌کرانش بهره تمام به حصول پیوست. اگر قلم دو زبان به شرح و بیان آن مبادرت نماید، سخن به طویل انجامد و از مقاصد خود باز ماند. بناء علی هذا بعد از آنکه این کمینه را

مسخر البلاد، متن، ص: ۴

فی الجمله بر اخبار و اوضاع اهل عالم وقوفی دست داد و اندک اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم اتفاق افتاد، آن زمان این بنده نا به توفیق حضرت باری- عزّ اسمه- به ترتیب واقعات نصرت آیات اعلی خانی و تألیف مقالات آن اسکندر ثانی شروع نمود. وقایع امور این کتاب افادت آیات را بر مقدمه و هشت باب و خاتمه قرار داد و نام این کتاب را مسخر البلاد نام نهاد.

مقدمه: در بیان ذکر خاقان بزرگ ابو الخیر خان که نسب شریف آن حضرت به چهار واسطه (۳ الف) به آن خان رفیع منزلت اتصال دارد ۳، و بیان جلوس شیخ حیدر خان در دشت قبچاق و شهادت یافتن او به دست ایناق خان قزاق.

باب اول: در بیان حال اولاد شاه بداغ سلطان و ذکر کشورستانی فرزند ارجمند او محمد خان شیبانی و اولاد و احفاد آن خان جلادت‌نشان.

باب دوم: در ذکر احوال کوچکونجی خان و بیان فرزندان او که در دار المحفوظه سمرقند سلطنت کرده‌اند.

باب سوم: در بیان حال و ذکر احوال سیونج خواجه خان و پسران آن خان رفیع المکان.

باب چهارم: در ذکر خواجه محمد سلطان و بیان فرزندان آن شهریار سلطنت‌نشان رفیع الشأن تا والد شریف بزرگوار و اخوان نامدار صاحبقران فریدون آثار عبد الله [بهادر خان] در بیان وقایع حالات و کشورگشایی و کیفیت فتوحات و جهانبانی صاحبقران زمان ابو الغازی عبد الله بهادر خان از اوان ولادت تا زمان رحلت آن حضرت از این جهان گذران.

باب پنجم: در بیان جلوس عبد المؤمن خان و بعضی از وقایع حالات آن خان عالی شأن.

[باب] ششم: در ذکر بنای بلده بخارا و احادیثی که در شأن او وارد شده و در بیان سادات کرام و مشایخ عظام و علمای انام و فضلای خجسته فرجام همایون کلام.

اما قرار بـا خامه گوهر نثار آن است که هرگاه در اثنا تقریر حکایات به نام نامی و اسم گرامی خاقان زمان ابو الغازی عبـد الله بهادر خان رسد، صاحبقران سکندرنشان نگارد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۵

مقـدمه در بیان شـمه‌ای از احوال خاقان بزرگ ابو الخیر خان بن دولت شـیخ اغلان بن ابراهیم خان که به دوازده واسـطه به خان گیتی‌ستان چنگیز خان می‌رسد و و ذکر جلوس شیخ حیدر خان تا زمان شهادت او

الحق، خان بزرگ ابو الخیر خان پادشاهی بود، ذی شوکت، (۳ ب) بهرام صولت، دین‌پرور، شریعت‌گستر که بعد از شهادت خواجه محمود خان «۱» پادشاهی دشت قبچاق تا حدود ترکستان و سغناق ۴ بر او مسلم بود و در سن بیست و چهار سالگی ولایت خوارزم به فیروزی دولت و قوت جاه و حشـمت از قبضه تصرف شاهرخ میرزا ۵ بن امیر تیمـور گورکـان استخلاص نموده، بر اوج تخت خاقانی و سریر جهانبانی تکیه فرمود.

القصه، چون صیت مـآثر پادشاهـانه و آوازه مفـاخر خسروانه او به همه‌جـا رسـید، بنابرآن، اطراف و جوانب به آن عتبه کعبه مراتب اصـحاب حاجات و مآرب روی امید آوردند. هریک به قدر التماس خویش موصول به حصول امانی و آمال دو جهانی بازگشتندی. از آن جمله، از اولاد کبار امیر تیمور گورکان، سـلطان ابو سعید میرزا ۶ و برادر او منوچهر میرزا ۷ و محمد جوکی میرزا ۸ و سلطان حسـین میرزا به خـدمت آن حضـرت آمـده، مانند دولت، ملازم رکاب همایون او بودند و به یمن و حمایت او به منتهای تمنای خود دررسیدند.

(نظم:)

نه قطره مانـد به دریا نه ذره ماند به دشت که از فواید احسانش بهره‌مند نگشت و آن حضـرت را یازده پسـر معدلت‌گستر براین‌ترتیب بود: اول: شاه بداغ سلطان، دوم:

خواجه محمد سـلطان، سوم: احمد سلطان، چهارم: محمد سلطان، پنجم- شیخ حیدر خان، ششم: سنجر سلطان، هفتم: ابراهیم سلطان، هشتم: کوچکونجی خان، نهم: سیونچ خواجه خان، دهم: آق برون سلطان، یازدهم: سید بابا سلطان.

اما شاه بداغ سلطان که اسنّ اولادش بود، در زمان حیات پدر به عالم دیگر انتقال فرمود. و

(*). چنان‌که در قبل توضیح داده شد، در این‌باره اختلاف‌نظر است.

(۱). محمد خان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۶

از آن حضرت دو فرزند نیک‌اختر باقی ماند: اول: محمد خان شیبانی ۹، دوم: محمود سلطان ۱۰.

مجمـل آنکه، قریب به چهـل سـال از روی فراغ بال در دشت قبچاق که بهترین اماکن آفاق است، فرمان‌فرمایی بالاسـتحقاق بود. (۴ الف) و از رسـتم تورلاـس تـا سـرحد بلغـار در حوزه تصـرف درآورده، سـلطنت می‌نمود و ممالك ترکسـتان با جمیع توابع و لواحق مسـخر سـاخته، بر روی اهالی و موالی و کافه رعایا و عامه برایا ابواب عـدل و احسان گشود. چون اجل موعود بر وی رسـید، متوجه عالم آخرت شد. آن زمان شـیخ حیدر خان که ولد پنجم او بود، به اتفاق ارکان دولت و اعیان حضرت قدم بر سریر سلطنت و تخت خـانیت و پادشاهیت نهاد و بر متکاء دولت تکیه فرمود. چون دبیر صاحب تـدبیر دیوان ارادت و منشـی خیر مشیت حضـرت ممالك قدیر و سلطان بی‌شبهه و نظیر

(بیت:)

پس از فوت شاهنشه تخت گیرابو الخیر خان شاه گردون سریر رقم تغییر و تبدیل و خط نقل و تحویل بر صفحه قرار خاطر صغیر و کبیر و صحیفه فراغ برایا برکشید و حصاد تقدیر به داس پرهراس قهر و تحذیر وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ و به محل بارش شدید، زرع مزرعه امن و امان سکنه و متوطنان بلاد اهل ایمان را درویدن گرفت.

(نظم:)

جهانبان چو ماند از جهان پا برون‌پریشانی آمد ز درها برون

چو رفت از جهان شاه ابو الخیر خان‌ندیدند از خیر مردم نشان

بر و بوم پامال آشوب شدسر سرفرازان لگدکوب شد

فراغ دل از ساکنان بلادچو عنقا به ملک عدم رو نهاد

زن و مرد چون سوگواران دژم‌بنفشه‌صفت سر به زانوی غم

خلایق به محنت گرفتار شدپریشانی خلق بسیار شد چه از جمله حکایات خردمندان است که ملک‌بی سلطان، سقف بی‌بنیان است و جسم بی‌جان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۷ هر آن کشور که سلطانی نداردتنی باشد که او جانی ندارد

در اقلیمی که نبود شاه و والی‌بود چون جسم (۴ ب) از جان گشته خالی بنابراین ارکان دولت و اعیان حضرت خان بزرگ اتفاق نموده جهت تسکین نایره آن فتنه که اشتعال یافته بود، شیخ حیدر خان را که فرزند ارجمند خان بزرگ بود بر تخت خانی نشاندند.

جهان را نباشد ز خسرو گزیرخدیو سزاوار تاج و سریر

جهان بی‌جهانبان نگیرد قرارشود باغ بی‌باغبان خارزار ۱۱ امرا که چون اقبال سالها دست تمسک در عنان خان بزرگ داشتند و چون دولت، ملازمان رکاب شیخ حیدر خان شدند و دلاوران و بهادران که مدت مدید و عهد بعید چون فتح در موکب همایون خان بزرگ بودند، چون بخت «۱» و سعادت روی به حضرت شیخ حیدر خان آوردند.

چون دو روز است دولت هر قوم‌خوانده باشی لکل قوم یوم اما چون رسوم مملکت‌آرایی و آیین سلطنت و شهریاری نه بر وفق سابق بود و رعایت خاطرها نه به‌طور اسبق،

(بیت:)

کجا هلال به ساغر برابری داندکه این مقابل خورشید خاوری داند

به هر سری نرسد شوکت سری کین تاج‌نهند بر سر آن کس که سروری داند ۱۲ از آن جهت در اندک زمان، در طریقه اخلاص آن جماعت وهمی پیدا شد و در شیوه یک جهتی آن قوم فتوری روی نمود. بنابرآن به شامت آن گروه نادان، روزبه‌روز در خانه وادی سلطنت نقصان فاحش ظهور یافت.

(بیت:)

قدر دولت هر آن کس که شناخت‌سر رفعت بر آسمان افراخت

و آنکه نشناخت قدر دولت راگو که آماده باش نکبت را ۱۳

---

(۱). س: تخت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۸

القصه، چون سستی اعتقاد و فتور نسبت به شیخ حیدر خان در آن بلاد اشتهار یافت، سلاطین آن نواحی که مدت مدید انتظار تسخیر ممالک داشتند، بعد از خان بزرگ فرصت غنیمت شمرده، (۵ الف) متوجه محاربه شیخ حیدر خان شدند.

(بیت:)

چو لشکر ز شه روی گردان بودشه افتد ز تخت ار سلیمان بود

به لشکر بود پادشاه کامیاب‌ز پا اوفتد خیمه بی‌طناب از جمله سلاطین [که] به قصد ولایت شیخ حیدر خان کمر سعی بر میان بربستند، سیداک ایناق خان ولد حاجی محمد خان و جانی بیگ خان ولد براق خان و نوریکه سلطان ولد گرای عرب و از امرای مانکقت عباس بیگ و موسی بیگ، یامغورچی بیگ و این جماعت مکررا اسباب جنگ‌وجدال و ادوات حرب و قتال مرتب ساخته، با لشکر بسیار بر سر شیخ حیدر خان آمدند ۱۴ و هر نوبت محاربه عظیم به وقوع پیوست و از عساکر و جنود طرفین لا- یعدّ و لا یحصی به قتل رسید. اما هیچ نوبت نتوانستند کرد، بلکه مغلوب و شکسته و افگار و مجروح و دلخسته معاودت نمودند؛ به واسطه آنکه در آن فرصت اگر چندی در ارکان دولت، شیخ حیدر خان را وهمی و فتوری «۱» در اعتقاد واقع شده بود، اما شیر عرصه دلاوری قراچین بهادر که به محافظت محمد [خان] شیبانی و برادر او محمود سلطان مقرر شده بود، چون اعتقاد به دولت همایون و بخت روزافزون ایشان داشت، هر نوبت که اعدا لشکر کشید، به محاربه می‌آمدند، به مدافعه و مقاتله ایشانان بیرون آمده، آثار شجاعت و دلاوری به نوعی به ظهور می‌رسانیدند که مزید بر آن متصور نباشد. و لهذا مرهٔ بعد أخری دشمنان با لشکر انبوه بی کران آمده جنگهای صعب انگیخته و به بازوی شجاعت قوت در محاربه و مقاتله آویختند. هیچ نوبت تیر «۲» مرادی بر هدف اجابت نرسید و نسیم بشارت فتح الباب ظفر از جانب مساعی و اجهاد آن بر چمن مطلوب ایشان نوزید. (۵ ب)

(بیت:)

بسیار دویدند و به کامی نرسیدندناکام که تغییر قضا می‌طلبیدند

---

(۱). س: فطوری

(۲). س: تیری

مسخر البلاد، متن، ص: ۹

***

باز تقدیر چون زند چنگال‌مرغ تدبیر را کند پر و بال

چون شوند از می قضا سرمست‌تیزهوشان دهند هوش ز دست در ساعتی شیخ احمد خان از رعایت حزم داهل و از محافظت شرایط احتیاط غافل نشسته بود، دوست اندیشه چون مردم غفلت‌پیشه از دامان پیش نمی‌آید و عاقبت اندیشه گسسته،

ز دشمن هر آن کس که غافل شودبر او عاقبت کار مشکل شود که ایناق خان لشکر احمد خان را همراه آورده، بی‌خبر بر سر شیخ حیدر خان آمده و عساکر شیخ حیدر خان از این واقعه غافل، هر یکی بر بستر استراحت غنوده و از این بی‌خبر در مرقد استقامت آسوده. شاهزاده جوان‌بخت چندان‌که بهادران را طلب کرد، جز او اندکی حاضر نیافت. شهریار عالی مقدار از غایت اضطرار به قوت بازوی اقتدار به آن طایفه غدار کارزار کرد و به معاونت سرپنجه شیرشکار به مدافعه و ممانعه آن جماعه اشرار خارج از حدّ شمار قیام نمود. اما تلاطم امواج فتنه نه به مثابه‌ای بود که تسکین آن در حیز اقتدار آید و ترادف اسباب فساد نه بدان مرتبه که انقطاع آن [در] مخیله اوهام جایگیر افتد. حسب المقدور از فرط زحمت و وفور عصمت کوشش نمود. آخر الامر جمع کثیر از لشکر اعدا به شمشیر تیز و تیرهای مرگ‌آمیز، زخم‌های بسیار بر تن شیخ حیدر خان زده، او را به شهداء صالحین ملحق ساختند.

(بیت:)

یافت آن شه سعادت صلحاروّح الله روحه أبدا بعد از مشاهده آن حال، امرا و ارکان دولت هر یکی به طرفی فرار نموده، پریشان شدند.

(بیت:)

صبر من و دل و دین در عشق دلربایی‌چون لشکر شکسته هریک فتاده جایی و مخالفان که سالها سعی نموده محروم باز برگشته (۶ الف) بر تخت خانی و اوج کامرانی استقرار یافتند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰

(بیت:)

بود دایم درین سرای غرورماتم نیکوان بدان را سور

چون شود دولت سلیمان پست‌دیو را خاتم اوفتد بر دست

از زمان سر برآورد شب‌پرکه نماند ز آفتاب اثر

چو فتد اهل دولت از پایه‌رو به دولت نهد فرومایه

باب اول در بیان حال اولاد شاه بداغ سلطان و ذکر کشورگشایی و گیتی‌ستانی فرزند کبار نامی محمد خان شیبانی و خروج عبید الله خان تا زمان کشته گشتن برهان خان بنابر تقدیر یزدانی

شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه، شاه بداغ سلطان که فرزند نخستین خان بزرگ ابو الخیر خان است، الحق، شاهزاده‌ای که از مطلع جلالت همچو او خورشیدی طالع نشده و از افق معدلت مثل او بدری لامع نگشته، شهریاری به مکارم اخلاق محلّی و به محاسن صفات از سلاطین کامکار ممتاز، در طریق سلطنت و شهریاری محسود خسروان عالی شأن و در رسوم ابهت و کامکاری مغبوط سلاطین زمان.

شاه جمشیدنشان شاه بداغ‌مجلس‌افروز جهان همچو چراغ

خان و خان‌زاده‌ای عالی شأن بودنقد بو الخیر بهادر خان بود

آن شه خسرو خورشیدنشان‌عزت فرقه خورشید و شان

داشت لطف گهر جوهر ذات‌داشت او تا به قدم حسن صفات

نه همین قابل سلطانی بودلایق ملک سلیمانی بود اما روزگار غدار و سپهر کینه‌گذار غنچه شباب آن شاهزاده عالی جناب را که گلشن سلطنت لطیفتر از آن دادی روی ننموده بود و از چمن خلافت ظریفتر از آن شکوفه نگشود، پیش از آنکه به نسیم طراوت تمام شکفته شود، از هبوب عاصف صرصر خزان حدثان بر باد

---

(۱). س: دوم.

(۲). س: عبد الله خان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱

فتاد و نهال چهره او که در چمن دولت و بستان (۶ ب) شوکت از آن راست‌تر نخلی نرسته بود، قبل از آنکه به شجار معانی بارور گردد، از تف صاعقه مصایب در احتراق افتاد و ندای ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ «۱» راضِیَةً مَرْضِیَّةً را لبّیک اجابت فرموده، قدم به جانب عقبی نهاد.

آن غنچه باغ آفرینش‌و آن چشم چراغ اهل بینش

آن نرگس بوستان ندیده‌رفته ز جهان جهان ندیده

افسوس که آن گل چمن رفت‌و آن لاله بریخت و آن سمن رفت از آن سلطان‌زاده عالی مقدار و شاهزاده کامکار دو فرزند نامدار

یادگار ماند:

اول: محمد خان شیبانی، دوم: محمود سلطان.

گفتار در ذکر حالات محمد خان شیبانی و برادرش محمود سلطان

و این دو شاهزاده عالی گهر در غایت صغر سن بودند. بنابرآن، خان بزرگ ابو الخیر خان از آنجا که کمال مرحمت و وفور «۲» محبت او بود، این دو شاهزاده را به اهتمام تمام به ایغور بای شیخ که سابقا اتکه شاه بداغ سلطان بود سپرد که [به] محافظت و مراقبت ایشان قیام نماید و او نیز به امیدواری کمر خدمتکاری شاهزادگان به میان جان بسته، تقصیر را بر خود حرام می‌دانست.

(مصرع:)

درّ یتیم را همه کس مشتری است «۳»

خان بزرگ ابو الخیر خان پیوسته ایشان را به اعزاز و اکرام تمام و احترام مالا کلام طلب می‌فرمود و تفحص احوال ایشان را از سر اهتمام می‌نمود. ۱۵

(فرد:)

کسی را که فرزند قابل بودعجب باشد از وی که غافل بود ۱۶ و از جماعه قوشچی نیز درویش حسین ولد دولت خواجه «۴» که کوکلتاش خان بزرگ بود، به امیدواری تمام از سر اهتمام به خدمتکاری شاهزادگان عالی مقام قیام می‌نمودند. پیوسته چون گلبن بهاری که گل غنچه را لیلا و نهارا پرورش داده، شاهزادگان را از سر دوش بر زمین

---

(۱). ا. س: کربّ ربّک

(۲). س: «وفور» ندارد.

(۳). س: بود

(۴). نک: شیبانی‌نامه، ص ۹: «دولت خواجه بیک قوچین».

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲

نمی‌نهاد و چون فلک زنگاری که مهرماه را روز شب بر گردون گرداند، ایشان را از گردن فرو نمی‌آورد؛ از اسباب (۷ الف) رفاهیت هرچه در ضمیر منیر مرتسم می‌شد، به اضعاف آن مقرون می‌ساخت و از لوازم تنعم آنچه در خاطر ایشان می‌گذشت، به حصول موصول می‌گردانید.

چو مردان به خدمت کمر بسته بودبه هر حکمی از جای خود جسته بود

که دل هرچه می‌خواهدت آن کنم‌تو را چیست دلخواه کز جان کنم

به خدمت ز تقصیر شرمنده‌ام‌غلامم، سگم، چاکر و بنده‌ام ۱۷ بعد از فوت خان بزرگ روزی چند آن دو شاهزاده ارجمند به عمّ خویش شیخ حیدر خان همراهی می‌نمودند. بعد از آنکه او نیز وفات یافت، امرا و ارکان دولتش به ضرورت هرکدام به جایی شتافته، قراچین بهادر قوشچی که به محافظت این دو شاهزاده عالی مقام قیام می‌نمودند، نیز «الفرار ممّا لا یطاق من سنن المرسلین» ۱۸ خوانده، محمد خان شیبانی و محمود سلطان را که:

ذکر ذات ملکی صفات ایشانز آفات و حادثات زمان باد در امان از معرکه پرآشوب بیرون برده، به ولایت قاسم خان ولد قتلق خان نمود. قاسم خان جناح مرحمت بر سر این دو شاهزاده عالی مرتبت گسترده، به امیری از امرای خود- تیمور بیگ- سپارش نمود که به محافظت ایشان قیام نموده و تیمور بیگ نیز آن عطیه را فوز عظیم دانسته، به امیدواری تمام طوعا کمر خدمت بر میان بربسته

ملازمت شاهزادگان پیش گرفت.

فضل و هنر هر کجا که هست عزیز استدرّ و گهر هر کجا رسید بها یافت اما در آن ولا، منهیان خبر رسانیدند که ایناق خان و احمد خان و عباس بیگ لشکر آماده ساخته، متوجه تسخیر ممالک قاسم خواجه خان شده. چون خبر توجه آن جماعه به سمع قاسم خان رسید، بنابرآنکه درآن‌وقت لشکر قاسم خان به غایت قلیل بود، و قوت و ممانعه آن قوم نداشت، به ضرورت به قلعه حاجی ترخان که (۷) [به] ترخان اشتهار دارد، درآمده متحصن گردید و مخالفان با لشکر بی‌کران بر دور قلعه نشسته چون نگین انگشتری در میان گرفتند. و هر روز از جانبین نایره جنگ‌وجدال اشتعال داشت و تیمور بیگ که به محافظت

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳

شاهزادگان مخصوص بود، از جانب ایشان به غایت اندیشه‌ناک بود که مبادا واقعه دست دهد و نازله‌ای حادث گردد که موجب ضرر ایشان شود. بنابراین به قاسم خان مشورت نموده، رأی ایشان بدان قرار یافت که شاهزادگان را به هر صورتی که باشد از این قلعه بیرون آورده، به طرف دگر نهضت نمایند. به قراچین بیگ اشارت شد که این قضیه را به عرض محمد خان شیبانی رساند. چون قراچین بهادر صورت این واقعه را معلوم خاطر محمد خان شیبانی گردانید، در زمان به احضار ملازمان خاصه امر فرمود. چهل [نفر] از بای‌ریان قدیم «۱» که پدر به پدراتکه و کوکلتاش آباء کرام و اجداد عظام محمد خان شیبانی بودند، ۱۹ کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان بسته، به درگاه عالم پناه حاضر شدند.

(بیت:)

همه شیرمردان مردم‌ربای‌همه جنگجویان مردآزمای

پلنگان غرنده چون نره شیرچو شیر غرین روز هیجا دلیر

نترسیده از پردلی روزگاریک از ده، ده از صد و صد از هزار و بعد از استشاره، رأی عالم‌آرای بر آن قرار گرفت که با این چهل نفر که چون اقبال و دولت در رکاب همایون مجتمع بودند، از قلعه بیرون آمده، شبیخون بر لشکر مخالفان زده، به هر طرف که خواهند متوجه شوند. اما بعضی ارکان دولت طریقه حزم و احتیاط مرعی داشته محمد خان شیبانی را از این «۲» (۸ الف) کار مانع آمدند. و محمد خان شیبانی از آن عزیمت خوش «۳» نگردید و این بیت بر زبان «۴» الهام بیان گذرانید:

(بیت):

که دولت عطائی‌ست از کردگاردر آن کثرت خیل ناید به کار

ز تقدیر آن در جهان هرچه هست..... «۵»

خدا در ازل هرچه تقدیر کردبه تدبیر نتوانش تغییر کرد از آنجا که وثوقی به عنایت سبحانی داشت، توکل تمام بر اعانت ملک علام کرده، قدم در

---

(۱). حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۷۳: «ملازمان قدیم»؛ شیبانی‌نامه، ص ۱۳: «بابریان قدیم».

(۲). س: «از این» مکرر.

(۳). س: خویش

(۴). س: زمان

(۵). س: مصرع دوم دچار افتادگی است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴

این امر خطیر گذاشت و هنگام شب از قلعه بر آن لشکرگاه تاخت تا مخالفان سر از مرقد برآوردند. جمعی کثیر از برنا و پیر را به

ضرب سنان و تیر آن شهریار کشورگیر و تیغ و تبر دلاوران پرتدبیر دلیر همه به نار سعیر ملحق گشتند. با آنکه کثرت مخالفان از حد و عدّ افزون و از حیز تعداد بیرون بود، اما چهل نفر به میامن دولت روزافزون خان خجسته سیر، کارزاری در حق مخالفان نمودند که رستم دستان و سام نریمان پشت دست بر زمین نهادی.

القصه، آن شب جنگ عظیم درپیوست و بسیاری از اعدا به قتل آمدند. از آن جمله، یک برادر ایناق خان و یک پسر او به مصدوقه «من فعل فعل» به قتل آمد و حیفی که درباره شیخ حیدر خان رفته بود، عوض شد.

کسی کو با کسی بدساز گرددبدو روزی همان بد باز گردد بعد از آن غرّه صبح از تتق افق نمودن گرفت و نسیم سحری از مهبّ مشرق وزیدن آغاز نهاد.

برآمد از دهان شب چنان صبح که گفتی صبح بد جان شب تار

بلی، جان بود گر شب چون برآمدبه ما شب زان سبب ننموده دیدار و محمد خان شیبانی و برادرش محمود سلطان و قراچین بیگ در حفظ حراست الهی از آن لشکرگاه به سلامت و سعادت بیرون (۸ ب) رفتند. و این واقعه بعد از وقوع شهادت شیخ حیدر خان به هشتاد روز به ظهور آمد.

ذکر نهضت نمودن محمد خان شیبانی به عزم محاربه احمد خان که در اثنای راه به قونوش قبچاق پیش آمده و محاربه کردن با آن پادشاه عالیجاه

چون محمد خان شیبانی در حفظ و حراست ملک منّان از آن لشکر بی‌کران مظفر و منصور بیرون آمد، خبر سلامتی ذات شریف و عنصر لطیف او به اطراف و اکناف رسید، از هر جانبی جوانان رسیده و برادران کار «۳» دیده، پهلوانان گزیده و یلان پسندیده، کمر خدمت بر میان بسته، به امیدواری تمام فوج‌فوج به موکب همایون ملحق می‌شدند و در سلک خدام

---

(۱). س: و.

(۲). س: و.

(۳). نک: شیبانی‌نامه، ص ۱۴: «پیران کاردیده».

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵

عالی مقام انخراط می‌پذیرفتند تا عدد عساکر نصرت شعار به یکصد و پنجاه نفر رسید.

(مثنوی:)

ز هر جانب جوانان دلاوربه زیر ران درآورده تکاور

دلیرانی که روز «۱» کینه‌خواهی‌یکی گفتی جواب صد سپاهی

همه بر گرد خان گشته خروشان‌چو زنبوران به گرد شهد جوشان و محمد خان شیبانی را باز در خاطر خطیر این داعیه جایگیر شد که یک بار دیگر سر لشکر احمد خان رفته- متوکّلا علی الله- دستبردی رسانده شود. بعد از تصمیم این داعیه عنان عزیمت به صوب لشکر احمد خان معطوف داشت. از آن جمله، پنجاه نفر را به محافظت اغروق تعیین نموده، به همراهی یکصد نفر متوجه لشکر احمد خان شد. با آنکه در آن ولا «۲» لشکر احمد خان از صد هزار کس «۳» متجاوز بود، (مصرع):

سیل را از کثرت ریگ بیابان باک نیست

مطلقا از کثرت مخالفان و قلت موافقان نیندیشید و به عزم مقاتله و محاربه احمد خان دامان جلادت بر میان همت استوار کرده، روی توجه بدان صوب نهاد. (۹ الف)

(بیت:)

کسی را که یاری ز یزدان بودبر او کار دشوار آسان بود

چو یاری رسـد بنده را از الهکند کوه را از زمین همچو کاه و در آن یورش جوانان به هر طرف به رسم یورتاولی می‌رفتند و از غنایم آنچه به حصول می‌پیوست، به اردوی همایون می‌آوردند. شبی که از عساکر نصـرت شعار شصت نفر به عزیمت یورتاولی به اطراف منتشـر گشـته بودنـد و در موکب همایون به غیر از چهل نفر نمانده بود، یکی از امرای احمد خان که موسوم به قونوش قبچاق بود با هزار مرد مسلّح و مکمل دچار افتاد. چون از دور محمد خان شیبانی اطلاع یافت، به عزم مدافعه و ممانعه قدم ثبات افشرده به مقاتله دست جلالت برگشاد. و محمد خان شیبانی به اعانت توفیق ملک المستعان با

---

(۱). س: روزی.

(۲). ولا ولایت، نک: شیبانی‌نامه، ص ۱۳.

(۳). شیبانی‌نامه، ص ۱۴: «صد و پنجاه هزار کس».

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶

این چهل نفر بر آن لشکر حمله آورد. از اول شام تا طلیعه روز به آن هزار مرد محاربه کرد و چنـد نوبت آن گروه را گریزانیده، در عقب ایشان رفت. اما آن افراد پریشان باز خود را جمع ساخته، در مقابله آمدند و به مقاتله اشـتغال نمودند تا آنکه قریب به صـبح به سمت وَلَّوْا عَلی أَدْبـارِهِمْ موسـوم آمـده، شکسـته و خسـته بازگشـتند. و اسـامی سـلاطینی که در آن جنـگ آثـار شـجاعت به ظهـور رسانیدند، اول محمد خان شیبانی بود، دیگر برادرش محمود سلطان و دیگر سیونج خواجه سلطان ۲۰.

القصه، چون نسیم فتـح بر پرچم علم محمـد خان شـیبانی وزیـدن گرفت، منصور و مظفر به ولایت ترکسـتان متوجه گردید تا فصـل تابسـتان را در آن ولایت گذرانید. و در آن اوان حاکم ترکسـتان امیر محمد مزید ترخان بود که از جانب سلطان احمد میرزا در آن ولایت حکومت می‌نمود. و چون امیر محمد مزید ترخان از وصول موکب همایون اطلاع یافت، (۹ ب) مراسم استقبال بجای آورده، هریـک از سـلاطین نامـدار را منزل و مأوی و قنلقـه و سـاوری معـد و مهیـا سـاخت و جشـن پادشاهـانه ترتیـب داده، بـه ضـیافت و مهمانـداری ایشـان پرداخت. و محمـد خـان شیبانی بـا جمیع برادران تمـام تابسـتان و اکثر خریف در ولایـت ترکسـتان رحل اقامت انداخت. چون فصل زمستان بنیاد دم سـردی آغاز نمود، محمد خان شیبانی به مشاورت برادر خود محمود سلطان و علیکه سلطان و حمزه سـلطان و سـیونج خواجه سلطان و سایر امرا به صوب ولایت قراکول ۲۱ توجه فرمودند و آن زمسـتان سلاطین مذکوره تمامی در قراکول در کمال عیش و حضور به سـر بردند. چون ایام بهار نزدیک رسـید، آق صوفی بهادر و باقی‌آروق قوشچی نبیره توغلوق حاجی را همراه خود آورده، به عساکر گردون مأثر ملحق شدند و در سـلک بندگان منتظم گردید. و محمد خان شـیبانی مقدم او را گرامی داشـته، به انواع نوازش و اصـناف پرستش و اعطاف اختصاص بخشید و از ورود آق صوفی بهادر، اردوی همایون را جمعیتی تازه روی نمود. و در این اثنا حمزه سـلطان و محمود سـلطان و سیونج خواجه سلطان با جمعی از دلاوران لشکر به تاخت الوس رفته، اموال بسـیار و غنـایم بی‌شـمار گرفته، مراجعت نمودنـد. و در اثنـا راه ناگـاه شاه بـداق بهادر ولـد خواجه بهادر که در آن فرصت به جلادت معروف و مشـهور بود، با فوج عظیم پیش آمد و چون اموال بسیار و غنایم بی‌شمار در نظرش درآمد، به طمع اموال، آهنگ جنگ‌وجدال و آغاز حرب و قتال نمودند و

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷

بین الجـانبین محـاربه عظیم اتفـاق افتاد. و بعـد از مجادله و مقاتله بسـیار از ملازمان شاه بـداق بهادر در دست محمود «۱» (۱۰ الف) سلطان اسیر شده، لشکرش رو به هزیمت نهاد. و چون سلاطین نامدار با غنایم بسیار مظفر و کامکار به اردوی نصرت شعار رسیدند،

محمد خان شیبانی به آن اموال فراوان عازم ترکستان گردید. چون رایات نصرت آیات خانی در ممالک ترکستان ظاهر شد، محمد مزید ترخان که حاکم آن ولایت بود، به استقبال شتافت و [به] احترام تمام به ممالک ترکستان درآورده، آثار خدمتکاری و لوازم بندگی ظاهر ساخت و هر روز به اصناف ضیافت و انواع مهمانداری پرداخت. در این اثنا استماع افتاد که گرای خان با لشکر بی‌کران جهت تسخیر ممالک ترکستان عازم این دیار است. بنابرآن محمد مزید ترخان به اضطراب تمام نزد محمد خان شیبانی آمده، معروض داشت که در این فرصت گرای خان به تسخیر این ممالک متوجه شده، مناسب چنان می‌نماید که روزی چند تا این بلیه مندفع گردد، مواکب همایون به جانب دار السلطنه سمرقند نهضت نماید. و محمد خان شیبانی ملتمس او را مبذول داشته، با مشاورت سلاطین دیگر از ترکستان برآمده، به صوب سمرقند نهضت فرمود.

ذکر محاربه محمد خان شیبانی با ایرانجی خان و شهید شدن علیکه سلطان بنابر تقدیر خالق یزدان

چون محمد خان شیبانی بنابر صواب دید محمد مزید ترخان روی توجه به صوب بلده محفوظه سمرقند آورده، با سلاطین عظام در حفظ و حراست ملک علام قطع منازل و مراحل می‌فرمود. و چون رایات نصرت آیات به ولایت صبران ۲۲ گرفته معاودت نمودند و بسیاری از مخالفان را دستگیر کرده به قتل رسانید.

چو بر دشمن فتاد آنجا هزیمت‌سپه را آمد اندر کف غنیمت

در آن صحرا ز مال بی‌حد و مرغنی گشتند (۱۰ ب) محتاجان لشکر [در این ایام] خبر آن رسید، ایرانجی خان ولد جانی بیگ خان با لشکر بی‌کران و سپاه

---

(۱). س: «محمود» مکرر.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸

فراوان بیرون آمد، بنیاد جنگ‌وجدال و آهنگ حرب و قتال آغاز کرده و عساکر گردون مآثر با آنکه به نهایت قلّت بود و لشکر مخالفان در غایت کثرت، هیچ‌گونه تزلزل در اساس توکل راه نداد و در مقابله آن گروه باشکوه به مقاتله دست دلاوری برگشاد و دادمردی و مردانگی داد.

(مثنوی:)

صدای دهاده برآمد به عرش‌ز سم ستوران بلرزید فرش

خدنگ از کمانها گسستن گرفت‌ز قوس قزح برق جستن گرفت آخر الامر چون لشکر مخالفان به غایت بسیار بودند، از اطراف و جوانب حمله آوردند و معدود چند در خدمت مها امکن در دفع این جماعه سعی‌های بلیغ نمودند. (مصراع):

پشّه چو پر شد بزند فیل را «۱»

آخر به ضرورت، بعضی فرار برقرار «۲» ترجیح نهاده، روی از معرکه میدان برتافتند. اما محمد خان شیبانی (۱۸ الف) با سلاطینی که همراه بودند چند نوبت خود را بر آن گروه زده، بسیاری از ایشان را مقتول و مجروح ساخت. اما چون اعدا به غایت بسیار بودند، علیکه سلطان را در میان گرفته زخم‌های مکرر «۳» زده به سعادت شهادت رسانیدند.

محمد خان شیبانی چون این واقعه هایله را مشاهده نموده آیه کریمه إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ خوانده، قطرات اشک بر رخساره رانده به صوب بخارا توجه فرمود. و امیر عبد العلی ترخان که آن زمان به نیابت سلطان احمد میرزا در مملکت بخارا حکومت داشت، از وصول موکب همایون مطلع گشته به استقبال آن حضرت شتافت، به اعزاز تمام در بلده بخارا درآورده، عرضه داشتی نزد سلطان احمد میرزا به جانب دار السلطنه سمرقند روان ساخت. و سلطان احمد میرزا مکتوب محبت اسلوب ارسال داشته، التماس ملاقات

نمود و امیر عبد العلی ترخان چون نامه محبت‌انگیز را به ذروه عرض رسانید، محمد خان شیبانی به ضرورت ملتمس او را مبذول داشته، عنان عزیمت به صوب سمرقند انعطاف داد. و چون سلطان احمد میرزا از ورود موکب همایون اطلاع یافت، مراسم استقبال بجای آورده از برای آن شهریار کامکار منزل خوب و مسکن مرغوب تعیین ساخت و هر روز ملاقات نموده به

---

(۱). س: نبرند. نک: امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۵۰۹

(۲). س: قرار بر فرار

(۳). س: در متن «منکر» و در حاشیه «مکرر» آمده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹

ضیافت‌های گوناگون می‌پرداخت و بعد از چند روز خاطر عاطر به انصراف صوب بخارا مایل شد و در حفظ و حراست آله به امیر عبد العلی ترخان همراه به بخارا معاودت فرمود.

مدت دو سال آن شهریار فرخنده خصال (۱۸ ب) به تحصیل علم قرائت اشتغال داشت.

اول‌بار در پیش جناب فضایل‌مآب، حلال المشکلات، کشّاف معضلات، مولانا محمد ختایی خوانده رقم منصب استادی بر ناصیه کمال آن جناب کشید و مکررا کلام الله مجید را به خدمت قدوة الحفاظ، حافظ آیات الله، الملك الودود، و جلال الدین محمود ۲۳ گذرانیده و بر دقایق قواعد قرائت به اشارت آن بزرگوار شریعت شعاری اطلاع تمام و وقوف مالاکلام یافت و در آن فرصت اکثر حفاظ بلده فاخره بخارا به سعادت صحبت شریف آن حضرت مستسعد می‌شدند از آن جمله جناب حافظ حسن بصیر که از حفاظ زمان، قرّاء اوان به حسن ادا و لطف صدا مستثنی و ممتاز بود از سایر حفاظ و با وجود عدم بصر از مقدمات صرف و نحو علم نظر باخبر بود و از مسایل جمیع علوم سیّما، از علوم غریبه وقوف و استحضار تمام داشت.

(بیت:)

در وقوف از قرائت قرآن‌بود حافظ حسن وحید زمان

بود روشن برو دل آگاه‌صورت معنی کلام الله و همچنین مقتدای حفاظ زمان پیشوای قرّاء دوران، قاری کلام الله مجید، حافظ حمید، در مجلس درس آن حضرت لایزال حاضر می‌بود. چون شهریار فرخنده خصال مدت دو سال در بلده فاخره بخارا متوقف بوده اکتساب فضایل صوری و معنوی نمود، آنگاه لوای عزیمت به صوب دشت قبچاق برافراخت. «۱» چون رایات نصرت آیات به قلعه ارقوق ۲۴ رسید، جناب قاضی بیکچك ۲۵، اختیار و اعتبار مردم آن قلعه بود، از سر قدم ساخته به پای بوس آن حضرت مشرف گردید و ابواب آن قلعه را گشاده یراق بسیار و اسباب بی‌شمار پیشکش (۱۹ الف) ساخت و در اندك روز به یمن دولت قاهره، «۲» قلعه‌های آن نواحی مفتوح شد و آخرین قلعه که مسخر شد، قلعه سغناق بود. و چون وصول موکب همایون به ولایت ترکستان به سمع موسی [میرزا در] دشت منغیت رسید، به خاطرش افتاد که

---

(۱). س: بپرداخت.

(۲). س: در اندك روز دولت به یمن قاهره.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰

محمد خان شیبانی را برده بر تخت نشاند و خود کمر خدمت ملازمت آن حضرت بر میان بندد. بنابرآن، ایلچی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده، از مافی ضمیر خود نیز اعلام فرمود. محمد خان شیبانی ملتمس او را مبذول داشته، علم عزیمت به جانب منغیت برافراشت و در منزل موسی میرزا رحل اقامت انداخت. در این اثنا استماع افتاد که برندوق خان و برادر او قاسم سلطان با

پنجاه هزار سوار جرّار به قصد تسخیر دشت قبچاق بررسید. موسی میرزا از استماع این خبر به غایت مضطرب شده به محمد خان شیبانی معروض داشت که خصم به غایت قوی است و قوت مدافعه نداریم و محمد خان شیبانی فرموده:

(بیت:)

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای‌نبرّد رگی تا نخواهد خدای ۲۶ بنابرآن موسی میرزا بر محاربه و مقاتله اعدای دین نهاده، لشکر منغیت را آماده ساخته و محمد خان شیبانی با سیصد نفر از ملازمان که در آن ولا در موکب همایون او مجتمع بودند، به جانب مخالفان شتافت و از طرفین میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر آراسته، از جانبین آتش قتال اشتعال یافت و بعد از محاربه بسیار و مقاتله بی‌شمار نسیم فتح و نصرت بر پرچم و علم محمد خان شیبانی وزید و برندوق خان با توابع و لواحق منهزم گردید و خوارزمی بیگ برادر موسی میرزا در عقیب برندوق خان توسن برانگیخت که او را گرفته معاودت نماید.

چون اندکی راه از عقیب برندوق خان رفت، برندوق خان عنان برگردانید و تیر در کمان (۱۹ ب) پیوسته خود را به خوارزمی بیگ رساند و تیر را گشاد داده، آن تیر بر سینه خوارزمی بیگ رسید و همان ساعت شربت شهادت از جام اجل درکشید. اما محمد خان شیبانی و برادرش محمود سلطان با جمع کثیر تعاقب نموده تمام اموال و جهات ایشان را با ایل و الوس گرفته اسیر ساختند ۲۷.

ذکر مراجعت محمد خان شیبانی به ولایت سغناق

بعد از چند روز که محمد خان شیبانی و سلطان سلطنت نشان از مجلس سور و صحبت عشرت و سرور فراغت یافتند، [موسی] میرزا به وعده خویش وفا ننمود. زیرا که امرای

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱

منغیت کلهم نزد موسی میرزا رفته، معروض داشتند که از قدیم الایام الی یومنا هذا امرای منغیت هر خانی را که برداشته‌اند اختیار ممالک را به تمامه به امرای منغیت می‌گذاشته و خلاف رأی امرا مذکور در هیچ‌کاری مدخل نداشته‌اند، حالا مانند آفتاب روشن است که سلطان محمد خان شیبانی از آن انواع پادشاهان نیست. موسی میرزا را سخن امرای منغیت که فی الواقع بود موثر گشته، وعده خود را در حیز تعویق انداخت. و محمد خان شیبانی چون برخلاف وعده او اطلاع یافت، از این مقام در حفظ حراست ملک خلاق به ولایت سغناق عنان معاودت برتافت. در این اثنا استماع افتاد که محمود سلطان ولد جانی بیگ خان سوزاق را مسخر ساخته، خیال تسخیر تمام ولایت ترکستان دارد و لشکر بی‌کران جمع ساخته آماده رزم و قتال است.

ذکر محاربه محمد خان شیبانی با محمود سلطان

شرح این واقعه آنکه، چون این خبر به سمع شهریار فرخنده آثار محمد خان شیبانی رسید، با آنکه در آن وقت در موکب همایون زیاده از صد کس نبود، بر عزم محاربه آن جماعه جزم شده، برحسب اشارهٔ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بر اسب (۱۱ الف) کامرانی سوار شده به صوب مخالفان نهضت فرمود. و هرچند امرا و سلاطین شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از محاربه و مقاتله اعدا مانع آمدند، اصلا قبول ننمود. و در آن روز که محمد خان شیبانی به جانب مخالفان نهضت فرمود، هوا به مرتبه [ای] سرد بود که از برد مفرط حس و حرکت روح نفسانی ساقط شده بود.

(مثنوی:)

از بس که ز حد گذشت سرماهرکس می‌گفت وای بر ما

مردم همه دست و پا فسرده‌مانده دست و پا بریده ۲۸ الحاصل، محمد خان شیبانی به همراهی آن صد جوان تیغزن که در موکب همایون بودند سرعت و شتاب کردند تا چون قضاء آسمان و بلای ناگهانی بر سر و فرق مخالفان رسیدند.

رسيد از ره آن شاه انجم سپاه‌جهان گشت در چشم اعدا سياه

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲ دليران كشيدند از بهر جنگ‌كمانها ز قربان ز تركش خدنگ

دواندند توسن به ميدان چو برق‌در آهن چو شمشير برنده غرق و چون مخالفان از وصول موكب همايون خبر يافتند، اسلحه جنگ بر خود معدّ و مهيّا ساختند و از طرفين دلاوران جانبين مانند زنبور خشم‌آلود با يكديگر آميختند «۱». و در زمان تلاقى فريقين برف به نوعى از جانب آسمان مى‌آمد كه مردان كارزار و اسبان راهوار را مجال چشم گشادن نبود. مجمل سخن آنكه دلاوران آن روز چشم پوشيده، داد حريف را مى‌داده‌اند.

(مثنوى:)

چنان برف باريد آغاز ماندكه حسن بصر از عمل باز ماند

در آن برف هركس گشادى نظرشدى عارض او بياض نظر از طرفين غريو كوس و نفير و غلغله و غوغاى دادوگير به كره اثير و فلك مستدير رسيدن گرفت و طنطنه سواران در (۱۱ ب) گنبد سپهر پيچيدن آغاز نهاد.

ز هر سو صفدران صف دركشيدنددو كوه آهنين با هم رسيدند

برآمد ناگهان ابر سيه‌گون‌تگرگش آهن و باران آن خون

ز بيم آن روز ابرى باد رفتاربه جاى آب خون انداخت صد بار

علم بر ماه سر ساييده از قدرسنان نيزه خوش بنشسته در صدر

زمانى نيزه كرده دلربايى‌زمانى گرز كردى مهره‌سايى و بى‌توقف، كمانداران از لشكر ظفر انتساب، ناوك‌هاى خونين چون شهاب، به جانب مخالفان ديوسيرت انداختند و برحسب كريمه وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ آن شياطين رجيم را بنات النعش‌وار متفرق ساختند. چون مخالفان مخايل ادبار بر صحيفه روزگار خويش مشاهده نمودند، مجال توقف نيافتند و به عزيمت هزيمت بى‌توقف عنان برتافتند.

(مثنوى:)

ز اقبال خان شاه دارا شكوه‌نهادند رو در فرار آن گروه

---

(۱). س: «آميختند» مكرر.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳ پراكنده آن خيل بى‌پا و سرفتادند هريك به سوى دگر

يكى را درافتاد از سر كلاه‌دگر را سر افتاده بر خاك راه

يكى را درآمد تكاور به سرز پشت تكاور فتاد آن دگر

نهادند در دشت سر همچو بادبه حالى كه آن حال كس را مباد بهادران ظفرپناه بعون عنايت آله مظفر و منصور اسباب و جهات ايشان را گرفته، سالما و غانما در ظل لواى فلك‌فرساى محمد خان شيبانى به ولايت سغناق معاودت نمودند. و محمود سلطان ولد جانى بيگ خان كه منهزم شده بود و سپاه لشكريان او در اطراف دشت قبچاق متفرق گشته، باز در ولايت سوزاق كه در تحت تصرف ايشان بود اجتماع نموده، ابواب استشار گشادند. و بعد از مراسم، التجا به برندوق خان بردند و خان مذكور ملتمس ايشان را مبذول داشته، با لشكر مور شمار، شيرشكار، كوه‌پيكر پيكار، (۱۲ الف) عفريت‌صورت، اهرمن ديدار، ابرجوش، رعدخروش، به مرافقه و موافقت محمود سلطان به ولايت سوزاق آمد. و چون اين خبر به سمع اشرف اقدس محمد خان شيبانى رسيد، در همان روز بل همان ساعت، رايت كيوان رفعت آفتاب اشراق در ولايت سغناق در ضمان حفظ عنايت و حمايت مهيمن خلاق به صوب سوزاق نهضت فرمود.

(مثنوی:)

بجنبید چون کوه لشکر ز جای‌چو صور قیامت خروشید نای

اگر چند با خان عالی گهرنبود از دلیران بجز صد نفر

از آن صد که هریک به روز نبردبرآوردی از بحر زخّار گرد

به پای سمندش گهی تاختن‌همه در تمنای سر باختن چون مخالفان از توجه محمد خان شیبانی وقوف یافتند، ایشان نیز از سوزاق روی توجه به جانب سغناق آوردند. در کوتل سغتلوق تلاقی عسکرین اتفاق افتاد.

(نظم:)

چو گشت از هر طرف لشکر مهیّادو رویه صف کشیدند چون ثریا از طرفین طنطنه نقاره و غریو تیر و کوس از کره اثیر گذشتن گرفت و غلغله سورن از

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴

مهابت یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ* تقریر آغاز نهاد. دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان مرد، روی جلادت به میدان نبرد نهادند.

(مثنوی:)

سپاه از هر دو جانب گشت جوشان‌چو کوه انبوه چون دریا خروشان

ز بانگ کوس، گردون گشت مدهوش‌نهاده چرخ انجم پنبه در گوش

دو لشکر از دو جانب چون دو دریارسیده موج هریک تا ثریا

دهل می‌زد ز هر جانب ره جنگ‌نفیر از پی نگه می‌داشت آهنگ

سپاه از هر طرف موکب برانگیخت‌دو دریا موج زد با هم درآمیخت

ز هر سو تیغها بر هم نهادندز هر سو تیرها بر هم گشادند

ز بس که افتاد هر سو کشته کشته‌برآمد هر طرف از کشته پشته

(۱۲ ب) چنان شد دست و پا افتاده در خون‌که دست و پای خود گم کرد گردون

نهنگ تیغ در خون سپاهی‌نهان چون در میان آب ماهی و از طرفین شعلات مشعله کارزار استعلا گرفت و غلغله پیکار به فلک دوار و انجم ثابت و سیار رسید. بهادران و دلاوران پرجگر، توسن مبارزت در میان مسابقت جهانیدند و به نوک ناوک خاراگذار و ضرب تیغ آبدار مخالفان را به جان رسانیدند. و این صد نفر که ملازم رکاب همایون بودند به آن لشکر گران و سپاه بی‌حد و پایان، دست‌بردی به ظهور رسانیدند که اگر رستم دستان دیدی، دست تحیر به دندان تفکر گزیدی و اگر افراسیاب مشاهده نمودی، به دعوی جلادت لب نگشودی. و در اثنای جنگ محمود سلطان برادر محمد خان شیبانی که از سایر سلاطین زیادت جلادت می‌نمود، با محمود سلطان که ولد جانی بیگ خان سرفتنه مخالفان بود، مقابل افتاد و محمود سلطان برادر محمد خان شیبانی بازوی شجاعت به تیر دولت گشاده، به جانب او تاخت و تیغ تیز به عزم خون‌ریز کشیده، به روی محمود سلطان ولد جانی بیگ خان انداخت. چنانچه بینی او را به تمامی از روی او جدا ساخته، باد غرور و خودبینی که در دماغ داشت، زمانه از بینی او بیرون آورد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵

(شعر:)

تو مگر دیده صفت بگذری از خودبینی‌ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی ۲۹ چون مخالفان واقعه محمود سلطان را مشاهده نمودند بر سر او هجوم کرده، او را از دست محمود سلطان [و] محمد خان شیبانی درربودند.

(مثنوی:)

خصم او «۱» را بین که از خودبینیش‌داد بر باد فنا خودبینش
(۱۳ الف) باد نخوت بس که در بینی نهادبینی پرباد را بر باد داد
گر نبردندی ز رزمش آن حشم‌رفتی او را گوشها سر نیزه هم ۳۰ اما چون کثرت مخالفان از حیز حصر بیرون بود، چندان‌که به اطراف و جوانب گشته جدّ و جهد می‌نمود، از هیچ باب دری نمی‌گشود و از هیچ ممر نجاتی ننمود و لسان حالش این مقال می‌سرود:
(مثنوی:)
در این غمخانه زان در پیچ و تابم‌که نگشاید دری از هیچ بابم
ز سر برگشته می‌گردم چو پرگارکه سر بیرون نمی‌آرم ازین کار
چو زورق «۲» هر طرف سرگشته زانم‌کزین دریا ره ساحل ندانم تا تاب و توان بود، مهما أمکن سعی می‌نمود. بعد از آنکه طاقت طاق شد و قوت روی به سقوط نهاد، از کثرت مجادله و محاربه دست از کار ماند و دامن از جدّ و جهد افشانده، از شوارق فتن و بوارق محن به ظل لوای فلک‌فرسای محمد خان شیبانی پناه برده، معروض داشت که عنان اختیار از دست رفته و قوت اصطبار از غایت اضطرار ضعف پذیرفته و عدد افراد مخالفان از حد احصار بیرون و هریک از سپاه ایشان از رستم و کیقباد افزون. قبل از آنکه فلک غدار حادثه برانگیزد، رخت حیات را از ورطه خوف و هراس بر ساحل نجات می‌باید کشید. (فرد:)
ما همچو حباب خصم چون بحر عمیق‌تا که نشود حباب «۳» در بحر غریق ۳۱

---

(۱). س: خود؛ شیبانی‌نامه، ص ۲۷: «او».

(۲). س: ذوق

(۳). س: حیات.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶

آخر الامر از طرفین بساط مجادله به قایمی ریخته، از جانبین طبل مراجعت فرو کوفتند.
چون آوازه این جنگ به اطراف و جوانب [رسید]، جوانان پردل و دلاوران جوشن‌گسل تا چارصد کس به موکب همایون آمدند. در این اثنا هوای تسخیر ولایت خوارزم در خاطر انور محمد خان شیبانی (۱۳ ب) افتاده، لوای عزیمت بدان صوب برافراخت و اموال بسیار و غنایم بی‌شمار از آن به‌دست آورده، عنان عزیمت به صوب منقشلاق برتافت و اکثر ولایت استراباد ۳۲ را تاخت نموده، رحل اقامت در منقشلاق انداخت.

ذکر محمد خان شیبانی به صوب بلده فاخره بخارا

بنابر التماس سلطان احمد میرزا در آن ولا که محمد خان شیبانی در کنف عنایت ملک منّان بساط اقامت به سعادت و سلامت در منقشلاق گسترده و به عزم استراحت اسباب عیش و عشرت معدّ و مهیّا ساخته هر روز به عیش و عشرت و نشاط اشتغال می‌نمود. اما در آن زمان که سلطان احمد میرزا در دار السلطنه سمرقند در مسند پادشاهیّت اقامت داشت، اکثر اوقات از ولایت تاشکند ۳۳ مغولان آمده اطراف و جوانب سمرقند را می‌تاختند.
چون نزد سلطان احمد میرزا ۳۴ به وضوح پیوسته بود که تیغ خارا شکاف محمد خان شیبانی اگر بر فرق آید، از کمر شکست آرد و اگر سایه نهنگ خنجرش به دریا افتد، موج صفت به اضطراب درآمده، خروش برآورد. لاجرم سلطان احمد میرزا حکم فرمود که امیر عبد العلی ترخان عرضه داشت به محمد خان شیبانی نوشته، ارسال داشته که احوال اضطرار سکان دار المحفوظه [سمرقند] از

سبب اضطرار و ایزار مغولان مشروح سازد و به جهت دفع و رفع این بلیه آن جناب را استدعاء آمدن نماید. زیرا که سلطان احمد میرزا از سوابق الطاف و لواحق اعطاف محمد خان شیبانی به امیر عبد العلی ترخان مطلع بود، بدان‌جهت او را بدین کار امر فرمود و امیر عبد العلی ترخان برحسب فرمان سلطان احمد میرزا عمل نموده، از آنجا که اعتقاد و اعتماد کلی به غایت بی‌غایت (۱۴ الف) و رعایت بی‌نهایت محمد خان شیبانی داشت، عرضه نموده معتمدی به پایه سریر خانی فرستاد. و مضمون آنکه، جدّ بزرگوار آن حضرت ابو الخیر خان از آنجا که کمال مرحمت و شفقت آن حضرت بود، سلطان ابو سعید میرزا را امداد فرموده ممالک ماوراء النهر را تسخیر نموده، تسلیم او کرد. اگر آن جناب نیز

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷

طریقه آبا و اجداد کرام و عظام را مسلوك داشته، سلطان احمد میرزا را که ارشد اولاد سلطان ابو سعید میرزا است مدد فرماید، به جهت قلع و قمع این فرقه ظلمه عنان عزیمت بدین صوب معطوف دارند، از کرم آن جناب بدیع و بعید نخواهد بود.

(بیت:)

چشم داریم از آن ماه سعادت پرتوکه جهان را بدهد روشنی از سر نو ۳۵ و محمد خان شیبانی از آنجا که کمال عنایت درباره امیر عبد العلی داشت، خاطر خطیر را بر حصول ملتمس او گماشته، جهت استیصال قوم مغول کمر عزیمت برمیان بست و از راه خوارزم متوجه بخارا شد. و چون موکب همایون به حوالی خوارزم نزول فرمود، امیر عبد الخالق [بن احمد بن فیروز شاه] که از جانب سلطان حسین میرزا حاکم آن ممالك بود، پیشکش و ساوری ۳۶ فراوان ارسال داشت و لوازم دعا و مراسم ثنا بجای آورد.

(مثنوی:)

که ما بنده و شاه توران تویی‌سلاطین تو را بنده و خان تویی و در قراکول نیز امیر سلطان حسین ارغون به همان اسلوب طریقه نیکو بندگی را به ارسال تحف و هدایا به ظهور رسانید.

(مثنوی:)

که ای سایه لطف پروردگارز ما سایه مرحمت برمدار

تو شاه «۱» جهانی و ما بنده‌ایم‌ترا بنده باشیم تا زنده‌ایم و چون خبر وصول رایات نصرت آیات به سمع امیر عبد العلی ترخان (۱۴ ب) رسید،

(شعر:)

تاج شاهی بر آسمان انداخت‌سر رفعت به اوج چرخ افراخت از سر قدم ساخته به استقبال موکب همایون شتافت و بدین ترانه مترنم شده،

(بیت:)

به وصل تو باد صبا مژده دادبدین مژده دادیم جان را به باد

---

(۱). س: شاهی

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸ مرادم تو بودی که باز آمدی‌نماندی من خسته را نامراد ۳۷ و بعد از شرف رکاب بوسی به اعزاز و اکرام بسیار و اجلال و احترام بی‌شمار محمد خان شیبانی را به شهر بخارا درآورده، آنچه لازم خدمتکار [ی] و مراسم دولتخواهی و هواداری بود، فوق آن به ظهور رسانید و اسباب سلطنت آنچه محتاج الیه بود، آماده ساخته، مهیّا گردانید و چند روز متعاقب طرح مجالس سور و سرور انداخت. و محمد خان شیبانی از مشقت راه برآسوده، روز چند به عیش و عشرت پرداخت. بعد از آن لوای عزیمت به صوب سمرقند افراخت. و چون سلطان احمد میرزا از وصول موکب همایون مظفر لوا اطلاع یافت، مراسم استقبال بجای

آورده، طریقه اکرام و تعظیم و احترام نسبت به آن شهریار خجسته فرجام مرعی داشت.

(بیت:)

خان اعظم که قدم زد به سراپرده شاه‌آفتابیست فرو [د] آمده در منزل ماه ۳۸ الحق، دیده دولت سلطان احمد میرزا که از گرد فتنه معاندان غبارآلوده بود، به کحل جواهر تراب اقدام محمد خان شیبانی از سر نورانی گردانیده، می‌گفت:

(شعر:)

بحمد الله که بازم دیده روشن شد به دیدارت گرفتم قوت جان از حقه لعل شکربارت و این دو شهریار سلطنت‌نشان مانند داود با سلیمان بر یک تخت و همچو قباد با نوشیروان بر یک مسند نشسته.

القصه، چون ایام ضیافت به اتمام (۱۵ الف) رسید و ایام محافل به اختتام انجامید، سلطان احمد میرزا و ارکان دولت معروض داشتند که اکنون جناب خانی به امداد محبان تشریف دارند، دفع شرّ مغولان هرچند زود شود، به صواب اقرب می‌نماید. بنابرآن محمد خان شیبانی به مرافقت و به موافقت سلطان احمد میرزا متوجه تاشکند شده، یک منزل از شهر بیرون نشستند. و در منزل اول صلابت و ابهت محمد خان شیبانی را مشاهده نموده، روزبه‌روز به ذروه اوج کمال مترقی می‌دیدند و اختر سعادت آن جناب را یوما فیوما روی به ارتفاع معلوم می‌کردند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹

(مثنوی:)

شاهی که نموده فرّ اسکندر ازوآوازه معدلت به هر کشور ازو

ماننده آفتاب تابان داردهر روز جهان روشنی دیگر ازو بدان جهت حسد سلطان احمد میرزا افروختن گرفت. الحق، از وفور مهابت و شکوه صلابت خان شیبانی که به معارج طنطنه جلال و غلغله استعلاء «۱» او از مدارج خاک به معارج افلاک رسیده، و صیت قدرت و آوازه هیبت او در چهار طاق گنبد دوار پیچیدن گرفت، آن تنگدلان بی‌جگر و آن کوته‌نظران بی‌خبر به مرتبه‌ای وهمناک و خایف شده بودند که به مجرد استماع نام آن جناب لرزه بر هفت اندام ایشان می‌افتاد.

(مثنوی:)

روز و شب از صلابت «۲» خانی‌شده لرزان دلاوران دلیر

راست چون پشه در مقابل بازیا چو روباه در برابر شیر و چون توهم ایشان به اعلی درجه رسید، و هم مفرط به غدر و مکر کشید، آخرالامر سلطان احمد میرزا و ارکان دولت مصلحت چنان دیدند که جشنی ساخته، آن حضرت را به رسم ضیافت (۱۵ ب) طلب دارند و بی‌خبر قصد آن جناب کرده، دست تعدی برآرند، اما بعضی از دولتخواهان که از این قضیه آگاهی داشتند، به عرض آن حضرت رسانیدند.

(مثنوی:)

که گیتی‌پناها جهاندار باش‌شب و روز چون بخت بیدار باش

جهان در پناه تو آسوده‌اندبداندیش ز اندیشه فرسوده‌اند

چراغ جهان را ز روی تو نوردم سرد خصم از چراغ تو دور این جماعت عذر اندیشیده‌اند، بعد از طلب سرّ وقوف و شعور به حضور ایشان باید رفت و طریقه حزم و احتیاط بر وجه اتمّ در دخول و خروج مرعی باید داشت.

القصه، چون فرستاده [سلطان] احمد [میرزا] به طلب محمد خان شیبانی [در رسید]، حکم عالی شرف صدور یافت که از بهادران تا سیصد نفر به استعداد هرچه تمامتر در موکب

---

(۱). س: استعلال.

(۲). س: صلابتی

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰

همایون کردند و دقیقه‌ای از دقایق حزم و احتیاط در ذهاب و ایاب نامرعی نگذارند.

(مثنوی:)

برآمد ز خرگه مه کامران‌چو خورشید از گنبد آسمان و چون محمد خان شیبانی در کنف حفظ ملك منّان به خرگاه سلطان احمد میرزا درآمدند، سیصد نفر از بهادران که همراه او آمده بودند دوره خرگاه را چو نگین انگشترین در میان گرفتند و حجاب بارگاه چندان‌که مبالغه در منع ایشان نمودند، ممتنع نشدند. لاجرم یک جهتی بهادران و یکرنگی جانسپاران خانی بر سلطان احمد میرزا و ارکان دولت معلوم شد، متوهم گشته از غدر باز ایستادند و به طریق نیاز و خدمتکاری پیش آمده، بعد از مراسم ضیافت و مهمانداری آن حضرت را به معسکر همایون روانه ساختند.

(مثنوی:)

آن را که خدا نگاه دارد(۱۶ الف) آسیب بر او کسی نیارد

کارش همه بخت نیک سازدوز غصه حسود جان گدازد ۳۹ (بیت:)

کسی را که شد دوست یزدان پاك‌گرش صدهزار است دشمن، چه باك

گرش خصم گردد به آتش دلیل‌شود آتشش گلستان خلیل ۴۰ القصه، چون از آن منزل کوچ کرده به گوك گنبد نزول فرمودند، (مصرع:)

باز همان شد احمد پارینه را

تا بار دیگر سلطان احمد میرزا و ارکان دولت او به همان داعیه‌انگیز ضیافت کرده، قاصدی به خدمت خان شیبانی فرستاده ۴۱، استدعا حضور نمودند. چون محمد خان شیبانی بر کید ایشان واقف شد، نیران غضب اشتعال یافت. قاصد را مخاطب ساخته، فرمود که از غدری که این قوم را به خاطر رسیده، بجز ملال خاطر چیزی نخواهند دید و به غیر از بار دل، ثمره‌ای نخواهد رسید.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱

(مثنوی:)

چو «۱» قصد اهل وفا می‌کنی به قول حسودمکن که پشیمان شوی ندارد سود

راه بد را مرو که بد افتی‌چاه در ره مکن که خود افتی

هر ستمگر که چه کند در راه‌تا ببینی خود افتد در چاه

در حق هرکه قصد بد داری‌نکنی بد که قصد خود داری

نیك و بد چون به نفس خود باشدنکند نیك هرکه بد باشد ۴۲ و آنکه در ضمیر ایشان راه یافته که امسال ما خانان تابع شویم، امری است از حیز امکان به در است که از سوالف ایام، بار سلطنت و ایالت تعلق به آباء و اجداد ما داشته، هرکه کمر متابعت دودمان ما به اخلاص تمام نبسته، علم رفعت نه افراشته.

(مثنوی:)

نشوم خاضع عدو هرگزورچه بر آسمان کند مسکن

باز گنجشك را برد «۲» فرمان؟شیر روباه را نهد گردن؟ از هیچ عاقل به ظهور بلکه از هیچ غافل، این امر عجیب و واقعه غریب به ظهور آید؟

(۱۶ ب) جمعی را که به انواع التماس به جهت اصلاح حال طلب نموده باشند، بی‌موجبی در صدد افسانه شوند؟ چنانچه قایل گوید:

(مثنوی:)

بد می کنی و نیک طمع می‌داری‌هم بد باشد جزای بدکرداری چون فرستاده سلطان احمد میرزا مراجعت نموده و آنچه از آن شهریار کامکار استماع نموده بود، بی‌زیاده و نقصان ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ به موقف عرض رسانید. و سلطان احمد میرزا و اتباع او را عرق خجالت بر جبین نشست و اثر ندامت بر چهره او نقش بست.

(مصراع:)

که کس مباد ز کردار ناصواب خجل

علی الفور، ارکان دولت را طلبیده به خدمت شیبانی خان ارسال داشت. خصوصا

---

(۱). س: چه

(۲). س: برو

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲

امیر درویش و محمد ترخان و برادر او امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد حاجی و امیر درویش و امیر یوسف و امیر سلطان جنید و محمد ایلچی بوغا با سایر امرا و ارکان دولت زمین عبودیت [بوسیده و] به ایمان غلاظ قسم یاد کردند که آنچه که ارباب غرض معروض رأی نواب کامیاب داشته‌اند، همه غیر واقع است.

(شعر:)

کذب است بس صریح خدا را براستی‌آن کس که نقل کرده بیاور برابرش معمول از الطاف خسروانه آنکه، جرم ناکرده مخلصان را درگذراند و رقم کدورت محبان را به صیقل عفو و اغماض از آینه ضمیر منیر مرتفع ساخته، به خاطر نرسانند.

(شعر:)

امید عفو بود از تو صد خطا کرده‌چه ناامید شویم از خطای ناکرده

حسود نقل خطا گر کند ز ما مشنوکه حیف همچو تویی گوش بر خطا کرده بعد از مبالغه این جماعه در استغفار محمد خان شیبانی از آنجا که کمال پیش‌بینی (۱۷ الف) کاردانی است به طریق مدارا و مواسا پیش آمده، از جرایم ایشان درگذشت.

ذکر آوردن تولون خواجه مغول به محمد خان شیبانی و گرفتار شدن او به دست محمود سلطان

شرح این واقعه و بیان این حادثه آنکه، چون سلطان احمد میرزا به همراهی محمد خان شیبانی از دره اییلان اوتی عبور نموده، در قصبه دزق نزول فرمود، سلطان احمد میرزا چنان مصلحت دید که محمد خان شیبانی به اتباع و اشیاع ایراول باشند. محمد خان شیبانی بر وفق ملتمس سلطان احمد میرزا بلکه مصلحت نیز در آن بود مقدمهٔ الجیش «۱» شده، یک منزل پیشتر رفت و در موضع خاص و خواص ۴۳ منزل گزیده، نشست. و چون شب بر سر جنگ در آمد «۲»، جمعی کثیر از کبرا و امرای مغول بودند [که] به رسم شبیخون بر عساکر منصوره همایون ریختند. و محمود سلطان برادر محمد خان شیبانی مطلع گشته، با دلاورا [نی که] ملازم رکاب او بودند به عزم مدافعه و معامله آن جماعه، بر تکاور کوه‌پیکر نشسته، به ضرب

---

(۱). س: محمد خان شیبانی

(۲). س: «درآمد» مکرر.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳

تیغ‌های آبدار و سنان‌های جانگداز درآمده، در حمله اول متفرق و پراکنده گردانیده، تولون خواجه را که سر خیل آن لشکر بود، اسیر و دستگیر کرده، دست و گردن او را بسته.

(مثنوی:)

چو میدان شود صولت شیر نرز خیل شغالان نماند اثر

اگر خیل انجم بود بی‌حساب‌نمانـد به یک حمله آفتاب چون بشارت این فتح به سمع سلطان احمد میرزا رسید، اگر چند موجب ابتهاج و مسرت بود، اما توهم این جماعه یکی صد شد تا آنکه از آب گذشت در حواله شاهرخیه (۱۷ ب) نزول فرمود.

گفتار در ذکر [جدا شدن] محمد خان شیبانی از سلطان احمد میرزا و اتفاق نمودن او با سلطان محمود خان والی تاشکند

بعد از آنکه اتفاق سلطان احمد میرزا و ارکان دولت او نزد محمد خان شیبانی به وضوح پیوست و خاطرش خطور کرد که به جهت این جماعه به این همه مخاطره و مشقت اقدام نمودن هیچ معنی ندارد، چون دوستی بنابر غرض بود بعد از حصول، دوستی به فساد آید و کار به دشمنی انجامد.

(بیت:)

هرکه در زیر چرخ زنگاری‌بهر کاری کند به تو یاری

از تو چون کار او رسد به کمال‌دشمن جان تو شود در حال به واسطه آن رأی محمد خان شیبانی [بر آن] قرار گرفت [که براساس] آیه کریمه هـذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ از اهل نفاق جدایی اختیار نماید. بنابرآن حکم فرمود که موکب همایون از راه تاشکند متوجه ترکستان شود. چون از آب چرچیق ۴۴ عبور نموده، به قلعه جکورکه ۴۵ نزول فرمود، حیدر بیگ و یحیی بیگ و محمد میرزا که از امرای عظام مغول بودند با چهارهزار سوار خنجرگذار مترصد ورود لشکر جغتای ایستاده بودند. چون سپاه

---

(۱). س: میرزا سلطان احمد.

(۲). س: محمد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴

محمد خان شیبانی را از دور مشاهده نمودند بی‌توقف متوجه محاربه شدند. و محمد خان شیبانی کس فرستاده امرای مغول را اعلام فرمود که نه ما را به شما سر نزاع است و نه با مردم جغتای میل اجتماع، به خاطر چنان رسید که با سلطان محمود خان مجددا صلح نموده، عقد اخوت درمیان آریم.

(نظم:)

بگیریم آیین صلح و صلاح‌که در صلح باشد امید نجاح

نه نیکو بود جنگ کردن به غیربود صلح نیکو که الصُّلْحُ خَیْرٌ «۱» امرای مغول [از] این بشارت به انواع فیروزی امیدوار شدند، چه ایشان را توهمی که بود به واسطه اتفاق محمد خان شیبانی بود. چون رشته اتفاق محمد خان شیبانی از پادشاهان جغتای گسسته یافتند، مبتهج و مسرور به خدمت شیبانی شتافتند (۲۲ الف) و زمین عبودیت بوسیده، آن جناب را به اکرام و اعزاز تمام به جانب تاشکند بردند. چون نواحی تاشکند مضرب خیام دولت روزافزون شد، قاصدی نزد سلطان محمود خان ارسال داشته ابواب مصالحه گشوده، فرمود:

(نظم:)

مرا با «۲» تو دیگر سر جنگ نیست‌در این گفتنم مکر و نیرنگ نیست

کنون با تو آریم سر آشتی‌از آن روی کوبم در آشتی ۴۶ و سلطان محمود خان نیز به طوع و رغبت ملتمس او را که صلاح دو جهان را شامل بود تلقی به قبول نموده به استقبال شتافت و به تجدید عقد برادری به مشافهه مستحکم گردانیدند. و چون این خبر به مسامع سلطان احمد میرزا رسید، از غایت توهم چاره کار منحصر در فرار دید.

(بیت:)

بعد از آن طاقت قرار نماندچاره کار جز فرار نماند ۴۷

(۱). س:

بگویم آیین صلح صلاح‌که صلح باشد که به انجاح

نه نیکو بود صلح کردن به غیربود صلح نیکو که «الصّلح خیر» برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۳۱.

(۲). س: «با» مکرر.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵

چون مغولان از وهم لشکر جغتای و مراجعت بلکه عزیمت ایشان وقوف «۱» یافتند، دلیر گشته متوجه ایشان گشتند و اکثر جنود و عساکر سلطان احمد میرزا در وقت عبور دریا خود را در آب می‌انداختند و اکثر ایشان غریق بحر فنا گشتند و قلیلی که باقی‌مانده بود، با مشقّت تمام خود را به ساحل نجات رسانیده، از آن ورطه خونخوار خلاصی یافتند و لشکر جغتای که ثریاصفت مجتمع آمده بودند، بنات النعش‌وار متفرق گردیدند و محمد خان شیبانی اغروق را [که] در بخارا گذاشته بود، به ضرورت به صوب بخارا توجه فرمود. و چون از جانب سلطان احمد میرزا غبار خاطر داشت، علی الفور اغروق گرفته به سرعت و شتاب تمام به دیار ترکستان شتافت. و چون به تابلیق آتا ۴۸ رسیدند، اسبان را (۲۲ ب) قوّت نماند و محمد خان شیبانی در این صعوبت حال و کثرت ملال به درگاه ایزد متعال عرض نیاز کرده، بر زبان مبارک راند که:

(مناجات:)

کس بی‌کسانی و من بی‌کسم‌کرم دست‌گیری به جایی رسم

مرا چاره‌ای کن که بیچاره‌ام‌برون بر از این دشت [که] خونخواره‌ام ۴۹ از این حال اکثر خدم و حشم بی‌طاقتی آغاز کردند و بی‌تحملی بنیاد نهادند. و محمد خان شیبانی مستوثق به عنایت سبحانی فرمود که از لطف بی‌غایت صمدانی و اعطاف بی‌نهایت یزدانی ناامید نمی‌باید. (مصرع:)

که دستگیر فرومانده‌گان خداوندست. فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً. در خلال این مقال و اثنای این حال از دور سیاهی پدیدار آمد. بعد از تفحص و تجسس چنان ظاهر شد که کاروان پرمال بوده که از بلده بخارا عزیمت ترکستان کردند و چون اهل کاروان از دور محمد خان شیبانی را اطلاع یافتند، روی عبودیت بر زمین فراغت نهاده، معروض داشته‌اند:

(شعر:)

که دلخواه ما جمله دلخواه توست‌سر و مال ما جمله در راه توست

دلت هرچه می‌خواهد آن می‌کنم‌چه فرمای آن را به جان می‌کنم مسخر البلاد متن ۳۵ گفتار در ذکر[جدا شدن] محمد خان شیبانی از سلطان احمد میرزا و اتفاق نمودن او با سلطان محمود خان والی تاشکند

(۱). س: واقف.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶

محمد خان شیبانی از راه لطف به قدم احسان پیش آمده، ایشان را به اصناف نوازش اختصاص بخشیده و چند الاغ که اغروق را به آن احتیاج بود از ایشان گرفته، به قلعه ارقوق رسانید. و مولانا شمس الدین محمد بیکچیک که سابقه اخلاص داشت نسبت با بندگان خاقان اعظم، با اکابر و اعیان استقبال نموده، به قلعه ارقوق درآوردند و آنچه شرایط بندگی بود و مراسم ضیافت و خدمتکاری و مهمانداری بجای می‌باشد، آوردند و عساکر خانی روز چند در آن قلعه بوده، از رنج راه برآسودند. در این وقت و اوان به عرض محمد خان شیبانی (۲۳ الف) رسید که امیر حمزه [که] از کبار امرای اوزکند بود با سایر امرا اتفاق کرده، لشکر عظیم جمع ساخته، به عزم تاخت ولایت ارقوق متوجه گردید. و محمد خان شیبانی با صد نفر دلاور که ملازم رکاب آن نامور بودند- متوکلا علی الله- از قلعه بیرون آمده، آتش قتال مشتعل ساخت و بی‌توهم همچو شیر که به گله آهو دود، به نفس نفیس خود تاخت و در حمله اول جمعیت ایشان را مانند بنات النعش منتشر و پراکنده گردانیده و اکثر آن جماعت را به ضرب تیغ آبدار در زمین انداخت و امیر حمزه از مشاهده این کارزار سراسیمه‌وار از آن ورطه خونخوار بیرون آمده، عنان فرار به وادی هزیمت برتافت.

قبل شدن شیبانی خان در قلعه سغناق و [محاصره کردن] برندوق خان محمد خان شیبانی را

بعد از این واقعه محمد خان شیبانی خاطر خطیر خود را بر استحکام قلاع گماشت. زیرا که در آن فرصت مخالفان از اطراف و جوانب متوجه ولایت ترکستان بودند، بنابراین ولد خود محمد تیمور سلطان را با خویش آورد. اتالیق را با بیست نفر از مردم دلاور در قلعه اوزکند ۵۰ درآورده، آن قلعه را محکم و مضبوط ساخته، محمود سلطان برادر خود را با بهادرانی که ملازم او بودند، در قلعه ارقوق مقرر فرمود و خود با شصت نفر مبارزان که ملازمان رکاب همایون بودند، متوجه سغناق گردید و آن را مضبوط «۱» گردانید. و در این اثنا خبر رسید که برندوق خان و از اولاد جانی بیگ خان قاسم سلطان و حمزه بیگ اتفاق نموده با

---

(۱). س: مظبود

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷

لشکر گران بی‌کران و سپاه فراوان بی‌پایان به جهت استخلاص قلعه سغناق متوجه شدند. و محمد خان شیبانی بعد از وصول مخالفان در قلعه سغناق متحصن شده (۲۳ ب) اطراف و جوانب قلعه را مجددا احتیاط تمام نموده و برندوق خان به آن سپاه بی‌کران آمده، در حال، آن قلعه را نگین‌وار در میان گرفتند.

القصه، تا مدت سه ماه هر روز آتش حرب مشتعل بود و مخالفان را هیچگونه مقصود روی ننمود. تا عاقبة الامر مأیوس و مخذول شده، خایب و خاسر «۱» از دور آن قلعه برخاستند.

و آن زمستان با محمد مزید ترخان اتفاق نموده، در حوالی اترار ۵۱ طرح قشلاق انداختند. و ایام بهار اکثر اوقات میان مخالفان و محمد خان شیبانی جنگ و نزاع بود. و چون محمد خان شیبانی به [سغناق] طرف نهضت فرمود، مردم سغناق مثل صدیق شیخ و چقماق یوزبیگی که از آسیب فتنه و جنگ به تنگ آمده بودند، برندوق خان را طلب داشته، قلعه سغناق را به او تسلیم نمودند. بعد از گشتن چند روز حمزه بیگ منغیت با چهار هزار دلاور آمده، محمد خان شیبانی را در قلعه اوزکند محاصره کرد. چون لشکر خان به غایت قلیل بود، به ضرورت در آن قلعه تحصن فرمود. مدت یک ماه رمضان از طرفین جنگ و جدال و حرب و قتال روی می‌نمود. و چون حمزه بیگ از مقاتله و محاصره هیچ گشادی نیافت و هیچ مرادی حاصل نشد، آخرالامر شرمنده و شرمسار از اطراف اترار برخاسته، عنان معاودت برتافت. و هم در آن ولا- برندوق خان به اولاد جانی بیگ خان و محمد مزید ترخان اتفاق نموده، متوجه قلعه ارقوق شده، محمود سلطان را محاصره نمودند و مدت چهل روز از طرفین محاصره و مقاتله واقع شد. چون

ناوک سعی مخالفان بر هدف مقصود نرسید، بلکه بعضی از دلاوران نامدار و مبارزان کامکار (۲۴ الف) مانند گرای خواجه عرب که از بهادران نامی اردوی برندوق خان بود تلف گردید، بنابرآن برندوق خان چاره کار منحصر در معاودت دید و لشکر منغیت به تمامه از راه اوزکند متوجه ولایت خود شدند. ۵۲

(۱). س: خاصر.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸

عزیمت نمودن شیبانی خان به صوب خوارزم و بیان بعضی از وقایع جنگ و رزم

چون آوازه صیت و صلابت خان وافر شوکت به اطراف ولایت رسیدن گرفت، از هر جانب متوالیا و متعاقبا مردان کار و دلیران جان‌سپار به امیدواری به درگاه محمد خان شیبانی آمده، به موکب همایون پیوستند. و چون عدد عساکر گردون مآثر به چهارصد نفر رسید، همّت عالی نهمت بدان نهاد که به عزم ولایت خوارزم نهضت نماید و آن ولایت که پیوسته پای‌تخت سلاطین کامکار و مستقر خلافت آثار خواقین نامدار بود، در حوزه تصرف آورد.
چون عنان عزیمت بدان صوب برتافت، اول قلعه ترساک ۵۳ را که در حوالی بلده خوارزم واقع است مسخر گردانیده، اغروق را در آن ولایت گذاشت و خود با لشکر جرار به صوب اورگنج نهضت نمود و آن شهر را مرکزوار در میان گرفته، احاطه فرمود. و چون مهم فتح آن به امروز و فردا رسیده بود که آمدن امرا ایلغار به همراهی ده‌هزار سوار جرار از جانب خراسان حسب الحکم سلطان حسین میرزا معروض رأی جهانگشای خاقان مظفر لوا گردید. بنابرآن محمد خان شیبانی از گرد قلعه اورگنج برخاسته به صوب قلعه بولدم ساز نهضت نمود. و در آن ایام خلیل بیگ نیزه‌چی که یکی از امرای (۲۴ ب) پردل سلطان حسین میرزا بود، قلعه محکم ساخته، پشت تحصین به دیوار حصار نهاده بود. محمد خان شیبانی به اطراف آن قلعه رسیده، به محاصره و مقاتله اشتغال فرمود. خلیل بیگ نیزه‌چی، سید ناصر عزیز را که از اولاد کرام و احفاد عظام سید آتا- علیه الرحمهٔ- بود، بیرون فرستاد و پیشکش بسیار و ساوری بی‌شمار ارسال نمود و زبان به تضرع و زار [ی] گشاد. از آن جمله یک دست شنقار که به جهت سلطان حسین میرزا محافظت می‌نمود، سر پیشکش‌ها گردید. و از آنجا که کمال مرحمت و نهایت عاطفت شیبانی خان بود، ملتمس آن سیدزاده را مبذول داشته و از در آن قلعه برخاسته. و در این اثنا خبر رسید که سلطان حسین میرزا با موازی ده‌هزار مرد گزیده جنگ‌دیده به سرداری شاه بداغ بیگ بایندری «۱» که از اولاد سلاطین ترکمان است و زینل بهادر و مرتضی بهادر منقشلاقی و یوسف صوفی اداقی و میرزا علی بیگ برلاسی

(۱). س: پاپندوری، مقصود همان پیر بوداق بایندری است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹

فارسی ۵۴ را به آن‌جانب فرستاد. آن جماعه به امرا ایلغار سابق که امیر عبد الخالق بن احمد بن فیروز شاه و امیر ولی بیگ و بهبود بیگ و غیر ذلک در شهر وزیر ۵۵ با یکدیگر ملحق شده مترصد جنگ شدند. چون نواب کامیاب بارگاه خانی صورت واقعه را معروض ضمیر منیر خاقان کشورگشای گردانیده، همان زمان و همان لحظه یرلیغ الاتباع به نفاذ پیوسته، عساکر منصوره معدّ و مهیّا بودند، مجتمع شوند و بر وفق فرمان دلاوران رستم‌نشان به موقف عرض حاضر شوند. اما عدد افراد از ششصد نفر زیاده نبود، لیکن هر یکی (۲۵ الف) در صف هیجا رستمی و در بیشه دغا پلنگی بود و چون محمد خان شیبانی تمامی بهادران را در این امر یک جهت دید، توکل بر خالق جزء و کل نموده، عنان عزیمت به جانب شهر وزیر منعطف داشت و هیچ‌گونه از کثرت مخالفان که

زیاده بر چهل‌هزار کس بودند، اندیشه‌ای بر ضمیر خورشید تنویرش راه نیافت. چون تلاقی فریقین روی داد، شیبانی خان با ششصد نفر از دلاوران که در موکب همایون او بودند، بر سر دشمنان ریخت و به ضرب تیغ آبدار و ناوک خاراگذار خاک آن معرکه را به خون آمیخت.

(بیت:)

دو لشکر نگویم، دو بحر عمیق که در وی شدی ربع مسکون غریق

به تدبیر چون ریختن تاختندبه هم تیغ رایت برافراختند

ز پولادپوشان الماس تیغ‌به خورشید «۱» روشن برآورد میغ الحاصل، من اول الصباح الی المساء- نیران جنگ و جدال و آتش‌های حرب و قتال مشتعل بود. آخرالامر لشکر مخالفان به آن همه کثرت متوهم شده، ارابه‌ها و توره‌ها انداخته، به هزار حیله خودها را از کنار خندق که مکان ایشان بود به شهر وزیر انداختند. و روز دیگر محمد خان شیبانی در حفظ و حراست سبحانی به نفس نفیس خود متوجه قلعه گردید و از آن جماعه جنگ طلبید. امرای خراسان از غایت توهم بهانه پیش آورده گفتند امروز ساعت موافق جنگ نیست. باری به هر بهانه چند روز در شهر وزیر متحصن بودند. عاقبت بهبود بیگ که حکومت خوارزم نامزد او بود، قاصدی به اورگنج فرستاده از اکابر آنجا استدعا

---

(۱). س: بجوشید

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰

کرد که بأجمعهم در یک محل اتفاق نموده، مکتوب دروغ (۲۵ ب) نویسند که از جانب خراسان بدیع الزمان میرزا با ده‌هزار مرد مسلح در خندق نزول فرمود. و آن جماعه بر وفق اشارت بهبود بیگ مکتوب دروغ فرستادند و مردم شهر وزیر شادیانه زدند و غوغا برآورده مکتوب را به محمد خان شیبانی ارسال داشتند و این خبر کاذب را اشتهار دادند. سلاطین و امرا که در موکب همایون بودند از این خبر متوحش شده، روی توجه به جانب اداق «۱» آوردند و امرای خراسان غنیمت دانسته به سرعت و شتاب از شهر وزیر برآمده، خودها را به اورگنج انداختند. و محمد خان شیبانی قلعه اداق را که از غایت استواری هیچ‌کس از سلاطین و حکام مسخر نکرده بود، مفتوح ساخت و عساکر منصوره چند روز در آن مقام از مشقت برآسوده، خاقان کشورگشای لوای عیش و طرب برافراخت. و بعد از چند روز خاقان دوست‌نواز دشمن‌گداز به ولایت استراباد رفته، اطراف و جوانب آن ولایت را تاخته، اموال بسیار و غنایم بی‌شمار به‌دست آورده، عنان معاودت به صوب قلعه ترکستان برتافت. اما چون سلطان حسین میرزا از واقعه امرا اطلاع یافت، نایره غضب او اشتعال پذیرفته و از غایت غضب زبان به دشنام امرا گشاده، تهدید و وعید از غارت اموال و قتل رجال می‌داد و به جهت اهانت امرا اسباب زینت عورات مثل معجر و غازه و وسمه و سفیده و مانند اینها را فرستاد. امرا چون بر مضمون نشان اطلاع یافتند، به غایت خایف شده، شاه بداغ بیگ ترکمان ۵۶ را که از اولاد میرزا جهانشاه ترکمان ۵۷ بود، به پایه سریر اعلی ارسال داشتند که واقعه را به عرض رسانیده، نایره غضب او را منتفی «۲» سازند. چون (۲۶ الف) شاه بداغ بیگ به دار السلطنه هرات رسید و در بشره امرا اثر خشم و غضب دید، از روی سادگی زانو زده معروض داشت که امرا خود این‌قدر دست و پا زده محاربه نموده اورگنج را محافظت کردند، اگر حضرت اعلی به نفس نفیس به تمامی لشکر خراسان رفته از عهده آن ششصد نفر بیرون نتوانند آمدن، آن زمان چگونه خواهد بود ۵۸؟! و سلطان حسین میرزا چون در ایام قزاقی به محمد خان شیبانی پیش آمده بود و شجاعت و مبارزات او را می‌دانست، انصاف داده از غضبی که داشت فرود آمده و صحایف جرایم امرا را به آب عفو شسته، نشان‌های استمالت روان ساخت.

---

(۱). س: اداغ؛ شیبانی‌نامه، ص ۴۰، «ادق».

(۲). س: منطفی

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱

[گفتار در ذکر تسلیم نمودن سلطان محمود خان ولایت اترار را به حضرت خلیفهٔ الرحمانی]

بعـد از این واقعه سـلطان محمود خـان که والی ولاـیت تاشـکند بود لشـکر کشـیده، اترار را در تحت تصـرف درآورد. اما به وضوح پیوسته که محافظت اترار در نگاه داشت تاشکند موجب قصور است، زیرا که در آن ولاـ از جانب سـلطان احمـد میرزا توهم تمام داشت که تعرض به ولایت تاشکند خواهد رسانید. بعد از طریقه مشورت به ارکان دولت بر آن قرار یافت که اترار را تسـلیم محمد خان شـیبانی نموده، خود به تاشکند معاودت نماید. چه محمد خان شیبانی در ذمه «۲» سلطان محمود خان از قدیم‌الایام حقوق ثابته داشت، چه واقعه لشکر کشیدن سلطان احمد میرزا بر سر تاشکند سبق یافت. بنابرآن، سلطان محمود خان جمعی از کبار امرای خود را با تحفه و هـدایا به خدمت شـیبانی خان ارسال نموده، مکتوب محبت‌آمیز فرسـتاده و محمد خان شـیبانی ملتمس او مبذول داشـته، قدم عزیمت (۲۶ ب) به صوب اترار نهـاد. و سـلطان محمود خان مراسم اسـتقبال بجای آورده، به اعزاز تمام به اترار درآورده، طوی عظیم ترتیب داد و در آن صـحبت مجددا مواثق و عهودی در میان انداخته، اترار را تسلیم محمد خان شیبانی نموده، خود مراجعت و به ولایت تاشـکند فرود آمـده. در این اثنا، اکابران و اعیان قصـبه صبران بعـد از مراسم مشورت بر آن قرار دادند «۳» که اکثر ولایت ترکسـتان در حوزه تسـخیر محمد خان شـیبانی درآمده، آنچه باقی‌مانده عن‌قریب به تحت تصرف او در خواهد آمد، قبل از آنکه به ضرورت باید داد و آن موجب کدورت نیز خواهد بود، صبران را تسلیم آن جناب بکنیم.

(بیت:)

نشـان مردم عاقـل همین است که پیش از کار دیـدن کاربین است و در آن فرصت قل محمـد ترخان ولـد محمـد مزیـد ترخان حاکم صبران بود، از این قضیه وقوف یافت. قبل از اخراج، خروج نموده، عزیمت هزیمت نمود و بعد از فرار نمودن

---

(۱). س: «گفتار در ذکر محاربه ... خلیفهٔ الرحمانی» ندارد، از شیبانی‌نامه، ص ۴۲ افزوده شد.

(۲). س: زمه

(۳). س: داده‌اند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲

قل محمـد ترخان تمامی ارباب و کلانتران صبران عرضه داشت به خـدمت محمود سـلطان ارسال داشـته، از مافی الضـمیر خود اعلام نمودند و محمود سلطان نیز بنابر خواهش اهل صبران آمده، در آن بلده نزول اجلال فرمود ۵۹.

(بیت:)

گرفت آن شهنشاه جم اقتداربه اقبال بر تخت صبران قرار

بر آن تخت بنشست شاه جهان‌چو خورشید رخشنده بر آسمان و از این جهت امیر محمد مزید ترخان را روزبه‌روز توهم در ازدیاد آمـده، آخرالامـر رأی او بر آن قرار گرفت که اسـباب وجهات خود را با مخـدره‌ای که در پرده عفاف پرورده بود، مصـحوب فرزند خود قل محمد ترخان به صوب سـمرقند ارسال دارد «۱» که عند الضـرورهٔ جریده فرار تواند نمود. و بنابراین داعیه، قل محمد ترخان (۲۷ الف) [را] با جمعی از بهادران همراه ساخته اسباب و جهات و دختر خود را مصحوب ایشان روانه سمرقند گردانید. از این واقعه اوروس بهادر [ولـد] سـیفل بیگ دورمان وقوف یافت و با جمعی از دلاوران به تعجیل تمام ایلغار انداخت و بین الفریقین آتش قتال

اشتعال یافت. قل محمد ترخان به وادی هزیمت شتافت و اوروس بهادر تمامی اسباب و جهات و خواهر او را گرفته، به پایه سریر خانی حاضر کردند. عنایت پادشاهانه شامل حال او گشته، تمامی اسباب و جهات او را مفوض به اوروس بهادر داشت و دختر امیر محمد مزید ترخان را محمد خان شیبانی در سلك ازدواج خود منتظم ساخت. چون از این واقعه مدت سه ماه گذشت، محمد مزید ترخان توسل به برندوق خان جسته، مواثیق و عهودی در میان آورد و برندوق خان به همراهی اولاد جانی بیگ خان لشکر بی‌کران کشیده، به محاصره صبران توجه فرمود. و محمود سلطان در صبران تحصن نموده هر روز آتش قتال مشتعل بود. آخرالامر مردم صبران بنابر دولتخواهی محمد مزید ترخان هجوم کرده، بی‌خبر بر سر محمود سلطان آمدند و سلطان را دستگیر کرده، با حرم محترم او از بلده صبران بیرون آورده، تسلیم قاسم سلطان کردند.

---

(۱). س: داد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳

(بیت:)

معتمد نیستند مردم دهر که عیان شکرند و پنهان زهر و صبران را به برندوق خان و محمد مزید ترخان دادند. و از جمله اتفاقات حسنه آن بود که قاسم سلطان را با محمود سلطان قرابت واقع بود، چه مادر ایشان خواهران بودند. بنابرآن هر چند که برندوق خان و امیر محمد مزید ترخان رقم قتل او کشیدند، قاسم سلطان بر آن معنی مطلقا رضا نداد و با حرم محترم مصحوب جمعی از معتمدان به جانب سوزاق ارسال داشت که در آنجا (۲۷ ب) محافظت نمایند. و قاسم سلطان را مکنون ضمیر آن بود که بعد از چند روز محمود سلطان را از حبس برآورده، خلعت فاخره پوشانید [ه]، نزد شیبانی خان ارسال نماید. اما محمود سلطان لایزال در خیال آن بود که فرار نماید تا آنکه شبی فرصت یافته، قید را شکسته و دیوار خانه شکافته، به یک خدمتکار از سوزاق به اکوز طاغی که از جبال مشهوره ترکستان است پناه برده در فرجه غاری متواری گشت و ملازمش را به یوزبیگی اکوز طاغی که قوشچی نام داشت، فرستاد و کیفیت حال را اعلام نمود. و چون قوشچی از این واقعه خبر یافت، در ساعت متوجه غار شده محمود سلطان را به اعزاز و اکرام بسیار به مقام خود رسانید و این خبر را به پایه سریرخانی ارسال داشته، محمد خان شیبانی را آگاه گردانید و محمد خان شیبانی در آن وقت قلعه یسّی ۶۰ را محاصره کرده نشسته بود. چون این واقعه معروض او گردید، در ساعت به اکوز طاغی رفته، سلطان محمود را گرفته عنان معاودت گردانید.

[گفتار در ذکر محاربه حضرت خلیفهٔ الرحمانی به امیر محمد مزید ترخان و گرفتار شدن امیر محمد مزید ترخان و مصالحت سلطان محمود خان با برندوق خان و اولاد جانی بیگ خان و لشکر کشیدن ایشان به ولایت اترار و صلح ایشان با حضرت خلیفهٔ الرحمانی]

شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه، در آن وقت و فرصت که واقعه محمود سلطان به

---

(۱). س: «گفتار در ذکر محاربه ... حضرت خلیفهٔ الرحمانی» ندارد، از شیبانی‌نامه، صص ۴۹ و ۴۷ افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۴

وقوع پیوست، محمد خان شیبانی در اترار بود و به ضبط و نسق قلعه‌داری قیام می‌نمود. و در این حین بودند که برندوق خان و اولاد جانی بیگ خان با لشکر بی‌کران آمده قلعه اترار را محاصره کرده، نشستند. و محمد خان شیبانی بنابر قلّت لشکر به ضرورت متحصن گردید. و چون این خبر به سمع سلطان محمود خان (۲۸ الف) والی تاشکند رسید، علی الفور امیر ینجی مغول را که از

کبرای امرای مغول بود، با سه‌هزار مرد مسلح به کمک محمد خان شیبانی از تاشکند روان گردانید. و چون امیر ینجی به آن لشکر به اترار درآمده به موکب همایون پیوست، برندوق خان و اولاد جانی بیگ خان به ضرورت از در صلح درآمده، رسول فرستادند، طلب صلح نمودند ۶۱. و محمد خان شیبانی نیز قبول نموده، اساس صلح را به ایمان غلاظ محکم گردانیدند. مقرر برآنکه اتفاق کرده امیر محمد مزید ترخان را بگیرند. و محمد مزید ترخان از این واقعه وقوع یافته همان شب فرار نمود و برندوق خان نیز متوهم شده معاودت فرمود. و محمد خان شیبانی، امیر ینجی مغول را به انعامات و الطاف بی‌کران نواخته، رخصت داد. و مقارن این حال، خاقان ستوده خصال به عزم رزم محمد مزید ترخان لوای عزیمت به صوب یسّی برافراخت. و محمد مزید ترخان چون از قلّت لشکر خانی که زیاده از دویست کس نبودند آگاهی یافت، با دوهزار کس پیاده و سوار از قلعه یسّی برآمده، به استقبال شتافت. بعد از تلاقی فریقین آتش از طرفین اشتعال یافت. پس از محاربه بسیار و مقاتله بی‌شمار، محمد مزید ترخان انهزام یافت و محمود سلطان تعاقب نموده، او را اسیر و دستگیر ساخت و اکثر مخالفان را به قتل آورده، از پا درانداخت. و اگرچه محمد مزید ترخان به جهت مخالفتی قدیمی استحقاق سیاست داشت، اما چون دختر او در حباله نکاح محمد خان شیبانی بود، بنابرآن، خان گیتی‌ستان از قتل او درگذشته، به حبس او اشارت داد و قلعه یسّی را فتح نموده قدم بر ایالت آن ولایت نهاد. و چون آوازه (۲۸ ب) این خبر به سمع سلطان محمود خان والی تاشکند رسید، فی الحال از ولایت تاشکند به جهت تهنیت محمد خان شیبانی در حرکت آمده در ولایت اترار ملاقی گردید. و بعد از ادای جشن و سور، سلطان محمود خان تصویر رأی مشکل‌گشای محمد خان شیبانی گردانیده، گفت مدّت مدید است که سلطان احمد میرزا دختر خود را نامزد ما کرده، چند نوبت به طلب او کس فرستادیم،

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۵

در ارسال آن تعلل می‌نماید. [اکنون مقصود ما آن است که] «۱» درویش محمد ترخان که برادر عینی محمد مزید ترخان است و اختیارات مهمات کلی و جزئی دستگاه سلطان احمد میرزا در قبضه اقتدار اوست؛ اگر محمد مزید ترخان [را به ما عنایت کرده بدهید، شاید] «۲» در ارسال دختر مذکوره سعی بلیغ به ظهور آورد. و محمد خان شیبانی ملتمس سلطان محمود خان را مبذول داشته، حکم فرموده که محمد مزید ترخان را به نواب او سپرند. آخرالامر به جهت استخلاص امیر محمد مزید ترخان این مهم خیر فیصل یافت و مقصود و مدعای سلطان محمود خان به حصول پیوست. و بعد از روزی چند سلطان محمود خان به وجهی از محمد خان شیبانی روی‌گردان شده، با برندوق خان و اولاد جانی بیگ خان عهد موافقت و مصاحبت در میان آورد و امیر ینجی مغول را با تمامی لشکر خویش به برندوق خان و اولاد جانی بیگ خان همراه ساخته، بر سر محمد خان شیبانی فرستاد. و در اثنای راه برندوق خان چنان مصلحت دید که اول‌بار بر سر اترار که محمد تیمور ولد محمد خان شیبانی در آنجاست رفته، محاصره نمایند. یمکن که آن شاهزاده خردسال است از عهده قلعه‌داری نه برآید و به اسهل وجهی آن قلعه مستخلص گشته، در تحت تصرف ما درآید. بر این (۲۹ الف) قرار از ولایت یسّی بی‌توقف عبور کرده به ولایت اترار آمدند و محاصره کرده در میان گرفتند و مکرر جنگهای عظیم واقع شد. هرچند در استخلاص آن قلعه اجهاد بیشتر کردند، حصول آن مرادات کمتر شد. زیرا که هرچند محمد تیمور سلطان در صغر سن بود، (مصرع:) «۳»

از آن پرهنر کم‌هنر چون بود

اما در دفع مخالفان کوشش تمام می‌نمود و سعی بلیغ به ظهور می‌رسانید. آخرالامر مخالفان تن به عجز درداده، کس فرستاده از محمد خان شیبانی التماس صلح نمودند. و محمد خان شیبانی نیز با ایشانان مصالحه کرده، این جماعه غنیمت دانسته از اطراف اترار برخاسته معاودت فرمودند. اما بعد از چند روز برندوق خان و اولاد جانی بیگ خان و ایتک سلطان «۴» که در آلاطاغ متوطن بودند، به ولایت ترکستان تاخت آورده، ضرر و زحمت

(۱). تکمیل از شیبانی‌نامه، ص ۴۹.

(۲). تکمیل از شیبانی‌نامه، ص ۴۹.

(۳). س: بیت.

(۴). شیبانی‌نامه، ص ۵۰: «اتیک سلطان».

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۶

رسانیدند. بنابرآن محمد خان شیبانی با جمعی از دلاوران ایلغار انداخته، بی‌خبر بر سر ایشان تاخت و بسیاری از ایشان را به زخم تیغ تیز و ناوک خون‌ریز بر خاک هلاک انداخت. و برندوق خان و اولاد جانی بیگ خان و ایتک سلطان چون آثار شجاعت و دلاوری مشاهده نمودند، به غایت متوهم شده، فرار فرمودند. و ثانیا برندوق خان نزد محمد خان شیبانی کس فرستاده مجددا التماس صلح نمود. و محمد خان شیبانی نیز قبول نموده، از جانبین ابواب مراسلات مفتوح گشته و بعد از استحکام اساس مودت، برندوق خان مصلحت چنان دید که دو دختر خود را که در پرده عصمت پرورش یافته بود، یکی به حباله نکاح محمود سلطان شیبانی و دیگری را به محمد تیمور سلطان عقد کرده، سپارید ۶۲. چون این واقعه را معلوم خاطر خطیر محمد خان شیبانی گردانیدند، به غایت پسندیده افتاد و در روز جماعتی از امرا (۲۹ ب) با انواع تحف و هدایا فرستاده، آن دختر را به موجب شرع شریف عقد بسته، به اردوی همایون رسانیدند. «۱» و بعد از روزی چند که ایام بهار بود، ولایت صبران را که سابقا به برندوق خان [و] قاسم سلطان انتقال یافته بود، محمد خان شیبانی بعون عنایت ملک منّان در حوزه تسخیر درآورده، رؤسای صبران که از ایشان کفران نعمت در وجود آمده، محمود سلطان را گرفته به برندوق خان داده بودند به جزا و سزا رسانیدند؛ دمار از روزگار ایشان برآوردند و همچنین ولایت یسّی را که قبل از این از دست رفته بود، مسخر کردند. بعد از این تاریخ هوای تسخیر ممالک ماوراء النهر در سر محمد خان شیبانی افتاده، به کوچکونجی سلطان و برادرش سیونج خواجه سلطان که در کنار آب سیحون بودند و حمزه سلطان و برادرش مهدی سلطان که در ماوراء النهر اقامت داشتند، کس فرستاده طلب نمود. و آقا سید بیگ تاشلیغ با ملازمان در بخارا به جهت موانع ایام و حوادث شهور و اعوام مانده بودند، باجمعهم به ملازمت رسیده، محمد خان شیبانی درباره ایشان عنایت بی‌غایت و الطاف بی‌نهایت فرمود.

(بیت:)

به درگاه خان بهر عزّ و شرف سلاطین رسیدند از هر طرف

---

(۱). س: باورده همایون رسانیده‌اند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۷

چون خبر جمعیت سلاطین و امرا اشتهار یافت، از اطراف و اکناف بهادران ستوده اوصاف به امیدواری تمام به درگاه خاقان سکندرمصاف می‌شتافتند. «۱» چنانچه در اندک زمانی جمعیت تمام به ظهور پیوست.

[حمله محمد خان شیبانی به تاشکند]

چون محمد خان شیبانی بعون عنایت ملک منّان و کثرت تمام و جمعیت مالاکلام و عساکر منصور مشاهده نموده به خاطرش (۳۰ الف) خطور کرد که به عزم تسخیر سمرقند توجه نماید. در این اثنا به سمع او رسید که سلطان محمود خان والی تاشکند به عزم تسخیر ولایت اخسی ۶۳ و اندجان ۶۴ رفته و در تاشکند از لشکریان او کسی نمانده. چون از او مکررا نقض عهد به وقوع آمده بود، از این جهت محمد خان شیبانی به صوب تاشکند توجه نمود و قریب به یک فرسخی تاشکند رسید و جهت آسایش اسبان در آنجا

توقف فرمود. و سر آفتاب از آنجا سوار شده، متوجه تاشکند گردیده و مردم تاشکند از توجه محمد خان شیبانی مطلع گشته به تعجیل تمام خود را به شهر رسانیده، دروازه‌ها را مستحکم ساختند و تمامی اسباب و جهات خود را در بیرون شهر گذاشتند. و لشکریان خانی غنایم لا یعدّ و لا یحصی دیدند، به طمع غارت اموال از استخلاص شهر اعراض نمودند.

(بیت:)

اگر ترک را مژده غارت دهندبهست ار به خلدش بشارت دهند ۶۵ و الّا اگر به حسب فرمان فی الحال متوجه تسخیر شهر می‌شدند، مستخلص می‌شد.

الحاصل، آن‌روز به تاراج و غارت اشتغال نموده، غنیمت بسیار گرفتند. و چون هنگام شب لشکر به استراحت مشغول شدند، قضا را سلطان محمود خان همان شب از اخسی آمده، بی‌خبر به یک فرسخی تاشکند نزول فرموده بود که خبر آمدن محمد خان شیبانی معلوم او گردید. و سلطان محمود خان از این جهت متوهم شده می‌خواست که رو به فرار نهد اما امرا و ارکان دولت او آمده، معروض داشتند که تمامی حرم محترم و اهل عیال، خدم و حشم، در

---

(۱). س: می‌شتافت.

(۲). س: «حمله محمد خان شیبانی به تاشکند ندارد».

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸

شهر است همه را به اسیری گرفتار ساختن از حمیّت دور و از غیرت قصور است. آخرالامر قرار دادند که نیم‌شبی آهسته رفته به شهر درآیند. (۳۰ ب) و چون از آن استراحت لشکر محمد خان شیبانی خبر یافتند، خود را به شهر انداختند. چون محمد خان شیبانی از داخل شدن سلطان محمود خان به تاشکند وقوف یافته عنان عزیمت به صوب ترکستان برتافت و حکم فرمود که غنایم و اموال را که عساکر منصوره گرفته بودند، به ترکستان رسانند. بنابرآن هرکسی که غنیمت گرفته راه ترکستان پیش گرفت اما سلطان محمود از سایر سلاطین و امرا پیشتر به معاودت مبادرت نمود. و در اثنای راه امیر احمد مغول که از بهادران معتبر سلطان محمود خان بود، اطراف و جوانب اترار را تاخته به صوب تاشکند توجه می‌فرمود با محمود سلطان پیش آمده، فی الحال به محاربه و مقاتله جرأت نمود. و محمود سلطان با وجود قلّت لشکر منصور و کثرت عساکر مخالفان غیور توکل به خالق جزء و کلّ نموده لوای جنگ برافراخت و از طرفین آتش قتال و نایره حرب و جدال اشتعال یافت. چون کثرت مخالفان از حدّ عدّ متجاوز بود، از طرفین از اطراف و جوانب محمود سلطان را در میان گرفته، اسیر و دستگیر ساختند و از راه دیگر به سرعت تمام طی مسافت نموده، خود را به تاشکند انداختند.

(بیت:)

چو دشمن فراوان، لشکر کم است‌شه افتد ز پا گر همه رستم است و محمد خان شیبانی در اثنای راه از واقعه محمود سلطان خبر یافته، ناچار به ولایت ترکستان روی نهاد. اما چون سلطان را مقید به نزد سلطان محمود خان آوردند، امیر فرمود که او را در حبس اندازند، زیرا که به تجدید صورت مخالفت در میان واقع شده بود. و چون محمود سلطان را از آن مجلس بیرون آورده در حبس انداختند، ایتک سلطان که از کبار سلاطین اوزبک بود و او را (۳۱ الف) به سلطان محمود خان نسبت دامادی بود، به جهت عداوت قدیمی که داشت در قتل محمود سلطان به غایت کوشش نمود و سلطان محمود خان اصلا به سخن او التفات ننمود تا آنکه بعد از گذشتن چند روز سلطان محمود خان، محمود سلطان را به مجلس خویش طلب داشته، خلعت‌های فاخره پوشانیده به احترام تمام نزد

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۹

محمد خان شیبانی ارسال داشت و مجددا عهود و مواثیق در میان آورده، اساس مودت و محبت استحکام داد. چون از آمدن محمود

سلطان ذوق و حضور و نشاط و سرور در اردوی همایون خانی به ظهور پیوست، به خاطر محمد خان شیبانی گذشت که به صوب سمرقند نهضت نماید. بنابرآن عساکر منصوره به صوب سمرقند توجه نمودند. و چون خبر توجه محمد خان شیبانی به سمع سلطان علی میرزا رسید ۶۶، از اطراف و جوانب شهر را مضبوط و مستحکم گردانید. و محمد خان شیبانی از محکم کردن آن بلده اطلاع یافت، عنان عزیمت به صوب قرشی ۶۷ منعطف ساخت و غنایم بی‌شمار و اموال بسیار به دست آورده، از آنجا لوای توجه به جانب شهر سبز ۶۸ برافراخت. اموال و اشیای آن ولایت را نیز تاخته، عنان معاودت به جانب ترکستان برتافت و مدت ده روز بنا [به] استراحت لشکریان و آسودگی الاغان در آنجا توقف یافت.

واقعه دیگر: و در سنه خمس و تسعمائهٔ به عرض محمد خان شیبانی رسید که میان سلطان علی میرزا و امیر الامرا محمد مزید ترخان عقده کدورتی که به هیچ‌وجه صورت امکان گشادن نیست و روزبه‌روز در ترقی است و ایضا (۳۱ ب) اکابر سمرقند را نیز با یکدیگر صورت نفاق افتاده و به عداوت کلی روی نهاده، خصوصا اولاد کبار حضرت ولایت آثار خواجه عبید الله- قدّس سرّه- را نفاق مکنون در صدور اقتضاء، ظهور کرده و این دلیل است بر آنکه به زودی سلسله التیام ایشان روی به گسیختن خواهد آورد.

(بیت:)

چو سر برزند از میانه نزاع‌پریشانی افتد در آن اجتماع پس هرچند زودتر رایات نصرت آیات خانی به صوب سمرقند نهضت نماید، به صواب اقرب خواهد بود و به حصول مرام انسب. و چون مجددا میان محمد خان شیبانی و سلطان محمود خان به واسطه ارسال محمود سلطان قاعده اتحاد و اساس محبّت و وداد استحکام یافته بود، کس فرستاده داعیه که در ضمیر منیر تصمیم یافته بود، اعلام داد. و سلطان محمود خان جهت کمک امیر احمد مغول و امیر بنده علی را با پنج‌هزار مرد مستعد تعیین کرده، فرستاد. و محمد خان شیبانی به آن لشکر فراوان روی توجه به صوب سمرقند نهاد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۰

(بیت:)

بعون خداوند کون [و] مکان‌روان شد به سوی سمرقند خان

عساکر به دنبال او فوج‌فوج‌چو دریای عمان که آید به موج ۶۹ چون لوای جهانگشای خانی سایه وصول بر نواحی سمرقند انداخت، سلطان علی میرزا ولد سلطان محمود میرزا که والی سمرقند بود آن زمان، برج و باره شهر را مضبوط کرده به تمام مردم ملجأ تعیین ساخت. و هر روز از طرفین آتش قتال و نایره حرب و جدال اشتعال می‌یافت.

القصه، چون فتح بلده سمرقند قریب به حصول رسیده بود که امیر محمد صالح ولد امیر نور سعید که از قوم بیلکوت بود، از لشکر امیر محمد باقی ترخان گریخته به شرف رکاب‌بوسی محمد خان شیبانی رسید و معروض گردانید که امیر محمد باقی ترخان لشکر بخارا و قراکول و توابع و تومانات او را جمع ساخته، (۳۲ الف) قریب به ده‌هزار کس مستعد همراه، به کمک سلطان علی میرزا می‌آید. و چون محمد خان شیبانی از این قضیه وقوف یافت، از در شهر برخاسته، به استقبال محمد باقی خان [شتافت. محمد باقی ترخان] «۱» با جمعیت فراوان پشت به قلعه [دبوسی] «۲» کرده، مترصد جنگ شده، ایستاد و از طرفین دلاوران جانبین چون زنبور خشم‌آلود با همدیگران آمیختند و بسان شیر و پلنگ با یکدیگر آویختند. عاقبهٔ الامر، محمد خان شیبانی که به جهت ادای فریضه عصر فرود آمده بود، بر اسب ظفر پیکر سوار گردید و تیغ جلادت از غلاف برکشید و تکبیرگویان با فوجی از دلاوران مانند شیر ژیان که بر گله آهو حمله آرد، رو نهاد.

(بیت:)

درخشیدن ماه چندان بودکه خورشید تابنده پنهان بود با آنکه محمد باقی ترخان در شیوه بهادری مسلم زمان و اکثر لشکریان او بهادران مقرر دوران بودند، هرچند سعی نمودند و دست جلادت و شهامت گشودند، هیچ فایده نداد.

آخرالامر تاب حمله آن حضرت نیاورده، به ضرورت روی به وادی فرار نهاد. و محمد باقی

---

(۱). نسخه «س» افتادگی دارد. تصحیح قیاسی شد.

(۲). تکمیل از شیبانی‌نامه، ص ۵۹.

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۱

ترخان با جمعی از مقربان و نزدیکان خود در قلعه درآمده، به تمامی اسباب و جهات او در بیرون ماند.

(بیت:)

ز بسیاری رخت اسب و شتردل و دیده لشکری گشت پر و آنگاه خاقان ظفر دستگاه بعون عنایت صمدانی بر اسب و تکاور کامرانی سوار گشته، روی توجه به عزم تسخیر بخارا نهاد. اهالی و موالی، بخارا را چون سفره بخیلان محفوظ و مضبوط، محکم و مربوط ساختند. و چون موکب همایون بر نواحی بلده فاخره بخارا رسید، دلاوران و بهادران خانی از اطراف و جوانب شهر سورن انداخته، آغاز و بنیاد محاربه انداختند و انگیزه مجادله و مقاتله نمودن گرفتند و مردم شهر از پی توهم دست و پا گم کرده، در (۳۲ ب) تردد افتاده، چاره خود را نمی‌دانستند. اما چون در شهر بخارا حاکم صاحب اختیار نبود که [به] ضبط و ربط و نسق قلعه‌داری قیام نموده مردم را تسلی تواند داد، غیر از سیونج قتلق آغا که حرم محترمه امیر درویش محمد ترخان بود که امیر محمد باقی ترخان زمانی که به صوب سمرقند توجه می‌نمود و ارگ را به او سپرده، مهمات دیوانی را با او گذاشته بود. (مصرع:)

از دست زنی چه کار آید

القصه، تا مدت سه روز متعاقب، نایره جنگ و جدال و حرب و قتال که مشتعل بود، روز چهارم اکابر و اشراف اهالی و موالی جمع آمده، مولانا محمد علی قاضی خوارزمی را با سورین و پیشکش نامحصور به پایه سریر خانی نموده و التماس جرایم نموده، ابواب معذرت گشادند. و محمد خان شیبانی ملتمس آن مجرمین را تلقی به قبول نموده و انواع عنایت درباره ایشان فرمود. و بعد از آن سادات عظام و قضات کرام، اکابر و اشراف ذوی الاحترام بلده فاخره بخارا با تحف و هدایا از شهر بیرون آمده، به عزّ آستان‌بوسی مشرف گشتند. و محمد خان شیبانی درباره آن جماعت عنایت بسیار و التفات بی‌شمار به ظهور آورده، امیر [محمد] صالح را که مدت مدید با اکابر و مردم بخارا مخالطت بود، به داروغگی شهر بخارا امر فرمود و به آن جماعه همراه گردانید و به درون شهر ارسال داشت تا موجب

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۲

تسلی عامه عوام رعایا و تسکین خاطر کافه خواص برایا گردد. و امیر محمد صالح با اهالی و موالی، رعایا و کلانتران به شهر درآمده، استمالت مردم نموده، اهل بلده فاخره بخارا را تسکین داد. در این اثنا صفت حسن و آوازه صباحت و شهرت ملاحت نبیره سیونج قتلق (۳۳ الف) آغا که از جانب پدر نبیره امیر محمد برندوق برلاس و از جانب مادر نبیره امیر درویش محمد ترخان است، به سمع اشرف محمد خان شیبانی رسید. به مجرد شنیدن این خبر به صد دل، خاطر خطیرش به طرف آن پری‌وش راغب و مایل گردید. بنابرآن مولانا عبد الرحیم صدر ۷۰ و مولانا شمس الدین محمد صدر را نزد سیونج قتلق آغا فرستاده، طریق خواستگاری نمود. و سیونج قتلق آغا به قدم اطاعت پیش آمده، آن پرده‌نشین مخدره عالیه را به موجب شرع شریف در حباله نکاح عقد نموده، به جانب آن حضرت با جمعی از دختران خانه‌های ماه‌طلعت و زهره جبینان شیرین حرکات روانه فرمود. «۱»

و باز معاودت نمودن آن خان سعادتمند به جانب بلده فاخره بخارا از منزل تاشکند

و شرح این واقعه و تفسیر و بیان این حادثه بر سبیل اجمال آنکه، چون خبر شکست یافتن محمد باقی ترخان و فتح بلده بخارا و

سمرقنـد رسید، خوف و هراس آن جماعت یکی در هزار گردیـد و کمـال پریشـانی در میـان ایشـان راه یافت تا آنکه محمـد مزید ترخان که از جانب سلطان علی میرزا عداوت کلی و وهمی تمام داشت، نیم‌شب با بعضـی از امرا اتفاق کرده خود را از شـهر بیرون انـداخت، در حوالی سـمرقند منزل ساخت و از غایت اضـطرار معتمـدی را به ولایت انـدجان نزد ظهیر الدین بابر میرزا ارسال نموده، معروض داشت که سلطان علی میرزا را قوّت محافظت بلـده سـمرقند نیست، اگر سایه عنایت بر سر بنـدگان اندازنـد؛ یمکن که به دست آن حضـرت مجددا بلده سـمرقند محفوظ ماند. و همچنین رسول دیگر به تاشکند فرستاده، سلطان اویس میرزا ۷۱ ولد سلطان محمود میرزا را (۳۳ ب) به فتح بلده سمرقند وعده داد و این دو شاهزاده ارجمند متوجه سمرقند بودند که بعضی از دولتخواهان

---

(۱). متن نسخه «س» از اینجا با نسخه «ت» یکی است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۳

محمـد خان شیبانی صورت این وقایع را عرضه داشت نموده، به پایه سـریرخانی ارسال داشـتند. و محمد خان شـیبانی در زمان، بلده بخارا را به امیر صالح سپرده به صوب سمرقند به تعجیل ایلغار انداخت. «۱» و چون به قریه تاشکند رسید، از عقیب ملازم امیر صالح آمده عرضه داشت ظاهر ساخت ۷۲.

مضـمون آنکه، محمد باقی ترخان بعد از انهزام از قلعه دبوسـی ۷۳ به ولایت قرشـی رفته، در این زمان که حضـرت اعلی به سمرقند توجه نمودند، بعضـی از اکابر بخارا کس فرستاده‌اند که اگر حاکم ظالم محمد باقی ترخان به وطن اصلی معاودت فرماید، قلعه را به او تسلیم نمایند، بنابرآن محمد باقی ترخان عزیمت بخارا دارد. چون این عریضه معلوم خاطر همایون خانی گردید، آتش غضب آن حضـرت اشـتعال یـافته، لوای مراجعت به صوب بخـارا برافراخت و محمـد باقی ترخان نیز به حوالی بخارا رسـیده، از معاودت محمد خان شیبانی وقوف یافت.

در ساعت، به صوب قرشی مراجعت نموده، اطراف و جوانب آن را مضبوط ساخت. و محمد خان شیبانی چون به بخارا نزول فرمود، جمعی که گردن از ربقه اطاعت پیچیـده و پای در جاده عناد و سرکشـی نهاده بودند، به قتل و به غارت ایشان اشارت نموده و ایضـا حکم فرمود که شهربند بخارا را ویران ساخته با زمین هموار کنند. «۲»

سوی برج و بارو روان تاختندبه روی زمینش یکی ساختند

چنانش ز پا اوفکندند زودکه گویی بر آن شهر بارو نبود ۷۴

[نهضت نمودن محمد خان شیبانی به صوب بلده محفوظه سمرقند]

بعد از آنکه محمد خان شـیبانی خاطر خطیر را از ضبط و نسق بلده بخارا و توابع و مضافات جمع ساخت و ایالت (۳۴ الف) بخارا را در قبضه اقتـدار و کف اختیار برادر خویش محمود سـلطان گـذاشت و هریک از عساکر نصـرت مآثر را علی قدر ملتمسـهم به تعیین ولایات و تومانات و قشونات و سایر مناصب علیّه و مراتب سنیّه سر رفعت بر فلک

---

(۱). ت: ساخت.

(۲). س: کردند

(۳). س: «ذکر نهضت نمودن ... سمرقند» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۴

افتخـار افراخت و مجموع آن بلـده را از خبث وجود اهـل شـرّ و فسـاد و اربـاب بغی و عنـاد پـاک، به آب «۱» تیغ جهاد شـست و به

انعامات لایتناهی و اکرامات لا یعدّ و لا یحصی رضای خاطر اهل علم و فتوی و اصحاب زهد و تقوی جست. «۲»

پاک شد آن خطّه از شرّ و فسادملک ویران رو به معموری نهاد

اهل دانش را بسی اعزاز کردآنکه نادان بود از سر باز کرد ۷۵ در این اثنا از جانب سمرقند خبر رسید که سلطان علی میرزا با امیر محمد مزید ترخان کینه دیرینه و نفاق پیشینه که در خانه «۳» سینه مختفی و منزوی بوده، روی به جلوه‌گاه ظهور نهاد، بنابرآن محمد مزید ترخان و قل محمد و پیر محمد و با جمعی دیگر از امرا با هم اتفاق نموده و ابواب نفاق گشوده رخت اقامت به ولایت کش کشیده و از هر جانب گروه انبوه چون لشکر فتنه و سپاه اندوه مجتمع شده، آغاز تمرد و عصیان و بغی و طغیان دارند.

روزگار از کسی که برگرددهمه افعال او دگر گردد

سر نهد در طریق نادانی‌تا کشد کار او به ویرانی ۷۶ و امیر محمد مزید ترخان متوسل به حضرت بابر میرزا شده و او را به فتح بلده سمرقند وعده کرده، طلب داشته. و بابر میرزا بنابر وعده او به جمعی کثیر در تخت قراجه ۷۷ نزول فرموده و ابراهیم ترخان که از اقران خود چون تیغ بر سر آمده در قلعه شیراز درآمده، اطراف و جوانب او را مستحکم گردانیده، خیال فاسد انفراد و استقلال را بر لوح ضمیر نگاشته، متوطنان ولایات بنات النعش‌وار در اقطار و امصار پریشان شده‌اند و سکان بلده سمرقند ثریا صفت به هم برآمده و حیران مانده، ۷۸ [بنابرآن محمد خان شیبانی لوای عزیمت به صوب سمرقند برافراشت و مردم سمرقند از عزیمت محمد خان شیبانی آگاه گشته، حضرت ولایت پناه و هدایت دستگاه خواجه محمد عبد الله که از اولاد کبائر قطب الأقطابی خواجه ناصر الدین عبید اللهاند، از ورود موکب خانی هراسان گشته، بی‌توقف به همراهی اهل عیال به جانب تاشکند شتافت. اما برادر ایشان، ارشاد پناهی حضرت خواجه قطب الدین

---

(۱). س: «آب» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «جست» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). ت: خزانه

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۵

محمد یحیی ۷۹ به واسطه کثرت عیال به هیچ صورت مجال نداشت که انتقال نماید، به ضرورت پای مصابرت در دامن توکل کشید، دست از تردد بازداشته توقف فرمود. ۸۰

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست‌که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست ۸۱ اما بابر میرزا ارادت قدیمی نسبت به خواجه قطب الدین محمد یحیی داشت. خواجه را نظر تمام به جانب آن شهریار بوده، اکثر اوقات التفات می‌نمود. از این قضیه سلطان علی میرزا خائف بود که مبادا خواجه او را به شهر درآورد.

القصه، چون محمد خان شیبانی بعد از طی منازل و قطع مراحل به حوالی سمرقند رسید، فراشان چابک‌دست، خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه تا اوج مهر و ماه افراشتند و عساکر منصوره سورن انداخته، از اطراف و جوانب جنگی انداختند. و چون خبر وصول موکب خانی مسموع سلطان اویس میرزا که از تاشکند آمده و با محمد مزید ترخان ملاقی شده بود [رسید]، به غایت متوهم شده، در ساعت به جانب تاشکند برگشت و محمد مزید ترخان به بابر میرزا همراه شده به ولایت کش رفته ۸۲، نشست. اما سلطان علی میرزا از اتحاد و مراسلات خواجه قطب الدین محمد یحیی به بابر میرزا به غایت پریشان گشته، با بعضی از نواب خود این معنی را مشاورت نموده، یقین کردند که خواجه قطب الدین محمد یحیی بلده سمرقند را به هرطوری که هست تسلیم بابر میرزا خواهد فرمود. لاجرم آن تسلیم سبب انعدام ما خواهد شد، پس قبل از وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ما چرا به محمد خان شیبانی متوسل نشویم و شهر را تسلیم بندگان آن حضرت نکنیم که باری چون مرا نبود، نشاید دیگران را هم. زیرا که در خدمت آن

حضرت سلاطین رفیع مقدار و خواقین نصرت شعار که هریک وارث ملک و قابل سلطنت «۱» آن دو با فراغ حضور و اصناف ذوق و سرور در ظلّ عاطفت و سایه عنایت او روزگار می‌گذرانیدند،

(مثنوی:)

تا بسی شاهزاده بسته کمرگرد او همچو هاله گرد قمر

شاه را آمده همه خویشان‌وارث ملک اکثر ایشان

---

(۱). مطالب بین [] را نسخه «س» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۶

ما نیز بعد از آنکه از روی اخلاص و یک‌جهتی کمر اطاعت برمیان بسته در سلک مخصوصان آن حضرت انخراط و انتظام یابیم و بلده سمرقند را تسلیم نماییم، یقین که عنایت کامله شامل احوال ما شده، سپرسام حوادث و شفا بر آلام وقایع خواهد شد.

هر که با او در اطاعت زددر گنجینه سعادت زد

حب او را کسی که پیش برده به گنج مراد خویش برد ۸۳ و بر این داعیه جزم کرده، پنهانی معتمدی را از فیصل فرو گذاشت و عرضه داشتی] «۱» (۳۵ الف) از سر نیاز نوشته، به پایه سریر اعلی ارسال داشت. مضمون آنکه،

جز آستان توام در جهان پناهی نیست‌سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ۸۴ اگر عفوف کامله از جریمه این مخلص درگذرد و عاطفت شامل خط نسیان بر صحیفه تقصیرات سابق کشد و به دستور سایر سلاطین که دولت‌وار دست در رکاب همایون زده‌اند و سعادت شعار ملازم درگاه عالم‌پناه‌اند، این بنده را نیز به عواطف خسروانه و التفات پادشاهانه مخصوص فرمایند، به مراسم بندگی و اطاعت‌داری و به لوازم عبودیت و خدمتکاری قیام نموده از شهر بیرون آید و قوایم سریر سلطنت به لب تعظیم و ادب بوسیده، در سلک بندگان انتظام یابم. «۲» و محمد [خان] شیبانی بر مضمون عریضه اطلاع‌یافته به فتح بلده سمرقند جازم شده، بی‌توقف سیادت‌مآب امیر خاوند بخاری را به مکاتبت نصیحت‌آمیز به شهر ارسال داشت. و امیر خاوند چون به شهر درآمد، اول به حضرت خواجه قطب الدین محمد یحیی آمده، پیغام خان را معروض گرداند. چون تقدیر موافق تدبیر نبود و مفید نیفتاد، از آنجا متوجه ملازمت سلطان علی میرزا شد و آن شهریار خجسته اطوار، خلوت ساخته با امیر خاوند قصه خروج را گفت و شنید فرمود. و امیر خاوند او را به الطاف و عنایت خانی امیدوار ساخته، به ایمان غلاظ مؤکد گردانید که بعد از خروج بجز عنایت و شفقت چیزی دیگر نخواهد بود. آن زمان بی‌توقف معاودت نموده، صورت واقعه را معروض محمد خان شیبانی نمود. اما خواجه قطب الدین محمد یحیی را چون مضمن آن شده بود که سلطان علی میرزا به محمد خان شیبانی متوسل شده داعیه خروج دارد و خلوت

---

(۱). س: مطالب بین [] را نسخه «س» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: یابیم.

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۷

ساختن او به امیر (۳۵ ب) خاوند نیز دلیل واضح بود، جماعتی را ملازم ساخته، سلطان علی میرزا را نگاه داشته، از خروج مانع می‌آمدند. و لیکن سلطان علی میرزا و جمعی که مخصوص او بودند تهیه اسباب خروج کرده، فرصت می‌طلبیدند تا آنکه روز آدینه که خواجه قطب الدین محمد یحیی و اصحاب به مسجد جامع درآمده به نماز اشتغال داشتند، سلطان علی میرزا با مقربان سوار شده، دروازه چهار راهه «۱» را گشاده، متوجه ملازمت محمد خان شیبانی گردید و در باغ میدان که مستقر سریر سلطنت مصیر بود، رسید. حجاب بارگاه گردون اشتباه معروض داشتند سلطان علی میرزا آمده، بعد از اجازه چون به شرف بساطبوسی استسعاد یافت، پای

ادب در جاده انقیاد نهاده، زانو زده، سر تسلیم فرود آورده، دست خضوع و خشوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت. و محمد خان شیبانی او را کنار گرفت به انواع الطاف و اعطاف اختصاص بخشید و به خلعت خاص و کمر مرصع مخصوص گردانید و حکم فرمود در جوار «۲» محمد تیمور سلطان خرگاه زده، او را فرود آوردند و طبل شادیانه در نوازش درآوردند. چون صدای شادیانه به گوش مردم شهر رسید، بعد از تجسس معلوم شد که سلطان علی میرزا بیرون رفته و خواجه قطب الدین محمد یحیی چون بر این قضیه وقوف یافت، سوار شده، چندان‌که مردم را برنگاهداشت شهر تحریض فرمود، مفید نیامد و امرای شهر مثل ابراهیم ترخان «۳» و امیر قوچین «۴» و امیر سلطان حسین ارغون و امیر عبد الوهاب شغاول و غیرهم، مطلقا در محافظت شهر به خواجه مشارالیه اتفاق ننمودند ۸۵. آخرالامر با اکابر شهر اتفاق نموده و سوری و پیشکش مهیّا ساخته، از شهر بیرون آمدند و عزّ بساطبوس دریافته، به وظایف دعا (۳۶ الف) و ثنا قیام نمودند. از جمله حضرت خواجه قطب الدین محمد یحیی معه «۵» دو فرزند ارجمند، خواجه محمد زکریا و خواجه محمد عبد الباقی و خواجه خاوند و خواجه عبد اللطیف و امیر عبد الباسط و خواجه خرد قاضی و خواجه ابو المفاخر و غیرهم ۸۶ از علمای دیندار و فضلای شریعت شعار بودند که محمد خان

---

(۱). س: چهاررهه

(۲). ت: قران.

(۳). ت: ابراهیم جانی؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۷۸: «ابراهیم جانی».

(۴). ت: امیر هیبت قوچین.

(۵). ت: مع

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۸

شیبانی درباره آن جماعت التفات فرمود. و چون محمد خان شیبانی را بر سلاطین و امرا و سایر لشکر اوزبک اعتمادی چندان نبود، زیرا که در ولایت اوزبک مقداری «۱» جمله عرفیات است و انقیاد عساکر اوزبکیه به دستور جغتای نیست، بنابرآن امیر جان‌وفا «۲» را به منصب داروغگی بلده سمرقند تعیین ساخت و امیر جان وفا مصحوب امیر [جلال الدین] ثانی ترخان و برادر او امیر فاضل ترخان به شهر درآمده، دروازه‌ها را بستند و هیچ احدی را بی‌حکم از عساکر منصوره در شهر درآمدن نگذاشتند و خزاین و دفاین را به جهت خزانه عامره ضبط نمودند. و همان‌روز خاقان دوست‌نواز دشمن‌گداز از باغ میدان کوچ کرده، متوجه مرغزار کانگل گشته، حکم فرمود که سلطان علی میرزا با اکابر سمرقند ملازم رکاب همایون بوده به آن سرمنزل فردوس‌آیین نزول نمایند.

به فیروزی آن خسرو کامکارچو گل خیمه افراخت در مرغزار

در آن سبزه میدان به عشرت نشست‌چو «۳» عشرت به «۴» اقبال دولت نشست و چند روز متعاقب هر روزه بر سریر خلافت جهانبانی نشسته، محمد تیمور سلطان، سلطان علی میرزا را به مجلس همایون آورده به شرف ملازمت اختصاص می‌بخشید و اکابر سمرقند نیز بأجمعهم به خدمت مشرف، به التفات آن حضرت مخصوص می‌شدند و از فواید نکات و دقایق کلمات این شهریار خجسته صفات (۳۶ ب) والا- درجات «۵» مخصوص می گشتند. و قبل از این [فتح] همایون، جناب هدایت‌مآب، شیخ الاسلام الاعظم، خواجه ابو المکارم به ولایت کش رفته بود. محمد خان شیبانی بعد از اطلاع، مکتوب عنایت‌آمیز نوشته، ارسال فرمود و خواجه ابو المکارم ممنون و مسرور گشته، به ملازمت خانی توجه نمود. و جناب خواجه منیر که با دو فرزند خود در ولایت دیزق بود، بنابر حکم به خدمت خان شتافت، به عزّ التفات اختصاص یافت. و بعد از چند روز از مرغزار کانگل سوار شده بر کنار آب کوهک قریب به قریه فراشان، خیمه اقامت برافراخت و در آن منزل امیر جان علی بای از رباط خواجه آمده به شرف کرنش اختصاص یافت ۸۷. زیرا که در آن فرصت

(۱). س: مقدار

(۲). ت: جان‌وفابى

(۳). س: چه

(۴). س: بر.

(۵). ت: حظ اوفى.

مسخر البلاد، متن، ص: ۵۹

به رباط خواجه رفته بود، ملازمان و متعلقان خود را گرفته به شهر درآورد، و چون خبر خروج سلطان على ميرزا و فتح بلده سمرقند را استماع نمود، پيشكش‌هاى لايق مهيّا ساخته، به پايه سرير خلافت مصير توجه فرمود. و در اين اثنا مولانا عبد الرحيم صدر كه به جهت بعضى از مهمات ولايت در بخارا حسب الحكم «۱» مانده بود، رسيد و به عزّ عنايت خانى مخصوص گرديد. و بعد از يك روز به مسامع علّيه رسانيدند كه امير جان على باى از رباط خواجه آمده با جمعى اتفاق كرده «۲» كه سلطان على ميرزا را گرفته، آغاز تمرد و عصيان كند. بنابرآن محمد خان شيبانى به احضار مولانا عبد الرحيم صدر امر فرمود. بعد از مراسم مشورت، رأى عالى بر آن قرار گرفت كه سلطان على ميرزا را با امير جان على قبل از آنكه فتنه‌اى از ايشان سر زند، به سياست رسانند و همان‌شب هردوى ايشان را گرفته معدوم ساختند (۳۷ الف) و نهال عمر ايشان را از بيخ و بنياد برانداختند. و حكم شد كه خواجه قطب الدين محمد يحيى را نيز شبها محافظت نموده، خواجه خرد قاضى را هم نگاه دارند ۸۸ تا در اين ضمن اركان دولت به پايه سرير سلطنت جمع آمده، معروض رأى جهانگشاى گردانيدند «۳» كه سبب سركشى و عناد اكابر سمرقند از ازدياد اسباب و جهات ايشان است و موجب فتنه و فساد و باعث عدم انقياد ايشان، علوّ جاه و رفعت پايه و دستگاه است.

آنچه اسباب نعمت دنياست‌مال و جاهست و هر دو دام بلاست

مال شد رهزن نكوكيشان‌داد تغيير سيرت ايشان

جاه چاه رهست تا دانى‌تا نيفتى به چه ز نادانى ۸۹ بنابرآن، فرمان قضا جريان صدور يافت كه اسباب و غنايم جمعى از اكابر كه در امور ملكى دخل مى‌كردند، ديوانى سازند و ملا عبد الرحيم صدر را به جهت ضبط اموال و جهات متعلقان حضرت خواجه قطب الدين محمد يحيى و فرزندان ايشان تعيين فرمود. ملا شمس الدين محمد صدر را به جهت ضبط اموال خواجه خرد قاضى امر نمود. امير بيگ اتا را

(۱). س: «حسب الحكم» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «التفات و اتفاق» كه به روى كلمه «التفات» خط كشيده شده است.

(۳). س: گردانيد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۰

حكم شد كه اسباب و جهات امير عبد الباسط را به تحت تصرف درآورده و همچنين اسباب و جهات امراى جغتاى را [نامزد] «۱» نامداران سپاه ظفرنشان گردانيد، بر وفق فرمان هركس به تحصيل آنچه به اسم مرقوم شده بود، اشتغال نمود و در اندك روز چندان غنايم به دست بهادران افتاد كه به سالهاى دراز اتمام آن صورت نبندد. «۲»

(بيت:)

سران لشكر شاه جهاندارشدند ارباب نعمت را طلبكار

گرفت انـدك كسـی از لشـكر خـانز مـال صامت و ناطق فراوان و چون (۳۷ ب) اولاد كبار و اصـغار بزرگوار حضـرت ولایت‌پناه، ارشاد دستگاه، شیخ ابو لیث ۹۰- قدّس اللّه سرّه العزیز- در هیچ‌وقت و زمان و هیچ‌عصـر و اوان مثل سایر اكابر در امور ملكی دخل نمی‌كردنـد، عنایت بی‌غایت و الطاف بی‌نهایت محمـد خان شـیبانی را شامل حال ایشان شده، از آفات و مخافات حراست نموده، به مناصب علیّه و مراتب سـنیّه اختصاص بخشـیده، از آن‌جهت عالی‌جناب، ولایت‌مآب، نظام الـدین الیرت خواجه خاونـد را به منصـب رفیع شیخ الاسلامی بلده سمرقند و توابع مخصوص گردانید و عالی حضرت، متعالی مرتبت، جلال الدین الیرت، خواجه عبد اللطیف را به منصب اقضی القضات رسانید.

چو در ملك قادر بود پادشاه‌گهی سر زند گاه بخشد كلاه و عالی‌حضرت شیخ الاسلام خواجه ابو المكارم را حكم فرمود كه پیوسته به شرف مصاحبت و مجالست همایون مخصوص بوده در سفر و حضر ملازم ركاب شاه ما باشد.

شد او را حكم تا همراه باشدچو دولت در ركاب شاه باشد

بود از همـدمان بزم خانی‌كنـد با بخت «۳» دولت همعنـانی و جنـاب ولایت‌پنـاه خواجه [را] مصـحوب اكابر بخارا به صوب آن بلـده اجازه انصراف فرمود و به جهت سلاطین و امرا و بهادران سپاه ۹۱ ظفرپناه، مبلغ كثیر به رسم مال امانی بر مردم بلده سمرقند تحمیل نمود. بنابرآن اكابر و اشراف و كسبه و اصناف آن بلده محفوظه از

---

(۱). تكمیل از شیبانی‌نامه، ص ۷۵؛ نك: همانجا «نامزد بهادران».

(۲). س: نبدد.

(۳). شیبانی‌نامه، ص ۷۶: «تخت».

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۱

محمـد خـان شـیبانی آزرده‌خـاطر گشـتند و به جـانب بـابر میرزا مایـل شـده كمر دولتخواهی او بر میـان بسـتند و از مكنـون ضـمایر خودآگاهی داده به جانب سمرقند طلب داشتند.

[ذكر توجه بابر میرزا به دار السـلطنه سمرقند بنابر وعده اكابر و اشراف و مسخر شدن آن بلده معموركان به ملازمان آن شهریار خجسته اوصاف]

شرح این واقعه و بیان این حادثه آنكه، چون ابو الفتح محمد خان شـیبانی بعد از تسـخیر سمرقند با خاصان «۲» درگاه كیوان‌نشان در قورق كانگل منزل داشت و مهدی سلطان و حمزه سلطان با جمعی كثیر از متابعان در قورق بیدنه كه نزدیك شهر است مقیم بودند، جان وفا میرزا با ملازمان خویش به همراهی مولانا عبد الرحیم صدر در حوالی حضـرت خواجه قطب الدین محمد یحیی ساكن بوده و هریك به مهمات خود كه مأمور بودنـد، اشـتغال می‌نمودنـد. در این اثنا بابر میرزا با دویست و چهل كس فتح سـمرقند را پیشـنهاد همّت ساخت و نیم‌شبی بـدان بلده (۳۸ ب) درآمـد، غلغله رسـتخیز در آنجا انداخت. زیرا كه در آن فرصت بابر میرزا با این خیال به قلعه سـفیدك نزول اجلال فرمود، خـاطر بر آن قرار داد كه ظلمت شب لباس سودا اساس وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ لِباساً وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً در اجسام فرق انام پوشانیده باشد و پرده قیرگون قوت باصره را از احساس صور اشیاء معزول گرداند، پوشیده و پنهان به خندق سمرقند درآیـد و شـاتو بر فصـیل نهاده، فضای آن خطّه را مسخر سازد و بـدین خیال بعـداز ادای فریضه پیشـین از یاز ییلاق متوجه آن دیار گشت و نیم‌شب به اطراف قلعه رسیده، از غایت وهم و هراس، دلیری نتوانست كرد و عنان مراجعت به طرف یاز ییلاق انعطاف داد.

این‌بار برنیایدبار دیگر برآید چون دو سه روزی بر این آمد شد بگذشت، بار دیگر آن خسـرو عالی گهر عازم آن مهم خطیر گشـت و از یاز ییلاق به حصار سـفیدك شـتافته از آنجا به مقتضـی فرمان فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ توكل بر خالق جزء و كلّ نمود و نماز

پیشین از آنجا ایلغار نمود. و در این شب خواجه ابو المکارم از محمد خان شیبانی جدا شده، به بابر میرزا پیوسته بود و هم‌عنان یکدیگر

---

(۱). س: «و مسخر شدن آن بلده»؛ تیتر از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: مخصوصان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۲

طّی مسافت کرده، خواجه ابو المکارم نقش کمال دولتخواهی بر صحیفه روزگار می‌نگاشت، و بعد از انقضای نصفی از شب به سر پـل مغاك رسیده، قرب هشتاد نفر از دلاوران رستم‌اثر پیشتر فرستاد و فرمان داد که در همواری غار عاشقان ۹۲ بسان عیاران عاشق‌پیشه، بی‌تأمل و اندیشه، به امداد جماعه هواداران و فریق از دولتخواهان که در درون قلعه چشم‌انتظار دارند، نردبان بر فصیل نهاده خود را در شهر اندازند و دروازه فیروزه ۹۳ را (۳۹ الف) مانند ابواب سعادت بر روی سایر کمربستگان موکب فیروزی‌نشان بابری بگشایند. و بابر میرزا خود با زمره‌ای از دلیران شجاعت‌اثر و دلاوران صفدر به تأنی و آهسته‌تر به دروازه مذکور روان شد و از جوانان شیردل و مبارزان جوشن گسل از همان موضع که پادشاه پرتهور بابر میرزا فرموده بود بر باره صعود نموده، خودها را به شهر افکندند و شمشیرها کشیده و بر دروازه فیروزه خرامیده، دیدند که فاضل نام شخصی داخل سوداگران ولایت ترکستان بود، از قدیم الایام تا حالا به خدمت محمد خان شیبانی آمد شد نموده خدمتکاری‌های دلخواه خوب و دولتخواهی‌های مرغوب می‌فرمود، در آن «۱» وقت و اوان به موجب نشان محمد خان شیبانی، ترخان ۹۴ شده، محافظت آن دروازه می‌نمود، با جمعی از ملازمان بر بستر استراحت غنوده است. در ساعت، آن جماعت را به شهرستان عدم فرستاده، دروازه‌ها را بگشادند و همان زمان بابر میرزا قدم در آن بلده محفوظ نهاد و دولتخواهان بابری از غایت فرح و مسرّت «۲» از خانه‌ها بیرون دویده به ملازمت شتافتند، به عرض محمد خان شیبانی رسانیدند و غلغله دعا و ثنا به اوج سپهر خضرا رسانیدند. و جان وفا میرزا که در خانه خواجه قطب الدین محمد یحیی اقامت داشت خبر یافته، «۳» به همراهی مولانا عبد الرحیم ترکستانی و بعضی از مقربان آستان خان شیبانی جنگ‌کنان از شهر بیرون شتافتند. ۹۵ چون محمد [خان] شیبانی از این واقعه خبر یافته، «۴» پای ثبات فشرده اصلا به خاطر خویش چیز راه نداد و بی‌توقف علی الصباح به جانب دروازه آهنین ۹۶ شتافت و بابر میرزا برج و باره قلعه را

---

(۱). ت: «آن» ندارد.

(۲). ت: سرور.

(۳). س «خبر یافته» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: «خبر یافته» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۳

مستحکم گردانیده، (۳۹ ب) مصلحت جنگ ندید. بنابرآن محمد خان شیبانی ساعتی در آنجا ایستاده، دید که از مخالفان هیچ‌کس به محاربه و مجادله نمی‌پردازد. لاجرم «۱» روی به اردوی خود آورد و بابر میرزا از دروازه آهنین به بوستان سرای ارگ «۲» رفته، بر تخت کامرانی نشست و اکابر و اشراف سمرقند را [که] جهت اقامت مراسم تهنیت آمده بودند، بار داد.

القصه، چون خبر فتح سمرقند در اطراف دیار ماوراء النهر اشتهار یافت، متوطنان تومان شاودار و سغد کلان و انهار و سایر قلاع و بقاع آن ولایت، شعار دولتخواهی بابر میرزا ظاهر گردانیده، داروغگان اوزبک را در صدد گرفتن و قید و حبس گشتند و محمد خان شیبانی به آهستگی تمام روی به صوب بخارا نهاد. ۹۷ و مقارن آن حال محمد باقی ترخان به قرشی درآمده، قلعه خذار «۳» را

نیز محکم ساخت. و محمد خان شیبانی از بخارا برآمده، بر سر قلعه دبوسی لشکر کشید و حاکم قلعه دبوسی [که] آن زمان احمد ترخان برادر ابراهیم ترخان بود، تحصن نمود. و محمد خان شیبانی قهرا آن حصار را تسخیر نموده، لوازم قتل‌عام به تقدیم رسانید.

دیگر محاربه نمودن خان گیتی‌ستان محمد خان شیبانی در نواحی منزل خواجه کاردزن و بیان هزیمت بابر میرزا و تحصن او در بلده سمرقند از صیت و صولت

و چون بابر میرزا شنید که محمد خان شیبانی بر قلعه دبوسی استیلا یافته، تمامی متوطنان آن را به قتل رسانیده، آن عزیمت صفت تصمیم پذیرفت. بابر میرزا هراس بی‌قیاس به خود راه داده، سراسیمه و حیران ماند. آخرالامر پیغام نزد سلطان محمود خان و برادر (۴۰ الف) خویش جهانگیر میرزا فرستاده از توجه محمد خان شیبانی آگاهی داد و التماس امداد و کمک طلبید. بنابرآن، سلطان محمود خان، ایوب بیتکچی که «۴» و قشقه محمود را با پانصد نفر دلاور به کمک فرستاد، از نزد جهانگیر میرزا برادر سلطان احمد تنبل ۹۸، خلیل میرزا با

---

(۱). ت: آخر.

(۲). ت: ارنگ.

(۳). ت: حصار قلعه

(۴). ت: ترنکجک؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۸۸: «ایوب بیکیچیک».

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۴

لشکر وافر نامدار به امداد «۱» رسید. بعد از آن [بابر] میرزا در ماه شوال سنه ست و تسعمائة به غرور تمام به خیال قتال محمد خان شیبانی از سمرقند بیرون آمده، به باغ نو خرامید و پنج و شش «۲» روز در آنجا توقف نمود. و چون سپاه او «۳» از انجام اسباب راه فارغ گشتند، بابر میرزا کوچ بر کوچ نهضت فرمود و از سر پل گذشته منزلی را که شایسته مقاتله و معامله بود، معسکر «۴» ساخت. و از آن‌جانب محمد خان شیبانی به استقبال بابر میرزا شتافته در نواحی خواجه کاردزن از آنجا «۵» تا لشکرگاه بابر میرزا یک فرسخ مسافت بود و رایات عالیات برافراخت و پنج و شش «۶» روز دو سپاه در برابر یکدیگر نشسته، به جنگ سلطانی نپرداختند. اما گاهی جمعی از دلیران سمند پهلوانی در میدان مردان به جولان درآورده، غبار گرد نبرد به اوج سپهر از هر «۷» طرف تیر جنگ می‌انداختند و به استعمال آلات قتال پرداخته، کمال جرأت و جلالت ظاهر می‌گردانیدند. اما بابر میرزا از غایت خوف و هراس گرد معسکر خود را به تخته‌های در و تواره و چپر «۸» استحکام تمام داده بود و به جهت محمد باقی ترخان تأخیر نمود، زیرا که در آن ولا خبر رسیده بود که محمد باقی ترخان با دوهزار لشکر «۹» جرار به شهر کش رسیده، عن قریب به اردوی عالی خواهد پیوندید. و میرزا محمد دو غلات (۴۰ ب) به فرمان سلطان محمود خان با هزار و پانصد نفر مرد دلاور در این دو سه روز ملحق می‌شود. چون آمدن ایشان به غایت دیر کشید، بابر میرزا از روی ضرورت به تعبیه سپاه پرداخته، مقرر ساخت که امیر قنبر علی و بنده علی خواجه «۱۰» و برادر خوردش خالد و میر شاه حسین قوچین و سید قاسم ایشک آقا و قوچ حیدر پسر امیر قاسم قوچین با فوجی دیگر از بهادران پرخشم و کین در هراول رایت توکل برافرازند و ابراهیم سارو «۱۱» و ابراهیم چابوق «۱۲» و ابو القاسم کوه‌بر و جوقی دیگر

---

(۱). س: «به امداد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: پنج و شش

(۳). ت: سپاهیان

(۴). ت: معرکه

(۵). ت: جانب

(۶). ت: پنج شش

(۷). س: «تیر از»: ت: «سپهر تیزگرد» که به روی کلمه «تیزگرد» خط کشیده شده است.

(۸). س: «تخته‌های در و تواره و چپر» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). ت: سوار.

(۱۰). س: بنده خواجه

(۱۱). ابراهیم: سالور

(۱۲). ت: ابراهیم حاجی؛ حبیب السیر ج ۴، ص ۲۸۸: «ابراهیم‌جانی».

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۵

از اهل تهور در برانغار پیکار اعدا را مطمح «۱» نظر همّت سازند و ابراهیم ترخان [و] سلطان حسین ارغون و قرا برلاس و پیر احمد و خواجه حسین با جمعی دیگر از اهل جنگ و شین «۲» از جوانغار روی به معرکه میدان آرند و امیر قاسم قوچین با زمره‌ای از آن ایچکیان در سایه علم بابری در قول توقف نموده، همّت بر اعدا و افناء اعدا گمارند. و از آن‌جانب محمد خان شیبانی صف سپاه آراسته خود را در قول توقف نمود و محمود سلطان «۳» را در برانغار باز داشته، ضبط جوانغار را به حمزه سلطان و مهدی سلطان تفویض فرمود. و آن دو پادشاه جنگجوی پلنگ‌خوی بدین ترتیب و آیین در برابر یکدیگر آتش خشم و کین مشتعل ساخته، بهادران پر دل به نوک پیکان جان‌گسل نایره خونریز در چشم جوانان پرستیز گشادند و دلیران رستم توان به ضرب شمشیر برّان رخنه در جان دلاوران انداخته، خرمن بقای ایشان را به باد فنا بردادند.

(مثنوی:)

غمام کمانه «۴» ز باران و تیررسانید طوفان به چرخ اثیر

حسام دلیران چو خونبار گشتز خون رود جیحون پدیدار گشت در آن اثنا برانغار سپاه محمد خان شیبانی حمله آورده، به جانب بابر میرزا شتافته و (۴۱ الف) بابر میرزا با جمعی از اهل تهور، عنان یکران به حرب مخالفان تاخته، جوانان هراول که به مزید شجاعت و تهور از اقران و امثال ممتاز بودند، به طرف دست راست ماندند. چنانچه در پیش روی بابر میرزا بسی ننمود، با وجود اهمال بر حمله سپاه اوزبک قیام نموده، به زخم سنان و ضرب پیکان ایشان را بازگردانید. و بار دیگر دلاوران ظفرپیکر حمله کرده جوانغار و برانغار سپاه بابر میرزا را از «۵» پیش برداشتند و از پس قول درآمدند. و بابر میرزا کرّت دیگر عنان یکران به طرف دشمنان گردانیده، دست به استعمال تیغ و خنجر برآورده و لیکن دلاوران خانی از اطراف و جوانب درآمده، دست به

---

(۱). س: مطبخ.

(۲). س: «و قرابرلاس و پیر احمد ... جنگ و شین» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: محمد سلطان

(۴). س: تمام کمانها.

(۵). س: «را از» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۶

انداختن تیر گشادند و شیه کرده، «۱» جمع کثیر را مقتول و مجروح ساختند. خصوصا از امرای معتبر ابراهیم ترخان و ابراهیم حاجی

و ابراهیم سارو و ابو القاسم کوه‌بر و حیدر قاسم پسر کلانتر قاسم بیگ قوچین و خدای بیردی توقچی و میرزا خلیل برادر سلطان احمد تنبل به زخم تیر و شمشیر دلاوران خانی از پای افتاده، مقتول گشتند. ۹۹ چون بابر میرزا تا وقتی که امکان داشت در آن معرکه هولناک توقف نموده به دفع مخالفان می‌پرداخت، آخرالامر چاره کار منحصر در فرار دانسته، روی به هزیمت نهاد و عنان عزیمت به طرف دریای کوهک معطوف ساخت و با جیبه و کیجم «۲» اسب در آب رانده، به تشویق بسیار از آن‌جانب گردانیده، بیرون رفت و کیجم را بریده، به طرف شمال توجه فرمود و در حدود النگ قلعه بار دیگر بر آن آب عبور نموده، میانه دو نماز از دروازه شیخ‌زاده به شهر درآمد و در ارگ نزول اجلال فرمود. زمره‌ای از امرا، و ایچکیان که از آن معرکه (۴۱ ب) بیرون بودند، از غایت وهم و هراس، هر طایفه به طرفی توجه نمودند.

چنانچه قنبر علی سلاخ «۳» راه سمرقند «۴» پیش گرفت و خدای‌داد ترکمان و جان بیگ کوکلتاش «۵» و مولانا بابای پشاغری ۱۰۰ به طرف اوراتپه ۱۰۱ شدند. روز دوم از آن حادثه خواجه ابو المکارم و قاسم بیگ قوچین و بعضی دیگر از مردم متعین «۶» که در ملازمت بابر میرزا مانده بودند، شرایط مشورت به تقدیم رسانیده، خاطر بر تحصین قرار دادند و ضبط دروازه سوزنگران به قرا برلاس و بعضی دیگر از جوانان بی‌هراس تعلق گرفت و دروازه «۷» گازرستان ۱۰۲ به یمن شهامت شیرم طغای و قتلق خواجه کوکلتاش صفت استحکام پذیرفت و مقرر شد که بابر میرزا و امیر قاسم قوچین با فوجی از دلاوران پر خشم و کین کمک باشند و در مدرسه الغ بیگ میرزا ۱۰۳ که در میانه شهر است، ساکن گردند تا نسبت ایشان به جمیع دروب و بروج شهر علی السویه باشد و در هر طرف به مدد احتیاج باشد، توانند رسید و بابر میرزا بر بام آن مدرسه قبه خیرگاه به اوج فلک مهر و

---

(۱). «س»، «ت»: شبه، ظاهرا صحیح «شیه» به معنای بانگ و آواز است.

(۲). س: کجیم

(۳). ت: سلاح

(۴). ت: قندز

(۵). ت: جانکه کوکلتاش.

(۶). س: معتین

(۷). س: «بی‌هراس تعلق گرفت و دروازه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۷

ماه برافراشت و ملازمان در بیوتات آن مدرسه منزل اختیار کردند. ۱۰۴ و روز دیگر «۱» محمد خان شیبانی به نواحی بلده محفوظه آمده، قلعه را چون نگین در انگشترین احاطه نمود. دلاوران بابری فوج‌فوج از شهر بیرون آمده محلات و دیوار بست را «۲» پناه کرده، دست به انداختن تیر و تفنگ می‌گشادند و سپاه خانی جنگ در گریز کرده، نزدیک شهر نمی‌آمدند، تا آنکه مردم شهر دلیرتر شده تا نواحی اردوی خانی می‌شتافتند. در آن اثنا روزی از دلاوران خانی از طرف دروازه آهنین جنگ پیش آوردند و جمعی (۴۲ الف) از سپاه را در کمین‌گاه باز داشتند و مردم شهر پیاده و سواره به دستور ایام سابق پیش رفته بودند که ناگاه از فریب سپاه حامی مطلع گشته، خواستند که روی به گریز نهند. در این وقت سواران که کمین کرده بودند، از عقیب ایشان حمله آوردند و بین الجانبین جنگ عظیم پیوسته، نویان کوکلتاش و قل نظر طغای و اکثر از «۳» دلاوران بابری زخم‌های مکرر «۴» خورده، به جانب شهر گریختند و پیاده و سواره بسیار از زخم دلاوران نامدار از پای افتاده، به عالم آخرت شتافتند. و روز دیگر نیز دلاوران خانی به میانه دروازه آهنین و دروازه شیخ‌زاده آمده، نهایت جلادت و اقتدار بجای آورده، اکثر ایشان خود را به پایان فصیل رسانیده و فوجی دیگر به دروازه گازرستان و فریق دیگر به دروازه سوزنگران رفته، از شست «۵» و پنج جا نردبان نهادند و قصد صعود

نمودنـد. و بهادران جغتای خصوصا قوچ بیگ و محمد قلی قوچین و شاه صوفی سپر ممانعت در روی کشـیده به پای مدافعت متوجه آن جماعت گشـتند و جنگ عظیم در پیوسـته، به صـد حیله و نیرنگ مورچل خود را از تعرض اعدا محافظت نمودند و بر این قیاس قرب چهار ماه میان آن دو سپاه نایره حرب و جنگ و غبار طعن و ضـرب در اشـتعال و هیجان بود. و بابر میرزا در محافظت آن بلده محفوظه بقـدر امکـان سـعی می‌نمود و محمـد خان شـیبانی در تضـییق محصوران کوشـیده، در اقامت لوازم «۶» محاصـره از خود به تقصیر راضی نمی گردید. و

---

(۱). س: «دیگر» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: «از» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). ت: منکر

(۵). س: ششصد

(۶). س: در متن روی این کلمه خط کشیده شده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۸

بابر میرزا در این اثنا چنـد نوبت نزد حکام خراسان و حصار شادمان ۱۰۵ و قندز و بغلان ۱۰۶ و مغولستان (۴۲ ب) ایلچیان فرستاده، کمک طلبید و حکام ولایت مذکوره در ارسال مدد اهمال و امهال نموده، هیچ‌کس به فریاد او نرسـید. لاجرم سمرقندیان قرین یأس و حرمـان، یک‌یـک و دودو، هر روز خـود را از برج و بـاره انـداخته، روی عجز و نیـاز بـه اردوی خاقـان دشـمن‌سوز دوست‌نـواز می‌آوردند «۱» و قحط و غلایی عظیم روی نموده، بلای جوع به مرتبه‌ای شـیوع یافت که جمعی که گوشت بره بی‌تره نمی‌خوردنـد، در کشـتن سـگ و گربه شـرط اهتمـام بجـای آوردنـد، و کـار سـمرقندیان به جـایی رسـید که به یکبار فریاد و فغان به اوج آسـمان رسانیدنـد و بعضـی از مشایـخ دین را شـفیع ساخته، به درگاه شـیبانی خان فرسـتاده، امان طلبیدنـد. و محمد خان شـیبانی ایشان را از سطوت خویش ایمن ساخت و بابر میرزا چاره کار منحصـر در فرار دانست. به تاریـخ اوایل سـنه سـبع و تسعمائه با دل ریش و جگر پـاره هم‌عنان خواجه ابو المکارم و بعضـی دیگر از اکابر و اعالم «۲» و قرب صـدنفر از نوکران خاصه از دروازه سـمرقند بیرون رفته، روی توجه به انـدجان آورد. و چون محمـد خان شـیبانی را کرّۀ بعد اخری فتح سـمرقند میسّر گشت، در اکثر بلاد ماوراءالنهر رایت اسـتقلال و استبداد برافراشته، بعد از آن خیال اتصال نهال اقبال امیر خسرو شاه و تسخیر حصار شادمان و ختلان ۱۰۷ و بدخشان ۱۰۸ و قندز بر لوح خاطر نگاشت و در اندک زمان آن ولایت را از قبض اقتدار امیر خسروشاه «۳» بیرون آورده، مسخر و مفتوح ساخت.

---

(۱). س: می‌آوردن روی

(۲). ت: اعاظم

(۳). س: از «و تسخیر حصار شادمان ... امیر خسرو شاه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۶۹

رفتن محمد خان شیبانی به جانب بلخ و بیان دولتخواهی بعضی از امرای بدیع الزمان میرزا نسبت به ملازمان خانی و کشته شدن آن جماعت به تقدیر یزدانی

در خلال احوال گذشته، سید جعفر خواجه که در سلک اعاظم سادات دشت قبچاق منتظم بود، به سبب عرق قرابت نسبت به خوانین

اوزبك، در غايت محبت و اخلاص سلوك مى‌نمود، از ديار (۴۳ الف) ماوراء النهر به قبة الاسلام بلخ شتافت و شرف دستبوس بديع الزمان ميرزا ۱۰۹ حاصل كرده، اعزاز و اكرام تمام يافت. و جناب سيادت‌مآبى به امرا و مقربان بديع الزمان ميرزا طريق اختلاط مسلوك داشته، در خلوت زبان به مدح و ثناء محمد خان شيبانى مى‌گشاد و از اوصاف حميده او كه اظهر من الشمس بود، در ميان مى‌نهاد و از جمله امراى خاص بديع الزمان ميرزا، ابراهيم ميرزا برلاس و جهانگير برلاس «۲» و شاه محمد برلاس و آقتاب ترخان و قرا پير محمد و بيگ گيلدى اوزبك «۳» به هم اتفاق كرده، مايل به خدمت خانى گشتند با سيد جعفر خواجه بيعت كردند كه به هنگام فرصت [دستبردى نمايند و پاى در وادى مخالفت سلطان بديع الزمان ميرزا نهاده،] «۴» ابواب دولتخواهى و خدمتكارى خانى بر روى روزگار خويش بگشايند. و در آن وقت به وضوح پيوست كه از محمد باقى ترخان كه سابقا به واسطه استيلاى محمود سلطان بر بخارا از آن خطّه گريخته، پناه به بديع الزمان ميرزا آورده بود و در اندخود حكومت مى‌نمود، به يقين دانسته بود كه آفتاب دولت اين خاندان در مغرب زوال است. بنابرآن، قاصدان نزد محمد خان شيبانى فرستاده پيغام داده كه هرگاه موكب همايون خانى از آب آمويه عبور نمايند، بنده قلعه اندخود را به خدام آستان سپهر احتشام تسليم كرده و در سلك ساير ملازمان انتظام خواهم يافت. و خان گيتى‌ستان برين وعده از سمرقند متوجه كنار آب گشته، بنابرآن جماعت مذكوره به استصواب سيد جعفر خواجه خاطر بر آن

---

(۱). س: «رفتن محمد خان شيبانى» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «جهانگير برلاس» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). اين نام در حبيب السير، ج ۴، ص ۲۹۵ به صورت «تينگ گليدى» و در نسخه «ت» به صورت «تنگ گليدى» ضبط شده است.

(۴). تكميل از حبيب السير، ج ۴، ص ۲۹۵.

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۰

قرار داد كه هرگاه بديع الزمان ميرزا جهت دفع فتنه محمد باقى ترخان به اندخود مى‌خواست رود و شعار دولتخواهى ظاهر سازد، در (۴۳ ب) حروب و بروج حصار بلخ را مضبوط و مستحكم كرده، در آن ايام امير محمد باقر ارغون از بديع الزمان ميرزا رنجيده، چند روزى در خانه خويش نشسته بود. بنابرآن ترخانان «۱» با جمعى ديگر نزد او رفتند و با وى [خلوت] كرده، «۲» مكنون ضمير خود را در ميان نهادند. امير محمد باقر به ظاهر سخنان ايشان را به حسن قبول تلقى فرمود و گفت مناسب آنست كه فردا در سر مزار خواجه ابو نصر پارسا ۱۱۰ همه جمع شده، عهد و پيمان در ميان آريم كه طريق خلاف سلوك نداريم تا اين مهم تمشيت پذيرد. و سخن برين قرار يافته هريك به خانه خويش رفتند، اما امير محمد باقر ارغون همان شب در چهارباغ ابراهيم ميرزا به ملازمت بديع الزمان ميرزا شتافته، كيفيت حالات را معروض داشت. و بديع الزمان ميرزا اين سخن را بر غرض حمل نموده، به سمع قبول نشنود. و امير محمد باقر عرض كرد كه مناسب آنست كه يكى از معتمدان خود را مصحوب من به سرمزار خواجه ابو نصر پارسا فرستيد تا حقيقت اين سخن بر رأى انور همايون واضح گردد. و بديع الزمان ميرزا بنابر التماس او پهلوان حسن على را مصحوب امير محمد باقر بدان مزار «۳» فرستاد. و امير محمد باقر هنگام سحر «۴» پهلوان حسن على را در يكى از حجره‌هاى جماعتخانه آن عمارت نشانده، در خانه را مقفّل ساخت. و همان لحظه آن جماعت بدان مقام رسيده به آن جماعتخانه رفته در قضيه «۵» مذكوره آغاز گفت‌وشنود نمودند و سيد جعفر خواجه ايشان را بر موافقت خانى عهد و سوگند داده، متفرق گشتند. آنگاه پهلوان حسن على به خدمت بديع الزمان ميرزا رفته، كيفيت حادثه را به تفصيل معروض داشت. و صباح (۴۴ الف) روز ديگر به فرمان عالى نفاذ يافت كه تمامى امرا و اركان دولت جهت مشورت مهم محمد باقى ترخان در خرگاه ديوانخانه مجتمع گردند. و بعد از اجتماع امرا، [امير] شاه منصور بخشى را به گرفتن آن جماعه مأمور گردانيد و همان ساعت آن جماعه را مقيد

(۱). ت: آفتاب ترخان

(۲). ت: در متن روی این کلمه خط کشیده شده است.

(۳). س: میرزا.

(۴). س: مستخبر.

(۵). س: قصب

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۱

و مؤاخذه گردانیده، هر یکی را به یکی از اهل اعتماد موکل کردند و از جمله گرفتاران شاه محمد برلاس و آفتاب ترخان و بیک گیلدی اوزبک به سیاست رسیده، ابراهیم سلطان و جهانگیر [برلاس] و قرا پیر محمد و سید جعفر خواجه از آن مهلکه خلاصی یافتند. و روز دیگر سید جعفر خواجه به دلالت امیر شاه منصور که محصل جناب سیادت مآبی بود، کشته گردید. و مقارن آن حال خاقان ستوده خصال از معبر کرکی ۱۱۱ عبور نموده و بدیع الزمان میرزا از چهار باغ سلطان ابراهیم میرزا عنان یکران به طرف جبال گرزوان ۱۱۲ معطوف گردانید.

[ذکر طلوع ماهچه] رایت نصرت آیت خانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده به عیش با جبر و محنت تلخ

شرح آن حال بر سبیل اجمال آنکه، در اوایل پاییز سنه تسع و تسعمائهٔ، خاقان شجاعت پیشه محمد خان شیبانی رایت کشورستانی برافراخت و بنابرآن استدعا امیر محمد باقی ترخان از معبر کرکی عبور نموده، نواحی اندخود را مضرب سرادقات «۳» سلطنت ساخت و محمد باقی ترخان به موکب عالی پیوسته، پیشکش بسیار کشید و منظور نظر التفات گردید. و چون خبر عبور خان گیتی‌ستان در چهارباغ ابراهیم میرزا «۴» به عرض بدیع الزمان میرزا رسید، از غایت وهم و هراس مصلحت توقف ندید و فرزند خویش محمد زمان میرزا ۱۱۳ را در بلخ گذاشت و امیر (۴۴ ب) سلطان ملجا «۵» را در ملازمت شاهزاده مذکور بازداشت و مقرر ساخت که خواجه جلال الدین میرکی و امیر شیخ ابو سعید عراقی و قرا حسن التوب «۶» نیز در آن بلده باشند. و امیر علی «۷» خان ولد امیر عمر بیگ به کمک داروغه شبرغان ۱۱۴، قبادبیگ رفته، در محافظت آن بلده اهتمام

(۱). تکمیل از حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۹۶.

(۲). ت: رایت نصرت آیت خان از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده به عیش ناخوش و کرب و محنت تلخ.

(۳). س: براوت.

(۴). س: میرزا ابراهیم سلطان.

(۵). ت: سلطان قلجاق؛ نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۹۶: «امیر سلطان قلیخان».

(۶). س: قراجلال

(۷). س: عالی

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۲

نماید. بعد از آن بدیع الزمان میرزا از دره کزیستان «۱» در چهاریک رفته، از آنجا به قرایغاج شتافت و از قرایغاج عنان عزیمت به جانب جبال جزروان «۲» تاخت، در دره جوز تحصن نموده، ایلچی به درگاه پدر روان ساخت. و جناب محمد خان شیبانی چون مهم اندخود را فیصل داد، اول توجه به صوب بلخ آورد و فوجی از لشکر نصرت اثر را به تاخت شبرغان نامزد کرد. و چون آن

جماعت به حدود شبرغان رسیدند، امیر علی خان ولد امیر عمر بیگ با جمعی از مبارزان دلاور از قلعه بیرون برآمد و آتش قتال و محاربه مشتعل گردید. در اثنا ستیز و آویز نیز امیر علی [خان] اسیر گشته، دلاوران دیگر روی به گریز نهادند و امیر علی خان را بند کردند و به اردوی همایون رسانیدند. چون ماهچه رایات ظفر آیات خانی در کمال حشمت و کامرانی از افق بلخ «۳» ظاهر و طلوع نمود، امیر سلطان ملجا «۴» و سایر امرا و اعیان که در آن مکان بودند خاطر بر تحصن قرار داده، دروازه عراق تعلق به پهلوان حسن علی و جمع کثیر از نوکران امیر سلطان گرفت. و دروازه خواجه عکاشه به یمن جلادت پهلوان امیر جان علی و جان احمد قلماق و امیر درویش کتابدار استحکام پذیرفت. «۵» و خواجه جلال الدین میرکی دروازه اشترخوار را ضبط نمود و محمد زمان میرزا با شیخ ابو سعید «۶» عراقی و قرا حسن در ارگ متوطن شدند و امیر (۴۵ الف) سلطان قلماق در مسجد جامع شهر رحل اقامت انداخت و امداد جمیع محافظان دروب و بروج را پیشنهاد همّت ساخت و از آن‌جانب خان گیتی‌ستان محمد خان شیبانی با قرب ده‌هزار کس از سالک مسالک پهلوانی در برابر دروازه اشترخوار منزل گزیده، جای برادر خود محمود سلطان را در دروازه عراق تعیین گردانید. و جمعی دیگر از سلاطین جوجی‌نژاد را به دروازه خواجه عکاشه جای داد و تمامی بروج و دروب آن حصار استوار را به امرای نامدار و دلاوران کامکار قسمت نموده، هر یک را به مأوای رعایا مقرر فرستاد. و آنگاه خاقان عالیجاه به جهت رعایت فقرا و ملاحظه احوال، ایلچی به شهر ارسال داشته، امیر سلطان و سایر امرای بدیع الزمان میرزا

---

(۱). ت: کرسان؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۹۷: «کرنیسان».

(۲). س: روان.

(۳). س: «بلخ» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). ت: امیر سلطان قلجاق

(۵). در حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۹۷: «به یمن جلادت پهلوان امیر جانقلی و جان احمد قلیخان و امیر درویش کتابدار استحکام پذیرفت».

(۶). س: ابو سعیدی

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۳

را «۱» به اطاعت و انقیاد دعوت نمود. چون آن سخن به سمع قبول بلخیان جای نیافت، به ترتیب اسباب قلعه‌گیری اشارت فرمود. بعد از یک هفته دلاوران شجاعت‌پیشه چپر و توره به هم رسانیدند و آب خندق را به طرف دیگر انداخته، راه توجه به خاکریز مرتبط «۲» گردانیدند، حکم جنگ سلطانی نفاذ یافت. بنابرآن، از جمیع جوانب شهر آواز سورن و کرنای و غلغله گورکه و کوس در خم طاق حصار انداختند و مانند مور و ملخ روی به خندق آورده، آثار روز رستخیز ظاهر ساختند ۱۱۵ و از طرفین دلاوران جانبین دادمردی و مردانگی دادند.

الحق، آن روز سپاه خاقان دوست‌نواز دشمن‌گداز «۳» نهایت جلادت و غایت مبارزت و بهادری بجای آوردند و جمع کثیر از دلاوران شهری را به زخم ناوک مردافکن «۴» مجروح و بی‌روح ساختند. اما چون گرفتن آن شهر بر سبیل قهر از قبیل «۵» محالات است، بنابرآن دلاوران نصرت‌نشان (۴۵ ب) حسب الحکم خانی دست «۶» از جنگ باز داشته، مراجعت نمودند. بعد از این خاقان ظفر «۷» قرین از ضایع «۸» شدن لشکریان اندیشیده، امرا و بهادران را به اشتعال «۹» نیران قتال مأمور نگردانید. «۱۰» اما بقدر امکان در امر محاصره سعی نموده، در تضییق محصوران می‌کوشید. و چون مدت محاصره به سه ماه کشید، لیکن اصلا سپاه را حرب و جنگ و رخصت انداختن تیر و سنگ نمی‌داد و ایام زمستان بود، هوا به غایت سردی رسید و خان گیتی‌ستان به ملاحظه آنکه قهرا و قسرا آن بلده را مفتوح سازد، مبادا رعایا و مساکین به آتش غضب سوزند و پایمال و لگدکوب حوادث روزگار گردند، بنابرآن

ملتمس مشایخ دین را قبول فرمود و به ساوری ایشان قناعت کرده، مراجعت نمود و خاقان گیتی‌ستان در اواسط همان زمستان طبل مراجعت کوفته به سمرقند شتافت.

---

(۱). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: مرتبت

(۳). ت: دشمن‌سوز.

(۴). س: مردافکند

(۵). س: قبل

(۶). س: «از جنگ» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). س: «ظفر» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). س: صدایع.

(۹). س: اشتغال.

(۱۰). س: مکرر گردانید.

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۴

[رفتن محمود سلطان به قندز] بنابر امر و فرمان برادر خود محمد خان شیبانی و مفتوح شدن آن ولایت به عنایت ملک منّان

شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه، محمـد خان شـیبانی در آن زمسـتان از محاصـره بلـخ گذشـته به جانب سـمرقند شـتافت و لوای عـدالت بر مفـارق خـاص و عـام برافراخت. در این اثنـا به عرض رسـید که امیر خسـرو شاه از غایت غرور و نخوت خود را حاکم به طریق اسـتقلال دانسـته، پروای هیـچ‌کس نـدارد و بـدیع الزمان میرزا و امرای او اظهار مخالفت دارنـد. لیکن در این اوان [که] جناب بدیع الزمان میرزا به غایت هراسان بود، [امیر خسـرو شاه] برادر خود ولی بیگ را به ملازمت بدیع الزمان میرزا فرسـتاده، در اثنای راه استماع (۴۶ الف) نموده که بـدیع الزمـان میرزا نسبت به امیر خسـرو شـاه در غـایت غضب و سـخط است، بنـابرآن ولی بیـگ عنان مراجعت به صـوب قنـدز معطوف سـاخته، برادر خویش امیر خسـرو شـاه را از آن حـال آگـاهی داد. چون محمـد خـان [شـیبانی] از پریشانی خسرو [شاه] نیک خبر یافت «۱»، برادر خود محمود سلطان را به جانب قندز روان ساخت.

و چون امیر خسـرو شاه از توجه اعـدا مطلع گشت، عبد الرحمان بیگ را که در سـلک قرابتانش انتظاری داشت، با فوجی از سپاه به رسم زبان‌گیری به استقبال مخالفان فرستاد. و عبد الرحمان بیگ در حدود سرای «۲» از آب گذشته، به محمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته، تیری به کتف عبد الرحمان بیگ خورد و [ا] و روی به صحرای انهزام آورد. و چون گریختگان آن معرکه به قندز درآمدنـد، پریشـانی تمـام به حال قنـدزیان راه یافت. و امیر خسـرو شاه از غایت وهم و هراس با وجود ذخیره بی‌حـد و بی‌قیاس، [با] قرب وصول امرای بـدیع الزمان میرزا [که] به طریق کمک آمده بودند، عنان تماسک و تمالک از دست داده، قندز را باز گذاشت و بـا طـایفه‌ای از خواص خویش به جـانب کوهسـتان شـتافت. و امیر شاه منصور [که] از جمله امرای کمک بود، به صواب دیـد ایشان پیشتر آمـده و از توجه امرای کمـک بـا امیر ذو النون ارغون اعلام نموده بود، مراجعت فرمود و در موضع خلم ۱۱۶ به امرای کمک رسید و صورت واقعه را معروض گردانید.

امیر ذو النون ارغون که در میان امرای جغتای به شـجاعت مشهور بود، فرمود که شهری چنین معموره را به تصرف خصم گذاشتن و از این (۴۶ ب) موضع و قواعد رایت

(۱). س: یافته.

(۲). حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۰۴: «سالی سرای».

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۵

معاودت افراشتن، شیوه مردان مرد و دلیران صف نبرد نیست، بلکه مناسب آن است که به قندز رویم و آن بلده را مستحکم ساخته، به تصرف اعدا باز نگذاریم. و امرای دیگر طوعا و کرها در اقصای این عزیمت به امیر ذو النون اتفاق نموده، متوجه قندز گشتند. و چون در ظاهر قندز نزول نمودند، به تحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز از مردم معتبر بود، خواطر صغار و کبار را به متابعت مخلصان شیبانی خان مایل گردانیده، انتظار وصول محمود سلطان می‌کشید «۱» که شهر را بدو سپارند. با وجود این، امیر ذو النون قاصدان سخن‌دان نزد مولانا محمد ترکستانی و سایر قندزیان فرستاده، ایشان را از صولت سپاه اوزبک تخویف نمود و پیغام فرمود که مناسب چنان است که دروازه‌ها بگشایند تا من با سایر امرای عظام به شهر درآمده، اطراف و جوانب آن را مضبوط گردانیم و در دفع مخالفان کوشیده، کمال اهتمام و سعی به تقدیم رسانیم. و مولانا محمد ترکستانی این سخن را به سمع قبول جای نداد و در مقام دولتخواهی محمد خان شیبانی دروازه‌های قندز نگشاد ۱۱۷ و از طرف دیگر آوازه وصول محمود سلطان اشتهار یافت.

بنابراین، امیر ذو النون با سایر امرا در غایت حزن «۲» به طریق سرعت و استعجال، منهزم و پریشان‌حال مراجعت نموده، به اردوی بدیع الزمان میرزا شتافت و در دره‌گز به عزّ ملاقات بدیع الزمان میرزا بررسیده «۳»، واقعه قندز را و آمدن محمود سلطان را عرض نموده و بدیع الزمان میرزا چاره کار منحصر در فرار دانسته، روی توجه به جانب هرات «۴» آورده و (۴۷ الف) فرزند خود محمد زمان میرزا را با اهل حرم و بعضی از امرا از بلخ «۵» بیرون آورده، به دستور محمود «۶» محافظت آن بلده را به امیر سلطان قلماق بازگذاشت.

محمود سلطان «۷» در غایت تجمل و حشمت و شوکت به ولایت قندز آمده، اکثر آن ولایت را نیز مفتوح و مسخر ساخت و لوای عدالت و رایت عنایت و شفقّت بر سر اهالی «۸» آن دیار برافراخت و تا «۹» احمد سلطان داماد محمد خان شیبانی را تعیین کرد و داروغگی آن ولایت را به یکی [که] از اهل اعتماد بوده تعیین نموده، به دار الملک خویش شتافت. و در

(۱). س: می‌کشتند

(۲). ت: حزن و اندوه.

(۳). ت: فایز شده

(۴). س: هراط

(۵). س: بعضی از امرای بلخ را

(۶). ت: معهود

(۷). س: «محمود سلطان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). س: بر سرهای.

(۹). س: با

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۶

سنه عشر و تسعمائهٔ امیر خسرو شاه از جانب هرات آمده، جمعی از مردم اوباش را همراه کرده، به جانب قندز توجه نموده و

داروغگی قندز را اشتغال «۱» نمود و امیر خسرو شاه بعد از محاربه اسیر گشت و داروغه قندز او را به قندز برده، بر درازگوش سوار کرده درون شهر گردانید و بعد از آن به قتل رسانید.

دیگر محاربه نمودن خاقان گیتی‌ستان با سلطان محمود خان و برادر او سلطان احمد خان و بابر میرزا و اسیر شدن سلطان محمود خان و برادرش سلطان احمد خان و عفو نمودن و آزاد و مطلق العنان ساختن خاقان گیتی‌ستان

و شرح این‌حال بر سبیل اجمال آنکه، چون بابر میرزا از هیبت «۴» و صولت خاقان گیتی‌ستان هراسان شده، عروس مملکت را طلاق کرده، بـا دل پاره و جگر پرخون از سـمرقند بیرون آمـده، به جانب مملکت موروثی خویش انـدجان شـتافت و در اثنای راه برادرش جهانگیر میرزا از سـلطان احمد تنبل مفارقت نموده، از جانب اندجان به شرف دستبوس برادر بزرگوار (۴۷ ب) مشرف گردید. چون بابر میرزا به همراهی برادر نزدیک به انـدجان رسـید، به وضوح انجامیـد که به واسـطه «۵» وفور عصـیان و طغیان سـلطان احمد تنبل دخول در آن بلده متصور نیست، «۶» بنابرآن عنان یکران به جانب تاشـکند منعطف گردانید. سلطان محمود خان و آنچه خان خانان بابر میرزا بودنـد، مقدمش به اقدام «۷» [و به] اعزاز و اجلال اسـتقبال نموده، در لوازم رأفت و ضـیافت اهتمام فرمودنـد. و بعد از چند روز سـلطان محمود خـان همّت بر آن گماشت «۸» لشـکر به صوب انـدجان کشـید و آن مملکت را از سـلطان احمد تنبل انتزاع «۹» نموده، به بابر میرزا سپارد و بر این عزیمت لشکر بر سر اندجان کشیده می‌رفت تا در این اثنا خاقان گیتی‌ستان محمد خان شیبانی با

---

(۱). ت: و یا داروغه قندوز حرب نموده.

(۲). ت: «دیگر محاربه نمودن ... برادر او سلطان احمد خان» ندارد.

(۳). ت: نموده

(۴). ت: صیت

(۵). س: بیواسطه

(۶). س: «از به واسطه وفور ... بلده منصور نیست» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). ت: به روی «آنچه خان خانان ... به اقدام» خط کشیده شده است.

(۸). ت: گماشت که

(۹). س: اختراع.

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۷

لشـکر فراوان متوجه ایشان گردید، زیرا که اکثر اوقات خان سکندرصـفات از سـلطان محمود «۱» خـان آثار مخالفت و داعیه طغیان مشاهـده می‌نمـود، لیکـن اطـاعت و دولتخـواهی «۲» نسبت به خاقـان شـیبانی مسـلوک نـداشت بلکه آثـار مخـالفت و طغیـان ظـاهر می‌ساخت.

بنابرآن، خاقان گیتی‌ستان با سپاه فراوان بدان صوب «۳» عزیمت نمود و سلطان محمود خان و برادرش سلطان احمد خان و بابر میرزا [برای] اسـتخلاص انـدجان لشـکر بی‌کران فراهم آورده، طیّ منازل و قطع مراحل می‌نمودنـد که «۴» در اثنـا راه، خاقان گیتی‌پناه، با سپاه نصـرت انتباه، دررسـید و در همان منزل تلاقی عسـکرین دست داده، قتال در غایت صعوبت دست داد و به حسب تقدیر یزدان، سلطـان محمود خـان که در میـان مغولـان به خانی مشـهور بود و سـلطان احمـد خان به الجه خان اشـتهار داشت، به دست سـپاه ظفر دسـتگاه اسیر و دستگیر شدند. بابر میرزا فرصت «۵» (۴۸ الف) غنیمت دانسـته، به صـد هزار محنت روی به وادی هزیمت نهاد و آن زمـان عنان یکران به صوب بعضـی از ولایت مغولسـتان منعطف ساخته، بالاخر از راه حصار شادمان به جانب کابل افتاد. چون دیـده

امیر محمد خان شیبانی از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافت، قاصدی هم‌عنان برق و باد به تاشکند فرستاد «۶» و به مغولان آنجای «۷» پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست بندگان همایون گرفتار گشته‌اند و محمد بابر میرزا روی به راه فرار آورد، اگر شما را تمناایی «۸» است که غضب قیامت اثر «۹»، خرمن حیات و رشته زندگانی آن خانان را نسوزاند و پاره نگرداند، تاشکند را خالی نموده به مغولستان وطن خود عزیمت نمایید «۱۰» و در ضمن [به] دیگر اولاد جغتای خان نوشته شد، به ملاحظه «۱۱» آنکه کسی گرفتاران را محرق نگرداند باید که خواجه ابو المکارم را محبوس گردانیده، از گریز مانع آیند. و آن دو خان عالی مکان «۱۲» را دو سه روزی «۱۳» نگاه داشته، بعد از آن رخصت داد که به هر طرف که خواهند توجه نمایند. اما خواجه ابو المکارم پس از دو سه روزی که در

---

(۱). س: «محمود» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: دلخواهی.

(۳). س: دار صولت

(۴). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «فرصت» مکرر.

(۶). ت: فرستاده

(۷). ت: آنجایی

(۸). ت: تمنای آن

(۹). س: «اثر» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). «س»؛ «ت»: «خانان را نسوزاند ... عزیمت نمایید» ندارد، از حبیب السیر افزوده شد.

(۱۱). س: بی‌ملاحظه آنکه.

(۱۲). ت: عالمکان.

(۱۳). س: روز

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۸

مجلس بود فرصت یافته، بگریخت و پیاده از تاشکند بیرون آمده، محاسن شریف خود را تراشید لیکن «۱» به واسطه کبر سن و فقدان قوت رفتار، نتوانست که خود را به جایی رساند که از شرّ اعدا ایمن ماند و هم در نواحی آن شهر، پناه به خانه یکی از مردم آنجایی برد و آن بی‌مروت یک دو روز خواجه را نگاه داشت، بعد از آن بعضی از هواداران شیبانی خان را بر صورت حال مطلع گردانید. و آن مردم خواجه ابو المکارم را گرفته نزد پادشاه گیتی‌ستان بردند. چون چشم خاقان کامیاب بر خواجه عالیجناب افتاد، پرسید که ریش را چه کردی؟ در جواب این بیت خواند:

چراغی را که (۴۸ ب) ایزد برفروزدهر آن کس پف کند ریشش بسوزد و اما آن لطیفه هیچ فایده «۲» نداد و همان لحظه قهرمان سیاست، خواجه مذکور را به عالم «۳» آخرت فرستاد. بعد از آن وقایع، رایت شوکت شیبانی خان بیشتر از پیشتر مرتفع گشته، سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان به دستور سابق لوای حکومت در بخارا ۱۱۸ برافراشت و ایالت تاشکند و ترکستان را در قبضه اقتدار بنی اعمام خود کوچکونجی خان و سیونجک خان گذاشت و منصب داروغگی شاهرخیه را به امیر یعقوب که «۴» در سلک اعاظم امرا انتظام داشت، تعیین ساخت و اخسی را به جانی بیگ سلطان و اندجان [را به] محمود شاه سلطان [داد]. «۵»

ذکر تاخت نمودن [به] ولایت بلخ و شبرغان و میمنه ۱۱۹ و فاریاب ۱۲۰ به موجب فرمان خاقان کامیاب محمد خان شیبانی

چون آن خان گیتی‌ستان که همواره همّت عالی نهمتش بر سرانجام امور «۶» کشورستانی مقصود بود، متعاقب و متواتر جنود جلادت مآثر را بر آن «۷» جانب جیحون می‌فرستاد. در تاریخ سنه عشر و تسعمائهٔ «۸» جمعی کثیر از دلاوران نصرت‌اثر برحسب الحکم خاقان

---

(۱). ت: و لیکن

(۲). ت: فایده‌ای

(۳). س: «عالم» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «راض را به جان ملک سلطان و اندجان و محمود شاه‌سلطان»؛ ت: «و اندجان و محمود شاه سلطان»

(۶). س: انور

(۷). ت: بدان.

(۸). حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۱۴: «احدی عشر و تسعمائهٔ».

مسخر البلاد، متن، ص: ۷۹

ظفرپیکر از جیحون عبور نموده تا ولایت میمنه و فاریاب تاختند «۱» که بدیع الزمان میرزا در ولایت فاریاب «۲» بود و اموال بسیار غنیمت گرفته، رایت استیلا و تسلط برافراختند. و محمد قاسم میرزا ولد ابو القاسم ارلات ۱۲۱ [که] نسبش از جانب مادر به بایسنقر میرزا می‌پیوست، به اتفاق امیر شیرم جلایر و امیر بابا خان «۳» ولد خواجه جلال الدین میرکی که در آن حدود اقامت داشتند، متوجه دفع آن جماعت گشتند و بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافته ۱۲۲، بعد از محاربه بسیار و مجادله بی‌شمار به سپاه محمد خان شیبانی فتح و ظفر روی نمود و آن سه (۴۹ الف) سردار از زخم دلاوران نامدار از پای افتاده به قتل رسیدند و لشکریان ایشان روی به صوب فرار آوردند و دلاوران خانی مظفر و منصور با غنایم نامحصور مراجعت نمودند.

و تاخت نمودن ایل امان بهادر تا کنار آب مرغاب به موجب فرمان خاقان کامیاب

چون خبر انتقال سلطان حسین میرزا ۱۲۳ به جوار رحمت حق جلّ و علا به تاریخ ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائهٔ «۵» به سمع خاقان گیتی‌ستان محمد خان شیبانی رسید، ایل امان بهادر [را] با فوجی از اهل تهور به تاخت ولایت ایران مأمور کرد «۶» و ایل امان بهادر از آب جیحون گذشته تا کنار آب مرغاب [از] نهیب «۷» و تاراج پاک ساخت و جمعی از جنود خود را از مرو «۸» رود گذرانیده، در حدود بادغیس ۱۲۴ نیز صدای قتل و غارت درانداخت. و در اوایل محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائهٔ کیفیت حال به سمع بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا ۱۲۵ که بعد از فوت سلطان حسین میرزا هر دو برادر به شرکت «۹» یکدیگر پادشاهی می‌نمودند، رسید. اول گمان بردند که محمد خان شیبانی به نفس خویش از آب آمویه و مرغاب عبور نموده متوجه دار السلطنه است، بنابر آن خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته، چون حقیقت واقعه ظاهر گشت، همّت بر

---

(۱). س: تاخت.

(۲). ت: فرما

(۳). ت: امیر بابا جان

(۴). ت: عنوان ناخوانا است.

(۵). س: سنه ذی الحجه ست احدی عشره و تسعمائه.

(۶). س: کردن.

(۷). س: نهب.

(۸). س: «مرو» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). س: شوکت

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۰

آن گماشتند «۱» که بعضی از امرای عظام را «۲» با فوجی از لشکریان به دفع مخالفان نامزد گردانند و قبل از آنکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت شود «۳»، امیر ذو النون ارغون با دوازده «۴» هزار نفر از سپاه ساخر ۱۲۶ و تولک و زمین داور ۱۲۷، در اواسط ماه مذکور به ظاهر هرات رسید و کیفیت آمدن ایل امان (۴۹ ب) بهادر تا کنار آب «۵» مرغاب معلوم او گردید. پیش از آنکه از رنج راه برآساید، امیر سلطان بایزید برلاس ۱۲۸ را به خود ملحق گردانیده، به جانب مروچاق ایلغار فرمود. و چون ایل امان بهادر با غنایم نامحصور به راه چول زردک ۱۲۹ مراجعت نمود و امیر ذو النون متعاقب بدان بیابان درآمده، خود را به مخالفان «۶» رسانید و از طرفین آتش قتال اشتعال یافته، جنگ صعب به وقوع انجامید و جمع کثیر از جانبین به قتل آمده، بعضی دیگر اسیر و دستگیر گشتند و از طرفین عنان مراجعت منعطف ساختند.

[ذکر نهضت سلاطین خراسان به مقابله و مقاتله شیبانی خان]

و شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه، چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا به ملک جاودانی وقوف یافت، خیال تسخیر خراسان کرده، اول بار مولانا ختایی را به رسم رسالت به دار السلطنه هرات فرستاد که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا گورکان از سر مخالفت و عناد گذشته، در مقام اطاعت و انقیاد سلوک نمایند. چون مولانا ختایی در دار الملک «۸» باغ جهان‌آرا ۱۳۰ به کرنش بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا مشرف گشته، پیغام داشت معروض گردانید. خلاصه سخن آنکه، محمد خان شیبانی می‌گویند که پیوسته آباء و اجداد شما در حدوث وقایع و وقوع حوادث رجوع به خواقین دودمان عالی شأن ما کرده شرایط مطاوعت بجای آورده‌اند، حالا مناسب آنکه [شما] نیز به سنت سنّیه پدران خود اقتدا نموده، ابواب مخالفت

---

(۱). س: گماشته‌اند.

(۲). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: است.

(۴). س: به آوازه.

(۵). س: «آب» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: طالقان.

(۷). از حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۶۸ افزوده شد.

(۸). س: دار الیک.

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۱

مسدود سازید و از مشارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزید تا عرصه مملکت «۱» آبادان ماند و رعایا که ودایع خالق البرایایند، پایمال عساکر نصرت «۲» مآثر نشوند. ۱۳۱ چون تقدیر ربانی بر تفرقه و پریشانی اولاد سلطان حسین میرزا جاری شده بود، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا آن سخنان را به گوش هوش نشنیدند، بلکه ایلچی را محبوس ساخته، قاصدان به اطراف و جوانب خراسان فرستادند و به اجتماع شاهزادگان و سپاه بی‌کران فرمان دادند. چون آن خبر به عرض خاقان ستوده رسید، با لشکر بی‌شمار و با برادران نامدار از آب جیحون عبور نموده، بلده بلخ را چون نگین در انگشترین احاطه نمود. و امیر سلطان قلماق که از طرف بدیع الزمان میرزا حاکم آن مملکت بود، برج و باره حصار بلخ را مضبوط و مستحکم ساخته، تحصین فرمود و اسباب قلعه‌داری و آلات حرب و پیکار مرتب «۳» ساخته، هر برجی را به یکی از اهل اعتماد سپرده و در هر در دروازه، معتمدی را تعیین ساخته. و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از استماع آن خبر، به امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته، خاطر بر مقابله و مقاتله محمد خان شیبانی قرار دادند و حجت و قاصدان به جهت اجتماع شاهزادگان به اطراف دیار خراسان فرستادند و بعد از اجتماع لشکرها متوجه ولایت بلخ گشتند. چون در نواحی چهل دختران نزول اجلال نمودند، ابو الحسن میرزا با لشکر بی‌کران از جانب مرو رسید و بعد از آن [ابن] حسین میرزا از طرف قاین و امیر سلطان علی از ممالک سیستان و محمد بابر میرزا و سایر امرا و لشکریان از ولایات خراسان متعاقب و متواتر در کنار آب (۵۰ ب) مرغاب ملحق شده رسیدند، از هر طرف سروری به هریک ملازم شده، با «۴» لشکری آمده «۵» در کنار آب مرغاب خیمه اقامت برافراخته، قدم جرأت بیشتر نتوانستند نهاد. و در آن منزل طریق مشورت پیش گرفته، امیر ذو النون ارغون به عرض رسانید که مثل آن اجتماعی که حالا-الوس امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد، الوقت که جمعیتی به این‌طور «۶» روی داده، توکل بر خالق جزء و کلّ کرده، به میدان حرب و معرکه طعن و ضرب می‌باید

---

(۱). س: «مملکت» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «نصرت» مکرر.

(۳). س: تبه

(۴). س: «با» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «آمده» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: تور

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۲

شتافت. و امیر محمد برندوق برلاس گفت که هرگاه به عزم رزم اعدا به نواحی بلخ «۱» رویم، کپک میرزا به داعیه تسخیر ممالک خراسان لشکر به ظاهر بلده هرات خواهد کشید و مردم شهر نیز بالطبع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیگ می‌کنند. «۲» و امیر شیخ علی طغای و یوسف علی کوکلتاش از محافظت آن بلده به خاطر آمده به «۳» کپک میرزا خواهند داد و بعد از وقوع آن صورت، اکثر امرا و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن بلده دارند از ما روی‌گردان خواهند شد و به هرات خواهد رفت، پس انسب و اولی آنکه این زمستان به دفع دشمن خانگی کرده، در اول فصل بهار از روی جمعیت خاطر به قتال سپاه مخالفان پردازیم. در اثنای آن گفت‌وگوی خبر رسید که امیر سلطان قلماق و لشکریان از محمد خان شیبانی امان طلبیده، ابواب قبهٔ الاسلام بلخ را گشاده است و از بیم شوکت گردون به مراتب خانی پیوسته. بنابرآن، مولانا ختایی که محبوس بود مرخص گشته، سنگ تفرقه در رشته جمعیت سلاطین و امرای خراسان افتاده، از ایشان به سرعت روی به اوطان «۴» نهاده. و محمد خان شیبانی «۵» (۵۱ الف) نیز مظفر و منصور و کامران «۶» علم مراجعت به مستقر دولت برآورده، فرزند خود خوارزم شاه را به «۷» حکومت «۸» بلخ گذاشت.

ذکر رایات توجه خاقان گیتی‌ستان محمد خان شیبانی به [ییلاق مرل] و تسخیر نمودن آن ولایت بعون ملک منّان

چون دوران استیلاء فصل شتّاء به نهایت «۱۰» و اختتام رسید، سلطان بدیع آثار «۱۱» بهار و سپاه ریاحین و ازهار «۱۲» به فضای صحرا و بساتین کشید و جنود برودت و سرما از هجوم لشکریان فیروز قرین «۱۳» منهزم گشت و خاقان شرقی انتساب آفتاب خانه بهرام را مسخر ساخته، رایت نخوتش «۱۴» از چرخ هفتم درگذشت.

---

(۱). س: «بلخ» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: می کند.

(۳). س: با.

(۴). س: اولکان.

(۵). ت: «شیبانی» ندارد.

(۶). س: کامران و

(۷). ت: در.

(۸). ت: «حکومت» ندارد.

(۹). س: «مصلحت نمودن آن ولایت بعون عنایت ملک منّان»؛ ت: «ذکر توجه خاقان گیتی‌ستان محمد خان شیبانی و تسخیر نمودن».

(۱۰). س: در اوان استیلا فصل شتا و احتشام

(۱۱). س: اسار.

(۱۲). ت: لاله‌ها.

(۱۳). ت: فیروزین.

(۱۴). س: حوتش

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۳

(بیت:)

سلطان جهان نورد «۱» ایامزد خیمه خود به خیمه‌گاه «۲» بهرام

افراخت علم ز لاله در دشت‌عالم ز سپاه سبزه پر گشت تا «۳» به تاریخ اواسط شهر ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمائهٔ خاقان گیتی‌ستان با لشکر فراوان و برادران سعادت‌نشان به تسخیر ولایت خراسان نهضت فرمود. و چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائهٔ «۴» از مشرق دولت و احتشام طالع شده، بر دریای اخضر سپهر «۵» عبور نمود و خاقان گیتی‌ستان از معبر کرکی گذشته، لوای کشورگشایی برافراخت و آواز نفیر و نقاره و سورن دلاوران پرآوازه گوش کرّوبیان را کر ساخته، خبر گذشتن محمد خان شیبانی از معبر کرکی و توجه آن حضرت به طرف خراسان به سمع بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا گورکان در منزل [مرل] که مرغزاری است از یاز ییلاق بادغیس رسید، بدیع الزمان میرزا، امیر ذو النون ارغون و امیر شیخ علی طغای را به اردوی خویش طلبیده، با جمع امرای عظام بساط مشورت (۵۱ ب) متوسط گردانیدند و پنداشتند که تیر تقدیر را به سپر تدبیر مندفع می‌توان ساخت و سیلاب [مشیّت] مسبب الاسباب را به مشت خس و خاشاک باز می‌توان داشت. هیهات هیهات:

دافع تیر قضا نبود «۶» است.

چون اراده مالک الملک علی الاطلاق، مقتضی آن بوده که ولایت خراسان در تحت تصرف محمد خان شیبانی درآید و مدت دولت اولاد سلطان حسین میرزا به سرآید، بر اجتماع جنود بلا انتها و تدبیر امرای صایب رأی، هیچ فایده‌ای «۷» مترتب نگشت. و چون موکب همایون از آب جیحون عبور نموده به حدود اندخود شتافت، امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل بدیع الزمان میرزا حاکم آن ولایت بود، چون از وفور شوکت و قوّت دولت خانی واقف شد، اقبال مثال به بارگاه سلطنت خاقان خجسته‌مآل خرامید و غاشیه بندگی بر دوش گرفته، منظور نظر التفات گشت. آنگاه خاقان عالیجاه بر جناح استعجال از اندخود به کنار آب مرغاب ایلغار نموده و بعد از وصول به مروچاق کتوال قلعه آن، قصد

---

(۱). س: نور زده با.

(۲). س: جنگاه

(۳). ت: «تا» ندارد.

(۴). س: ثلاث عشر و مائهٔ

(۵). س: به شهر.

(۶). ت: نبود سپر؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۴: «نبود سپر».

(۷). س: فایده

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۴

در اطاعت و فرمانبرداری اقتدا به امیر شاه منصور کرد. و چون نواحی بادغیس مضرب خیام ظفر اعلام گردید، سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان انهزام ساخته، غریق بحر حیرت و اندیشه گشتند و کرّت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته، امیر ذو النون ارغون صلاح جنگ در صحرا دید و امیر محمد برندوق تحصین را در بلده هرات مصلحت نمود و قبل از آنکه خاطر برآن قرار دهند، صباح پنجشنبه روز «۱» هفتم محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائهٔ ۱۳۲ شجاعت آثاری «۲» محمد خان شیبانی با سپاه افزون (۵۲ الف) و حوادث آسمانی طالع «۳» گشت و منقلای آن سپاه مظفرلوا، محمد تیمور سلطان بن محمد خان شیبانی و محمود سلطان بودند و برانغار و جوانغار آراسته، «۴» به میدان قتال رسیدند. و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان نیز بالضروره از روی اضطرار به تعبیه «۵» سپاه پرداخته، مانند کسی که دریای محیط را خواهد به قبضه خاک نمناک انباشته گرداند و سیلاب بلا را به مشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد، در مقام مدافعه و مقاتله آمدند.

دو لشکر روبه‌رو صف برکشیدندبه قصد یکدگر خنجر کشیدند خروشیدن بهادران تهمتن و آواز نقاره و نفیر و سورن، زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان «۶» و جوشن، تفسیر آیه یَکادُ سَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ ظاهر ساخته،

در گرد سپاه شعله تیغ‌بنمود سنان برق از میغ «۷» و عقاب تیر جهت طعمه برنا و پیر دهان باز کرد و اژدهای سنان از طعن زمره صغیر و کبیر زبان دراز گردانیده،

(بیت:)

در آن میدان سنان آتش‌انگیز بهر طعن گردان شد زبان تیز

عقاب تیر آمد «۸» سرخ منقارز خون پردلان روز پیکار

---

(۱). ت: روز پنجشنبه

(۲). ت: آثار حرب

(۳). ت: ظاهر. حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۴: «ظاهر».

(۴). س: بر سپاه آراسته

(۵). س: طعبیه

(۶). س: قبه سپر بر کتوال

(۷). حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۵: «بسان برق در میغ».

(۸). س: آید

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۵

عاقبت سپاه خراسان از مقاومت عاجز گشته، عنان عزیمت به وادی هزیمت تافتند و [از] پریشانی و بی‌سامانی، هر طایفه [به طرفی] از اطراف ولایات خراسان شتافتند. اما امیر ذو النون ارغون در اثنای جنگ به قتل آمده، امیر شیخ علی طغای با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر سرپنجه تقدیر گشتند و دلاوران سپاه خانی تا حدود تقوز رباط ۱۳۳ گریختگان را تعاقب نموده، آن مقدار غنیمت گرفتند که (۵۲ ب) بیان از احاطه کمیت آن عاجز است و قلم دو زبان از تعداد اندکی، از آن قاصر و عاجزست از شرح آن، انشاء «۱» قلم.

(مصراع:) و اللّه تعالی بحقائق الأمور اعلم ۱۳۴

[گفتار در بیان کیفیت تفرقه و پریشانی حکام و عساکر خراسان] و وصول رایات نصرت‌نشان محمد خان شیبانی به النگ کهدستان بعون مالک المنّان

چون از مهبّ عنایت حق- عزّ و علا- در میان رباط امیر علیشیر و منزل مرل «۳»، نسیم فتح و ظفر به رشته علم محمد خان شیبانی وزید، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان به اکثر امرا و لشکریان به مقتضای کلمه «الفرار ممّا لا یطاق» عمل نموده، هرکس به طرفی منهزم گردید. سید عبد الله میرزا با جمعی «۴» از امرا به مشهد مقدسه رفته، به کپک میرزا پیوستند و عبد الباقی میرزا و امیر محمد برندوق برلاس در حدود سبزوار به ابن حسین میرزا ملحق گشتند و بدیع الزمان میرزا به دار السلطنه هرات شتافته، آن شب در باغ نو منزل کردند و لحظه‌ای غنوده، سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد، متوجه قندهار و زمین داور شد. و مظفر حسین میرزا در جوف لیل به هرات درآمده، در باغ شهر خرامید و بعد از دمیدن صبح با جمعی از خواص ملازمان به صدهزار درد، وداع ملک و مال و مادر و اهل و عیال کرده، از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه «۵»

---

(۱). س: اشیاء.

(۲). تکمیل از حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۵: «ت»: عنوان ناخوانا است.

(۳). س: «مرل» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: جمیع

(۵). س: «از راه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۶

[ترشیز ۱۳۶ روی توجه به استراباد] آورد. و از راه دیگر صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام سادات و قضاۀ و اکابر و اعیان هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده، در باب واقعه‌ای که روی نمود قرعه مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر بر سلوک

طریق اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته، عرضه داشت مشعر به آن معنی در قلم آوردند «۱» ۱۳۷ و آن نوشته را مصحوب «۲» برادرزاده (۵۳ الف) مولانا عثمان که محتسب شهر بود، روان ساختند. و مولانازاده متوجه گشته، در سر خیابان غارت یافت و پیاده و عریان نزدیک تقوز رباط خود را به ملازمت محمد «۳» تیمور سلطان «۴» رسانید و کیفیت حال را معروض گردانید و [محمد] تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد. ۱۳۸ و محمد خان شیبانی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه هرویان در آخر همان روز النگ کهدستان را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر بر سلطنت خراسان قرار داده، رایت ابهت و کامرانی برافراخت.

[ذکر وصول اکابر و اشراف هرات]به ملازمت محمد خان شیبانی

در روز مذکور که جمهور متوطنان هرات از بیم سیاست سپاه محمد خان شیبانی دروازه‌های شهر را مانند ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته، در کمال حزن و اندوه بودند و لشکر قیامت اثر خانی در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار برافراخته غارت و تاراج می‌نمودند، امری در غایت غرابت روی داد و قتل طایفه [ای] از سپاه اوزبک که به طریق اله مانی آمده بودند، اتفاق افتاد. و کیفیت حادثه آنکه خواجه معز الدین حسین شبانکاره ۱۳۹ و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی مردم جغتای که از معرکه مرگ «۶» گریخته، در باغات بیرون هرات غنوده بودند در چاشتگاه آن روز خیال فرار نموده، جهت مخلص خود حیله اندیشیدند و مسلح و مکمل بر اسبان باد

---

(۱). س: درآورد

(۲). س: مسحوب

(۳). س: «محمد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: از «رسانید ... محمد تیمور سلطان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: عنوان ناخوانا است، س: «به ملازمت محمد خان شیبانی» تکمیل از حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۶.

(۶). س: منزل

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۷

رفتار سوار شده، آواز برآوردند که دولت کپک میرزا به هرکس دچار خوردند گفتند که اینک محمد محسن میرزا «۱» با سپاه رسید و به عزم رزم متوجه محمد خان شیبانی گردید.

اوباش هرات که این خبر شنیدند مانند تیر از خانه کمان، از دروازه‌های شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات ظاهر آن بلده به طلب مال مشغول بودند، (۵۳ ب) قرب سیصد کس را به قتل رسانید و بعد از ساعتی [که] کذب آن خبر به تحقیق پیوست، جهت کشتن آن جماعت دغدغه خاطر اکابر و اصاغر روی در ازدیاد نهاد و خلایق در بحر حیرت افتاده، قوافل حزن و اندوه در فضای ضمیر برنا و پیر بار گشاد و سادات و قضات و علما و عامه رعایا و کافه برایا آن شب در کمال وهم و ملال بسر بردند و در لجّه «۲» تفکر سرگردان بودند و برای مخلص خویش هر دم اندیشه می‌کردند. صباح روز شنبه برادر مولانا بنایی ۱۴۰ از اردوی آن سالک طریق جهانگشایی به دار السلطنه هرات رسید و نشانی که منشیان آستان سلطنت‌آشیان به نام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن ۱۴۱ قلمی کرده بودند، رسانید. مضمون آنکه، چون رایات نصرت آیات به حدود بادغیس رسید، بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورگشا منهزم گردید و [امیر] ذو النون ارغون کشته شد، شیخ علی طغای اسیر سرپنجه تقدیر گردید و ما النگ کهدستان را مضرب سرادقات عزّت ساخته، همّت بلند بر ترضیه حال سکنه بلاد خراسان گماشته‌ایم می‌باید که چون نشان برسد، مستظهر و مطمئن خاطر بوده به درگاه عالم‌پناه شتابند و هرکس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند، همراه آرند. اکابر هرات بعد از

وقوف بر مضـمون آن فرمان بجهت نشان، در غایت فرح و سـرور قاصـد را به انعام و احسان خوشدل و شادمان گردانیده، همان روز شیخ الاسـلام و امیر جمال الدین عطاء الله المحدّث الحسینی ۱۴۲ (۵۴ الف) و امیر غیاث الـدین محمد بن امیر یوسف الرازی ۱۴۳ و سید صدر الدین یونس ۱۴۴ و قاضی اختیار الدین حسن «۳» و قاضـی سید صدر الدین محمد الامامی و سید رضی الدین عبد الاول ۱۴۵ و خواجه جمال الدین

---

(۱). س: حسین.

(۲). س: پنجه.

(۳). س: «سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۸

عبـد الحی «۱» صـاحب عیـار متـوجه النـگ کهدسـتان گشـتند. و چون نزدیـک به معسـکر نصـرت اثر رسـیدند، مولانـا عبـد الرحیم ترکستانی که «۲» در بارگاه محمد خان شـیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی‌نهایت داشت و خواجه کمال الدین محمود ساغرچی که به امر اشـرف «۳» دیوانی مشـرف بود، آن فرقه واجب التعظیم را اسـتقبال نمودنـد و در یکی از خیـام فرود آورده، نخست کمیّت مـال امـانت و پیشـکش و سـاوری هرویـان را قرار دادنـد. و پادشـاه را از آمـدن آن جماعه آگاهی داده، محمـد خان شـیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را به حضور سـلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد تیمور سـلطان و مهدی سلطان و جانی بیگ سلطان و از امرا مانند قنبربی و جان‌وفابی «۴» آراسـته، اکابر و اشراف را بار داد. و اکثر جماعه مذکوره ایشان با خوف و رجا بدان خرگاه سپهر انتما درآمـده، سـلاطین و امرا به تعظیم ایشـان قیـام نمودنـد. و خاقـان گیتی‌سـتان بعـد از عنایت و التفات که درباره ایشان ارزانی داشت، رخصت مراجعت فرمود ۱۴۶ و جان‌وفا میرزا به منصب حکومت و داروغگی هرات مفتخر و سرافراز گشته، همراه اکابر متوجه هرات شـد و جهت سـرانجام سایر مهام مولانا عبـد الرحیم توجه کرد و جان‌وفا میرزا در منازل اولاد امیر غیاث [الـدین] فرود آمده و مولانا عبد الرحیم در خانه‌های بالای دروازه خوش نزول نمود و در روز جمعه پانزدهم محرم الحرام در مسجد جامع هرات خطبه به نام ابو الخیر خان و محمـد خان شـیبانی خواندند «۵» (۵۴ ب) و لقبش را امـام زمـان و خلیفـهٔ الرحمن بر زبان رانـدنـد. و آن گیتی‌سـتان به مقتضـای علوّ همّت فرمـان داد که درهم و دینـار را بر تنگه‌جات سابق اضافه نماینـد و چون به سـکه نام همایون زیب و زینت یابـد، هریک را به شش دینار کپکی جاری دانند و تنگه‌جات یک مثقال سابقه را به پنج دینار ستانند.

---

(۱). س: عبد الحسن.

(۲). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). ت: «هرات رسـید و نشانی که منشـیان آسـتان سلطنت‌آشـیان به نام شـیخ الاسـلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایات» به روی آن خط کشیده شده است.

(۴). س: جان بوته بی.

(۵). س: خواندن.

مسخر البلاد، متن، ص: ۸۹

[ذکر تسخیر قلعه اختیار الدین و حصار تیره‌تو]

چون بـدیع الزمان میرزا کتوالی حصار اختیار الدین را به امیر عاشق محمد کوکلتاش ولد امیر ساربان جنید مفوض گردانیده بود، در

وقت توجه به منزل حرم محترم خود کابلی بیگم دختر الغ بیگ بن سلطان ابو سعید میرزا «۲» را با رقیه آغا که به عندلیب اشتهار داشت، در آن قلعه گذاشت و از معرکه منزل امیر عاشق محمد ارغون و شیخ عبد الله بکاول و بعضی از افراد اخیار که مجال فرار یافته بودند، به حضانت آن قلعه التجا نمودند.

خواجه میرکی به آن قلعه رفته بود و خدیجه بیگم آغا نیز از دست مخلصان گریخته، در آن منزل تحصین نمود. و چون آن جماعت از سطوت سپاه بهرام صولت خانی به غایت هراسان بودند، با وجود آنکه مهم شهر به آن مرتبه که شرح کرده شد رسیده [بود]، در محافظت آن قلعه از خود به تقصیر راضی نمی‌شدند و محمد خان شیبانی به همگی همّت متوجه فتح آن حصار گشته، ایلچیان سخن‌دان به پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش فرستاد تا او را از وخامت عاقبت مخالفت ترسانیده و از عقوبت خدام بارگاه سلطنت ایمن گردانیده، پایان آورند. و چون نتیجه برآمد شد سفرا ترتیب نیافت، فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت که نقبچیان آغاز کندن نقب کردند. و چون سه‌چهار روز بدان کار پرداختند، قواعد برجی که به جانب باغ شهر است، مجوّف گشته، میل به انهدام آورد «۳» و از مشاهده آن کار ارکان ثبات و قرار ساکنان (۵۵ الف) آن حصار متزلزل «۴» شده، قاصدی به بارگاه خلافت‌پناه فرستادند و به جان امان طلبیدند. و حسب الحکم مولانا عبد الرحیم به در قلعه رفته و هر سه «۵» عاشق محمد و عبد الله بکاول و خواجه میرکی پایان آمدند و مولانا عبد الرحیم قواعد عهد «۶» و پیمان را به ایمان مؤکد گردانیده، سوگند خورد که چون قلعه را تسلیم نمایند، هیچ‌کس به مال و جان ایشان

---

(۱). «س»، «ت»: «ذکر تسخیر قلعه اختیار الدین و حصار تیره تو» ندارد.

(۲). س: میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید

(۳). س: «به جانب باغ شهر ... به انهدام آورد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: منزل، ت: مزلزل

(۵). هر دو.

(۶). س: «عهد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۰

نقصان نرساند. لاجرم متوطنان قلعه اختیار الدین بعضی به اختیار و زمره‌ای به اضطرار از مضیق حصار بیرون خرامیده، به جان و مال امان یافتند. و از روی‌پوشان سراپرده عصمت، کابلی بیگم را قنبربی کوکلتاش به حباله نکاح درآورده، عندلیب بیگم را تیمور سلطان به حرمسرای خویش فرستاد و کتوالی قلعه اختیار الدین به پهلوان درویش محمد تعلق گرفته، جان وفا میرزا از بیرون دروازه خوش بدانجا نقل کرده، متوطن شده. و چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیار الدین فارغ گشت، فتح قلعه تیره‌تو «۱» را که در تصرف امیر زین الدین علی بود، پیشنهاد همت ساخت و با اعاظم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت، بنابرآنکه آن حصار استوار از بدایع صنایع آفریدگار است و گرفتن آن به جنگ از حیّز مکنت بیرون. رأی همگنان بر آن قرار یافت که به ارسال رسل و رسایل امیر زین الدین علی را به ملازمت آورند و خواجه شمس الدین محمد منشی که به او رابطه محبت و اتحاد مستحکم داشت، متکفل آن خدمت شده بود، عنان عزیمت به جانب حصار تیره‌تو منعطف گردانید. و بعد از وصول، خاطر امیر زین الدین علی را به غلاظ ایمان و تأکید قواعد پیمان اطمینان داده، به درگاه (۵۵ ب) عالم‌پناه رسانید و امیر زین الدین علی مقالید قلعه و ذخایر تسلیم خدام پایه سریر سلطنت مصیر کرده و اموال خاصه خود را نیز به رسم پیشکش فرود آورد و از سایر تعرضات ایمن شده ۱۴۷ منظور نظر عنایت گردید.

[رفتن محمد تیمور سلطان و] عبید الله سلطان بنابر فرمان خاقان گیتی‌ستان محمد خان شیبانی [به هرات] و کشته شدن آن دو

برادر به دست سپاه سلاطین خجسته‌اثر به تقدیر خالق اکبر

شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه، در آن وقت و آن اوان که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت ماوراء النهر را مسخر گردانید، ابو الحسن میرزا که حاکم ولایت مرو بود، از کمال

(۱). س: قلعه نره توراک

(۲). «ت»، «س»: عبد الله سلطان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۱

عاقبت‌اندیشی قلعه سرخس را به حال عمارت باز آورده، بعضی از ذخایر و نفایس اموال بدانجا رسانید. و در اوایل سنه ثلاث عشر و تسعمائهٔ که سپاه خانی به دیار خراسان درآمد، ابو الحسن میرزا اورق خود را در آن حصار استوار و مضبوط ساخته، لوای توجه به صوب مشهد مقدسه رضویه برافراخت. و محمد محسن میرزا که ایالت مشهد مستند به او بود، مقدم شریف برادر بزرگ را به اقدام تعظیم و اجلال استقبال فرمود و به لوازم طوی و پیشکش پرداخته، به بسط «۱» بساط و انبساط اشارت نمود. در آن اثنا گریختگان معرکه متعاقب و متواتر به ملازمت رسیدند و کیفیت واقعه را مشروح معروض گردانیدند.

محمد «۲» محسن میرزا که به کپک میرزا اشتهار داشت، بعد از شنیدن این خبر محنت اثر به جمع آوردن «۳» لشکر و استمالت بهادران صفدر مشغول کردند و ایلچیان قمر سیر بر آن «۴» مهم روی به اطراف بلاد خراسان آوردند و به اندک زمانی جمعیت تمام در سایه علم آن برادران «۵» به وقوع انجامید و سپاه جنگجوی درشت‌خوی (۵۶ الف) با یراق بسیار و سلاح بی‌شمار آماده جنگ و پیکار گردیدند. چون محمد خان شیبانی از این معنی خبر یافت، عنان یکران همّت به صوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبید الله «۶» سلطان به این خدمت مأمور گشته، با جنود نامحدود و عساکر نصرت مآثر، (بیت:)

سپاهی همه پر دل و کینه‌جوی «۷»به میدان مردانگی رزم‌جوی اعلام نصرت به صوب مشهد مقدسه برافراختند و بر سبیل ایلغار و جناح استعجال طی مسافت کرده، دو منزل را یکی ساختند. ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعدا شنودند، امرای عظام را طلبیده در باب مدافعه آن کار مشورت نمودند. و امیر محمد ولی بیگ به اتفاق جمعی از اهل رأی و تدبیر معروض داشت «۸» که چنان معلوم می‌شود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان مسالك پهلوانی را به رایت محمد تیمور سلطان و عبید الله

(۱). س: «بسط» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «محمد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: آوردن

(۴). س: مشتران

(۵). س: برادر

(۶). س: عبد الله

(۷). س: خوی.

(۸). س: داشتند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۲

سلطان بدین جانب فرستاده و به نفس همایون خویش به اندک مردمی در النگ کهدستان ایستاده، بناء علی هذا مناسب چنان

می‌نماید که ما با جمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه غیر جاده دو اسبه ایلغار نماییم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته، به باد حمله آتش جنگ بر افروزیم و تلاش آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان بسوزیم. و زمره‌ای دیگر بر زبان آوردند که رعایت طریقه حزم، مقتضی آن است که ابو الحسن میرزا با اورق و طایفه‌ای از سپاه به حصار کلات رفته آن حصار را مضبوط سازند و محمد محسن میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی از جبال رفیع و عقبات متین را معسکر ظفراثر ساخته، به طریق قدیم (۵۶ ب) به مدافعه اعدا پردازند. و جمعی دیگر از مردم کوته‌نظر گفتند که صلاح در آن است که توکّل بر کرم خداوند ملک‌بخش کرده، از غلبه سپاه خصم اندیشه ننماییم و به استقبال اوزبکان شتافته، ابواب جنگ‌وجدال برگشاییم. ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا رأی ثالث را اختیار نموده، متوجه محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان «۱» گشتند. و چون آفتاب اقبال آن دودمان به سرحد زوال رسیده بود، از موضع سنگ بست ۱۴۸ مراجعت نموده، خاطر بر آن قرار دادند که در نواحی شهر مشهد مقدسه به محاربه سپاه اوزبک پردازند و از آن‌جانب محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان چون به قصبه جام ۱۴۹ رسیدند، خبر توجه اعدا را شنودند در کارسازی محاربه و مجادله شدند. در این اثنا حدیث مراجعت ایشان را استماع فرموده، بیشتر از پیشتر در رفتن مساعدت نمودند و در صباحی «۲» که ابو الحسن میرزا و کپک میرزا با اکثر امرا و ارکان دولت از بلده شبانه سرگردان بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت «۳» غلبه خمار خیال مجلس دیگر بر لوح ضمیر می‌نگاشتند، مخبری به مشهد رسید و این خبر شایع گردانید سلاطین ماوراء النهر با لشکر بهرام قهر، در طرق ۱۵۰ نزول اجلال فرمودند. و ابو الحسن میرزا محمد محسن میرزا «۴» مدهوش‌وار سوار شده به نواختن نفیر و نقاره اشارت نمودند. و بعد از اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران رزمخواه دل بر

---

(۱). س: عبد الله سلطان

(۲). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: از «بلده ... و از غایت» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: ابو المحسن میرزا

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۳

محاربه نهاده، عنان یکران به طرف آب «۹» طرق انعطاف دادند. و در آن زمان محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان از آب طرق گذشته، برانغار و جوانغار و قول لشکر نصرت شعار را به مردان کار و شیران بیشه شکار آراسته بودند و مستعد جنگ و حرب و آماده طعن و ضرب گشته (۵۷ الف) انتظاری می‌کشیدند. چون تقارب فریقین به تلاقی انجامید، از هر دو طرف سورن انداخته نفیر و نقاره نواختند و از وفور صعود گردوغبار، خورشید فایض الانوار، نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار حایل گردانید و از شعاع قبه سپرهای زرنگار و لمعان سرنیزه‌های شمع کردار، ساحت میدان منور شده، دیده مردان را خیره گرداند «۱».

پیوست «۲» به چرخ گرد لشکربربست نقاب مهر انور

از هر سپری ولیک آن‌روزشد قبه چو مهر عالم‌افروز تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده، مرغ روح انسانی را از تنگنای قفس بدن فانی «۳» بر پرانیده و عقاب تیز پر از آشیان کمان پرواز نموده، مغز سرگردان و سروران را طعمه گردانید. نیزه خطّی کُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ بر ناصیه احوال پیر و جوان ثبت نموده و تیغ زمرد پیکر «۴» از خون پر دلان به رنگ یاقوت احمری برآمده، ریگ بیابان [را] گونه لعل و مرجان کرامت فرموده.

(مثنوی:)

از شعله شمع هر سنانی‌شد سوخته قدّ پهلوانی «۵»

از عکس زمین «۶» غرق خون بودفیروزه چرخ نیلگون بود «۷» محمد محسن میرزا که از وفور شجاعت و دلاوری، داستان هفت‌خوان

اسفندیار را معتبر ندانستی، و به وقت پیکار و تیغ گذاری «۸» با رستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی،

---

(۹) س: «آب» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱). «ت»: گردید، «س»: گردانند.

(۲). س: پیوسته.

(۳). س: «فانی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س، زمره بی کران

(۵). س: پهلوان؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۸۶: «جان‌پهلوانی».

(۶). ت: زمین که

(۷). حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۸۶: «فیروزه چرخ لعل گون بود».

(۸). س: تیغ گذار

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۴

در آن‌روز با «۱» طایفه [ای] از خواص خود که هریکی شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای دغا بودند، بر صف اعدا تاخت و به هر حمله مبارزین «۲» بر خاک هلاک انداخت. و از این‌جانب دلاوران خانی در کمال دلاوری و غایت بهادری، فریقی سهام خون‌آشام به زه کمان نهاده، عزم رزم کردند (۵۷ ب) و فوج دیگر با تیغ‌های زمردپیکر بر اعدای واژون اختر حمله کردند، پیکان جان‌گسل نایره خونریز در چشم مخالفان پرستیز گشادند و به ضرب شمشیر برّان رخنه در جان دشمن انداخته، خرمن بقای ایشان را به باد فنا بردادند.

غمام کمانها ز باران تیررسانید «۳» طوفان به چرخ اثیر و عبید الله سلطان «۴» نیز از جانب خود حمله آورده، دادمردی «۵» و مردانگی داد.

(بیت:)

چو آن شیردل سوی میدان رسیدبه هر حمله پیلی «۶» ز هم بردرید

به هر صف که آن پیلتن رو نهادز خون یلان خاک را رنگ داد و از جانب دیگر ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا هرچند سعی نمودند دلاوری و بهادری بجای آورده، کمال مردانگی فرمودند، چون مدت دولتشان به سر آمده بود و حیات مقدر به نهایت انجامیده، فایده «۷» بر آن کوشش مترتب نگشت و شکست بر سپاه خراسان افتاده، مهم از تدبیر برنا و پیر درگذشت. و امیر بابا محمود ولد امیر بابا حسن مهردار با جمعی کثیر از رؤسای لشکر خراسان از زخم تیر و تیغ پهلوانان جدای بر خاک هلاک افتاد، بقیه «۸» روی به وادی فرار آورده، محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان را صورت فتح روی داد. و سپاه ظفرپناه «۹» ماوراء النهر از روی قهر و ستیز ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا را در میان گرفته، هر دو را اسیر سرپنجه تقدیر ساختند و دست‌ها بسته، پیش سلطان آورده به ضرب شمشیر خونریز آن دو خسرو عالی همّت را از پای

---

(۱). س: «با» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: مبارزی

(۳). س: رسانیده

(۴). س: عبد الله سلطان

(۵). س: «مردی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). ت: چو پیلی

(۷). س: مانده

(۸). ت: بقیة السیف.

(۹). س: «پناه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۵

درانداختند ۱۵۱ و غنایم بسیار و اموال بی‌شمار اولجه گرفتند و محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان به دیدن (۵۸ الف) فتح و ظفر شکر خداوندی بجای آوردند ۱۵۲.

ذکر خروج نمودن ابن حسین میرزا که در سال خرد بود، لیکن از دیگران شجاع بود و دلاور و بهادر و خوب و نیکو بود

شرح این واقعه و بیان این حادثه آنکه، چون ابن حسین میرزا اگرچه به حسب سن از اکثر اولاد سلطان حسین میرزا خردتر بود، اما در میدان جلادت و بهادری خود را از اخوان و اقران فایق دانسته، گوی مسابقت می‌ربود. و بعد از استماع خبر واقعه هزیمت «*» بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به خیال بخت‌آزمایی و نیّت کشورگشایی «۲» بر زین ملک‌ستانی نشسته، از ولایت قاین که سیورغال او بود به جانب نیشابور و سبزوار توجه نموده «۳» و امیر محمد برندوق برلاس و عبد الباقی میرزا به موکب او پیوسته، جمعیت تمام در ظل رایتش به وقوع انجامید و پس از قتل ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد الله میرزا و جمع کثیر از لشکریان و امرا بدان جانب شتافته، مکنت و عظمت ابن حسین میرزا مضاعف گردید. و محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان چون از جمعیت ابن حسین میرزا و «۴» داعیه جهانبانی او وقوف یافتند، کیفیت حال را به پایه سریر خانی عرضه داشت کرده، حسب الحکم به طرف سبزوار شتافتند. ابن حسین میرزا چون بر «۵» توجه اعدا مطلع شد، [موضع] یکدر را معسکر گردانیده، دل بر محاربه و مقاتله نهاد و مستعد جنگ و پیکار گردید. بعد از تقارب فریقین [و] تساوی صفین، صدای کوس حربی نمونه صور اسرافیل در قالب (۵۸ ب) جهانیان دمید و آواز کرنای بلند گشته، به مسامع ساکنان حصار افلاک رسید، افواج آن دو لشکر مانند امواج بحر اخضر در جوش آمدند و دست به تیر و کمان و سیف و سنان برده، خروش برآوردند و سهام چهار پر از

(۱). ت: عنوان ناخوانا است.

(*) منظور جنگی است که در محرم ۹۱۳ ه ق در موضع مرل از ولایت بادغیس هرات درگرفت.

(۲). س: کشورگشای

(۳). س: نموده فرمود.

(۴). س: «و» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: به

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۶

آشیانه کمان‌گردان صفدر چنان و چندان در پرواز آمد که نقاب کحل، بر رخساره آفتاب بست و پیکان‌های آبدار از شصت دلاوران خنجرگذار دوری جسته، مانند پند پیر دلپذیر «۱» در دل جوانان نشست و شعله سنان بسان برق لامع خرمن حیات شجعان می‌سوخت و فروغ خنجر چون صاعقه ساطع نایره سداد می‌افروخت. ابن حسین میرزا با دلیران سپاه خراسان بر مخالفان حمله کرده، همچون شیر ژیان می‌غرید و به «۲» زخم شمشیر خون افشان سینه و پهلوی پهلوانان می‌درید. بهادران بهادر خانی مثال پلنگ

زودآهنگ به صرصر جلادت، آتش جنگ می‌افروختند و به خدنگ خاراگذار، عقد ثریا بر کمر جوزا می‌افروختند. و در آن‌روز در مبادی احوال، ابن حسین میرزا غالب آمده میمنه و میسره مخالف را از پیش برداشت و عبید الله سلطان را زخم زده، رایت اقتدار برافراشت. چون قلب منقلب نشده بود، نوبت لشکر خانی در ظل فتح آیت محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان جمع آمدند و به یکبار بر سپاه خراسان حمله آوردند. ابن حسین میرزا بعد از آنکه به دیدن پیکر فتح امیدوار گشته بود، به کلی «۳» شکست یافت و او «۴» دل از ملك و مال برگرفته عنان به وادی فرار برتافت. عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از (۵۹ الف) از اعیان امرای خراسان در آن معرکه به قتل رسیدند. و امیر محمد برندوق برلاس با فوجی دیگر از رؤسای سپاهیان، اسیر سرپنجه تقدیر شدند ۱۵۴. و ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکه خونخوار به خاطر گذرانید که به جانب والی عراق شاه اسماعیل توجه نماید و این معنی را با بعضی از خواص که هم‌عنان او از معرکه یکدر بیرون آمده بودند، ظاهر ساخت. «۵» و آن جماعه را نیز مایل بدان طرف یافته، لوای عزیمت به طرف عراق برافراخت. و محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان «۶» شکر باری تعالی بجای آورده، مظفر و منصور و با غنایم نامحصور مراجعت نموده، به ملازمت خانی پیوستند. و محمد خان شیبانی هریك از امرا و سرداران سپاه به منصبی لایق

(۱). س: پند دلپذیر پیر

(۲). س: بر

(۳). س: «کلی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). ت: «او» ندارد.

(۵). س: آمده بوده ظاهر ساختند.

(۶). س: عبد الله سلطان

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۷

نوازش نمود. درباره محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان که در معرکه اولاد سلطان حسین میرزا غایت شجاعت به تقدیم رسانیده بودند، انواع انعام و احسان فرمود و منصب حکومت و داروغگی هرات «۱» به جان‌وفابی تعلق گرفت و امر وزارت «۲» آن خطه به خواجه ابو الوفا که او را خواجه خرد گویند، سمت تفویض پذیرفت و ایقم چهره روی به داروغگی فوشنج «۳» آورد و سید هادی خواجه ولد مرتضی خواجه که پسر عمه خان بود، در مشهد مقدس علم ایالت مرتفع کرد و ولایت سبزوار متعلق به بربیش بهادر گشت و علم ریاست قنبربی در مرو شاهجان از ایوان کیوان درگذشت. و رای بی درباخرز ۱۵۵ «۴» به فرمانفرمایی قیام نمود. و ایل امان بهادر در ترشیز «۵» ابواب دارایی بر «۶» روی خود بگشود و زمام «۷» حکومت بلخ به قبضه اقتدار خرمشاه که پسر خردتر و بعضی گفته‌اند «۸» ولد میانه محمد خان شیبانی و خواهرزاده محمد بابر میرزا بود، درآمد. مقرر شد که قنبر میرزا کوکلتاش [که] در آن ولایت در خدمت شاهزاده بود، به «۹» سرانجام (۵۹ ب) مهام ملك و مال قیام نماید و سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبید الله سلطان به دستور والد «۱۰» ماجد خود در بخارا حاکم گشت ۱۵۶ و به «۱۱» روایت [دیگر] حکومت «۱۲» ولایت کش تعلق به سیونج محمد سلطان ولد دیگر محمد خان شیبانی یافت و همچنین هر نامداری را به مملکتی و هر شهریاری به ولایتی «۱۳» حاکم و والی «۱۴» ساخت و خود در متّکاء، دولت علم عشرت و فراغت برافراخت.

(۱). س: «هرات» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: وزست

(۳). س: وفا شیخ.

(۴). س: «باخرز» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «ترشیز» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: «در ترشیز ابواب دارایی بر» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). س: زمان.

(۸). س: گفته

(۹). س: «به» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). س: ولد

(۱۱). ت: بر

(۱۲). س: «حکومت» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۳). س: ولایت.

(۱۴). س: ولی.

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۸

ذکر توجه محمد بابر میرزا به جانب قندهار و زمین‌داور و مفتوح شدن آن ولایت بعون عنایت

آنکه، محمد بابر میرزا از ولایت کابل و غزنین با سپاه ظفرقرین، رایت نصرت آیین به عزم تسخیر قندهار برافراخت «۳» و اولاد «۴» امیر ذو النون، شاه شجاع بیگ و محمد مقیم مستعد رزم و پیکار شده، بعد از وصول جنود سعادت ورود به حدود قندهار در قریه خیسک که در نیم فرسخی آن بلده واقع است، بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و کشش و کوشش موفور به ظهور آمده، نسیم فتح و ظفر بر پرچم علی محمد میرزا وزید و اولاد امیر ذو النون ارغون به وادی فرار شتافته، تمامی مملکت قندهار و زمین داور به تحت تصرف پادشاه فریدون فرّ یعنی بابر میرزا درآمد ۱۵۷ و خزاین امیر ذو النون را که در مدت حکومت اندوخته «۵» بود، بر امرا و سرداران سپاه قسمت فرمود و ایالت قندهار را به برادر خویش سلطان ناصر [الدین] میرزا ۱۵۸ تفویض نمود و آنگاه به کابل بازگشته، در خمار دولت و اقبال به مستقر «۶» سریر جاه و جلالت رسید. و چون این اخبار معروض خاقان کامکار محمد خان شیبانی گردید، عزم تسخیر آن سرزمین کرده، به پای پهلوانی متوجه شده، پس از آنکه نواحی زمین‌داور معسکر ظفراثر گشت، شاه [شجاع] بیگ و محمد مقیم به پیشکش‌های لایق به ملازمت شتافتند «۷» و به موجب فرمان واجب الاذعان در سایه لوای (۶۰ الف) عبید الله سلطان، به رسم منقلای پیشتر روان شدند. و سلطان ناصر [الدین] میرزا چون بر هجوم اعدا مطلع گردیده، از روی اضطرار در ارگ قندهار متحصن گشت و ارباب و کلانتران و اشراف و اعیان آن بلده، عبید الله سلطان و امرای ارغون را استقبال نموده، شرایط اطاعت و انقیاد بجای آوردند و اوزبکان آغاز محاصره «۸» قلعه کرده، متعاقب مواکب کوکب مراتب خانی نیز به ظاهر آن حصار رسید و کار محصوران به اضطرار

---

(۱). ت: محمد شیبانی خان.

(۲). س: ذکر توجه محمد بابر میرزا به جانب قندهار.

(۳). س: پرداخت.

(۴). س: «اولاد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: انداخته.

(۶). س: بستر.

(۷). ت: و شرف بساطبوس حاصل کرده، عنایت و رعایت یافتند.

(۸). س: محارصره

مسخر البلاد، متن، ص: ۹۹

انجامید. لاجرم سلطان ناصر [الدین] میرزا جمعی از اکابر و اشراف را به درگاه «۱» خانی فرستاده، به جان امان طلبید. و چنان مقرر شد که سلطان ناصر [الدین] میرزا پیشکش بیرون فرستد تا محمد خان شیبانی از قندهار کوچ کرده، به صوب خراسان مراجعت نماید. آنگاه سلطان ناصر [الدین] میرزا به موجب حکم خانی آن ولایت را به ارغونیان سپارید و خود به جانب کابل شتافت و سلطان ناصر [الدین] میرزا پیشکش بسیار و هدیه بی‌شمار از آنچه در دست بود، «۲» ارسال نمود. و محمد خان شیبانی ملتمس او را قبول کرده به دار السلطنه هرات مراجعت نمود. و سلطان ناصر [الدین] میرزا فی الحال در غایت سرعت و استعجال عزم درگاه برادر فرخنده خصال کرد. و چون خطّه قندهار خالی گشت، شاه [شجاع] بیگ به مقتضای فرمان محمد خان شیبانی به مستقر سریر ایالت خود خرامید و به تدارک اختلالی که «۳» در ایام «۴» غیبت او راه «۵» یافته بود، مشغول گردید.

و در آن اوقات که خاقان نصرت آیات در حدود قندهار بود، امیر محمد ولی بیگ به راهنمونی دولت غاشیه اطاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفته، به جانب بلده فاخره (۶۰ ب) هرات توجه نمود و مولانا عبد الرحیم که در آن بلده بود، او را اشتمال «۶» گردانید. و چون خاقان دارا نشان از قندهار باز گشته در دار الملک خراسان نزول اجلال فرمود، امیر محمد ولی بیگ به واسطه مولانا عبد الرحیم به شرف پای‌بوسی مشرف گشته، عنایت و التفات بسیار خاقان کامکار درباره او ارزانی نمود. و امیر محمد ولی بیگ و ناصر الدین عمر بیگ وفادار و امیر زین الدین علی و بعضی دگر «۷» از بقایای امیران خراسان به سفر ماوراء النهر مأمور گشتند و صحت و سلامت به آن ولایت رسیده، چندگاه اوقات به فراغت گذرانیدند. و هم در آن اوقات امیر سلطان علی ارغون از سیستان به ملازمت خان گیتی‌ستان شتافته «۸»، پرتو «۹» انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت و روز «۱۰» چند در

---

(۱). ت: بر در.

(۲). ت: دسترس داشت.

(۳). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: یوم

(۵). س: را

(۶). س: استمال.

(۷). ت: دیگر

(۸). س: «شتافته» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). ت: پرتوی

(۱۰). ت: روزی

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۰

خدمت بوده، اجازت مراجعت یافت و بعد از چند ماه به سبب حلول اجل مقدر درگذشت. و حکومت مملکت نیمروز به قاضی منصور میرزا که برادر قنبر میرزا کوکلتاش بود، مفوّض گشت. و چون ثوابت «۱» و سیار در بروج شمالی به نهایت رسید و هوا آغاز

دم سردی نموده، ظریفان ظریف خصال باغ و بستان را از برگ و بر عاری گردانید، خاقان خورشید احتشام در غایت عظمت و احترام، به صوب ماوراء النهر اعلام ظفر اعلام برافراخت. و از اکابر خراسان، امیر محمد بن امیر یوسف و قاضی اختیار الدین حسن «۲» و امیر صدر الدین یونس و قاضی صدر الدین محمد الامامی را همراه برده و تمامی بندگان «۳» را به انعام و احسان بنواخت. و بعد از عبور از گذر چهارجوی ۱۵۹ (۶۱ الف) به بخارا شتافته، چند روزی در آن خطّه از رنج راه آسود، آنگاه به سمرقند فردوس مانند شتافته، قشلاق فرمود. و در آن زمستان محمد قاسم میرزا که از معرکه یکدر به طرف نسا ۱۶۰ و باورد ۱۶۱ گریخته بود، لشکری فراهم آورده به مشهد مقدسه رضویه روی نهاد «۴» و حاکم آنجا سید هادی خواجه مصلحت توقف ندانسته «۵»، عنان یکران به جانب مرو شتافت.

چون این خبر به ماوراء النهر رسید، عبید الله سلطان به موجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع محمد قاسم میرزا گردید و در نواحی مرو، قنبربی و سید هادی خواجه به موکب سلطانی پیوسته، به اتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردند و به طرف مشهد مقدس «۶» نهضت نموده، در سرعت «۷» سیر [به] سبزوار لوازم اهتمام «۸» بجای آوردند. و محمد قاسم میرزا چون خبر توجه اعدا شنید، دل بر مقاتله نهاده، مشهد را کوچه‌بند فرمود و عبید الله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسیده، بین الجانبین قتال صعب واقع گشت. و محمد قاسم میرزا با کرّ و فرّ گرفتار شده، مهم او از بیم گذشت. جنود بهرام قهر ماوراء النهر جمعی کثیر از لشکریان خراسان را به تیغ ستم کشتند و دست به غارت و تاراج دراز کرده از اموال مشهدیان هرچه یافتند، متصرف گشتند. آنگاه سید هادی

---

(۱). س: به سر خسرو.

(۲). س: حسین

(۳). س: بردگان.

(۴). س: «روی نهاد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: دانسته.

(۶). ت: مقدسه

(۷). س: سراعت.

(۸). س: اهمان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۱

خواجه در آن خطّه بار دیگر رایات ایالت افراخته، عبید الله سلطان و قنبربی عنان مراجعت انعطاف دادند و کیفیت این فتح را عرضه داشت نموده، به پایه سریر اعلی فرستادند و شیبانی خان از تواتر عنایت سبحانی که شامل حالش گشته بود، اظهار فرح و شادمانی [کرده]، آن زمستان در سمرقند فردوس‌نشان به پایان رسانیده (۶۱ ب) و لوازم جهانبانی بجای آورده، رحل اقامت بگسترد و سپاه ظفراثر را به ترتیب یراق و آلات جارحه مزین ساخته، به هر طرف منتشر گردانید و خود به فراغ قشلامیشی نمود. «۱»

و فرار نمودن بدیع الزمان میرزا و مسخر شدن آن ولایت بعون عنایت سبحانی به دست ملازمان محمد خان شیبانی

و شرح این واقعه ۱۶۲ و بیان این حادثه آنکه، چون بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا از صولت محمد خان شیبانی در سحر روز جمعه هشتم محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائهٔ آن یک از باغ نو و این یک از باغ شهر، دار السلطنه هرات را وداع کرده روی به وادی فرار آوردند، بعد از چندگاه در استراباد مجتمع گشته، فریدون حسین میرزا که حاکم آنجا بود رعایت برادران بزرگ بجای آورده، خود به ولایت دامغان توجه نمود، در آن بلده بر مسند ایالت تکیه نمود. و چون خبر استقامت آن دو خسرو ستوده

خصال به دار السلطنه هرات رسید، از سپاهیان الوس تیموری هرکس در هر بلده‌ای از بلاد خراسان مانده بودند، آن‌جانب توجه نمود. کرّت دیگر لشکر جلادت‌اثر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا جمع آمدند. اما بعد از انقضاء چند ماه مظفر حسین میرزا به عارضه صعب مبتلا گشته، روی توجه به جانب آخرت نهاد و بدیع الزمان میرزا به طریق استقلال متکفل سلطنت جرجان گشت. و هنوز یک سال تمام از وصول او به استراباد منقضی نشده بود که این خبر به عرض محمد خان شیبانی

(۱). ت: از «رحل اقامت بگسترد ... قشلامیشی نمود» ندارد.

(۲). ت: و فرار نمودن بدیع الزمان میرزا و مسخر شدن آن ولایت بعون عنایت خالق بلاد و شرح این واقعه و بیان این حادثه آنکه.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۲

رسیده، عازم آن ولایت گردید.

(بیت:)

سلطان ربیع چون دگربارزد خیمه به طرف دشت و کهسار

از سبزه و گل سپه عیان کردآهنگ حریم بوستان کرد

از سرو سهی علرم برافراخت‌از غرش رعد «۱» سورن انداخت

از خنجر آبدار سوسن‌بگرفت تمام صحن گلشن سالک [طریق] کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاه بحرجوش رعد خروش بسان آفتاب تیغزن و مانند ماهی جوشن پوش از آب عبور نموده، در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته، عزیمت تسخیر ولایت جرجان کرد ۱۶۳. و چون کنار آب اترک مضرب خیام سپاه نصرت یزک گشت، منشیان آستان سلطنت‌آشیان به موجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت خواجه مظفر بیتکچی ۱۶۴ در قلم آورده، مصحوب خود برد. بدیع الزمان میرزا داعیه داشت که به عزم صید و شکار و گشت دشت و مرغزار سوار شود، آن نشان عالی شأن را به [خواجه] مظفر بیتکچی رسانیده در ساعت نزد بدیع الزمان میرزا بردند، از قرب وصول اعدا خبر یافته دانست که به استطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان به میدان مقابله و مقاتله در نمی‌توان آمد.

لاجرم با صد آه و فراق راه عراق پیش گرفت و فرزند خویش محمد زمان میرزا را در قلعه دامغان «۲» نزد فریدون حسین میرزا گذاشت و خود به پایه سریر شاه اسماعیل شتافت. و خواجه مظفر بیتکچی متوجه ملازمت [محمد] خان شیبانی گشته، چون به پایه سریر خلافت مصیر رسید، به اصناف الطاف اختصاص یافته، منصب وزارت ولایت جرجان به رأی و رؤیت او مفوض گردید و امیر خواجه احمد قنکرات که سالهای فراوان در خدمت سلطان حسین میرزا و فرزند او مظفر حسین میرزا به سر برده بود، به راهنمونی عقل در روز واقعه مرگ او به درگاه خاقان عالی شأن شتافته، در سلک ملازمان انتظام یافته بود، به ایالت آن ولایت تعیین نمود. آنگاه خاقان عالیجاه کمند همّت بر تسخیر بلده دامغان

(۱). ت: عرش به رعد.

(۲). ت: واقعان

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۳

افکند. پس از وصول به ظاهر آن حصار هریک آغاز محاصره و محاربه کردند و ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا روی به مدافعه و مقاتله دشمنان آوردند. بعد از چند روز شاهزادگان جغتای آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده فرموده، ایلچیان سخن‌دان و اکابر و اعیان به آستان اقبال آشیان خانی فرستادند و اظهار نیازمندی کرده، به جان امان طلبیدند و

عنایت و التفات خانی شامل حال ایشان گشته، به جان امان یافتند. آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا اعتماد به عنایت خانی کرده از روی عجز و اضطرار دروازه شهر باز گشادند و به بارگاه خانی شتافته، ملحوظ نظر شفقّت و عنایت گشتند. و پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت یافته، داعیه آذربایجان نمود و فریدون حسین میرزا بی‌اجازه از اردو جدا شده، به طرف آب اترک و به منازل ترکمانان یقه توجه نمود. و چون فتح ولایت جرجان و توابع و مضافات آن [بر] محمد خان شیبانی تیسّر پذیرفت و لوای کشور گشایش ارتفاع یافته از ولایت دامغان تا نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرفش قرار گرفت، تابستان در النگ رادکان قبه خیمه و خرگاه به اوج مهر و ماه رسانیده ییلاق می‌کرد و زمستان به ماوراء النهر شتافته، گاهی به دفع لشکر قزاق و تاخت احشام دشت قبچاق روی می‌آورد تا در اواخر سنه خمس و عشر و تسعمائة لشکر بر سر قاسم خان که در آن اوان از جمیع حکام دشت به مزید شجاعت و کثرت خیل و حشم امتیاز داشت، کشید و او را منهزم گردانیده، در وقت مراجعت اندک چشم زخمی به سپاه محمد تیمور سلطان که ایراول بود رسید، بنابرآن قنبربی و بعضی از دلاوران لشکر فیروزی اثر جام شهادت درکشید [ند]. ۱۶۵
مسخر البلاد متن ۱۰۳ [فتح کلات و سرانجام فریدون حسین میرزا]

[فتح کلات و سرانجام فریدون حسین میرزا]

چون «۱» فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمده به میان تراکمه یقه رفت و در شهر سنه ۹۱۵ که محمد خان شیبانی لشکر به سر احشام دشت قبچاق کشید، فریدون حسین میرزا فرصت غنیمت دانسته، اندک سپاهی فراهم آورده، به بلاد خراسان

---

(۱). ت: مقاتله ظفر آیات

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۴

درآمد و بر قلعه کلات استیلا- یافت. حاکم مرو شاه جهان قنبربی چون آن خبر شنید، با جمع کثیر از جنود اوزبک متوجه کلات گشت و فریدون حسین میرزا از روی اضطرار به حصار کلات درآمده، متحصن شد. و قنبربی آن حصار را فتح نموده، فریدون حسین میرزا به دست افتاد و رخت بقا به باد فنا داد. «۱»

(۶۲ ب) ذکر تاخت نمودن محمد خان شیبانی [به] ولایت کرمان و آذربایجان تا حدود مملکت روم و محاربه کردن شاه اسماعیل رافضی و دیگر واقعات تا زمان وفات.

گفتار در ذکر والی عراق و آذربایجان شاه اسماعیل ترکمان بر سر خراسان و جنگ کردن محمد خان شیبانی در نواحی مروشاه جهان و شهید شدن آن خان عالی شأن بنابر تقدیر ملک منّان بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه، چون به سپاه خاقان صفدر اندک شکستی در یورش هزاره و نکودری و اویماقات زمین‌داور «۳» به رسم شبیخون راه یافته بود، محمد خان شیبانی با «۴» خاطر مشوش و پریشان مراجعت فرمود، تمامی عساکر ظفرقرین و برادران نصرت‌آیین و فرزندان سکندر تمکین را رخصت داده، خود به ذات همایون در باغ جهان آرای هرات نزول اجلال نمود و هنوز روز چند نگذشته و از رنج راه و کوفت سواری نیاسوده بود که آوازه توجه شاه اسماعیل و قرب وصول او به ولایت خراسان به عرض خاقان گیتی‌ستان رسید.

بیان این «۵» واقعه آنکه، چون خبر شکست سپاه خاقان گیتی‌ستان و رخصت دادن لشکر

---

(۱). س: از «بیان این حادثه آنکه چون بدیع الزمان میرزا ... به باد فنا داد»، ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

همچنین مطالب نسخه از «چون فریدون حسین میرزا بعد از آنکه ... به باد فنا داد» عینا در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۹۳ آمده است.

(۲). ت: و نکودری که در کوهستان گرمسیر و زمین داور متوطن و ذکر تاخت نمودند ولایت کرمان بنا فرمان محمد شیبانی خان.

(۳). س: هرات و سفر مکدر و آفات و رفتن او

(۴). س: «با» ندارد: از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «این» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۵

نصرت‌نشان معلوم شاه اسماعیل گردید، بنابرآن فرصت غنیمت دانسته با لشکر فراوان و سپاه بی‌پایان که از عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان «۱» و آذربایجان «۲» گرد آورده بود، به سرعت تمام به جانب خاقان عالی مقام ایلغار نمود. و بعد از طی منازل و قطع مراحل به ولایت دامغان نزول اجلال فرمود و حاکم آن بلده احمد سلطان که داماد محمد خان شیبانی بود، از وصول اعدا آگاهی‌یافته، عنان عزیمت به طرف اردوی عالی تافت. و همچنین خواجه (۶۳ الف) احمد قنکرات که در استراباد حکومت می‌نمود، از هجوم اعدا مطلع گشته، او نیز به جانب اردوی همایون شتافت. و خواجه احمد سلطان از ولایت دامغان به پایه سریر خلافت مصیر خانی رسید، از قرب وصول اعدا و هجوم آن فرقه بلا انتها معروض خاقان مظفرلوا گردانید. و محمد خان شیبانی بعد از شنودن این خبر با بعضی از امراء صفدر، رعایت طریقه حزم نموده، روی توجه به جانب مرو شاه جهان نهاد و تواچیان بهرام صولت را «۳» به اطراف و جوانب ارسال داشته، به اجتماع سپاه ظفرپناه فرمان داد و از آمدن پادشاه ترکمان تمامی حکام و برادران را اعلام داد و موکب همایون به بلده مرو درآمده، ماند. «۴» دلاوری که در موکب همایونش بود، «۵» خود را مستعد جنگ و جدال و آماده رزم و قتال گرداند. زیرا که دائم الاوقات خاقان خجسته صفات فرجام، میل غزات در خاطر داشت لیکن امرای عظام به عرض خاقان ستوده فرجام رسانیدند که انسب و اولی آن است تا آمدن سپاه شجاعت اتصاف، از اطراف و اکناف [و] رسیدن برادران خجسته اوصاف، به اعداء شیاطین اساس مدارا و مواسا سازیم و بعد از اجتماع عساکر نصرت‌آیین و برادران سکندرتمکین به جنگ مخالفان دولت و دین پردازیم. زیرا که دشمنان دین در غایت کثرت و نهایت جمعیت با یراق تمام متوجه آن «۶» جانب گشته و در موکب همایون بعد مخصوصان درگاه، معدود چند بیش نیست و خاقان مظفرلوا جهت خاطر امرا به ظاهر سر رضا جنبانیده، ضمنا

---

(۱). س: طبرستان.

(۲). س: آذربایجان.

(۳). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). ماند که.

(۵). س: بودند.

(۶). ت: این

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۶

خاطر خود را قبل از آمدن سپاه نصرت‌پناه و سلاطین شوکت دستگاه به جنگ مخالفان قرار داد. و چون رسیدن منقلای سپاه اعدا به سرداری دانه محمد بیگ به عرض خاقان سپهر احتشام رسید، (۶۳ ب) جان وفابی و قنبربی را با فریق از دلاوران به استقبال روان گردانید و در نواحی قریه طاهرآباد، تلاقی فریقین دست داده، محاربه در غایت صعوبت افتاده و دانه محمد [که] سردار سپاه منقلای قزلباش «۱» بود، در آن جنگ کشته گشته، بازماندگان ایشان خسته و مجروح روی به هزیمت نهادند. و مقارن آن حال ماهچه اعلام شاه اسماعیل پرتوی وصول بر ظاهر مرو «۲» انداخت و آغاز محاصره و محاربه و مقاتله «۳» نموده «۴» و به ترتیب اسباب قلعه‌گیری

پرداخت. و محمد خان شیبانی در باب محافظت آن حصن حصین شرایط اهتمام بجای آورده، لوای محاربه و مقاتله برافراخت و از طرفین آتش قتال اشتعال یافته، ناوک دلدوز دلاوران اوزبک بسان باران از غمام کمان فرو باریده، جمعی را بر خاک هلاک انداخت و آواز پرواز تفنگ بهادران ترکمان آوازه صور اسرافیل در قلعه افکنده، نمونه روز رستخیز ظاهر ساخته. و چند نوبت زمره‌ای از لشکریان ترکمان به قدم محاربت پیش آمده، از اصالت پیکان اوزبکان مجروح شده، مأیوس بازگشتند و اکثر ایشان مقتول می گشتند. همچنین جمعی از بهادران شجاعت اثر خانی از دروازه مرو بیرون آمده، دست حق‌پرست به تیر و کمان بردند و از شصت دست تیر مرگ تأثیر گشاد داده، جمعی کثیر از ترکمانان شیاطین لقا را از پای درانداختند و فوجی از قزلباشان که به خیال قتال پیش آمده بودند در میدان نبرد دست در کمان به تسلط و اقتدا ظاهر ساختند و اعدا را منهزم گردانیدند و چند جوان مقهور را از اسب حیات پیاده گردانیدند و رؤس (۶۴ الف) نامبارک ایشان را به نظر انورخانی رسانیدند. و بر این منوال هر روز فوجی از اوزبکان دلاور بیرون آمده و از طرف ترکمانان دیوسیرت در برابر رفته، احیانا غالب آمده و اکثر اوقات منهزم و مضطرب می‌شدند و هر روز جمعی کثیر،

---

(۱). س: «قزلباش» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «مرو» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). ت: «مقابله» ندارد.

(۴). س: «برافراخت نموده» که به روی کلمه «افراخت» خط کشیده شده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۷

اسیر پنجه تقدیر شده، به حکم محمد خان شیبانی به قتل می‌رسیدند. و چون روز چند برین بگذشت، آوازه توجه سپاه نصرت انجام و حکام ذوی الاحترام و سلاطین سپهر احتشام به سمع اعدای شیاطین‌فرجام رسید. چنانچه سیونج خواجه با اولاد خویش نوروز احمد سلطان که به براق خان مشهور بود و گیلدی محمد سلطان با سپاه تاشکند و ترکستان و اخسی و اندجان و کوچکونجی خان با جمیع فرزندان، مانند ابو سعید سلطان، عبد الله سلطان و عبد اللطیف سلطان و از اولاد کبار محمد خان شیبانی، محمد تیمور سلطان با لشکر سمرقند و توابع و مضافات و اسروشن ۱۶۶ و خجند ۱۶۷ و پسر میانه محمد خان شیبانی، خرم شاه سلطان، با عسکر فراوان از ولایت بلخ و شبرغان و میمنه و غرجستان ۱۶۸ و ولد خرد محمد خان شیبانی، سیونج محمد سلطان، از کش دلکش و خزار با دلاوران نامدار و جانی بیگ سلطان و بوریای سلطان از جانب سغد میانکال و عبد الله خان از ولایت بخارا و حمزه سلطان و مهدی سلطان و مماق سلطان از حصار شادمان و دهنو چغانیان و همچنین از هر دیار نامدار و هر ولایت سرداری متوجه پایه «۱» سریر خلافت مصیر خانی گردیده، بنابرآن سلامت نفس منحصر در معاودت دانسته، بر طبق کلام معجز نظام وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ خوفی تمام بر ضمیر اعدای نافرجام استیلا یافته، از نواحی مرو (۶۴ ب) آخر روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه شعبان سنه ست عشر و تسعمائهٔ کوچ فرمود و همان روز در نواحی قریه محمودی که از آنجا تا شهر سه فرسنگ مسافت است، نزول نمود. و صباح روز پنجشنبه در آن منزل توقف نموده، به جهت احتیاط امیر بیگ موصلو «۲» را با جمعی کثیر از دلاوران سپاه ترکمان در سر پل نهر محمودی باز داشت و خود بی‌توقف و اهمال با لشکر شیاطین عدو دیوخصال، رایت نهضت به صوب قریه تلختان «۳» برافراشت. چنانچه بعضی از خیام و پرتل ایشان به تصرف جنود نصرت‌نشان خانی درآمد و دلیران میدان جنگ و پرخاش، ایتام و اوباش را «۴» تعاقب

---

(۱). س: نامه.

(۲). س: صلووار؛ خلاصهٔ التواريخ، ج ۱، ص ۱۱۱: «امير بيگ تركمان».

(۳). س: تلختا؛ حبیب السير، ج ۴، ص ۵۱۱: «تلختان»؛ تاريخ جهان‌آرا، ص ۲۷۳: «تلخستان».

(۴). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۸

نموده، به زخم چوب و سنگ می‌کشتند. و محمد خان شیبانی از آنجا که حمیّت «۱» و میل خاطر به غزاۀ داشت تا اجتماع سپاه نصرت‌پناه توقف نکرده با معدودی چند که در موکب همایونش بود، روز جمعه سلخ ماه شعبان از مرو بیرون خرامیده، به تکامشی اعدا شتافت و از کثرت و استیلا اعدا نیندیشید و هرچند امرای عظام به عرض خاقان خجسته فرجام رسانیده می‌گفتند تا زمان وصول برادران و عساکر نصرت‌نشان با حریف دست و کمر نمی‌باید زد، اصلا بجایی نرسید و تعصب دین در خاطر داشت. چون کمال غیرت و غایت شوکت توکل بر خالق جزء و کلّ نموده، خواست که بی‌اعانت انصار «۲» و معاونت اغیار بر دشمنان خاکسار محاربه نموده شرف غزاۀ و جهاد دریابد، محمد خان شیبانی به اندک سپاهی که داشت، عزم رزم جزم کرده از عقیب دشمنان دین نهضت نمود. و در اثنای راه مکتوب شاه اسماعیل که مشتمل بر اتحاد بود، (۶۵ الف) به وی رسید. و مضمون معلوم کرده، التفات به آن کتابت نفرمود و خواجه کمال الدین محمود [ساغرچی] را فرمود تا قاصد وی را «۳» به مرو برده، مضبوط سازد و از لشکر هرکس در شهر مانده باشد، بیرون فرستد. و در طیّ مسافت طریق سرعت مسلوک داشته، چون نزدیک به قریه محمودی رسید، امیر بیگ مهردار که حسب الحکم شاهی قراولی می‌کرد، عنان به صوب فرار انعطاف داد. و محمد خان شیبانی در رفتار بیشتر از پیشتر تعجیل فرمود، بسان برق و باد از پل سیه آب گذشت. و چون سیاهی سپاه دشمن مخذول «۴» در نواحی قریه محمودی نمودار گشت و تقارب فریقین به تلاقی انجامیده، از طرفین به تعبیه «۵» سپاه و آراستن صفوف عساکر رزمخواه پرداختند. و محمد خان شیبانی دو سه هزار اوزبک که در آن زمان ملازم رکاب ظفرآثار بودند مانند شیر ژیان که روی به صید نخجیر و آهو آورده شد و یا شاهباز بلندپرواز «۶» که شکار گنجشک و تیهو را آسان شمارد، روی به طرف دشمنان نهاد. لیکن شاه اسماعیل سه‌چهارهزار سوار از قورچیان با اعتبار

---

(۱). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «انصار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: ورا.

(۴). س: محذول.

(۵). س: تعبیت.

(۶). س: «و یا شاهباز بلندپرواز» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۰۹

را «۱» عقب‌سرای، قطاری در کمین گذاشت و خود در قلب لشکر بایستاد محمد خان شیبانی «۲» جناحین را به وجود جان وفابی و قنبربی استحکام داد و از هر دو طرف آواز نفیر و نای زرین بلند گشت و صدای گورکه و سورن از ذروه سپهر برین درگذشت.

دم نای برشد «۳» برین سبز کاخ‌وزان باد بشکست بر سدره شاخ

شد آن صور، غارتگر «۴» زندگی‌سرافیل را داد شرمندگی و گرد معرکه نبرد، به اوج فلک تیزگرد رسید و غبار سمّ ستوران گیتی‌نورد، نقاب رخسار آفتاب گردید.

غبار سپه بر فلک برد راه (۶۵ ب)شد انباشته چهره مهر و ماه

چنان تیره شـد مهر عالم‌فروزکه شد آبنوسـی چو شب عاج روز ترکمانان افعی‌سیرت دیوفرجام، نیزه‌های ثعبان اندام بر دست گرفته، روی به دشمنان آوردند «۵» و اوزبکان بهرام انتقام، سهام خون‌آشام بر زه کمان نهاده، عزم رزم کردند ۱۶۹ و دلاوران ترکمان که زیاده به صدهزار سوار کینه‌گذار بودند رخصت داد، آنگاه از هر دو طرف پلنگان قله جلادت و مردانگی و نهنگان لجه بسالت «۶» و فرزانگی آغاز ستیز کرده، در میدان تاختند و در یکدیگر آویخته، دست به استعمال آلات حرب بردند.

به مردانگی هر یکی رستمی‌به هم برزده لشکری در دمی

فرو ریخت خون «۷» از دم «۸» تیغها «۹»چو اقطار امطار از میغها

سنان یلان شعله‌افروز شـدچو برق بهاری جهانسوز شـد و در آن‌روز هولناك جمعی كثیر از ترکمان بی‌باك به ضرب تیغ و سنان بهادران خاقان، سرفناك «۱۰» بر خاك هلاك افتادند. اما چون لشکر شاه اسماعیل همچون حرکات دوام

---

(۱). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «محمد خان شیبانی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). «ت»، «س»: دمی کاخ پر شد.

(۴). «س»، «ت»: «غارتگه».

(۵). س: آورند

(۶). س: ساحت.

(۷). س: چون

(۸). ت: دمی.

(۹). س: فروریخت چون از می تیغها.

(۱۰). ت: شرفناك. عین ضبط نسخه اساس حفظ شد، معنای این کلمه به دست نیامد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۰

افلاك بی‌نهایت بودند و در لوازم میدانداری و خنجرگذاری بقدر مقدور سعی می‌نمودند و توپچیان ایشان در آتش دادن تفنگ و افروختن نایره جنگ مرتب طریقه جدّ و اهتمام بجای آوردند که هر لحظه بی‌خبر از تفنگ به یك دفعه صدای مرگ در عالم «۱» می‌انداخت و از شرورش کانون درون پر دلان را سوخته و دودش سپهر کبود را تاریك می‌ساخت. بنابرآن، آتش غضب خانی زبانه زدن گرفت و شعله قهر قیامت نهیب، در باطن حمیت مأمن صف، التهاب پذیرفت. آخرالامر خاقان رستم‌مصاف، سکندر اتصاف، شمشیر ذو الفقار اوصاف از نیام انتقام آخته، به مهمیز شجاعت کامل و تازیانه شهامت (۶۶ الف) شامل، جواد «۲» تیز رفتار برق‌آثار «۳» از جای برانگیخت، در قلب لشکر خصم بدگهر تاخته، به هر حمله خون جمعی از روافض شیاطین نشان را به خاك راه می‌آمیخت و نهنگ سنان گران‌سنگش آهنگ هرکس نموده، کشتی حیاتش را در گرداب فنا آویخت و سحاب شمشیر صاعقه‌بارش به فرق هرکس گسترد، «۴» کالبرق الخاطف، لباس وجودش را سوخته، خاکستر ساخت.

چو خان جهانگیر سکندرمصاف‌برآورد شمشیر کین از غلاف ۱۷۰

به هرکس ز خیل عدو رو نهادزمین را ز خون سرش آب داد ۱۷۱ و بی‌شائبه تکلف و سخنوری و غایله تصلف و مدح‌گستری، در آن معرکه محمد خان شیبانی کارزاری نمود که اژدهای فلك اخضر از سهم خدنگ ماه‌پیکرش، زبان زنهار بگشاد و شرح چرخ مدور از تاب سنان آتش‌فشانش در بیشه التهاب و اضطراب افتاد. ۱۷۲

القصه، چون سپاه دشمن آن شهامت و تیغ‌گذاری و آن صرامت و میدانداری مشاهده نمودند، پشت بر معرکه ستیز کرده، عنان به

وادی گریز منعطف ساختند. «۵» و محمد خان

---

(۱). س: «در عالم» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: ادهم.

(۳). حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۱۲: «دلدل آثار».

(۴). س: ساید.

(۵). در ادامه جمله در نسخه «س» چنین آمده: و محمد شه فضلا تاریخ واقعه شهادت را «کلاه سرخ رقم کشیده‌اند. عبارت «فضلا تاریخ واقعه شهادت را کلاه سرخ رقم کشیده‌اند» در نسخه «ت» نیز حاشیه آمده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۱

شیبانی «۱» به مجرد مشاهده این معنی مسرور و خوشحال شده، به دیدن پیک «۲» ظفر امیدوار گشت و دلاوران خانی دشمنان را تعاقب نموده، به گرفتن اولجه و غنایم اشتغال نموده «۳» و در اطراف و جوانب خانی، شاگردپیشه و بعضی از مخصوصان درگاه تخمینا دویست کس بوده باشد. زیرا که سایر دلاوران و ملازمان جهت اخذ غنیمت و اولجه مشغول بودند. و چون شاه اسماعیل از این معنی خبر یافته و با سه‌چهارهزار کس دیوسار که در کمین در پناه اشتران گذاشته بود فرصت غنیمت دانسته، بر سر محمد خان شیبانی تاخت و در حمله اوّل معدودی چند که در اطراف خان (۶۶ ب) بودند، منهزم ساخت. و جان‌وفابی و قنبربی به آن جمع کثیر مقابل افتاده، هر دو امیر کبیر به درجه شهادت رسیدند. ۱۷۳ و بعضی از محرمان درگاه، عنان توسن محمد خان شیبانی را گرفته، به طرف چهارباغ که در آن نزدیکی بود، شتافت. چون قلم تقدیر بر لوح جبین، مقدّر خان جهانگیر شده «۴» بود، «۵» در همان چهار «۶» باغ محاربه و مقاتله نموده، به درجه شهادت رسید. ۱۷۴ و ترکمانان دیوسیرت سر او را با تقدیر خداوند از بدن جدا کرده، نزد شاه اسماعیل بردند. «۷» و شاه اسماعیل به سجدات شکر الهی و لوازم محامد حضرت جلال سبحانی قیام نموده، نذور و صدقات به ارباب استحقاق رسانید و جهاد و یراق محمد خان شیبانی و امرا و ارکان دولت او را که «۸» افزون از چندوچون بود «۹» مسلّم داشت، به رعایا و متوطنان مرو شاه جهان فی الجمله ترحم نموده «۱۰»، از سرهای مقتولان اهل اسلام منارها ساخت. ۱۷۵ و در این اثنا عبید الله خان از تمامی «۱۱» سلاطین ماوراء النهر پیشی گرفته، خود را به اندک سپاه همان روز به مرو رسانید. چون به خواجه نظام رسید، واقعه را شنوده به درون مرو درآمد و یک حرم محمد خان شیبانی که مغول خانیم باشد

---

(۱). س: «محمد شیبانی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: پیکر

(۳). ت: نمودند.

(۴). ت: مقرر شده

(۵). س: «بود» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: «چهار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). س: برد و

(۸). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). س: «بود» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). ت: به روی «فی الجمله ترحم نموده» خط کشیده شده است.

(۱۱). س: خانی.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۲

گرفته، برآورد و از دروازه دیگر قزیلباش درآمد. و خواجه کمال الدین محمود ساغرچی که به درگاه محمد خان شیبانی منصب اشراف دیوانی داشت، به جهت نگاهداشت ایلچی و هراولی بازماندگان سپاه نصرت‌پناه از راه برگشته، «۱» در مرو بود. و چون از قتل محمد خان شیبانی خبر یافته، دین خود را به دنیا فروخته، التجا به ملازمان امیر نجم ثانی برده، نقش اخلاص مذهب شیعه بر لوح خاطر نگاشت. و امیر نجم ثانی زبان به شفاعت گشاده، آن معلون به جان امان یافت بلکه هم «۲» از آن ایام به اعانت امیر نجم ثانی در منصب وزارت و صاحب دیوانی دخل کرده، او را با دیگر (۶۷ الف) وزرا در منصب وزارت شریک ساخت.

ذکر مقتول شدن محمد خان شیبانی و منهزم شدن لشکر آن اکابر و اشراف و سادات و قضات

چون ماهچه لوای فیروزین «۴» شاه اسماعیل در عرصه مرو به اوج سپهر با «۵» فتح و نصرت رسید و صرصر مکنت و ادبار بر علم دولت و اقبال محمد خان شیبانی وزیده، سلک جمعیت فرق «۶» اهل اسلام متفرق گردید، آنگاه حکومت ولایت مرو را به دوده بیگ عنایت نموده، لوای عزیمت به جانب دار الملک خراسان اعنی بلده هرات برافراخت.

و قلی جان بیگ که از جمله ملازمان امیر نجم ثانی «۷» بود، پیشتر از خود روان ساخت.

و منشیان آستان سلطنت‌آشیان به موجب فرمان شاه اسماعیل، فتح‌نامه‌ها به اقلام بلاغت انتماء بر صحایف انشاء و املاء نگاشتند و به مصحوب ایلچیان بهرام‌صولت به اطراف ولایت عراق عرب و عراق عجم «۸» و فارس و کرمان و اراک «۹» و آذربایجان و شیروان و مازندران و دیگر بلاد خراسان ارسال داشتند. از آن جهت قلی جان بیگ از ملازمان امیر نجم ثانی بود و قلی جان بیگ مذکور در غایت فرح و سرور به جانب

---

(۱). س: برگشت

(۲). س: همه

(۳). ت: عنوان ناخوانا است.

(۴). ت: فیروزی‌اثر

(۵). س: «با» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). «س»، «ت»: «فوق».

(۷). س: «نجم ثانی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). س: عجب.

(۹). س: ایران

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۳

دار السلطنه هرات توجه فرمود و در شب هفتم ماه مبارک رمضان این خبر را به سمع هرویان رسانیده، فتح‌نامه را که به اسم هرویان صدور یافته بود، به اشراف و اعیان نمود.

و صباح روز دیگر سادات و موالی و اعیان و اهالی مانند شیخ الاسلام سیف الملة و الدین احمد التفتازانی ۱۷۶ و امیر نظام الدین عبد القادر مشهدی ۱۷۷ و سید غیاث الدین محمد بن امیر جلال الدین یوسف رازی و قاضی صدر الدین محمد الامامی و قاضی اختیار الدین حسن تبریزی و غیر هم با هدیه بسیار و پیشکش بی‌شمار در دار السیاده «۱» سلطانیه جهت سرانجام یراق پیشکش و

ساوری مجتمع گشتند و به استقبال شاه سلطنت‌شعار طوعا و کرها شتافتند. «۲» و در این اثنا (۶۷ ب) زمره‌ای «۳» از مردم اوباش و طالبان فتنه و پرخاش هجوم کرده با تیغهای کشیده در حضور اکابر و اشراف محمد بکر «۴» را که شحنه شهر بود و محمد علی عسکر «۵» که با مردم بر وجه احسن معاش نمی‌نموده، به قتل رسانید. «۶» و بر آشوب و غوغا در هیجان آمده، قرب صد کس از جماعتی که اندک نسبتی به قوم اوزبک بود، همه را «۷» کشته گشتند. و روز دیگر خواص و عوام به مسجد جامع شتافتند، حافظ زین الدین زیارتگاهی جهت خواندن فتح‌نامه بر منبر برآمد و آن منشور را به آواز خوش و به لحن «۸» دلکش قرائت کرد، با وجود یقین ترکمانان که در پای منبر بودند مؤاخذه شده، در مسجد جامع به زخم تیغ قلی جان بیگ مقتول گردید. ۱۷۸ از آن جهت رغبتی تمام بر خاطر فوق انام استیلا یافته، از مسجد متفرق گردیدند و هم در آن ایام ایالت مرو شاه جهان [که] به دوده بیگ تعلق گرفته بود، اعلا ظفر اعلام شاهی از ظاهر آن بلده به جانب دار الملک خراسان چنانچه سابقا مذکور شده، در حرکت آمد ۱۷۹. و نخست خواجه مظفر بیتکچی [که] از جمله ملازمان سلطان حسین میرزا بود و در زمان استیلا-[ی] محمد خان شیبانی به شرف پای‌بوس آن حضرت مشرف شده، وزارت ولایت استراباد را به او مقرر فرمود. و چون آوازه وصول شاهی به ولایت خراسان شایع

---

(۱). س: دار السیاره.

(۲). س: شتافت

(۳). س: زمره

(۴). ت: نکوز؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۱۴: «لکور».

(۵). ت: عسس.

(۶). ت: رسانیدند.

(۷). س: «بود همه را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). س: حسن.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۴

گشته به سمع او رسید، در غایت سرعت و استعجال به استقبال شتافته، منظور نظر شاهی گردید. بعد از آن شاه اسماعیل به استمالت‌نامه خواجه مظفر را به هرات فرستاد و او در صبح روز جمعه رسیده، حکم شاهی را به اکابر و اشراف شهر رسانید. «۱» تمامی اکابر و اصاغر و سادات و قضات روز جمعه به مسجد جامع هرات تشریف برده، جهت ادای نماز امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی ۱۸۰ بر منبر برآمد و آن فرمان واجب الاذعان را خوانده، مضمون آن موجب اطمینان خاطر اکابر و اصاغر گردید. آنگاه «۲» بر حسب اشارت [خواجه] مظفر بیتکچی، امیر جلال الدین عطاء الله بر منبر صعود نموده، خطبه نماز را به ذکر مناقب و مفاخر (۶۸ الف) ائمه اثنی عشر بیاراست و غلغله تهنیت و مبارک باد از گروه شیعه برخاست. و در منتصف «۳» ماه رمضان مذکور امیر نجم ثانی و کمال الدین محمود ساغرچی به سواد هرات رسید، سادات و قضات و علما «۴» و فضلا رسم «۵» استقبال بجای آوردند و آنچه توانستند و مناسب دانسته پیشکش کردند.

و کمال الدین محمود ساغرچی نصیحت‌نامه نزد خواجه خرد که تا آن غایت رعایت نمک ولی نعمت بجای آورده در قلعه اختیار الدین متحصن بود، ارسال نمود و او را به ترک عناد و لجاج امر فرمود. و خواجه خرد ناچار آن سخنان را به سمع قبول جای داده، از قلعه بیرون خرامید و در سلک سایر ملازمان شاهی منتظم گردید و کتوالی حصار اختیار الدین در عهده «۶» اویس بیگ تکلو شد. و مقارن آن حال قرب وصول شاهی شیوع یافت و صنّاع و محترفات «۷» به آیین بستن شهر اشتغال نموده، اکثر مردم هرات به استقبال شتافتند «۸» و والی عراق در غایت حشمت و طمطراق از راه کوچه خیابان به باغ جهان‌آرای خرامیده، در تختگاه سلطان

حسین میرزا قرار یافت و منصب داروغگی و حکومت هرات را به حسین بیگ [لله] ۱۸۱ تعیین نمود. و امر قضایا و فیصل قضایا و برایاء را به

---

(۱). س: «بعد از آن شاه اسماعیل ... شهر رسانید» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: آگاه

(۳). س: نصف.

(۴). س: «علما» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «رسم» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: عهد

(۷). س: متحرذات.

(۸). س: شتافت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۵

امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف [رازی] تفویض فرمود. و چون هلال فرخ‌فال شوال منظور نظر لب‌تشنگان ماه رمضان شد، شاه حشمت‌دستگاه به عیدگاه رفته، به ادای نماز عید قیام نموده و در آن بلده فردوس مانند طرح قشلاق انداخت. و چون صیت فتح خراسان به اقطار امصار بلدان رسید، حکام ولایات جهت تهنیت و مبارك باد به دار السلطنه هرات توجه نمودند. از آن جمله، میرزا سلطان اویس بن میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابو سعید که مشهور به خان (۶۸ ب) میرزا بود، از بدخشان به آستان سلطنت‌نشان شاهی شتافته، از وفور عنایت آن پادشاه ذوی الاحتشام انعام و احسان بی‌کران حاصل فرمود. و بعد چند روز رخصت انصراف طلبیده، شاه سلطنت نشان ایالت ممالك حصار شادمان و ختلان و بدخشان را به وی تفویض فرمود و به انعام تاج زردوزی و کمر مرصع و خلع ملمع «۱» و اسبان راهوار «۲» و نقود تمام عیار، پایه قدر و منزلتش را درافزود. ۱۸۲ و در فصل بهار شاه سلطنت‌شعار عزم تسخیر ولایت بلخ نموده، لوای نهضت به صوب آن ولایت برافراخت. و چون ولایت میمنه و فاریاب محل نزول شاه عالیجناب گردید و خواجه کمال الدین محمود ساغرچی را نزد سلاطین ماوراء النهر روان ساخت و قواعد عهد و پیمان در میان آورده، ولایت بلخ را از ایشان طلب داشت، از کنار آب آمویه «۳» ولایت ماوراء النهر را به ایشانان گذاشت. و سلاطین ماوراء النهر از روی ضرورت و اضطرار سخنان او را به سمع قبول شنوده، خواجه کمال الدین محمود مقضی المرام به حدود میمنه و فاریاب که معسکر شاه سلطنت‌مآب بود، مراجعت نموده و کیفیت مهمی که ساخته بود، عرض نمود. آنگاه شاه سلطنت دستگاه، ایالت ولایت بلخ و اندخود و شبرغان و جیجکتو «۴» و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان را به بیرام «۵» بیگ قرامانلو عنایت کرده، لوای مراجعت به صوب مملکت قد «۶» برافراشت.

---

(۱). س: مملع.

(۲). س: هوار.

(۳). س: از «ولایت بلخ را از ... کنار آب آمویه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: «جیجکتو» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: بهرام بیگ قرامانی.

(۶). «ت»: قم؛ «س»: قدم

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۶

ذکر استیلای بابر میرزا بر تمام ولایت ماوراء النهر

شرح این‌حال بر سبیل اجمال آنکه، چون در آن‌ایام که دار السلطنه هرات نصرت رایات سلطنت آیات شاهی بود، بابر میرزا ایلچیان سخن‌دان بـا پیشکش فراوان به درگاه شاه حشـمت «۲» دسـتگاه فرسـتاده، اظهـار اخلاص و دولتخواهی فرموده و شاه سلطنت‌شـعار، قاصد او را (۶۹ الف) مشمول انعام و احسان بی‌کران گردانیده، حکم فرمود که بابر میرزا از مملکت ماوراء النهر آنچه بر حیز تسخیر درآورد، برو مسلم باشد. لاجرم محمد بابر میرزا در شهور سنه سبع عشر و تسعمائهٔ با لشکر زابلستان متوجه ولایت موروثی شد و بعد از وصول به حـدود بـدخشان، سـلطان اویس میرزا را به خود ملحق گردانیده، نخست علم نهضت به طرف حصار شادمان برافراشت. حکام آن ولایت حمزه سلطان و مهدی سلطان چون از توجه وارث ملک خبر یافتند، لشکرهای خود را فراهم آورده، عنان یکران به میـدان کارزار تافتنـد و توقف به آمدن عبید الله خان «۳» و سـلاطین دیگر نکردنـد. و در نواحی وخش تلاقی فریقین روی داده، بین الجانبین محاربتی در غایت صـعوبت دست داده، به مظاهرت عنایت الهی محمد بابر میرزا ظفر یافته، شـکست بر سـپاه اوزبک افتاد و حمزه سـلطان و مهـدی سـلطان در آن معرکه کشـته گشـته، ولایت حصار شادمان و ختلان و قنـدز و بغلان به حیز تسـخیر بابر میرزا درآمـد. و کیفیت آن فتـح مبین را به درگـاه سـلطنت دسـتگاه شـاهی پیغام فرموده و مرفوع قلم نیاز گردانیـده که اگر یکی از امرای عظام با فوجی از قورچیان مبارزت انجام به این مخلص ملحق گردنـد، امیـد است که علی اسـرع الحال «۴» سایر ممالک ماوراء النهر مفتوح گردد. و در ایـن ولایـت خطبه و سـکه به اسم و القـاب «۵» نواب شاه کامیاب مزیّن گشـته، انهـدام مبانی جهانبانی سـلاطین اوزبـک به وقـوع پیونـدد. و چون ایلچیـان بـابر میرزا به درگـاه شـاهی رسـیده به وسـیله امرای کبـار مضـمون آن عریضه را معروض گردانیدند، حکم شاهی نفاذ یافت که احمد بیگ صوفی

---

(۱). ت: «... به اوایل حصار شادمان حمزه سـلطان و مهدی سـلطان و کشـته شدن ایشان در معرکه میدان و استیلای میرزا بابر بر تمام ولایت ماوراء النهر.»

(۲). س: عصمت.

(۳). س: عبد الله خان

(۴). س: الشروع الحال.

(۵). س: التفات.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۷

اوغلی و شـاهرخ بیگ افشار با زمره‌ای از ترکمانان دیوسار به حصار (۶۹ ب) شادمان شتافته، امداد بابر میرزا را پیشنهاد همّت سازند و در موکب بابری به مقابله و مقاتله فرق اوزبک پردازند. و آن دو امیر شیاطین‌ضـمیر به حصار رفته، بابر میرزا به اسـتظهار «۱» ایشان متوجه سـمرقند گشت. حاکم آن دیار محمد تیمور سـلطان و والی بخارا عبید الله خان و سـلاطین دیگر چون از این حال خبر یافتند، مرکز دولت را «۲» خالی گذاشـته به جانب ترکسـتان شتافتند. و ماهچه «۳» رایت نصـرت آیت بابری از افق دار السـلطنه، «۴» عروس «۵» مملکت را بی‌مزاحمت اغیـار در کنار گرفت، خطبه و سـکه به ذکر مآثر و مفاخر ائمه معصومین و شاه جلالت «۶» زیب و زینت پذیرفت. و بابر میرزا کرّت دیگر در تختگاه آباء و اجداد خود قدم بر مسـند سروری و سعادت نهاد «۷» و بر طبق نشان شاهی ولایت حصـار شادمـان و ختلان و بـدخشان را به خان میرزا ارزانی داشت و بر بلـده فاخره بخارا، بیرم طغای را حاکم ساخت و سایر اطراف ولایـات که به حیّز تسـخیر درآمـده بود، حکـام معـدلت انتمـا گماشت. و احمـد بیگ صوفی اوغلی و شاهرخ بیگ افشار را به انعام

تبرّكات لايقه و تنسوقات رايقه خوشدل و مسرور گردانيد و اجازت معاودت داده، جهت نواب شاهى اصناف پيشكش‌هاى خسروانه و انواع تحف و هداياى پادشاهانه فرستاد. و مردم ماوراء النهر اگرچه در ابتداى حال از تغلب و تسلط بابر ميرزا خوشحال بودند، امّا آخر به جهت افعال ناپسنديده و خصال ناگزيده، دورى و انعدام او از حضرت عزّت مسئلت نمودند زيرا كه چشمداشت مردم از او آن بود كه هرگاه بر ممالك موروثى خود مستولى شود، از لباس تراكمه كه به ضرورت ملبس شده بود، برآيد و در ذيل اهل سنت و جماعت و خلعت مردم ولايت درآيد. ليكن بابر ميرزا لباس آن «۸» طبقه اشرار را از خود دور ننمود و صورت آنچه مردم (۷۰ الف) از او چشم مى‌داشتند، چهره نگشود. همان

---

(۱). س: «استظهار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: با همه.

(۴). س: «السلطنه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: مروس.

(۶). س: ضلالت.

(۷). س: «نهاد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). س: الى

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۸

سبب آن بود كه زياده از هشت ماه بابر پادشاه در ماوراء النهر صاحب حشمت و جاه نبود، زيرا كه عبيد الله خان «۱» به اتفاق جانى بيگ سلطان و صواب ديد بعضى از برادران شجاعت نشان از ولايت تركستان ايلغار نموده، به ديار ماوراء النهر از روى غلبه و قهر استيلا يافت.

و بابر ميرزا بعد از وقوع محاربه و مقاتله منهزم گشته، به جانب حصار شادمان شتافت.

چنانچه تفصيل اين اجمال در ضمن وقايع كشورگشايى خان ستوده خصال عبيد الله خان مسطور خواهد گشت. ان شاء الله هو العزيز.

اكنون وقت آن است كه قلم مشكين رقم، حالات اولاد و احفاد خاقان سعيد شهيد محمد خان شيبانى را كه تا غايت بنابر ملاحظه ارتباط سخن موقوف مانده بود، تقرير و تحرير نمايد.

ذكر توجه اولاد محمد خان شيبانى و مقابل شدن بابر ميرزا به تقدير ملك منّان

چون محمد خان شيبانى به تقدير خالق منّان به تاريخ روز جمعه هشتم شعبان سنه ست [و عشر] و تسعمائة در جنگ قزلباش اوباش درجه شهادت يافت «۳» و مرغ روحش از قفس تن پرواز «۴» كرده در مرغزار جنان و بهشت جاودان آشيان ساخت و آن حضرت را سه پسر خجسته سر بود: اول: محمد تيمور خان، دوم: خرم شاه سلطان، سوم: سيونج محمد سلطان.

محمد تيمور خان

اسنّ و اعقل و اشجع اولاد محمد خان شيبانى بود و تولدش در تركستان روى نمود. و محمد خان شيبانى بعد از فتح خراسان ايالت ولايت سمرقند را مفوّض به او ساخت و وليعهد خويش گردانيده، در تمام لشكرها او را ايراول مى‌انگاشت. و آن شهريار شجاعت‌آثار در تمامى اوقات حيات پدر بزرگوار در دار المحفوظه سمرقند به مسند حكومت و سرير

(۱). س: عبد الله خان

(۲). ت: عنوان ناخوانا است.

(۳). در نسخه «ت» در کنار صفحه به خطی غیر از خط کاتب این عبارت افزوده شده است: «فضلای آن وقت تاریخ مرگ محمد شیبانی خان را «کلاه سرخ» یافتند.»

(۴). س: بیرون.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۱۹

ایالت (۷۰ ب) سلوک متمکن بود و با رعیت و سپاهی در کمال عدالت و نیک‌خواهی سلوک می‌نمود. و بعد از شهادت پدر بزرگوار نامدار کشورگشا، بنابر تسلط و استیلای بابر میرزا به همراهی عبید الله خان «۱» و سایر سلاطین سکندر فرمان به جانب ترکستان شتافت و پس از هشت ماه به عبید الله خان و جانی بیگ سلطان همراه آمده «۲»، به عزم تسخیر ماوراء النهر به سرعت هرچه تمامتر از راه چول سرعت نموده، در کول ملک که به طرف شرقی بخارا واقع است، به بابر میرزا مقابل افتاد و بابر میرزا منهزم گشته، ممالک ماوراء النهر بار دیگر در تحت تصرف سلاطین اوزبک قرار یافت. و محمد تیمور خان به دستور سابق در دار المحفوظه سمرقند لوای سلطنت برافراخت و بنابر رعایت توره و یاساق قدیم به اتفاق سایر سلاطین، کوچکونجی خان را با خود شریک ساخت. بعد از آنکه اجل موعود در رسید، ناچار به جانب آخرت شتافت ۱۸۳ و یک پسر خجسته‌اثر موسوم به فولاد سلطان «۳» یادگار گذاشت.

ذکر خصایل فولاد سلطان

و او شاهزاده‌ای بود ذی شوکت، عالی همّت و در کمال فراست و کیاست، دین‌دار، مکرمت‌آثار و با حلم و وقار و به طبع سلیم و ذهن مستقیم موصوف بود. و در زمان جد بزرگوار به حکومت ولایت خوارزم سرافراز بوده، روزی چند آن شاهزاده ارجمند به آرای «۴» سپاه و رعیت اشتغال می‌نمود و چون اجل موعود در رسید، به «۵» تاریخ سنه خمس و ثلثین و تسعمائة عنان عزیمت به صوب آخرت معطوف گردانید. و او را یک پسر بود مسمّی به کوکبوری سلطان.

ذکر کوکبوری سلطان و بیان آن

و آن شاهزاده عالی‌گهر رفیع القدر مدت مدید در ولایت ماوراء النهر به غایت (۷۱ الف) اختلال احوال گذرانیده، اکثر اوقات لوای ستیز و آویز می‌افراخت و مانند شیر

(۱). س: عبد الله سلطان

(۲). س: «آمده» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: «سلطان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: رعایت

(۵). س: «به» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۰

گرسنه و گرگ درنده به هر طرف و جوانب حمله آورده، می‌تاخت. [در] اثنایی که ترکتازی «۱» می‌نموده، کرّوفرّی می‌نموده،

توسن زندگانی‌اش به سر درآمده، به صوب آخرت شتافت و نسل محمد تیمور خان و محمد خان شیبانی به کلی انقطاع یافت.

ذکر خرم شاه سلطان، ولد دوم محمد خان شیبانی

و این ولد مذکور را مادرش همشیره بابر میرزا بود. و آن شاهزاده کامکار در زمان حیات «۲» پدر نامدار در ممالك بلخ و مضافات آن دیـار حکومت می‌نمود و منصب اتـالیقی آن شاهزاده کامکار تعلق به قنبر میرزا کوکلتاش داشت. و آن امیر خجسـته سر پیوسـته جناح مرحمت و سایه معـدلت بر سـر ساکنان آن ولایت می‌انـداخت تا به یمن عدالت و کمال عاطفت آن امیر معدلت‌شـمار، تمامی آن مملکت و دیار به کمال معموری و نهایت آبادی رسـید. و چون خاطر خطیر آن شاهزاده عالی‌مقدار به هوای صـید و شـکار و به هم‌صـحبتی جوانان گلعذار و دلیران خورشـیدرخسار میل تمام داشت، اکثر اوقات به نشاط صـید و شـکار می‌پرداخت و دائمی چون سـایه‌ای ملازم رکـاب پـدر بوده، هیـچ وقتی حکم و فرمان او را دیگر نمی‌ساخت تا آن زمان که از جهان‌گـذاران رحلت نموده، به صوب آخرت شتافت و از وی نسل نماند.

ذکر سیونج محمد سلطان ولد سوم محمد خان شیبانی

و چون او از پـدر خرد مانـد، عبیـد الله خان در ظل عاطفت و سایه مرحمت خویش پرورش داد. و چون بار دیگر ولایت ماوراء النهر در تحت تصـرف عبید الله خان و سایر سلاطین شیبانی خان قرار یافت، ایالت (۷۱ ب) ولایت کش را عبیـد الله خان مخصوص و «۴» مسـلم او ساخت. و آن شاهزاده سـعید مـدت مدیـد در خـدمت عبید الله خان اوقات به سـر می‌برد تا آنکه نقد حیات به قابض ارواح سپرد و او را یک پسر بود به نام محمدیار سلطان.

---

(۱). س: ترک بازی، ت: «ترکتازی» ندارد.

(۲). س: «در زمان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: ابو الخیر سـلطان؛ مؤلف در بخش اولاد محمد خان شـیبانی نام پسـر سوم وی را سـیونج محمد سـلطان ذکر کرده است. در تاریخ راقم نیز چنین آمده است. نک: تاریخ راقم، ص ۲۰۱.

(۴). س: «و» ندارد: از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۱

ذکر محمد یار سلطان و زندگانی او

و او شـاهزاده‌ای بود بـا حلم و حیـا، وجود و سـخاوت و دیـانت بر کمـال داشت. بعـد از آنکه عبـد العزیز خان در تخت بخارا وفات یافت، ارکان دولت و امرا آن مملکت کلّهم به یک جا جمع آمـده، طرح مشورت و قرعه مصـلحت در میان انداختنـد. پس از تقدیم کینکاش همه به اتفاق محمد یار سـلطان بن سـیونج محمد سـلطان را آورده، به تاریخ سـنه ۹۱۷ در مملکت بخارا حاکم ساختنـد. و چـون آن خسـرو عـالی‌نژاد نیکو نهـاد، به غـایت نرم عنـان و بی‌آزار و درویش‌شـعار بوده، بنـابرآن میـان امرا و ارکـان دولت نزاع و مخـالفت روی داد و بنـای اساس سـلطنت او روی به ویرانی نهاد. عاقبت تنیش بی قوشـچی، برهان سـلطان را که خود از اولاد رحیم سلطان می‌گرفت آورده، بر سـریر سـلطنت نشاند و در حکومت بخارا به محمدیار سـلطان شـریک کردند و در حضور قاضـی اسلام گواهی داده، در سـلک اولاد محمـد رحیم سـلطان بن عبیـد الله خان انتظام دادنـد. و چون روزی چنـد حال بر این منوال گذشت، به سخن بعضـی از مردم فتنه‌انگیز که اسـباب وحشتی میان ایشان انگیخته بودند، داعیه اسـتقلال در خاطر برهان سـلطان پیدا شده، عازم

استیصال نهال دولت محمدیار سلطان گشت و غبار این اندیشه در لوح ضمیرش نشست تا در سنه احدی و ستین و تسعمائهٔ در درون ارگ بخارا آن پادشاه سعادت «۲» (۷۲ الف) انتما را شهید ساخت و لوای استقلال در آن مملکت فردوس‌مثال برافراخت. و محمد یار سلطان نیز خلفی یادگار نگذاشت و سلسله نسب محمد خان شیبانی از هم گسیخته، از آن جماعت جز حکایت چیزی باقی نماند.

ذکر اولاد عبید الله خان‌و بیان کشورگشایی گیتی‌ستان و فرزند او عبد الله خان تا زمان قتل برهان خان

شرح این احوال بر سبیل اجمال آنکه، چون محمد یادگار سلطان به تاریخ سنه ثمان و خمسین و ثمانمائهٔ از کتم عدم به عالم وجود قدم نهاد، جدش ابو الخیر خان در ظلّ تربیت

---

(۱). «س»: آن، «ت»: عنوان ناخوانا است.

(۲). س: «سعادت» مکرر.

(۳). ت: «ذکر اولاد عبید الله خان» ندارد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۲

خویش آورده، جناح مرحمت بر سر او گشاد.

مجمل سخن آنکه، چون آن شاهزاده ستوده خصال از اوان کودکی به سرحد کمال رسید، مانند سایه ملازم رکاب همایون برادر بزرگتر خویش محمد خان شیبانی گردید و پیوسته خورشیدوار تیغ هواداری او زده، لحظه بلکه لمعه‌ای نمی‌آرمید. بعد از آنکه ممالک ماوراء النهر در حوزه تسخیر و حیطه تدبیر محمد خان شیبانی قرار یافت، ایالت مملکت بخارا که بهترین بلاد و امصار آن دیار است به محمود سلطان «۱» گذاشت و هر روز آفتاب عنایت محمد خان شیبانی به روزگار سلطان نامدار «۲» می‌تافت. در این اثنا آفتاب عمرش به سرحد زوال رسید، در فرادیس جنان منزل ساخت و از وی یک پسر خجسته اثر عبید الله خان ماند.

ذکر داستان عبید الله خان و بیان گیتی‌ستانی آن شهریار سلیمان‌نشان

چون «۴» آن شهریار سلیمان‌نشان نیکونژاد در سنه اثنان و تسعین و ثمانمایهٔ از بیابان عدم به شهرستان وجود قدم نهاد، حضرت ولایت‌پناه خواجه عبید الله ۱۸۶ از روی «۵» عنایت به نامی و اسم گرامی خود خواند. الحق، آن خان عدالت‌پناه، ظفر دستگاه، پادشاهی بود با فضل و هنر، [با] شریعت و معدلت‌گستر، علوم ربّانی با سلطنت و پادشاهی (۷۲ ب) جمع فرمود و به کمال عقل و فراست و وفور فهم و کیاست و مکارم اخلاق و محاسن آداب، سرآمد سلاطین دودمان ابو الخیر خان بود و در فیصل قضایا از جاده شریعت نبوی «۶» قبول تجاوز ننمود «۷» و در تربیت سادات و علما و مشایخ و فضلا لوازم سعی و اهتمام تمام می‌فرمود.

---

(۱). س: محمد سلطان

(۲). س: «نامدار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: «ذکر داستان عبید الله خان ... سلیمان‌نشان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: «چون» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «از روی» ندارد: از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: «نبوی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). س: نمود.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۳

(مثنوی:)

همایون شوکتی خورشید تختی‌فریدون حشمتی جمشید بختی فضیلت شعاری بود که بر نور فضل و کمال آرایش داشت و در شیوه سخن‌پردازی رسم سحرسازی فرو نمی‌گذاشت.

(مثنوی:)

تعالی الله زهی شاه سخن‌داندر انواع سخن از هوشمندان

به نظم و نثر در ترکی و تازی‌جلال او را طریق سحرسازی

ز بحر شعر آن سلطان عارف‌برون آورده سرّ درّ معارف القصه، آن شهریار ستوده خصال در بدایت حال به ملازمت عمّ خویش محمد خان شیبانی نموده، مانند سایه لحظه‌ای طاقت جدایی نداشت. و چون پدرش محمود سلطان وفات یافت، محمد خان شیبانی مجددا عنایت و التفات درباره آن شهریار شجاعت‌صفات به ظهور آورده، به ایالت بخارا سرفراز ساخت. بالجمله آن خسرو شجاعت‌پیشه، از آن زمان که عالم ظلمانی را به نور حضور خویش روشنایی بخشید تا آن عهد که محمد خان شیبانی در ولایت مرو شربت شهادت چشید، ملازم رکاب او بود و تیغ هواداری او زده، ولایت می‌گشود. و چون محمد خان شیبانی در ولایت مرو تحصن نمود، عبید الله خان پیش از همه از آب جیحون گذشت، به معاونت او توجه فرمود و قضا را روز جمعه که آن حضرت در آن ولایت درجه شهادت یافت، عبید الله خان نماز دیگر همان روز به بلده مرو درآمده، مغول خانیم دختر سلطان محمود خان که «۱» حرم (۷۳ الف) محترم محمد خان شیبانی بود گرفته به جانب بخارا شتافت. و چون عبید الله خان، مغول خانیم را گرفته، از مرو برآمد، قزیلباش از دروازه دیگر درآمد. بعد از آن بابر میرزا به امداد تراکمه با تهور لشکر بی‌کران بر سر حمزه سلطان و مهدی سلطان کشیده، ایشانان را شهید ساخت «۲» و حصار شادمان و دهنو چغانیان را مسخر نموده، آنگاه لوای نهضت به عزم تسخیر ماوراء النهر [کرد]، چنانچه سبق ذکر یافت. آن زمان عبید الله خان بنابر مقتضای

---

(۱). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: ساختند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۴

زمان و صواب دید سایر سلاطین شیبانی، ممالك ماوراء النهر را گذاشته، عنان عزیمت به طرف ترکستان تافت. چون ایام حکومت بابر میرزا در مملکت ماوراء النهر از هفت ماه گذشته به هشتم ماه رسیده، بار دیگر داعیه تسخیر ماوراء النهر در خاطر آن خان بهرام قهر پیدا شده، عازم آن دیار گردید. و در ماه صفر سنه ثمان عشر و تسعمائۀ به اتفاق جانی بیگ سلطان و محمد تیمور خان و به همراهی هزار و هشتصد کس که اکثر ایشان را ترکش نبود و اگر هم بود پر ریخته‌ای چند می‌نمود، متوجه ماوراء النهر گشت و از طرف چول از راه یتی قدوق بر سر بخارا تاخت برد و جمعیت اعدا را نابود انگاشته، دل بر کرم حضرت آفریدگار سپرد. و در کول ملك [که] بر طرف غربی بخارا واقع است، به بابر میرزا مقابل افتاد و از طرفین آتش قتال و نایره جنگ و جدال اشتعال یافته، محاربه عظیم روی داد. و بعد از کوشش بسیار و مجادله بی‌شمار بابر میرزا روی از معرکه میدان گردانیده، قدم به وادی هزیمت نهاد و مملکت ماوراء النهر بار دیگر در تحت تصرف سلاطین شیبانی خان قرار گرفت. و روز سه‌شنبه در ماه رمضان سنه ثمان عشر و تسعمائۀ در قصبه غجدوان ۱۸۷ (۷۳ ب) به امیر نجم ثانی «۱» ۱۸۸ و بابر میرزا محاربه و مقاتله عظیم نموده، مخالفان را منهزم ساخته و امیر نجم را اسیر و دستگیر گردانیده، با جمعی از امرای تراکمه به قتل آورده، علم جهانگیری برافراخت. و بعد از اندك روز

حصار شادمان و دهنو چغانیان را استخلاص نمود و در سنه تسع عشر و تسعمائة «۲» عازم خراسان گشته، از مملکت بلخ تا نهایت اسفراین ۱۸۹ مسخر فرموده و در روز جمعه دهم محرم در نواحی خرگرد ولایت جام به شاه طهماسب ملاقی شده، به جهت مخالفت بعضی از سلاطین ملك به تقدیر حضرت ربّ العالمین شکست بر جانب او افتاد و بر لشکر اسلام چشم‌زخمی داد و در ماه صفر سنه اربعین و تسعمائة قدم بر سریر خلافت نهاد و تخت خانی به وجود او آرایش پذیرفت. در تمامی ماوراء النهر خطبه و سکه به نام و القاب آن خان زیب و زینت گرفت و در زمان دولت او تمام ماوراء النهر خصوصا بخارا به غایت معموری و کمال‌آبادی رسید. و چون مدّت پنجاه [و] چهار سال به دولت و اقبال

---

(۱). س: «ثانی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: خمس و ثلثین و تسعمائة.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۵

در این دنیا اوقات به سر برد، عاقبت نقد حیات به قابض ارواح سپرد. و این واقعه هایله در روز جمعه هشتم ذی قعده سنه ست و اربعین و تسعمائة در شهر بخارا روی نمود.

و ایام خلافتش در ماوراء النهر به طریق استقلال شش سال بود. چون خامه مشکین عمامه بر سبیل اجمال شمه‌ای از حال خاقان ستوده‌خصال در سلك تحریر کشید، به موجب التزامی که در این تصنیف «۱» کرده شد، عنان بیان به صوب تفصیل کلیات حالات معطوف گردانید. و إنّه منه «۲» الأعانة و التوفیق، إنّه هو القادر [علی ما] یشاء بالتحقیق.

ذکر سلاطین اولاد شیبانی خان و خالی گذاشتن ماوراء النهر در آن زمان از روی غلبه و قهر

چون عبید الله خان و محمد تیمور خان و جانی بیگ (۷۴ الف) سلطان و سایر سلاطین شیبانی خان بنابر مقتضای زمان و حوادث دوران، ولایت ماوراء النهر را گذاشته به جانب ترکستان شتافتند. و در آن ولایت مدت هشت ماه بوده، فی الجمله یراق و اسباب به هم رسانیده، داعیه تسخیر ماوراء النهر در خاطر خویش انداختند. و بر این عزم جزم نمودند و به اتفاق جانی بیگ سلطان و سایر قرابتان ابواب انعام و احسان بر روی سرداران الوس اوزبك گشودند و با هزار و هشتصد کس که اکثر ایشان را تیر و کمان نبود و اگر هم بود پر ریخته‌ای چند می‌نمود، از طرف چول به راه یتی قدوق در اوایل ماه صفر سنه ثمان عشر و تسعمائة علم نهضت به صوب بخارا انداختند و منقلای جنود ایشان بر جناح استعجال طی مسافت نموده، به ناگاه نواحی آن بلده را تاختند. چون این خبر به سمع بابر میرزا رسید، با لشکر بی‌کران و سپاه فراوان از سمرقند بیرون آمده، متوجه دفع مخالفان گشت. و نخست جمعی از دلاوران سپاه نصرت‌نشان را به تاشکند به مدد قاسم کوه بر روان ساخت و خود با چهل‌هزار پیاده و سوار به جانب بخارا شتافت. و هرچند محمد مزید ترخان و جمعی از اهل رأی و تدبیر عرض کردند که این‌چنین به سرعت و استعجال بر سر دشمن رفتن مناسب نیست و طریق حزم، مقتضی آن است که در

---

(۱). س: تضیف

(۲). ت: من.

(۳). ت: عنوان ناخوانا است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۶

ولایت سمرقند باشیم وگرنه باری به آهستگی تمام توجه نماییم شاید که آن زمان از اطراف و اکناف امدادی و کمکی به ما رسد،

بابر ميرزا اين سخن را به سمع قبول نشنود.

و چون به حوالى بخارا نزول فرمود، استماع نمود كه سلاطين اوزبك چند كوچ پس رفته نشسته‌اند، از اين رهگذر دليرتر شده، عنان به تكامشى «۱» ايشان انعطاف داد. و چون دوسه مرحله منطوى گشت، به يك ناگاه محمد تيمور خان و عبيد الله خان و جانى بيگ سلطان با دلاوران ظفرنشان (۷۴ ب) صف قتال آراسته و خاطر از جبين بددلى پيراسته، در آن صحرا سياهى نمودند و در موضع كول ملك [كه] از توابع تومان خيرآباد است، تلاقى فريقين روى داد و بابر ميرزا پس از مشاهده اين جلادت و تهور به تعبيه «۲» لشكر پرداخت و تيغ كين از نيام انتقام كشيده، جمعى كثير از فرقه اوزبك قتيل و جريح «۳» ساخت.

و اورس بى‌دورمان و كپك‌بى قوشچى و خواجه احمد بى قونكرات در آن معركه و ميدان غايت دلاورى و نهايت بهادرى به جاى آورده، آخرالامر از دست و بازوى دلاوران جغتاى زخم‌هاى منكر خورده، شربت شهادت چشيده. اما ساير امرا و بهادران موكب سلاطين اوزبك از روى اهتمام به عزم انتقام پاى در ميدان مردانگى نهاده، دست به استعمال آلت قتال بردند و گرد نبرد به اوج سپهر تيزگرد رسانيدند و به حدّت پيكان آبدار و نوك شمشير آتشبار نام بسيارى «۴» از ملازمان موكب بابرى را از لوح حيات «۵» ستردند «۶» و بابر ميرزا بقدر امكان در معركه ميدان ثبات قدم ورزيده، بعد از تفرقه سپاه و خيره گشتن اوزبكان رزمخواه عنان «۷» هزيمت به صوب بخارا گردانيد. و در آن بلده نيز اقامت مصلحت نديد و از آنجا برآمده، به سمرقند رفت و اورق را به خود ملحق ساخته، راه حصار شادمان پيش گرفت. و عبيد الله خان ۱۹۰ را كرۀ بعد أخرى به تسخير مملكت سمرقند و بخارا و توابع و مضافات و ضمايم و ملحقات او ميسّر گشته، هريك از سلاطين به مقر عزّ خود خراميدند و رعايت رعيت كرده، به هيچ‌كس از متوطنان آن ولايت تعرض

---

(۱). س: مشى

(۲). س: تعبه

(۳). س: جرايح.

(۴). س: «نام بسيارى» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: بقا.

(۶). س: ستودند.

(۷). س: از فحواى عنان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۷

نرسانيدند. ۱۹۱ و همه سلاطين تقسيم ولايت را مفوض براى جانى بيگ سلطان ساختند. و جانى بيگ سلطان «۱» رعايت رسم قديم نموده سمرقند را به امر و فرمان كوچكونجى خان گردانيده، محمد تيمور خان را به او شريك ساخت. و ولايت تاشكند را (۷۵ الف) به سيونج خواجه خان مقرر گردانيده، حكومت بخارا كه موروثى عبيد الله خان بود، به او گذاشت و قراكول را به رسم جلدو به او داد. و تمام ولايت سغد و ميانكال را به جهت خود و به فرزندان خويش نگاه داشت. و در ماه جمادى الاول سنه مذكور باز سلاطين به هم پيوسته، رايت عزيمت به صوب حصار شادمان برافراشتند.

و بابر ميرزا چون از توجه اعدا خبر يافت، به اتفاق خان، ارگ حصار را مضبوط كرده، حكم فرمود تا به گرد شهر خندق عميق كندند و محلات را كوچه‌بند ساخته، كسان جهت امداد نزد والى بلخ بيرام بيگ قرامانلو «۲» فرستاد. عريضه ديگر به درگاه شاه اسماعيل نوشته، اظهار عجز و اضطرار كرد. و بيرام بيگ قرامانلو امير سلطان محمد شيرازى را با سيصد كس نامور از تراكمه عفريت‌منظر به امداد بابر ميرزا ارسال داشت و به سلاطين اوزبك تا چغانيان آمد. پس از آنكه بر استحكام و استوارى آن «۳» حصن

حصین مطلع گردیدند «۴»، از تلف شدن بهادران اندیشیده به جنگ سلطان نپرداختند و عنان مراجعت منعطف ساختند.

ذکر فرار نمودن بابر میرزا از مملکت موروثی به تقدیر خدا

شرح این واقعه و بیـان این حـادثه آنکه، چون بابر میرزا بار دیگر دل از مملکت موروثی برداشـته و راه فرار پیش گرفته بازوی گریز برافراشت، دیگر بـار کس نزد شاه اسـماعیل ارسال نموده و بعـد از عرض نیاز اسـتدعاء کمک فرمود. بنابرآن شاه اسـماعیل، امیر یار احمد اصفهانی که به امیر نجم ثانی اشتهار داشت و امیر الامرا نیز بود، با پنجاه‌هزار کس

---

(۱). س: «ساختند. و جانی بیگ سلطان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: بیرام بیگ قرامانی.

(۳). س: «آن» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: گردید

(۵). ت: عنوان ناخوانا است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۸

به اعانت بابر میرزا روان ساخت. و بابر میرزا به آن سپاه پرتهور در اوایل زمستان سال مذکور باز بر سر سلاطین شیبانی رایت نهضت برافراخت و به آن سـپاه و لشـکر و دلاـوران نـامور (۷۵ ب) به حـدود خراسـان درآمـده، دفع اوزبکان را پیشـنهاد همّت عالی نهمت گردانیـد. و چون حسـین بیـگ لله که والی هرات بود از وصول مقـدم امیر نجم ثانی اطلاع یافت، با تحفه بسـیار و هـدیه بی‌شـمار به اسـتقبال او شـتافت و همچنین تمـامی حکام و داروغگان سایر ولایت به وی پیوسـته، نثار و پیشـکش گذرانیدنـد و غاشـیه اطاعت بر دوش گرفته، به جانب ماوراء النهر روان شدند. و همچنین سادات و قضات و اشـراف و اعیان از اطراف و امصار خراسان به ملازمت امیر نجم رفته، شـرایط دعاگویی و رضاجویی بجای آوردند. «۱» و امیر نجم همه «۲» آن جماعت را به اصـناف انعام و اکرام نوازش کرده، مهماتی که داشـتند به کفایت اقتران داده، امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف [رازی] را نگاه داشته، سایر اکابر را رخصت داد. و آنگـاه از راه جـام به کنـار آب مرغـاب رفته، از آنجا به بلـخ شـتافته و حـاکم بلـخ بیرام بیگ قرامانلو «۳» موکب او را اسـتقبال نموده، شـرایط ضـیافت و مهمانداری چنانچه باید و شاید به تقدیم رساند. و امیر نجم قرب بیست روز در ظاهر بلخ نشسـته، فوجی از سرداران سـپاه را به کنار آب فرسـتاد که کشتی‌ها را در گذر ترمذ ۱۹۲ جمع آوردنـد. و امیر غیاث الـدین محمد را مقرر کرد که به حصار رفته، بابر میرزا را به لطف و عنایت شاهی امیدوار گرداند تا جنود آن حدود به وی ملحق گردد.

بعـد از آن به معبر ترمـذ شـتافته، در ماه رجب سال مذکور از آب آمویه عبور نموده و هنوز در نواحی ترمذ بود که امیر غیاث الدین از جانب حصار باز آمـد و خبر قرب وصول موکب بابری را به وی رسانیـد. و امیر نجم با بعضـی امرا و اندکی از ملازمان خاصه بابر میرزا را اسـتقبال کرده، در تنگ جکجک «۴» که آن را دربنـد آهنین نیز گوینـد، بین الجـانبین ملاقـات دست داد و از هر دو طرف شرایط نثار و پیشکش به تقدیم رسید. و از این‌جانب (۷۶ الف) چون سـلاطین اوزبک از عبور نجم بیگ خبر یافتند ۱۹۳، ضبط هر بلده از

---

(۱). س: آورده‌اند

(۲). س: «همه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: قرامانی

(۴). حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۲۶: «تنگ چکچک».

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۲۹

بلاد ماوراء النهر را یکی از سلاطین با امرا متعهد شده، مستعد جنگ‌وجدال و آماده حرب و قتال گشتند.

[عزیمت امیر نجم ثانی] و کشته شدن آن ملعون بنابر تقدیر جناب جلال بی‌چون

واقعه آنکه، چون امیر یار احمد اصفهانی که «۱» ملقب بود به امیر نجم ثانی، پس از عبور از آب آمویه و ملاقات با ظهیر السلطنه «۲» بابر میرزا نخست رایت عزیمت به جانب خزار برافراشت و آق فولاد سلطان که حاکم آن دیار بود برج و باره آن قلعه را مضبوط ساخت، دل بر تحصین نهاد. و بابر میرزا به اتفاق امیر نجم از در مصالحه و مهادنه «۳» آمده، ایلچی فرستاد و پیمان در میان آورده و عهد «۴» بسیار داد. و آق فولاد سلطان از روی سادگی به صواب دید ارباب و کلانتران شهر ابواب و حصار خزار بازگشاد و امیر نجم نقض عهد و پیمان نموده، آق فولاد سلطان را مقید ساخت و توقوزبیکی «۵» را با جماعتی از اوزبکان که در آن مکان بودند کشته، اکثر رعایا را نیز به درجه شهادت رسانید. و از آنجا به جانب قرشی نهضت نمود. حاکم آن بلده شیخم میرزا در مقام مدافعت و ممانعت ثبات قدم ورزیده، نجم بیگ اطراف شهر را بر امرا تقسیم فرمود و هرکس به مورچل خویش فرود آمده، آغاز انداختن تیر و تفنگ کردند و به زخم سنگ رعدوار «۶» برج و باروی قرشی را رخنه افکندند و در عرض پنج و شش روز «۷» اقربا «۸» بر آن بلده استیلا یافتند. و شیخم میرزا با متابعان به درجه شهادت رسیده، حکم بر قتل‌عام صادر گشت و قرب پانزده‌هزار مسلمان از سپاهی و رعایا را به تیغ بی‌دریغ از دم گذرانیده ۱۹۴، شربت شهادت چشانیدند. و مولانا بنایی نیز از جمله شهدای (۷۶ ب) آن ولایت بود. چون امیر نجم خاطر خود را از فقرا «۹»

---

(۱). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: ظهر السلطنه

(۳). در نسخه «ت» روی این کلمه خط کشیده شده است.

(۴). ت: وعده و وعید.

(۵). حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۲۷: «هلقوتو یوزبیکی».

(۶). س: رعد

(۷). حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۲۷: «دو سه روز».

(۸). ت: قهرا و قسرا.

(۹). ت: به روی کلمه «فقرا» خط کشیده شده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۰

نسف جمع ساخت، لوای توجه به جانب بخارا برافراشت «۱». و خبر این واقعه چون اشتهار تمام یافت، از سلاطین شیبانی نسب، سلطان شجاعت‌نشان، ابو الفتح جانی بیگ سلطان از ولایت میانکال جهت اتفاق به عبید الله خان به بخارا شتافت. و محمد تیمور خان و ولد او فولاد سلطان و ابو سعید خان نیز از سمرقند متوجه بخارا شدند. و چون امیر نجم به دو فرسخی بخارا رسید، شنید که محمد تیمور خان و فولاد سلطان و ابو سعید سلطان با فوجی از سپاه سمرقند به خیال دستبرد متوجه شده‌اند، فی الفور در همان منزل توقف کرده، بیرام بیگ قرامانلو را با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی را به دفع ایشان مأمور گردانید و محمد تیمور خان و ابو سعید سلطان و فولاد سلطان از توجه بیرام بیگ و قزلباشان خبر یافته، پناه به قلعه غجدوان برده، متحصن شدند. بیرام بیگ کیفیّت

حال اعلام نموده، نجم بیگ با تمامی عساکر به ظاهر غجدوان شتافت و محمد تیمور سلطان و ابو سعید سلطان و فولاد سلطان اطراف آن حصار را مضبوط ساخته، هر روز فوجی از اوزبکان جرّار به جنگ بیرون می‌فرستادند و از بیرون نیز ترکمانان دیوسیرت در برابر رفته، گاهی غالب و اکثر مضطرب می‌شدند. و چون چند روز حال بر این منوال گذشت، کمال الدین محمود ساغرچی که از اطوار و کردار سلاطین شیبانی صاحب وقوف بود و می‌دانست که تسخیر آن قلعه به محاربه تیسّرپذیر نیست، به عرض امیر نجم ثانی رسانید در این زمستان فایده بر محاصره غجدوان «۲» مترتب نمی‌شود، زیرا که این واقعه به ذخیره و کثرت آلات حرب و پیکار مشحون است و سه پسر سلطان با بسیاری از شجاعان در آنجا توطن دارند. اگر چند روز (۷۷ الف) دیگر این منزل معسکر نصرت اثر باشد، ترکمانان جهت فقدان حبوبات تنقیص خواهند یافت، مناسب دولت آنکه از اینجا طبل رحیل کوفته در نواحی قرشی و خزار طرح قشلاق اندازیم یا از سر کار ولایت بلخ بازاریان و سوداگران غلّه و اجناس به اردوی ظفر اقتباس آوردند و چون زمستان به پایان رسد و ذخیره اوزبکان روی در نقصان نهاده، علف «۳» چهارپایان در صحرا پیدا شود، متوجه فتح بلاد و قلاع شویم. امیر نجم جواب داد که اگر ما از ظاهر قلعه غجدوان کوچ

---

(۱). ت: برافراخت

(۲). س: مرتب

(۳). ت: علیق.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۱

کرده به طرف کنار آب رویم، اوزبکان با لشکری که مقابل افتادند «۱» تصور خواهند نمود که آن حرکت بنابر خوف و هراس از ما وقوع می‌یابد و این معنی موجب مزید خسارت ایشان خواهد شد. و هنوز این سخن به اتمام نرسیده بود که بابر میرزا بدانجا «۲» آمده، همان سخنان را در میان آورده، در باب ترک محاصره و توجه به جانب قرشی و خزار مبالغه کرد. و امیر نجم سخن بابر میرزا را قبول نموده ۱۹۵، فرمود که فردا کوچ کرده بدان طرف رویم. و روز دیگر که سه‌شنبه ماه مبارک رمضان سنه ثمان عشر و تسعمائة بود که علی الصباح طلیعه «۳» سپاه سلاطین ماوراء النهر از میان درختان غجدوان نمودار گشت و مهم از حیز تدبیر میر و وزیر درگذشت و بر طرف آفتاب غجدوان «۴» بر کنار زرنکوی که از توابع تومان مذکور است، سپاه اسلام محمد تیمور خان و ابو سعید سلطان و فولاد سلطان با دلاوران که مواکب ایشان بودند، به عبید الله خان و جانی بیگ سلطان پیوسته، هم‌عنان یکدیگر روی به میدان کارزار نهادند و میمنه را به وجود محمد تیمور خان و فولاد سلطان استحکام داده، ابو سعید سلطان و جانی بیگ سلطان را به میسره فرستاد و عبید الله خان خود در قلب ایستاد. و امیر نجم نیز دل بر مقاتله نهاده، میمنه و میسره لشکر را به امرای نامدار (۷۷ ب) و دلیران خنجرگذار مستحکم گردانیده، خود در قلب لشکر لوای شجاعت برافراشت. و مقرر کرد که بابر میرزا با جنود خاصه در یک جانب باشند که در هر طرف به کمک احتیاج شود، توجه فرمایند. و بعد از تسویه صفوف، قرب دویست سوار جلادت آثار از برانغار سپاه اسلام در میدان تاخته، بر جوانغار لشکر نجم بیگ حمله کردند. و بیرام بیگ قرامانلو که در آن‌جانب بود متوجه دفع آن جماعت گشته، به زخم تیری از پای افتاده به دوزخ شتافت. و این معنی موجب هراس خاطر اعدای دین گشته، سپاه اسلام به یک بار بر لشکر آذربایجان و عراق تاختند ۱۹۶. و بابر میرزا و امیر نجم از روی اختیار یا اضطرار ساعتی پای ثبات و قرار

---

(۱). ت: به روی «با لشکری که مقابل افتادند» خط کشیده شده است.

(۲). س: برآنجا

(۳). س: طبقه

(۴). س: «نمودار گشت و مهم از حیّز ... آفتاب غجدوان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۲

استوار داشته، حسب المقدور کوشش نمودند. آخرالامر پشت بر معرکه «۱» ستیز کرده، عنان به وادی گریز منعطف ساختند. و محمد بابر میرزا و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و کمال الدین محمود ساغرچی و حسین بیک لله و احمد بیگ صوفی اوغلی مجال فرار یافته «۲»، به تک پای جان به سلامت بیرون آوردند و بابر میرزا راه حصار شادمان پیش گرفت و حسین بیگ لله و احمد بیگ از گذر کرکی «۳» گذشته، به راه خراسان «۴» متوجه شدند.

و چون ماهچه رایت سلاطین اسلام از افق فتح و ظفر طالع گشته، سپاه ماوراء النهر آغاز قتل و غارت کردند و فوجی از لشکریان عبید الله خان در معرکه به امیر نجم رسیده، او را اسیر و دستگیر ساختند و حسب الحکم خانی به قتل رسیده، زین العابدین بیگ نیز با بسیاری از امرای ترکمان و سایر لشکریان عراق و آذربایجان و جمعی کثیر از خراسانیان هم در آن‌روز مقتول گشتند. و طایفه‌ای دیگر بر در مغارها و شکاف‌ها گریخته، به طریق روباه خزیده بودند. و اکثر اعیان خراسان مانند خواجه محی الدین یحیی «۵» ۱۹۷ ولد خواجه شمس الدین محمد مروارید ۱۹۸ و خواجه مرجان ۱۹۹ (۷۸ الف) بن خواجه قوام الدین و استاد عبدی معمار نیز به دست سمرقندیان افتاده، جام هلاکت درکشیدند ۲۰۰. و آن‌روز از سپاه و رعیت کس نماند که از شرف غزاۀ محروم مانده باشد و قزلباش بی‌باش مانند سگ دیوانه در هر ویرانه «۶» گریزان می‌گشتند و دلیران میدان جنگ و پرخاش و ایتام و اوباش آن‌روز برگشتگان را تعاقب نموده، به زخم و چوب و سنگ می‌کشتند. و چون ممالک ماوراء النهر بار دیگر در تحت تصرف و حیز اقتدار خوانین شیبانی درآمد و بعد از آن بنابر توره و یاساق قدیم سلاطین با یکدیگر اتفاق کردند و روی در مهم خانیت آوردند. و چون کوچکونجی سلطان ۲۰۱ به سال از همه بزرگتر بود، به اسم خانی موسوم گردانیدند و قانعه که ولیّ عهد باشد، برادر او سیونج

---

(۱). س: معره که

(۲). س: یافت

(۳). س: کرک.

(۴). س: «خراسان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: خواجه محی الدین؛ س: خواجه محمد الدین یحیی؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۲۹: «خواجه محی الدین».

(۶). س: ویرانه به ویرانه

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۳

خواجه سلطان که سیونجک هم گویند، اما پیش از کوچم خان در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائۀ رحلت نمود. و پس از قانعه، جانی بیگ، سلطان گردید. او نیز در عقب سیونجک خان در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائۀ ۲۰۲ رحلت انتقال کشید. بعد از او کوچم خان نیز وفات فرمود و امر خانیت بر ابو سعید خان مقرر گردید و او نیز در سنه اربعین و تسعمائۀ عزم آخرت کرد و تخت خانی به وجود عبید الله خان آرایش گرفت و در عهد دولت و زمان خلافت او، ماوراء النهر به تخصیص ولایت بخارا، زیب و زینت و رونق و طراوت پذیرفت.

لشکر کشیدن عبید الله سلطان و جانی بیگ خان به هرات] و مسخر شدن آن ولایت بعون عنایت واهب العطیات

چون امیر نجم به ضرب تیغ دلاوران سپاه اسلام از پای افتاد و سپاه عراق و آذربایجان بعضی کشته گشته، معدودی چند به همراهی بابر میرزا روی به هزیمت نهاد، هوس تسخیر ولایت (۷۸ ب) خراسان در ضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شده، نخست جانی بیگ

سلطان بـا لشکر بی‌کران از آب آمویه گذشـته، متوجه هرات گشت. و بعـد از طی منازل و قطع مراحل، آن پادشاه دریادل چون به نواحی آن بلده رسـید، در امر محاصـره به غایت اهتمام کوشـید. و امرا و اشـراف و اکابر و اصـناف از وصول پادشاه سـتوده اوصاف وقوف یافتنـد، در اسـتحکام برج و بـاره اهتمام نموده، احمـد بیگ صوفی «۱» اوغلی قلعه اختیار الـدین را مضـبوط ساخت. و حسـین بیگ الله در برج میرزا احمد سلطان که در میان شـرق و شـمال شـهر است، رایت اقتدار برافراخت. و [دروازه فیروزآباد به] «۲» عماد الـدین محمـود ولـد سید غیـاث الـدین محمـد باغبـان تعلق گرفت [و امیر عمـاد الـدین محمود در دروازه فیروزآبـاد لوای اسـتقلال برافراخت] «۳» و محافظت دروازه عراق به دیگری از اعیان

(۱). س: «صوفی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). تکمیل از حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۳۲.

(۳). تکمیل از احسن التواریخ، ج ۲، ص ۱۷۴.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۴

خراسان [به] میمنت، سمت «۱» انتصاب پـذیرفت. و امیر غیاث الـدین محمـد بن امیر یوسف بر پشت دروازه ملک نزول «۲» فرمود و حراست «۳» دروازه خـوش «۴» به امیر سـلطان محمود ولـد سید غیاث الـدین محمـد باغبان مقرر نموده و جانی بیگ سـلطان که در اوایل ذی القعده به النگ کهدستان «۵» فرود آمـده بود، به اطراف و جوانب حصار هرات آمـده، دلاوران خود را به محاربه و مقاتله امر فرمود. و مبـارزان خنجرگـذار از دروازه طرف بـاغ سـفید و فریقی از جـانب دروازه فیروزآبـاد جنـگ پیش آوردنـد و خود را به خندق رسانیده، و مقارن آن عبید الله خان به نواحی شـهر رسـیده، در قریه آزادان ۲۰۳ و به باغ سـلیمان منزل کردند و مبارزان بخارا به دروازه ملک و دروازه عراق به افکندن تیر و تفنگ پرداختند و به جدّ هرچه تمامتر به امر محاصـره قیام نموده، علم جنگ و پیکار افراختند.

القصـه، چـون ایـام محاصـره نزدیـک به شـصت روز امتـداد یـافت، بعـد از آن (۷۹ الـف) پرتـوی عنـایت الهی بر وجهـات روزگـار محصوران تـافت، و میـان جانی بیگ سـلطان و عبیـد الله خان مخالفتی روی نمود. در صـباح سوم ماه محرم الحرام سـنه تسع عشـر و تسعمائة «۶» که موافق اول روز نوروز بود، هریـک از آن دو سـلاطین نصـرت آیـات از ظـاهر هرات به جانب دار الملک خود توجه فرمود و هرویان از محنت محاصـره نجات یافتنـد و از محافظت برج و باره فارغ گشـتند و به سر بساتین و باغات و منازل و مزرعات خود شـتافتند. و جانی بیگ سـلطان بی‌توقف از دیار خراسان برآمد و از آب آمویه گذشـته، به ولایت کرمینه ۲۰۴ رفت. اما هم در آن ایـام محمـد تیمور خـان از سـمرقند متوجه خراسان گشـت و از آب جیحون عبور نموده، در حـدود آب مرغاب به عبیـد الله خان پیوست. و آن دو پادشاه ظفر دسـتگاه به اتفاق یکـدیگر عنان یکران به طرف طوس و مشـهد مقـدسه انعطاف دادنـد. و حـاکم مرو و دوده بیـگ داروغه مشـهد مقـدسه از قرب وصول سـلاطین ظفرقرین وقوف یافته، روی به هزیمت نهاده «۷»، عنـان گریز تا به ولایت عراق برنکشیدند. «۸»

(۱). س: «سمت» ندارد: از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: منزل.

(۳). س: خواست

(۴). س: خویش

(۵). س: شهرستان.

(۶). ت: به روی کلمه سنه عدد «۹۰۹» ضبط شده است.

(۷). س: نهادند

(۸). س: عنان گریز به ولایت عراق برکشید.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۵

و خواقین حشمت‌آیین، از بلده مرو تا نواحی اسفراین در تحت تصرف آورده، عازم هرات گردیدند. و چون این خبر به دار السلطنه هرات رسید، تمامی امرا روی به گریز نهاده هیچ یک از ایشان در آنجا مصلحت توقف ندید. و هم در ماه مذکور امرا کلهم از راه بیابان طبس «۱» و سیستان روی هزیمت به صوب عراق و آذربایجان آوردند. و خواجه ابو الوفاء دیوان و بعضی دیگر از هواخواهان سلاطین اسلام آن بلده را ضبط نموده، جهت ایصال بشارت مسرعان به جانب مشهد فرستادند. لاجرم محمد تیمور خان متوجه هرات شده و عبید الله خان در مشهد توقف نمود. و چون محمد تیمور خان (۷۹ ب) نزدیک به شهر هرات رسید، اکابر و اعیان لوازم استقبال بجای آوردند و کلید قلعه و شهر برده، اظهار اطاعت و انقیاد کردند. و محمد تیمور خان در باغ جهان‌آرا فرود آمده، خطبه به نام خود خواند «۲» و لوای مرحمت و شفقت درباره رعایا و فقرا برافراخت. اما طایفه‌ای از شیعه مذهب مانند ملا شمس الدین محمد نهجی «۳» و ملا حبیب الله واعظ و مؤذن مسجد جامع را به زخم کارد و شمشیر مقتول ساختند و جسدهای پلید ایشان را به آتش انداخته، سوختند و ساعت‌به‌ساعت آتش این غوغا اشتعال بیشتر می‌یافت «۴» تا آنکه مولانا خواجه علی صدر که خوارزمی الاصل بود، بنابر التماس امیر غیاث الدین محمد «۵» بن امیر یوسف، به عرض محمد تیمور خان رسانید که تقویت جماعتی که بنابر اغراض خویش در مقام انهدام بنای زندگانی مردمند، موجب تخریب مملکت می‌شود، در باب منع زجر آن طبقه مهم [رخصت] حاصل نموده، لاجرم آن حکم تسکین یافت. و چون قرب دو سه روز «۶» محمد تیمور خان در دار السلطنه هرات و عبید الله خان در مشهد مقدسه و بعضی دیگر از ولایات نزول کرده، سپاه و عسکر را رخصت دادند و در این اثنای خبر وصول منقلای سپاه شاهی به حدود خراسان شایع شد. بنابرآن سلاطین سکندرفرمان بنابر مقتضای زمان و به جهت پریشانی سپاه نصرت‌نشان، علم مراجعت به صوب ولایت ماوراء النهر برافراختند. و عبید الله خان بعضی از ارباب و کلانتران مشهد و فریقی

---

(۱). س: طوس.

(۲). س: خواندن.

(۳). حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۳۳: «ملا شمس الدین بهخی».

(۴). س: می‌تافت

(۵). س: «محمد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). ت: ماه.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۶

از مردم مرو را کوچانیده، همراه خود به ولایت بخارا برد. و محمد «۱» تیمور خان نیز از اکابر هرات، امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و امیر سلطان محمود بن امیر غیاث [الدین] و خواجه جلال الدین قاسم فرا الخوری «۲» و مولانا قاسم [خواند میر] و خواجه شاه حسین خیابانی را کوچانیده، همراه به سمرقند رفت لیکن ابو القاسم بخشی در هرات توقف نموده، بلده هرات را چند روزی محاصره (۸۰ الف) فرمود و تیغ هواداری سلاطین اسلام‌زده، جمعی از مردم اهل سنت و جماعت را به خود متفق ساخته، در آن ولایت دست تسلط و اقتدار ظاهر نمود.

ذکر ابو القاسم بخشی

شرح این‌حال بر سبیل اجمال «۴»، بعد از آنکه محمد تیمور خان لوای معاودت به جانب سمرقند برافراخت، ابو القاسم بخشی که در زمان سلطان حسین میرزا در سلک اعاظم امرای بخشی انتظام داشت، و محمد خان شیبانی نیز در وقتی که خراسان را در تحت تصرف درآورد، با وی در مقام التفات و عنایت، سلوک نمود. و ایضا محمد تیمور خان که «۵» در آن ایام به خراسان درآمد او را منظور نظر تربیت گردانید، نوکری چند فراهم آورده، در هرات توقف نمود و دل بر محافظت آن بلده نهاد و لیکن خواجه عطاء الله و خواجه محمدی و میرزا قاسم و مولانا امیر سمرقندی و بعضی دیگر «۶» از اشراف و اعیان هرات خود را دولتخواه شاه ظاهر ساخته، کمر جان‌سپاری برمیان بستند. و میان ایشان و ابو القاسم بخشی صورت خلاف روی نموده، بنابرآن ابو القاسم از شهر بیرون آمده، به جانب کرخ و حدود بادغیس شتافت و از مردم مغول غانچي و احشام آن ولایت، [که] اسلام ایشان قوی بود قرب دوهزار سوار فراهم آورده، عنان به صوب دار الملك

---

(۱). س: «محمد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: فرنخوری؛ حبیب السیر، ج ۴، س ۵۳۶: «خواجه جلال الدین قاسم فرنخودی».

(۳). س: «ذکر ابو القاسم بخشی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: «شرح این حال بر سبیل اجمال» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: دیگری

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۷

خراسان «۱» تاخت و اکابر و اعیان و کلانتران هرات از این حادثه وقوف یافته، دروازه‌ها و برج و باره مضبوط ساختند و خاطر بر مدافعت و ممانعت قرار داده، علم محاربت و مقابلت برافراختند. و ابو القاسم در باغ سرافراز که از آنجا تا شهر نیم فرسخ [است] نزول کرده، جمعی کثیر از مردم بلوکات را با خود متفق گردانید. و خواجه شهاب الدین غوری که در زمان محمد تیمور خان تحقیق اموال و جهات فرقه مذهب امامیه مستند به او (۸۰ ب) بود از شهر بر آمده، به وی ملحق گردید. و امیر نظام الدین عبد القادر جانب اهل اسلام گرفته، جمعی کثیر از مسلمانان را مجتمع ساخت و چندان هواداری «۲» اهل اسلام درانداخت، لاجرم فتوری تمام به احوال هرویان راه یافته اکثر دست از محافظت برج و باره باز داشتند. و ابو القاسم چند دفعه از جانب دروازه خوش «۳» جنگ پیش آورده، نزدیک به کنار خندق رسیده، فوجی از پیادگان او به قدم جرأت از خندق گذشتند و دروازه را آتش زدند. فأمّا به واسطه اشتعال بر آن شهر در نتوانستن آمد. ۲۰۵ و صباح روز دیگر، امیر عبد القادر از دروازه فیروزآباد برآمده، با ابو القاسم پیوست و بر این قیاس تا قرب بیست روز از طرفین آتش قتال اشتعال یافت. در این اثنا خبر قرب وصول امرای منقلای شاهی متواتر گشته، میان پیری سلطان که حاکم ولایت فوشنج بود و ابو القاسم در باغ سرافراز جنگ عظیم روی داد و از مردم شهر خواجه عطاء الله و خواجه [کمال الدین] محمدی و میرزا قاسم و ملامیر سمرقندی با جمع کثیر از پس پشت ابو القاسم به باغ سرافراز درآمده، دست به تیغ و تیر برده، غایت «۴» جلادت به تقدیم رسانیدند. بنابرآن ابو القاسم و اتباع او روی به هزیمت نهاده، عنان یکران «۵» به صوب غرجستان منعطف گردانید. و امیر عبد القادر به طرف آرب رفته، شهاب الدین غوری و قاسم کرخی در آن معرکه به قتل رسیده، شربت شهادت چشیدند. و چون ابو القاسم در حدود غرجستان به احشام قبچاق پیوست و به اتفاق آن جماعت لنکر مقدسه غیاثیه را تاخت کرده، هم در آن حدود می‌بود تا وقتی که امیر اردوشاه خروج کرده، تیغ خونریز را بیالود. ۲۰۶

---

(۱). «س»، «ت»: «خراسان» ندارد، از حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۳۷ افزوده شد.

(۲). س: «گرفته، جمعی کثیر ... چندان هواداری» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: خویش

(۴). س: رعایت.

(۵). س: بی کران.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۸

ذکر فرار نمودن خواجه کمال الدین [محمود ساغرچی]

واقعه حال آنکه، چون خواجه کمال الدین محمود ساغرچی که بعد از واقعه غجدوان از چنگ اجل خلاصی یافته، به جانب بلخ گریخته و اطراف (۸۱ الف) و جوانب آن بلده را مضبوط ساخته چندگاه قلعه‌داری کرده، آن شهر را از مخالفان نگاه داشت. در این اثنا جانی بیگ سلطان حکم فرموده که بوپای سلطان با سپاه فراوان عازم بلخ گردد. بنابرآن، بوپای سلطان لوای عزیمت به جانب بلخ برافراخت و از گذر ترمذ «۲» عبور فرموده، خاطر خود را بر محاصره قلعه هندوان گماشت. و خواجه محمود «۳» ساغرچی هراسان گشته، با متابعان خویش علم هزیمت به جانب کشم بدخشان که مضرب سرادقات محمد بابر میرزا بود، برافراشت و سادات و قضات و اشراف و اعیان شهر به استقبال شافته، لوازم نثار و پیشکش بجای آوردند و اظهار اخلاص و خدمتکاری و آثار سرور و خوشحالی کردند. و بوپای سلطان مظفر و منصور به شهر درآمده، با رعایا و فقرا بر وجه احسن معاش نمود لیکن بعد از گذشتن سه چهار ماه، میان بوپای سلطان و بعضی از سلاطین شوکت‌نشان مخالفتی «۴» روی داده، ولایت بلخ را به تمام باز گذاشتند و راه ماوراء النهر پیش گرفتند. ولایت حصار شادمان و دهنو چغانیان و توابع و مضافات آن را که سابقا زمان خان سعید شهید محمد خان شیبانی تعلق به حمزه سلطان و مهدی سلطان داشت، بعد از تسخیر به اولاد ایشان برندوق سلطان و تیمور خان و غیر ذلك تعلق یافت.

و خواجه محمود ساغرچی سه چهار ماه «۵» در خدمت محمد بابر میرزا به سر برده، در ماه جمادی الآخر سنه تسع و عشر و تسعمائة بود که خبر رفتن بوپای سلطان به جانب ماوراء النهر به سمع او رسید. فی الحال عازم ولایت بلخ شده، بلخیان او را نگه داشتند و خواجه محمود ساغرچی در غایت انفعال و شرمندگی در اواخر ماه مذکور متوجه خراسان شده «۶» و پس از وصول به پل چراغ «۷» ادهم نامی که سردار بعضی از احشام ولایت

---

(۱). ت: عنوان ناخوانا است.

(۲). س: تحرمذ.

(۳). س: محمد

(۴). س: «مخالفتی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۴۰: «دو سه ماهی».

(۶). س: «شده» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۴۰: «پیل چراغ».

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۳۹

گرزوان بود دچار خورده، (۸۱ ب) در اوایل ماه رجب سنه مذکور به قتل رساند.

و چون این خبر به سمع شاه «۱» اسماعیل رسید، متوجه انتظام مهام طخارستان گشته. چون به ییلاق بابا خاکی رسید، حکم فرمود که دیو سلطان و امیر سلطان به جانب بلخ رفته به حکومت بلخ توقف و توابع و مضافات آن بلده را از تعرض مخالفان صیانت فرمایند.

و دیو سلطان حاکم بلخ بوده، امیر سلطان جهت کمک زینل خان به خراسان باز آید و ولایت قاین سیورغال او باشد. و آن دو سردار با سپاه جرار دیوسار روی توجه به ولایت آورده، پس از وصول به شبرغان، ارباب و کلانتران آن بلده طوعا أو کرها لوازم استقبال بجای آوردند و مراسم «۲» اطاعت و انقیاد مرعی داشته، ابواب شهر بر روی امیر ایشان گشودند. و از بلخ نیز اکابر و اشراف و اعیان مقالید «۳» شهر و قلعه را نزد دیو سلطان آوردند و شرایط پیشکش و نثار به تقدیم رساندند. اما مردم اندخود از غایت حمیّت و تعصب دین و ملت، شخصـی را [که به] قرابقال مشـهور بود پیشوای خود ساخته، طریق طغیان و نزاع مسلوک داشتند، اظهار شعار خلاف نموده رایت وفا وفاق اسلام برافراشتند. بنابرآن، دیو سلطان و امیر سلطان از شبرغان به ظاهر اندخود شتافته، ترکمانان دیوسار آغاز محاصره نمودند و قرابقال و اتباع او در مقام موافقت و ممانعت ثبات قدم ورزیده، ابواب جنگ‌وجدال برگشودند. و زمان محاصره و محاربه هفت هشت روز امتداد یافته، آخرالامر قهرا قسرا آن بلده را مفتوح کردند. و دیو سلطان به قتل عام مسلمانان فرمان داده و صغیر و کبیر و برنا و پیر آن بلده به تیغ و ضرب تیر مقتول شده و شربت شهادت نوشیدند «۴» مگر قرابقال که امرا او را بند کرده، به درگاه شاهی روان گردانیدند. «۵» و چون خاطر دیو سلطان از مهم اندخود فراغت یافته به قبهٔ الاسلام شتافته «۶»، و امیر سلطان (۸۲ الف) چنانچه مقرر شده بود عنان به جانب خراسان معطوف ساخت.

---

(۱). س: «شاه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: اسم

(۳). س: «مقالید» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: نوشیده‌اند

(۵). س: گردانیده‌اند.

(۶). س: «شتافته» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۰

ذکر لشکر کشیدن عبید الله خان به دار السلطنه هرات

در بهار سنه تسع و عشرین و تسعمائهٔ که شهد از نامه «۱» اولوس ریاحین به فضای بساتین کشید و لاله‌گون از هجوم جنود سبزه اندیشیده در قلاع جبال متحصن گردید، عبید الله خان با سی‌هزار سوار جرار از جنود ماوراء النهر و ترکستان عازم خراسان گشت و از کوچکونجی خان که [در] دار الولا خطبه و سکه به نام و القاب او زیب و زینت داشت، اجازت طلبیده، عازم خراسان گردید. و از آب جیحون عبور نموده، روز شنبه «۲» غرّه ماه جمادی الاخر این خبر به سمع حاکم هرات امیر خان رسید و ضمایر اکابر و اصاغر ایشان پریشان گردید و خاطر بر تحصین قرار [گرفت]. امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف که در دولتخواهی شاهی به غایت متحکم بود، ضبط دروازه ملک را تا برج «۳» شمال دروازه عراق تعهد فرمود. و پیری سلطان به اتفاق صوفیان خلیفه حراست دروازه عراق را تکفل نمود.

و پیر احمد بیگ «۴» و هدایت بیگ و قاسم مهردار از برج سلطان احمد میرزا تا قلعه اختیار الدین به حیطه ضبط درآوردند و اسحاق بیگ و برادرش مقصود بیگ آن حصار را مضبوط کردند. مرجمک سلطان در دروازه خوش «۵» رایت جلادت برافراشت و نخود بیگ همّت بر حراست دروازه فیروزآباد گماشت. و امیر خان به دستور استمرار در باغ شهر اقامت ورزید و پانصد پیاده و سواره در

پیش خود نگاه داشت که هر طرف به کمک احتیاج شود، آن جماعت را بدان جانب فرستد. وقت سحر روز شنبه سیزدهم ماه مذکور شاطر عبید الله که به حکم امیر خان در قصبه چهل دختران ساکن بوده، به جهت تحقیق آمدن عبید الله خان اشتغال داشت به شهر رفته، خبر وصول خاقان سکندرنشان را شایع گردانید. و صباح یکشنبه عبید الله خان مسلح و مکمل از راه دو برادران (۸۲ ب) به سر خیابان رسیده، به طرف ساق سلمان شتافت و بعد از دو سه روز که از رنج راه برآسود، پادشاه ذو الاحترام «۶» بر سمند خوش‌خرام سوار گشته، متوجه شهر شد. و فوج کثیر از شجعان سپاه اسلام را به افروختن آتش قتال مأمور گردانید. و زمره‌ای از آن دلاوران از راه

---

(۱). ت: سپهدار نامیه.

(۲). ت: پنج‌شنبه.

(۳). س: بر

(۴). س: راجد بیگ.

(۵). س: خویش

(۶). ت: ذو الاختام.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۱

مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد «۱» ۲۰۷ به طرف باغ زاغان ۲۰۸ شتافتند و فرقه‌ای از سر خیابان درآمده، نزدیک به مدارس «۲» سلطانی رسیدند. و از مردم شهر جمعی از سواران رزم‌ساز و پیادگان تفنگ‌انداز از بیرون، در میان هر دو مدرسه غبار پیکار «۳» همّت ارتفاع پذیرفت. ۲۰۹ در آن‌روز کمال و سپاه اسلام اظهار تسلط و اقتدار ظاهر گردانیده، هرویان به شهر گریختند و مرتبه دیگر سپاه جلادت اثر اسلام از طرف دروازه عراق به جنگ پیش آمدند اما مردم شهر، مورچل خود را پاس داشته، قدم از شهر بیرون ننهادند و دوازده روز محاصره قلعه هرات امتداد یافت. و روز جمعه دوم ماه رجب عبید الله خان بر اهل هرات ترحم نموده، لوای مراجعت به جانب ماوراء النهر برافراخت.

ذکر عبد العزیز خان بن عبید الله خان

و والده او قزاق خانیم که دختر یکی از سلاطین قزاق بود و تولد او به تاریخ شهر رجب سنه سبع عشر و تسعمائهٔ در موضع ارقوق [که] از توابع ترکستان است، روی نمود.

و او شاهزاده‌ای بود به وفور حلم و وقار آراسته و به صفت عدل و دیانت پیراسته. چون پدرش عبید الله خان وفات یافت، به تاریخ سنه ست [و] اربعین و تسعمائهٔ به اتفاق امراء شجاعت‌پیشه و تواچیان «۴» نیک‌اندیشه، در ولایت بخارا لوای حکومت برافراشت و تنیش‌بی قوشچی را اتالیق خویش ساخت و به احوال رعایا و کافّه برایا بر وجه احسن می‌پرداخت و چند بار میان (۸۳ الف) او و براق خان مخالفت و منازعت روی داد. و در سنه احدی و خمسین و تسعمائهٔ بر تخت خانی نشست و خطبه و سکه در مملکت بخارا به نام و القاب او مزیّن گشت. و چون مدت یازده سال در ممالک بخارا صاحب تخت و افسر بود و مدت شش سال خطبه و سکه به نام او زیب داشت «۵»، در این اثنا طبل ارتحال فرو کوفته به عالم آخرت توجه فرمود. و این واقعه هایله به تاریخ سنه سبع و خمسین و تسعمائهٔ روی نمود و ایام زندگانی‌اش چهل سال اتفاق افتاد و از وی خلف باقی نماند.

---

(۱). «س»: ابو الید، «ت»: ابو توالید.

(۲). س: مدار سپاه

(۳). س: «پیکار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). ت: نوئینان.

(۵). س: از «در سنه احدی و خمسین ... زیب داشت» مطالب به صورت جابجا آمده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۲

ذکر محمد رحیم سلطان بن عبید الله خان

و او از عایشه سلطان خانیم که به مغول خانم اشتهار داشت، «۱» تولد نمود. و مغول خانیم دختر سلطان محمود خان کاشغری بود. و او شهریاری بود عالی همّت، وافر مکرمت و به لطف طبع و حسن خلق معروف و در ارتکاب فسق و فجور به غایت مشعوف «۲» و به صحبت زنان و به مصاحبت ایشان میل تمام و رغبت مالا ـ کلام داشت. و بعد از صباح تا شام بعد از آشامیدن شراب گلفام و مجالست مؤنثان نازک اندام به هیچ کاری نمی‌پرداخت و همواره رعایت برادران کلان خویش عبد العزیز خان بجای آورده، طریق موافقت و یک جهتی مسلوک می‌داشت تا آن زمانی که به اجل طبیعی از دار فانی به عالم جاودانی شتافت. و در زمانی که محمد یار سلطان «۳» در مملکت بخارا لوای حکومت بر می‌افراشت، تنیش‌بی قوشچی که جملهٔ الملك آن دیار بود، بنابر مصلحت زمان و جهت حوادث دوران، برهان سلطان را پیدا کرده و گواهی نیز داده، پسر محمد رحیم سلطان ساخت.

ذکر برهان سلطان بن محمد رحیم سلطان بن عبید الله خان

گویند که والده او از سیادت نصیبه‌ای «۴» داشت. و او جوانی بود به کثرت شجاعت و وفور سخاوت مشهور و معروف و به عیش و عشرت بسیار مایل و مشعوف. بعد از آنکه به تاریخ سنه احدی و ستین و تسعمائهٔ محمد یار سلطان را (۸۳ ب) در ارگ بخارا به سخن بعضی از مردم فتنه‌انگیز شهید ساخت و علم سلطنت در آن مملکت به طریق استقلال برافراخت و از مردم قزیل ایاق و جوهری و تفنگ‌انداز رومی بسیار در ملازمت خود نگاه می‌داشت و خاطر خود را بر تربیه حال آن طایفه بی‌سروپا می گماشت. او اندک توهمی «۵» که از جانب امرا در خاطر داشت، مانند حق نظر اغلان، تمامی بی‌نیمان و خلق امان بی‌دورمان، قتمیش بی‌را گرفته در ارگ بخارا شهید ساخته، طنطنه سیاست و کوس جلادت نواخت. و در ایام حکومتش با اهل خلافت چندبار صلح و مصاف اتفاق افتاد. چنانچه شرح این داستان در ضمن وقایع جهانگیری صاحبقران سکندر زمان ابو الغازی عبد الله بهادر خان سمت تحریر خواهد

---

(۱). س: و از عایشه سلطان خانیم که اشتهار داشت.

(۲). س: مشقوق.

(۳). س: «سلطان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: نصیبه

(۵). س: توجهی.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۳

یافت. و چون برهان سلطان در ارتکاب محرّمات به غایت دلیر بود و به مصاحبت پسران ساده عذار و مجالست جوانان خورشیدرخسار میل تمام می‌نمود و اکثر ارکان دولتش خصوصا از طایفه قزیل ایاق و رومی و مردم بی‌باک و جوهری که در

ملازمت او بودند، مرتکب انواع فسق و فجور می‌گشتند و دست ظلم و تعدی به بنین و بنات مسلمین دراز کرده، بساط حرمت اهل ناموس را در می‌نوشتند و چون اهل بخارا که مدت مدید «۱» و عهد بعید در ظل حمایت و سایه عدالت سلاطین دین‌دار و خواقین ستوده کردار به فراغ بال اوقات گذرانیده بودند، از مشاهده امثال این امور مضطرب شده، زوال آفتاب دولت او را از کریم کارساز بنده‌نواز مسئلت نمودند. و نیز دعای آن جماعت چون به هدف اجابت رسیده، لاجرم در این اثنا آوازه نهضت صاحبقران مظفرلوا به عزم تسخیر بخارا شایع گردید. و چون آن شهریار آفاق در مقر چهار طاق نزول اجلال نمود، در امر محاصره و مهم محاربه اهتمام (۸۴ الف) تمام فرمود. در خلال این احوال میرزا که بی بن سیدم بی «۲» [که] از قوشچیان بااعتبار بود، برهان سلطان را به بهانه‌ای به خانه خویش برده، در گوشه ایوان نشاند و سلطان را غافل ساخته، به جهت بهبود فقرا و هواداران، صاحبقران سکندرنشان «۳» را به قتل رساند و سر او را که از غایت غرور و کمال نخوت نفور بود از بدن جدا کرده، به پایه سریر خلافت مصیر صاحبقران کشورگیر فرستاد. و این واقعه روز جمعه هفتم ماه شعبان سنه اربع و ستین و تسعمائة روی داد ۲۱۱ و نسل عبید الله خان به تمام برافتاد و اولاد و احفاد از او اصلا نماند.

ذکر داستان خان عالی شأن کوچکونچی خان بن ابو الخیر خان و بیان حال و اولاد و امجاد آن

آن خان عالی شأن کوچکونجی خان ۲۱۲ خسروی بود «۶» ساده‌لوح، مسلمان نهاد و اخلاق حسنه و اطوار پسندیده داشت و از کمال حلم و وقار به هیچ احدی ظلم و آزار روا نمی‌داشت. و والده آن پادشاه عالی شأن دختر شهریار سکندرنشان میرزا الغ بیگ

---

(۱). ت: مزید.

(۲). تاریخ راقم، ص ۲۰۱: «میرزابی قونجی».

(۳). ت: انتما.

(۴). س: آن

(۵). ت: ذکر داستان کوچکونجی خان بن ابو الخیر خان و بیان و اولاد و امجاد آن خان عالی شأن.

(۶). س: «آن خان عالی شأن کوچکونجی خان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۴

گورکان «۱» بود. و در ایام قزاق اکثر اوقات به برادرزاده خویش محمد خان شیبانی اتالیق می‌نمود. آن زمان که دیار ماوراء النهر به حوزه تسخیر محمد خان شیبانی قرار یافت، محمد خان شیبانی او را حاکم جمیع ممالك ترکستان ساخت. بعد از آنکه محمد خان شیبانی تمامی ممالك خراسان از قبضه تصرف اولاد سلطان حسین میرزا بیرون آورده، استخلاص نمود و اندك تفرقه و پریشانی که به فقرا و متوطنان میانکال و سمرقند به جهت تاخت احمد سلطان ولد جانش سلطان رسیده بود، بنابر «۲» تأدیب ایشان به صوب قزاق توجه فرمود. و بعد از قتل احمد سلطان مذکور و تاخت نمودن آن گروه پرغرور «۳» مظفر و منصور عنان مراجعت برتافت. و چون به ولایت ترکستان رسید، بنابر آسایش (۸۴ ب) لشکر روزی چند در آن مملکت رحل اقامت انداخت و حکومت ترکستان را از کوچکونجی خان گرفته، ایالت جمیع مملکت تاشکند را با توابع و لواحق به او ارزانی داشت. و سیونج خواجه سلطان از تاشکند برآمد، بنابر امر و فرمان محمد خان شیبانی در مملکت اندجان لوای سلطنت برافراشت تا در خلال این احوال خاقان ستوده خصال محمد خان شیبانی در دیار مرو، جام شهادت درکشید و تفرقه و پریشانی به احوال سلاطین شیبانی خان رسید. و چون بار دیگر ممالك ماوراء النهر در قبضه تصرف خواقین شیبانی درآمد، کوچکونجی در دار المحفوظه سمرقند لوای سلطنت برافراشت و محمد تیمور خان را در آن مملکت با خود شریك ساخت. و چون یار احمد «۴» اصفهانی که ملقب به امیر نجم ثانی بود مقتول گشته به

جانب سقر شتافت، آنگاه تمامی سلاطین نصرت‌قرین اتفاق نمودند و بنابر توره و یاساق قدیم روی در مهم خانیت آوردند. و چون کوچکونجی خان به سال از همه بزرگتر بود، به اسم خانی او را موسوم گردانیدند. «۵» بعضی از ثقاه گویند که در اوایل حال که کوچکونجی خان در بلده سمرقند بر متکّای سلطنت استقرار داشت، روزی به خاطرش افتاد که جهت تفرج و تماشای شهر بر بالای صحن بام «۶» قصر آمده و نظر بر اطراف و جانب آن اندازد. و چون آن پادشاه خجسته‌اطوار خورشید وار و آفتاب‌کردار در بالای آن بام منزل ساخت و نظر بر یمین و یسار آن حصار انداخت، خانه بسیار و کاشانه بی‌شمار دید و از وزیر خود پرسید که این همه ایوان و منظر که در

---

(۱). س: کرکان.

(۲). س: بنابتی

(۳). ت: غیور.

(۴). س: محمد

(۵). س: گردانید

(۶). ت: «بام» ندارد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۵

نظر می‌آید اگر تعلق به ما دارد از هر خانه یک طبق آش و یک تاه نان آید، کفایت لشکر ما می‌شود و از وجه معاش دیگر احتیاج نخواهد بود. غرض از این سخنان آنکه، سادگی آن پادشاه عدالت دستگاه بر این مرتبه بوده و در میان افواه از آن پادشاه بعضی سخنان دیگر از عجیب و غریب (۸۵ الف) مشهور گشته، اما قلم مشکین از ایراد آن حکایت ابا نموده و در ذکر آن مصلحت ندید.

مجمل سخن آنکه، آن پادشاه ستوده‌خصال مدت بیست سال به طریق استقلال در تخت خانی لوای عیش و شادمانی برافراخت و در جنگ [شاه] طهماسب با سایر سلاطین اتفاق داشت. بعد از آنکه اجل موعود دررسید، در بیست و پنجم ماه ربیع الثانی سنه سبع و ثلاثین و تسعمائهٔ متوجه آخرت گردید. و از وی سه پسر نیکوسیرت ماند: اول: ابو سعید خان، دوم: عبد الله خان، سوم: عبد اللطیف خان.

ذکر ابو سعید خان بن کوچکونجی خان

و آن پادشاه عالی گهر، شهریاری بود دین‌دار، شجاعت‌آثار، شریعت‌پرور «۱»، معدلت گستر. چون پدرش کوچکونجی خان وفات یافت، عبید الله خان از بخارا آمده به صوب سمرقند شتافت. و بعد از رسانیدن تعزیت، ابو سعید خان را از لباس سوگواری برآورده، روز جمعه غرّه ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و تسعمائهٔ بر اورنگ خلافت و تخت سلطنت نشاند و خطبه و سکه را به نام و القاب او «۲» در تمام ماوراء النهر زیب و زینت داد.

و چون مدّت دو سال [و] دو «۳» ماه آن پادشاه عالیجاه در تخت خانی به طریق استقلال سلطنت راند، عاقبت مرغ روحش به دام اجل گرفتار شده، قدم به جانب عقبی نهاد. و این واقعه هایله در ماه صفر سنه اربعین و تسعمائهٔ اتفاق افتاد ۲۱۳ و او را چهار پسر بود:

سلطان سعید سلطان، جوانمرد علی خان، خدای بردی سلطان و سلطان محمد سلطان.

ذکر سلطان سعید سلطان

و او اسنّ و اعقل «۴» اولاد ابو سعید خان بود. چون پدرش ابو سعید خان رحلت نمود، تخت

(۱). ت: شعار

(۲). س: «او» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). ت: ده

(۴). «س»، «ت»: عاقل.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۶

خانی را عبید الله خان به وجود خویش آرایش فرمود و ایالت سمرقند را به دستور سابق به اولاد و احفاد کوچکونجی خان گذاشت و عبد اللطیف خان را بر سایر برادران مقدم ساخت.

(۸۵ ب) و سلطان سعید سلطان کمر اطاعت عمّ خویش عبد اللّطیف خان برمیان بربسته، پیوسته طریق متابعت مسلوک می‌داشت. بعد از آنکه عبد اللطیف خان قدم به جانب عقبی نهاد، نوروز احمد خان که براق خان عبارت ازوست، مسند خانی را به وجود خود زیب و زینت داد. و سلطان سعید سلطان به اتفاق سایر برادران در مملکت موروثی خود به حکومت اشتغال داشت. و بعد از اندک زمان نوروز احمد خان با سایر فرزندان و سپاه فراوان به عزم تسخیر سمرقند توجه نمود. چون سلاطین سمرقندی را تاب مقاومت به او نبود، بدان جهت به اندک سهولت آن مملکت را مسخر فرمود و جوانمرد علی سلطان را به روسم تعیین نموده، به جانب اخسی و اندجان فرستاد و سلطان سعید سلطان [را] وعده حکومت بخارا داد.

و سال دیگر بنابر وعده‌ای که سلطان سعید سلطان داشت، عزم تسخیر بخارا نموده، بر سر برهان سلطان لشکر کشید. و چون این خبر به سمع برهان [سلطان] رسید، فی الحال برج و باره شهر را مضبوط و مستحکم ساخته، متحصن گردید و مسرعان نزد عبد الله خان ارسال داشته، او را به کمک و مدد طلبیده. و چون خان سکندرنشان عبد الله خان با سایر برادران بنابر التماس برهان خان از نهر جیحون عبور نموده، در نواحی فرب ۲۱۵ منزل گزید و نوروز احمد خان از عزیمت خان سکندرفرمان خبر یافته، سلطان سعید سلطان را به همراهی پسر خویش دوستم سلطان ۲۱۶ به استقبال فرستاد و در موضع فرب تلاقی فریقین روی داد و از طرفین آتش قتال و نایره جدال اشتعال یافته، رخش منازعت از جانبین برانگیختند و تیغ‌ها علم ساخته دلاوران با یکدیگر آویختند. عاقبت سلطان سعید منهزم گشته روی به وادی فرار «۱» نهاد، و تنکری بردی اغلان با بسیاری از مخالفان اسیر گشته، به دست افتاد و به واسطه بی‌ادبی که تنکری بردی (۸۶ الف) اغلان در حین مکالمه با دوستم خواجه حاکم فرب نسبت با خاقان سکندرفرمان و برادران آن حضرت به زبان آورده بود، قهرمان سیاست خانی همان ساعت به قتل ایشان مبادرت نمود. و چون نوروز احمد خان از شکست آن لشکر فراوان اطلاع یافت، از غایت توهم در حال از گرد بخارا برخاست و علم عزیمت به صوب سمرقند برافراخت. و چون به

(۱). س: «فرار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۷

دار المحفوظه سمرقند رسید، در سنه اثنی و ستین و تسعمائهٔ سلطان سعید سلطان را بند کرده به جانب کاشغر به ق قرنغوطاق «۱» ارسال داشت. و چون از این حادثه مدت یک سال درگذشت، نوروز احمد خان در سمرقند مریض گشته، متوجه آخرت گشت. آن زمان بابا سلطان ولد او در آن دیار لوای ایالت برافراشت و بعد از طریقه مشورت، گرای خان بن عبد اللطیف خان را بنابر مصلحت زمان آورده و در سمرقند با خود شریک ساخت. در این اثنا، جوانمرد علی سلطان بنابر خواهش اشارت گرای خان لشکر فراوان فراهم آورده، روی توجه به عزم تسخیر سمرقند نهاد و در ولایت زامین میان گرای خان و جوانمرد علی سلطان شرف «۲» ملاقات

روی داد و آن دو پادشاه عالی گهر به اتفاق یکدیگر التجا به خاقان سکندرنشان ابو الفتح عبد الله خان آوردند. آن حضرت در دره ییلاـن اوتی با مخالفان جنگ نموده، اولاـد براق خان را منهزم ساخت و سمرقند را گرفته، به جوانمرد علی سلطان و گرای خان گذاشت. و چون والی کاشغر رشید خان از فوت «۳» نوروز احمد خان آگاهی یافت، سلطان سعید سلطان را با یراق تمام به تاریخ سنه خمس و ستین و تسعمائهٔ به جانب سمرقند روان ساخت. و سلطان سعید سلطان به سمرقند رسیده و در مملکت موروثی خود لوای سلطنت برافراشت. و یک‌بار در منزل قرابالیغ «۴» با خان سکندرفرمان (۸۶ ب) ابو الغازی عبد الله خان مقابل افتاد. بعد از محاربه بسیار و مقاتله بی‌شمار منهزم گشته، قدم به وادی فرار نهاد و برادرش خدای بردی سلطان و پسرش بهادر سلطان ۲۱۷ در آن جنگ به دست افتاده، اسیر گشتند و نهال اقبال آن دو سلطان شجاعت نشان را حسب الحکم خانی درهم شکسته. «۵»

القصه، چون [مدت سلطنت] سلطان سعید سلطان در مملکت سمرقند به مدت پانزده سال رسید، طبل ارتحال فرو کوفته به تاریخ سنه ثمانین و تسعمائهٔ عازم آخرت گردید. و او را دو پسر بود: اول: بهادر سلطان، دوم: حاجی حسین سلطان.

بهادر سلطان در زمان حیات پدر در جنگ قرابالیغ [به دست] عساکر ظفر مآثر خاقان سکندرفرمان عبد الله خان افتاده، به همراهی خدای بردی سلطان مقتول گشت، چنانچه از

---

(۱). س: «به قرنغوطاغ» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد؛ تاریخ رشیدی، ص ۴۲۶: «قرانغوقاغ».

(۲). س: به شرف.

(۳). س: «فوت» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). تاریخ رشیدی، ص ۵۲۳: «قربالیغ». مغول بلا ماقون را قربالیغ گویند.

(۵). ت: شکستند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۸

پیش گذشت. و حاجی حسین سلطان روزی چند سرگردان در صحرا و بیابان به همراهی بوزه خور سلطان بوده، کرّی‌وفرّی داشت تا در جنگ مجانوی «۱» به دست افتاده، قهرمان سیاست سر او را از بدن جدا کرد.

ذکر جوانمرد علی سلطان بن ابو سعید خان

بعد از فوت برادر خود سلطان سعید سلطان، در سنه ثمانین و تسعمائهٔ صاحب تاج و افسر گشت و در دار المحفوظه سمرقند بر «۲» سریر سلطنت رسید و به حکومت نشست.

و گرای خان بن عبد اللطیف خان «۳» از وی رنجیده، به جانب تاشکند شتافت و درویش خان و بابا سلطان را از فوت سلطان سعید سلطان مطلع گردانیده، به عزم تسخیر سمرقند ایشان را جازم ساخت. بنابرآن، درویش خان و بابا سلطان با سایر برادران و فرزندان و لشکر بی‌کران روی توجه به صوب سمرقند آوردند و خطبه و سکه را به نام و القاب گرای خان زیب و زینت دادند. و جوانمرد خان چون از این حال اطلاع یافت، بی‌توقف کس به جانب خان سکندرفرمان عبد الله خان «۴» (۸۷ الف) ارسال داشت. و آن حضرت با سایر برادران و سپاه فراوان به مدد او توجه نمود و در گوک گنبد به مخالفان رسیده، محاربه فرمود و درویش خان و بابا سلطان با سایر سلاطین شکست داد و گرای خان را اسیر و دستگیر کرده، نزد جوانمرد خان فرستاد. و جوانمرد خان بار دیگر به امداد خاقان ظفرپیکر بر سریر سلطنت سمرقند استقرار یافت و لوای استقلال در آن مملکت برافراخت و بعد از اندک زمان میان او و ولد کلانش ابو الخیر سلطان مخالفت قوی روی داد. ابو الخیر سلطان از نزد پدر گریخته، التجا و پناه به صاحبقران نصرت دستگاه عبد الله خان آورد و جوانمرد خان واقعه را به بابا سلطان گفته، فرستاد. و چون ابو الخیر خان به پایه سریر خاقان سکندرفرمان ابو

الغازی عبد الله خان رسید، آن حضرت بنابر التماس او متوجه سمرقند گردید. چنانچه شرح این وقایع در ذکر اولاد «۵» کوچکونجی خان در ضمن جهانگیری خاقان سکندرفرمان عن قریب مسطور خواهد شد. پس لاجرم «۶» در اینجا ذکر مجملی [از] آن طبقه ایراد افتاد.

(۱). «س»: همایون، «ت» مجانون.

(۲). س: در

(۳). س: عبد الله للطیف خان.

(۴). س: «عبد الله خان» مکرر.

(۵). س: «اولاد» مکرر.

(۶). س: لازم.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۴۹

القصه، جوانمرد خان برج و باره قلعه سمرقند را تعمیر نموده، اسباب قلعه‌داری مهیّا و آماده ساخت و لوای اهتمام برافراخت. آخرالامر بنابر توجه خاقان سکندراثر آن حصار استوار و قلعه نامدار مفتوح و مسخر گردید تا در اثنای این حال خبر توجه بابا سلطان به سمع آن حضرت رسید. بنابرآن، جوانمرد خان را به جهت حزم و احتیاط به قلعه نوقا ۲۱۹ فرستاده محبوس ساختند و لوای عزیمت مخالفان افراشتند. بعد از آنکه بابا سلطان از صولت سپاه صاحبقران سکندرنشان شکست یافت و به جانب صحرا و بیابان شتافت، آن زمان خاقان سکندرفرمان از ابو الخیر سلطان به تجدید آثار مخالفت مشاهده نموده، قهرمان سیاست نهال اقبال (۸۷ ب) او را «۱» به تیغ تیز برانداخت و همان ساعت حکم بر قتل جوانمرد خان و اولاد او نیز صدور یافت. و ایشم‌بی جلایر ایلغار نموده، جوانمرد خان را با بعضی از اولاد خصوصا مهدی سلطان و دوستم سلطان که همراه پدر بوده، مقتول ساخت و این واقعه به تاریخ مذکور روی داد «۲». و او را پنج پسر بود بر این ترتیب: اول: ابو الخیر سلطان، دوم:

مظفر سلطان، سوم: مهدی سلطان، چهارم: کوچوم سلطان، پنجم: دوستم سلطان.

ذکر ابو الخیر سلطان بن جوانمرد علی خان

و او پادشاه زاده [ای] بود در کمال تجبر و تهور و غایت تکبر و غرور، همواره داعیه شرانگیزی و خیال فتنه‌جویی در خاطر داشت و از ویرانی مملکت و خرابی رعیت اصلا اندیشه‌ای نداشت. و چون قلم تقدیر به ویرانی بلاد و امصار دیار تاشکند و ترکستان و اخسی و اندجان و استیصال نهال اقبال بعضی از سلاطین آن زمان رقم زده بود، لیکن به ظاهر باعث این همه فتنه و فساد از او می‌نمود. زیرا که شبی پوشیده پنهان در غیبت خسرو سلطان به بلده کش درآمده و خان بی‌بی دختر خسرو سلطان را گرفته، به عقد خویش درآورد و لوای عیش و عشرت و علم سلطنت در آن بلده برافراخت. و خسرو سلطان نیز شبی بی‌خبر از نسف ایلغار کرده، هنگام سحر خود را به درون شهر انداخت. و ابو الخیر سلطان از خواب غفلت

(۱). س: «او را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: «این واقعه به تاریخ روی نمود» که به روی آن خط کشیده شده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۰

بیدار گشته و خان بی‌بی را سوار ساخته، منهزم به جانب سمرقند شتافت. و خسرو سلطان رعایت جانب او کرده، هیچ‌کس را به

گرفتن و تعاقب نمودن او نگذاشت. باوجوداین نیکی، ابو الخیر سلطان از تمامی سلاطین سمرقند و خواقین ترکستان و تاشکند التماس مدد نموده بر سر خسرو سلطان آورده، به قتل او مبادرت فرمود. اکثرا او با پدر و با برادران «۱» نیز در صدد جنگ و نزاع (۸۸ الف) می‌بود. عاقبت صاحبقران سکندرشوکت به تازگی از او علامت و آثار مخالفت دید، حکم فرمود تا در موضع مول کنت که بر لب آب سیحون است، ابو الخیر «۲» سلطان [را] به مجلس خود طلبید و دوستم بی از این واقعه واقف گردیده، قدم جرأت پیش نهاده، سر او را گوسفندوار برید. «۳»

ذکر مظفر سلطان بن جوانمرد علی خان

بعد از قتل برادرش ابو الخیر سلطان و پدر [ش] جوانمرد علی خان، از مول کنت «۴» گریخته، نزد بابا سلطان بن «۵» براق خان به صوب تاشکند شتافت و در جمیع جنگ و مصاف به بابا خان اتفاق داشت. دیگر «۶» مرتبه به همراهی خویشان بر سر سمرقند آمده، زمانی که عباد الله سلطان در لشکر تاشکند بود، آن بلده محفوظه را تسخیر فرمود. و چون خبر توجه عباد الله سلطان به سمع او رسید، بی‌توقف از سمرقند برآمده به جانب کوه و هامون منهزم گردید. بعد از آنکه بر خان «۷» یکبارگی شکست افتاد، روی توجه به صوب حصار شادمان گذاشت و در اثنائی که در آن دیار سرگردان می‌گشت، به دست ملازمان والی آن دیار اوزبک خان افتاده، به قتل او فرمان داد. و زمانی که خاقان سکندرنشان از لشکر تاشکند معاودت نموده بود، سر او را به پایه سریر اعلی فرستاد.

---

(۱). س: برادر

(۲). س: عباد الله سلطان.

(۳). س: «قدم جرأت ... گوسفندوار برید» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). در نسخه‌ها به تفاوت به صور مختلف چون مول کند، مول کینت و مول کنت آمده است.

(۵). س: و.

(۶). ت: یک.

(۷). س: بر زبان خان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۱

ذکر مهدی سلطان و دوستم سلطان ولدان جوانمرد علی خان

و آن دو شاهزاده عالی‌گهر به همراهی پدر در قلعه نوقا محبوس بودند با «۱» همراهی پدر به دست ایشم‌بی جلایر کشته گشتند.

ذکر کوچم سلطان بن جوانمرد علی خان

او نیز بعد از قتل پدر و برادران «۲» همراه بابا خان بود. و چون بار دیگر به او «۳» شکست روی داد، از بابا خان جدا گشته، به بوزه خور سلطان همراهی نمود. و زمانی که بوزه خور سلطان در مجانوی با حضرت اعلی مصاف داد، کوچوم سلطان به دست میرزا کرخی «۴» نام شخصی اسیر گشته، حسب الحکم خانی به قتل رسید «۵».

ذکر خدای بردی سلطان (۸۸ ب) بن ابو سعید خان

در ابتدای حال که صاحبقران سکندرمثال عبد الله خان به عزم جهانگیری لوای محاربت برافراخت و توسن دلاوری به جلوه درآورده

به هر جانب می‌تافت، آن زمان خدای بردی سلطان در ولایت نسف بر سریر سلطنت و مسند ایالت متمکن بود و او را با چند بار به تکرار با صاحبقران سکندرآثار جنگ و حرب روی نمود. عاقبت از تاخت دلاوران عساکر منصوره «۶» تنگ آمده، نسف را گذاشت و عوض آن به تومان ساغرج ۲۲۲ شتافت. خلاصه سخن آنکه، در جنگ سلطان سعید که در قرابالیغ «۷» روی نمود، به تاریخ سنه سبعین و تسعمائهٔ ۲۲۳ به دست دلاوران عساکر منصوره اسیر و دستگیر گشته، حسب الحکم خانی از پای درافتاد و قدم به جانب عقبی نهاد. و از وی دو پسر ماند: یوسف سلطان و ایوب سلطان.

ذکر یوسف سلطان

و او بعد از واقعه قتل ابو الخیر خان روزی چند به بوزه خور سلطان همراه بود. و روزی که

---

(۱). ت: تا

(۲). ت: برادر

(۳). ت: او را

(۴). ت: کرخجی

(۵). س: رساند.

(۶). س: منصور

(۷). ت: قرابل.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۲

بوزه‌خور سلطان در لب دریای «۱» سیحون موضع اوچ تپه با عباد الله سلطان محاربه نمود، یوسف سلطان با مردم فراوان اسیر گشته، به تاریخ سنه تسع و ثمانین و تسعمائهٔ به عالم آخرت توجه نمود.

ذکر ایوب سلطان

بعد از آنکه آفتاب دولت اولاد کوچکونجی خان یکبارگی به سرحد زوال رسید و اساس سلطنت آن طبقه منهزم گردید، ایوب سلطان در صحرا و بیابان و کوه و هامون سرگردان و خاطر پریشان می‌گشت تا به اجل طبیعی از این جهان درگذشت.

ذکر سلطان محمد سلطان بن ابو سعید خان بن کوچکونجی خان

و او پادشاهی بود دیوانه‌سار، پریشان روزگار. مدت مدید در ملازمت عمّ و بنی اعمام اوقات می‌گذرانید. و قبل از حادثه ابو الخیر سلطان و جوانمرد [علی] خان رحلت نموده، خود را به منزل آخرت رسانید. و او را سه پسر بود: اول: شیخم سلطان، دوم: احمد سلطان که مشهور (۸۹ الف) به بوزه‌خور سلطان بود، سوم: بابا سلطان.

ذکر شیخم سلطان بن سلطان محمد سلطان بن ابو سعید خان بن کوچکونجی خان

بعد از آنکه ابو الخیر سلطان در موضع مولکنت شربت هلاکت چشید، علم عزیمت به صوب آخرت برافراشت، شیخم سلطان سراسیمه‌وار مانند گرگ دیوانه‌سار به اطراف و هر جانب می‌تاخت و هرچند روزی نزد یکی از سلاطین نکبت‌قرین می‌شتافت. عاقبت از این جهان پر ملامت دل کنده، در سرای آخرت منزل و مأوا ساخت لیکن مردم قراقلپاق ۲۲۴ در اوان دولت خاقان

سلطنت‌نشان، ولی محمد خان شخصی را که فی الجمله به او مماثلت «۲» داشت پیدا کرده، در میان مردم شیخم سلطان شهرت انداخته، نزد ابو لیث سلطان قزاق برده، او را پادشاه ساخته و چند بار اطراف و جوانب سمرقند را تاختند. عاقبت کذب او ظاهر شده، سر

---

(۱). ت: آب.

(۲). ت: شیخم سلطان مشابهتی.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۳

او را مانند گوسفند بریدند و خودها را از آن اندیشه خلاص گردانیدند.

ذکر بوزه‌خور سلطان بن سلطان محمد سلطان بن ابو سعید خان بن کوچکونجی خان

و نام اصلی او سلطان احمد سلطان است. و آن شهریار شجاعت‌آثار در کمال تهور و به غایت غیور در حادثه ابو الخیر سلطان از آن مهلکه جان‌سوز در آن روز خلاص گشته، نزد بابا خان بن براق خان توجه فرمود و در اندك روز از آن پادشاه فتنه‌افروز جدا گشته، به عزم تسخیر سمرقند لوای نهضت بدان صوب برافراخت و بلده محفوظه سمرقند را فتح نموده، کوس سلطنت و طبل شادی و بهجت نواخت. در این اثنا سایه وصول عساکر نصرت‌شعار صاحبقران کامکار بر نواحی سمرقند افتاد و بوزه‌خور سلطان از استماع این اخبار سراسیمه‌وار روی به وادی فرار نهاد و در موضع مجانوی «۱» یک‌بار به صاحبقران سکندرآثار مقابل افتاده، بعد از محاربه بسیار و مقاتله بی‌شمار منهزم گردید (۸۹ ب) و خود را از آن بحر خونخوار به ساحل نجات رسانید.

الحق، آن شهریار شجاعت‌آثار آنچه طریق بهادری و کمال مردانگی بود به ظهور آورده، حسب المقدور سعی و کوشش نمود. چون آفتاب دولت آن دودمان به سرحد زوال رسیده بود، از آن همه جدّ و جهد مردانگی به هیچ باب در فتح بر روی او نگشود. لاجرم مأیوس و مکدر به همراهی بابا خان به صوب مملکت منغیت «۲» شتافت و در آنجا نیز مصلحت توقف ندیده، در اثنای معاودت خود را از بابا خان جدا ساخته و به سیرام نزد عبد الکریم سلطان رفته، می‌خواست که فتنه انگیزد و شاهم‌بی ارغون که به جهت غله و بعضی مهمات به موجب فرمان صاحبقران سکندرصفات در سیرام بود گرفته، خون او بر زمین ریزد. چون آفتاب عمرش به زوال «۳» رسیده بود، آن تدبیر او موافق تقدیر نگشت و مهم برعکس شده بوزه‌خور سلطان بر دست شاهم‌بی گرفتار گشته، همان لحظه کشته گشت.

---

(۱). س: مجانون

(۲). س: منکیت.

(۳). ت: زردی.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۴

ذکر بابا سلطان بن سلطان محمد سلطان بن ابو سعید خان بن کوچکونجی خان

بعد از آنکه شاهم‌بی در بلده سیرام بوزه‌خور سلطان را گرفته خون او را بر زمین ریخت، برادرش بابا سلطان حیران و سرگردان، ده به ده، قریه به قریه می‌گریخت و زمانی که عبد الصمدبی از ولایت اندجان به درگاه صاحبقران سکندرنشان به صوب بخارا می‌آمد، بابا سلطان در ولایت مرغینان ۲۲۶ در لب حوض با دو سه فقیری نشسته بود. و عبد الصمدبی اطلاع یافته، بر سر او نهضت نمود و او

را در بند کشیده، به پایه سریر اعلی ایلغار فرمود. و چون به بلده بخارا رسید، حسب الحکم خانی آن سلطان نامدار کشته گردید.

ذکر عبد الله خان که دوم پسر کوچکونجی خان است.

و آن شهریار کامکار، پادشاهی بود عاقل و عادل و دین‌پرور [و] شریعت‌گستر.
القصه، چون تاج خلافت بر سر نهاد، خلایق را به عـدل و داد نوید داد، لیکن ایام دولتش امتداد نیافت و به زودی زود به فرمان حیّ ودود طبل (۹۰ الف) ارتحال فروکوفته، در سنه ستین و تسعمائة «۱» به صوب آخرت شتافت ۲۲۷. و او را یک پسر بود موسوم به اوغان سلطان.

ذکر اوغان سلطان بن عبد الله خان بن کوچکونجی خان

و او بعد از فوت پدر روزی چند به عمّ و بنی اعمام اتفاق و اطاعت داشت و در سنه احدی و اربعین و تسعمائة به یکبار در آن دیار غایب گشته، دیگر از او هیچ‌کس نام و نشان نیافت.

ذکر عبد اللطیف خان بن کوچکونجی خان

و آن شهریار عالی‌مقدار دین‌دار را که به حلیه شرع و زیور عدل آراسته و پیراسته بود، همه امرا و ارکان دولت به اتفاق مصلحت همدیگر و سایر سلاطین نامور در بلده محفوظه سمرقند بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشاندند. و به تاریخ سنه ست و اربعین و تسعمائة «۲»

---

(۱). س: «ستین و تسعمائة» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: ثمانین و تسعمائة.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۵

در تمام بلاد ماوراء النهر خطبه و سکه را به نام و القاب آن خسرو مالك الرقاب زیب و زینت دادند. و اکثر اوقات و اوان «۱» با براق خان در لشکرکشی اتفاق داشت. چنانچه در بلده طیبه کرمینه «۲» یك‌بار با صاحبقران سکندرآثار مقابل افتاد. و آن حضرت را روزی چند به همراهی سلاطین سمرقند و پادشاهان ترکستان «۳» و تاشکند محاصره روی «۴» داد.
بیان این واقعه «۵» آنکه، چون عبد العزیز خان در بلده بخارا «۶» وفات یافت، محمد یار سلطان به اتفاق امرا و اعیان تاج حکومت بر سر نهاده، به امر سلطنت پرداخت. در این اثنا پیر محمد خان بن جانی بیگ سلطان از جانب بلخ «۷» به بهانه تعزیت به صوب بخارا شتافت. و آن بلده «۸» را بر این تدبیر به حسن تقدیر «۹» در حیز تسخیر درآورده «۱۰»، کوس سلطنت در آن مملکت نواخت. و محمد یار سلطان به همراهی برهان سلطان از آنجا فرار نموده به سمرقند نزد عبد اللطیف رفتند و واقعه را به عرض او رسانیده، عبد اللطیف خان و براق خان به یکباره با سایر «۱۱» برادران و فرزندان متصدی استخلاص بخارا گشتند. بعد از آنکه لشکر کشیده به ولایت میانکال رسیدند، چون پادشاهان میانکال را تاب مقاومت ایشان نبود، بنابرآن هریك توجه به جانبی «۱۲» نمودند. چنانچه رستم خان (۹۰ ب) و پسرش اوزبك سلطان به صوب بخارا نزد «۱۳» برادرش «۱۴» پیر محمد خان و اسکندر خان رفت و اسکندر خان از آب سیحون «۱۵» عبور نموده متوجه میمنه «۱۶» گشتند. اما صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان با وجود خردی، «۱۷» کار بزرگی پیش گرفته در قلعه کرمینه تحصن «۱۸» نمود و برج و باره آن را

---

(۱). س: اوان زمان.

(۲). س: طبرییه و ترمیز.

(۳). س: «ترکستان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). ت: «روی» ندارد.

(۵). س: «بیان این واقعه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: «بخارا» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). س: «بلخ» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). س: «آن بلده را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). ت: بلکه محض تقدیر؛ س: تقریر.

(۱۰). س: «درآورده» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۱). س: «سایر» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۲). س: جانب

(۱۳). س: به «صوب بخارا» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۴). ت: برادر خویش.

(۱۵). ت: جیحون.

(۱۶). ت: میمنه و فاریاب.

(۱۷). س: مردی.

(۱۸). س: متحصن.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۶

مستحکم ساخته، به مدافعه و مقابله قیام فرمود که بعد از دوازده روز از طرفین آتش قتال و نایره جنگ و جدال اشتعال یافت، مخالفان دیدند که مهم ایشان روی نداد، کس «۱» فرستاده، حضرت ولایت‌پناه درویش شیخ علیا باوی را آورده، طرح آشتی در میان انداختند. و به توجه خاطر حضرت قاسم شیخ عزیزان ۲۲۹ درون قلعه کرمینه از طرفین عهد و پیمان به وقوع آمده، مخالفان از آنجا برخاسته به جانب اوطان خویش شتافته. «۲»

مجمل سخن آنکه، چون مدت یازده سال از ایام خلافتش درگذشت، در تاریخ سنه تسع و خمسین و تسعمائهٔ به اجل طبیعی عازم «۳» آخرت گشت. و او دو پسر داشت: گرای خان و ابدال سلطان.

ذکر گرای خان بن عبد اللطیف خان بن کوچکونجی

در زمان دولت پدرش عبد اللطیف خان، ولایت اوراتپه که در تواریخ اسروشنه می‌نویسند، در قبضه اقتدار او بود. بعد از فوت پدرش از سلطان سعید سلطان اطاعت می‌نمود. در این اثنا براق خان خود را به اسم خانی موسوم گرداند و تاج خلافت بر سر نهاده و سمرقند را مستخلص «۴» گردانیده، سلطان سعید سلطان را به طرف کاشغر به قرانغوطاغ فرستاد.

و چون براق خان در سمرقند وفات یافت، بابا خان ولد او در آن مملکت لوای حکومت برافراخت و گرای خان را در آن روزی چند با خود شریک ساخت. بعد از گذشتن چند روز سمرقند بار دگر در قبضه تصرف اولاد کوچوم خان قرار یافت. حاصل سخن آنکه، سلطان سعید سلطان از این جهان فانی به عالم جاودانی شتافت. گرای خان به اتّفاق جوانمرد علی خان لوای حکومت در

سمرقند «۵» برافراشت و بعد از اندك روز (۹۱ الف) غبـار وحشت و نزاع در میان ایشان افتاد. و گرای خان از جوانمرد علی خان به غایت رنجیده، روی توجه به صوب تاشکند نهاد و بابا خان و درویش خان را از فوت سلطان سعید سلطان آگاهی داد. و

(۱). س: «از قتال و نایره ... کس» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: شتافتند.

(۳). س: ملازم

(۴). س: متخلص

(۵). س: «در سمرقند» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۷

درویش خان و بابا خان با سایر برادران و فرزندان و سپاه تاشکند و ترکستان و لشکر اخسی و اندکان «۱» بنابر التماس گرای خان به «۲» عزم تسـخیر سـمرقند لوای نهضت برافراختنـد و تخت خـانی را به وجود او آراسـتند و خاطر خود را به اسـتخلاص دار المحفوظه سمرقنـد متـوجه ساختنـد. و چـون جوانمرد علی خـان بر این معنی وقوف یـافت، بی‌توقف واقعه را قلمی کرده به درگـاه صـاحبقران سکندردستگاه «۳» ارسال داشت و صاحبقران سکندرنشان دفع مخالفان او را پیشنهاد همّت گردانیده، در موضع به اعدا مقابل افتاد و به اندك توجه «۴» لشـکر ایشان را شکست داد و گرای خان اسیر سرپنجه تقدیر گشته، قدم بر جانب آخرت نهاد. و از وی یك پسر ماند موسوم به پاینده محمد سلطان، اما هیچ‌کس از وی نام و نشانی نیافت «۵» و ندانستند «۶» که کجا وفات یافت.

ذکر ابدال سلطانبن عبد اللطیف خان بن کوچکونجی خان

و او روزی چنـد در ولایت زامین ۲۳۱ توسن حکومت می‌رانـد و بعد از حادثه ابو الخیر سـلطان روی توجه به صوب تاشـکند نهاد و در جنـگ جرجیق که بابـا خـان از صولت صاحبقران سـکندرنشان هزیمت یافت، ابـدال سـلطان به جانب بـدخشان و حصار شادمان شتـافت و در ولـایت جوزی یلاـن به دست ملازمان «۷» والی آن دیـار اوزبـك خان افتاد و بی‌توقف سـر او را از تن جـدا کرده، در ولایت تاشـکند به پایه سـریر حضـرت اعلی فرستاد. و از وی یك «۸» پسـر بود، کوچك سـلطان نام داشت. روزی که «۹» بوزه‌خور سلطان در موضع «۱۰» اوچ‌تپه لب آب سیحون از عباد الله سلطان منهزم گردیده، اسیر و دستگیر شده و به همراهی یوسف سلطان بن خدای بردی سلطان به قتل رسید، بعد از این از اولاد و احفاد کوچکونجی خان هیچ‌کس باقی نماند.

(۱). س: اندکان.

(۲). س: «به» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). ت: نشان

(۴). ت: توجهی.

(۵). س: «نیافت» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: نام و نشان ندانستن.

(۷). س: «به دست ملازمان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). س: «یك» ندارد: از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). س: مواضع

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۸

(۹۱ ب) و از آن طبقه عالی به روایت شش تن به مسند خانی «۱» به مراتب، قدم نهاد [ند]. و چون احوال کوچکونجی خان و اولاد و احفاد آن خان عالی شأن شمه‌ای در سلک بیان انتظام یافت، وقت آن شد که خامه سخن‌دان در تحریر و تقریر وقایع ایام پادشاهی سیونج خواجه خان و اولاد و بهادران شهریار عالی مکان شروح نماید و دیگر حرفی راند که «۲» مجمل از احوال آن طبقه شجاعت‌نشان بیاراید، و منه الأعانهٔ و التوفیق.

در ذکر سیونج خواجه خان و بیان احوال و اولادان آن پادشاه رفیع المکان

و این سیونج خواجه خان که میان اوزبکان به سیونجک خان اشتهار داشت، پادشاهی بود متشرع و بادیانت و در کمال دلاوری و شجاعت. و مادرش دختر الغ بیک میرزا بود و از آن بانوی عظمی تولد فرمود. بعد از آنکه ممالك ماوراء النهر و ترکستان در قبضه تصرف محمد خان شیبانی قرار یافت، ایالت تاشکند به سیونج خواجه سلطان گذاشت. و چون محمد خان شیبانی از فتح قزاق مراجعت نمود، حکومت ترکستان به سید عاشق داد و کوچکونجی خان را والی تاشکند گرداند و ایالت اندجان و بلاد فرغانه را در قبضه اختیار سیونج خواجه خان نهاد. و بعد از شهادت محمد خان شیبانی بار دیگر ماوراء النهر در تحت تصرف سلاطین شیبانی درآمد و حکومت تاشکند با توابع و لواحق به سیونج خواجه خان قرار یافت و تا آخر عمر در آن مملکت سلطنت نمود. و او ولیّ عهد برادرش کوچکونجی خان بود، اما قبل از کوچکونجی خان رحلت فرمود. و این واقعه به تاریخ مذکور روی داد. و از وی دو پسر ماند: [اول]: گیلدی محمد سلطان، دوم: نوروز احمد خان که مشهور به براق خان است.

ذکر گیلدی محمد سلطان

و او بعد از فوت پدر روزی چند در ولایت تاشکند به اتفاق امرای اوزبکان صاحب دولت و

---

(۱). س: «مسند عالی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: ذیل این جزء را به ذکر مجملی

(۳). ت: اولاد و احوال

(۴). س: پادشاهی

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۵۹

ممالك تاج و افسر گشت «۱» و بر سریر سلطنت و حکومت آنجا نشست. بعد از چند روزی [که] حال بر این منوال گذشت، او نیز عازم آخرت از پی پدر گشت. و این واقعه در سنه تسع و ثلاثین (۹۲ الف) و تسعمائهٔ روی نمود و ایام سلطنت او مدت هشت سال بود. و از وی یک پسر باقی ماند حسن سلطان نام. و او اندك روزی در ظل تربیت عمّ خویش براق خان بود.

عاقبت ودیعت حیات به متقاضی اجل سپرد و او را نسل نبود.

ذکر نوروز احمد خان بن سیونج خواجه خان که براق خان عبارت است.

و او پادشاهی بود شرّانگیز مانند آتش تند و تیز. چون برادرش گیلدی محمد سلطان وفات یافت، در ولایت تاشکند حکومت به طریق استقلال برافراشت. و بعد از آنکه عبد اللطیف خان «۲» در بلده سمرقند از این جهان به عالم جاودان انتقال نمود، براق خان به

تاریخ سنه سبع و خمسین و تسعمائهٔ بر تخت خانی جلوس فرمود و خطبه و سکه را به نام و القاب خود «۳» زیب و زینت می‌نمود «۴» و سمرقند را از قبضه تصرف سلطان سعید سلطان و جوانمرد [علی] خان استخلاص نموده، در آن بلده جنت‌آیین «۵» نیز لوای حکومت برافراشت «۶» و اکثر اوقات لشکر بر سر میانکال کشیده، بخارا را نیز می‌تاخت بلکه یکبار بخارا را مستخلص ساخت، اما بزودی باز برآمده به وارثان او گذاشت «۷». در جنگ سپاه [شاه] طهماسب با عبید الله خان «۸» و سایر سلاطین شیبانی خان که در آن معرکه بودند، اتفاق داشت. و چون از ایام خلافت او شش سال به طریق استقلال گذشت، عاقبت در رباط خواجه از توابع سمرقند که منبع آب «۹» کوهک ۲۳۲ است، به تاریخ سنه ثلاث و ستین و تسعمائهٔ متوجه آخرت شد «۱۰». و او را هشت پسر باقی بود: اول: درویش خان، دوم: بابا سلطان، سوم:

دوست محمد سلطان، چهارم: امین سلطان، پنجم: جلال سلطان، ششم: خوارزمشاه سلطان،

---

(۱). ت: امرا و ارکان دولت مالك تاج و افسر گشت.

(۲). ت: عبد العزیز.

(۳). س: «خود» ندارد: از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). ت: افزود.

(۵). س: «جنّت‌آیین» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). ت: برافراخت.

(۷). س: «به وارثان او گذاشت» ندارد: از نسخه «ت» افزوده شد. مسخر البلاد متن ۱۵۹ ذکر نوروز احمد خان بن سیونج خواجه خان که براق خان عبارت است.

(۸). س: عبد الله خان

(۹). س: «آب» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). ت: گشت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۰

هفتم: قاسم سلطان، هشتم: طاهر سلطان.

ذکر درویش خان بن براق خان بن سیونجک خان

و او پادشاهی بود با عدل و داد و درویش مانند «۱» و پیوسته در فیصل مهمات و قطع معاملات و به شریعت سرور کاینات و خلاصه موجودات «۲» عمل می‌نمود و هیچ کاری به «۳» خلاف شرع از وی چیزی ظاهر نبود (۹۲ ب) و دیانت قوی و عمل بر کمال داشت. بعد از آنکه پدرش براق خان در ولایت سمرقند وفات یافت، بابا سلطان برادرش که در آن بلده محفوظه بود، لوای حکومت به طریق استقلال برافراشت «۴» و صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان چون از این حادثه آگاه گشت و امرای «۵» سمرقند را با خود همراه ساخت، به عزم تسخیر سمرقند بر زین «۶» ملك‌ستانی «۷» نشست. و بابا سلطان از شنیدن این خبر برج و باره شهر را محکم ساخته، دروازه‌ها را نیز بربست و بی‌توقف واقعه را قلمی کرده «۸» نزد برادرش درویش خان به صوب تاشکند ارسال نمود و التماس مدد فرمود. بنابرآن درویش خان با سپاه فراوان و لشکر تاشکند و ترکستان و مردم اخسی و اندجان ایلغار انداخت. و صاحبقران سکندرنشان چون از این معنی خبر یافت، ترك محاصره سمرقند نموده، به طریق سرعت و استعجال و استقبال مخالفان پریشان حال «۹» شتافت «۱۰» و در دره ایلان اوتی تلاقی فریقین روی داد و درویش خان به آن لشکر فراوان و سایر برادران

شجاعت‌نشان، پای ثبات فشرده بازوی دلاوری گشاد. عاقبت در اندک زمان منهزم گردانده، وادی به وادی گریزاند. و در اثنای این حال سپاه لشکر و علامات عسکر بابا سلطان از صوب سمرقند مشاهده افتاد. و چون دو لشکر «۱۱» و دو سپاه در برابر یکدیگر رسیدند، مبارزان بی‌توقف از طرفین متوجه میدان حرب

(۱). ت: و او پادشاه با عدل‌وداد و درویش مانند بود.

(۲). ت: خلاصه موجود او

(۳). س: «کاری به» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: بود.

(۵). ت: وارثان.

(۶). س: در.

(۷). ت: شیبانی.

(۸). س: «قلمی کرده» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). س: «پریشان‌حال» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). س: رساند.

(۱۱). ت: دو دریای لشکر.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۱

گردیدند. و صاحبقران سکندرنشان بعون عنایت ملک منّان به اندک توجه او را نیز شکست داد و در یک روز دو فتح نامدار اتفاق افتاد. و بعد از آنکه اولاد براق خان از سلطنت سمرقند دل کنده در ولایت تاشکند اجتماع نمودند، درویش خان که به حسب سن از سایر اولاد براق خان بزرگتر بود، به اتفاق برادران و امیران و نوئینان «۱» تاج سلطنت بر سر نهاده، در ممالک تاشکند بر مسند پادشاهی (۹۳ الف) و سریر شهریاری نشست و ایالت ترکستان با توابع و لواحق به «۲» بابا سلطان برادر او مقرر گشت و اندجان را به امین سلطان برادر دیگرش داد. و خرم شاه سلطان که او نیز برادرش بود «۳»، به حکومت ولایت سیرام فرستاد. و دوست محمد سلطان که پسر سوم براق خان است، والی ولایت اخسیکت گرداند. و همچنین در هر دیار و امصار یکی از برادران نامدار و از امرای ذوی الاعتبار [را] گذاشت «۴» و امیر کبیر علی سیدی که از قوشچیان «۵» برگزیده و امرای پسندیده آن دیار بود، اتالیق خویش گردانید. «۶» و چون امیر خجسته اطوار حاکم آن دیار گشت، به احوال‌پرسی «۷» فقرا و رعیت بر مسند عدالت نشست و ابواب عدل و انصاف «۸» را گشاده، مداخل اهل ظلم و اعتساف «۹» را دربست و حکم فرمود که در آن دیار افیون و کوکنار بعد از این هیچ‌کس نخورد. بنابرآن مدت مدید هیچ متنفسی گرد افیون و کوکنار نگردید «۱۰». لاجرم مملکت تاشکند به یمن معدلت آن ابر سعادت «۱۱» به کمال معموری و آبادی «۱۲» رسید زیرا که قواعد عدل‌وداد را به اتمام رساند و بنای قصر فساد را انهدام فرمود «۱۳» که «۱۴» تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر صحایف روزگار در اوراق لیل و نهار باقی و پایدار ماند. در این اثنا هادی توفیق به سوی کعبه تحقیق راهنمای آن امیر

(۱). س: یونان.

(۲). س: «ب» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: «بود» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: كشت.

(۵). س: قوشيان.

(۶). ت: ساخت.

(۷). ت: جهت غوررسى.

(۸). ت: انفاق.

(۹). س: «اعتساف» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). س: «بنابراين مدت مديد به خدمت شيخ متنفس گرد افيون و كوكنار بعد از اين هيچ‌كس نخورد».

(۱۱). س: ابر سعادت؛ ت: سعادتمند.

(۱۲). س: «آبادى» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۳). ت: «تنيش بى‌قواعد عدل‌وداد و انهدام مبانى فتنه و فساد به مرثيه سعى و اهتمام فرمود كه».

(۱۴). س: «كه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۲

فرخنده رأى گشته، احرام زيارت بيت الله و طوايف مدينه مكرّمه رسول عليه السلام «۱» نمود.

و دعاى وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا را لبيك اجابت كرده، عزيمت آن ارض اقدس و وادى تقدس عالى فرمود. بعد از آن در اندك روزگار، اساس سلطنت آن طبقه عالى‌تبار روى در انهدام آورد و بنيان «۲» حشمت ايشان آغاز تزلزل كرد. تا ممالك تاشكند «۳» و تركستان و اخسى و اندجان از قبضه تصرف آن بيرون آمده، در حوزه تسخير صاحبقران سكندرنشان ابو الغازى عبد الله خان درآمد و چنانچه تفصيل اين داستان (۹۳ ب) در محل خود مسطور خواهد شد.

القصه، چون صاحبقران سكندرنشان فى نفسه عنايت و التفات و دوستى و اتحاداندیشى درباره درويش خان در خاطر داشت، ليكن به جهت مخالفت برادرش بابا سلطان اين كار «۴» سرانجام نمى‌يافت. مجمل سخن آنكه، چون بلده تاشكند در حيز تسخير صاحبقران كشورگير درآمد، كس فرستاده درويش خان را كه در تركستان بنابر فرمان بابا سلطان از محبوس بود، خلاص كرد «۵» و او را در بلده تاشكند آورده، بر سرير حكومت آن مملكت نشاند. بعد از آنكه صاحبقران سكندرصولت از آن مملكت عنان معاودت برتافت، بابا سلطان با جمعيت فراوان از طرف دشت به صوب تاشكند شتافت و به اندك توجه آن بلده را فتح نموده، درويش خان را «۶» اسير و دستگير ساخت و بى‌توقف به قتل او مبادرت نمود و آن پادشاه درويش نهاد را شربت شهادت چشاند «۷» و خود بر مسند سلطنت در آن مملكت قدم نهاد. و از درويش خان دو پسر ماند: شاه محمد سلطان و مظفر سلطان.

ذكر شاه محمد سلطان و مظفر سلطان

و اين دو برادر بعد از قتل پدر اندك روزى در سايه حمايت صاحبقران سكندرشوكت اوقات بسر بردند. آخرالامر به جهتى از آن حضرت جدا شده به عمّ خويش بابا سلطان موافقت

---

(۱). س: «آن امير فرخنده رأى ... عليه السلام» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: نيران.

(۳). س: «تاشكند» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: «كار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: گرداند

(۶). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). س: چشیده

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۳

نمودند. بعد از آنکه بابا سلطان یکبارگی شکست یافت، آن دو برادر به صوب قراتگین نزد حاکم آن دیار شتافتند. «۱» و حاکم قراتگین ۲۳۳ به موجب فرمان صاحبقران سکندرنشان آنها را گرفته، آن دو برادر را از پای درانداخت و سرهای ایشان را از تن «۲» جدا ساخته، خدای بردی سلطان یساول که بدین کار رفته بود، به پایه سریر خلافت مصیر ارسال داشت.

ذکر بابا سلطان بن براق خان بن سیونجک خان

و بابا سلطان شهریاری بود، ذی شوکت و رستم شجاعت و عالی همّت و به واسطه علوّ همت به حکومت ترکستان و تاشکند قناعت نانموده «۳» و پیوسته (۹۴ الف) به خیال کشورستانی متعرض مملکت سمرقند و بخارا شده، ابواب نزاع می‌گشود. و [در] انواع هنر خصوصا «۴» در علم موسیقی مهارت تمام داشت و در شجاعت و مردانگی عدیل و نظیر نداشت. و او همواره مانند پدر خویش براق خان لشکر بر سر میانکال و بخارا می‌کشید «۵» و گاهی متوجه سمرقند می‌گردید و در ویرانی آن بلاد و امصار و پریشانی متوطنان آن دیار می‌کوشید. عاقبت برین جهت میان او و صاحبقران سکندرشوکت غبار ارتفاع یافته، هفت هشت بار با آن حضرت مقابل افتاد و در هیچ معرکه در فتح و مراد به رویش نگشاد و دائمی منهزم گشته، قدم به وادی فرار نهاد. اما در بهادری او هیچ‌کس را سخن «۶» نبود. و آن بار دیگر «۷» یک مرتبه شکست یافت، مشکل که بار دیگر باز در مقابل خصم بازآید؛ به خلاف او که هر مرتبه‌ای که شکست می‌یافت، بعد از اندک فرصتی باز در برابر آمده، لوای محاربت می‌افراشت.

الحق، آن شهریار شجاعت‌آثار از آنچه دلاوری و کمال بهادری و نهایت جدّ جهد بود سعی نموده، کار فرمود. چون دولت یار نبود، از «۸» کوشش و مردانگی که «۹» از او به ظهور آمد، هیچ فایده‌ای «۱۰» روی ننمود. آخرالامر دل از ملک و مال و اهل عیال برکنده، عروس مملکت را

---

(۱). س: شتافت.

(۲). س: از بدن

(۳). ت: نمی‌نمود.

(۴). س: «انواع هنر خصوصا» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: می‌گشت.

(۶). ت: سخنی.

(۷). ت: آن شهریاری که.

(۸). ت: آن همه.

(۹). س: «که» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). س: فایده

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۴

طلاق داده، ناچار از روی اضطراب به صوب منغیت «۱» شتافت و روزی چند در میان «۲» مردم منغیت بوده، عاقبت از آنجا نیز لوای

مراجعت به طرف صحرا و دشت برافراخت. و چون رهگذرش به صحرای ترکستان افتاد، توکل سلطان در نواحی سغناق توقف کرده، به جهت اسباب معیشت دو کس خود را پوشیده و پنهان به ترکستان روان ساخت. آن دو کس از سیرام «۳» لباس و طعام گرفته، در اثنای مراجعت به توکل سلطان قزاق رسیدند. او «۴» بنابر فرمان صاحبقران سکندرنشان محافظت راهها «۵» را جایز نمود. بعد از تفحص احوال مطلع گشته بی‌توقف (۹۴ ب) تعاقب فرمود و دیگر «۶» کس خود را به پایه سریر حضرت اعلی روان «۷» گردانیده، از واقعه حال اعلام نموده و زمانی که بابا سلطان در کمال غفلت بود، توکل سلطان بر سر او رسید. «۸» و قبل از آنکه از جانب حضرت اعلی به او مدد رسد، به اندک مردمی که همراه داشت، محاربه «۹» نمود و عبد اللطیف «۱۰» سلطان پسر او را به اندک «۱۱» توجهی دستگیر گردانید. اما بابا سلطان در حین جنگ به زخم تیری خدنگ از پای افتاده، خود را از این همه محنت رهانید، و توکل خان فی الحال سر او را «۱۲» که به رستم دستان زمان دعوی همسری داشت بلکه زیاده «۱۳»، از تن جدا کرده، به نزد همایون رسانید. [این واقعه] به تاریخ روز سه‌شنبه هفدهم ماه رجب روی نمود. و او را پنج پسر بود بدین ترتیب: عبد الله سلطان، عبد اللّطیف سلطان، عبد الستار سلطان، عبید الله سلطان، عبد الغفار سلطان.

و عبد الغفار سلطان: در زمان حیات پدر خود به عالم دیگر انتقال نمود.

و عبد اللطیف سلطان: با پدر خویش همراه بود و در اثنائی که پدرش از منغیت «۱۴» مراجعت نموده، در حین گریز با توکل خان پیش آمده محاربه و مقاتله می‌نمود، او اسیر و دستگیر شد.

پدرش بابا سلطان به زخم تیری از این عالم درگذشت و توکل سلطان مظفر و منصور در کمال

---

(۱). ت: منکقت منغت.

(۲). س: «میان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). ت: یسی.

(۴). س: «به توکل سلطان قزاق رسیدند. او» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «راهها» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). ت: یک کس.

(۷). س: «روان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). س: «او رسید» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). س: محارب

(۱۰). س: لطیف سلطان.

(۱۱). س: «به اندک» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۲). س: سر اول او.

(۱۳). ت: زیاده‌تری

(۱۴). س: منکقت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۵

همت و سرور، سلطان را در بند کشیده و پسرش بابا سلطان و بعضی از مردم اعیان را گرفته متوجه پایه «۱» سریر خلافت مصیر گردید. بعد از آنکه به اردوی همایون رسید، صاحبقران سکندرنشان از غایت التفات و کمال عنایت به مرتبه‌ای آن «۲» شاهزاده قزاق را از سایر اقران گذرانید و قبل از آنکه قلعه صبران فتح سپاه شود، قهرمان سیاست عبد اللطیف سلطان را به همراهی طاهر

سلطان در نواحی آن قلعه به سیاست «۳» رسانید و صاحبقران سکندرنشان خاطر خود را از اندیشه ایشان بالکل فارغ گردانید.

عبد الستار سلطان: در قلعه صبران به اتفاق دلاوران، «۴» شیوه «۵» تحصن داشت. بعد از آنکه صاحبقران آفاق از سفر الغ طاغ معاودت (۹۵ الف) نموده بر سر بلده صبران آمده عبد الستار سلطان را در آن قلعه محاصره فرمود، عساکر نصرت‌شعار دو سه بار از «۶» اطراف و جوانب آن قلعه را استوار دیده، جنگ انداخته و پس از ضایع شدن جمعی از مبارزان نامدار، آن بلده را قهرا و قسرا مفتوح و مسخر ساختند. «۷» و عبد الستار سلطان بعد از جستجوی فراوان به دست چهرصای اونک سول افتاد و حسب الفرمان عالی مقتول گشته، قدم عزیمت به صوب آخرت نهاد. و لیکن در اوان ابتدای دولت خاقانی عالی حضرت، جمشید دولت «۸»، سکندرشوکت، ابو الغازی باقی محمد بهادر خان، از جمیع اوزبکان در ولایت اندجان چند کس را از اولاد عبد الستار سلطان «۹» پیدا ساختند و تاج «۱۰» پادشاهی بر سر «۱۱» نهاده، آوازه «۱۲» در میان اهل عالم انداختند و در موضع یزک «۱۳» بر سر والی «۱۴» محمد خان شبیخون آورده، فی الجمله چشم‌زخمی رسانیده، بعد از آنکه لشکر به ولایت تاشکند کشیده از قبضه تصرف تنیم سلطان ولد حق نظر خان که در آن عصر والی آن دیار بودند، استخلاص نمودند و از آن جمله «۱۵» گیلدی

---

(۱). س: «پایه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «آن» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). ت: سیاستگاه فنا.

(۴). ت: جان فولادبی اویشون.

(۵). ت: «شیوه» ندارد.

(۶). س: «دو سه بار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). س: انداختند.

(۸). ت: صولت.

(۹). ت: عبد الستارگویان.

(۱۰). ت: اسم.

(۱۱). ت: بر ایشان.

(۱۲). ت: آوازه او.

(۱۳). هری لک‌لکان.

(۱۴). س: این سر خون اتالیق جلایر.

(۱۵). س: «تنیم سلطان ولد حق نظر ... از آن جمله» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۶

محمد سلطان [که] شجاع‌ترین ایشان بود، برو فایق آمده، اکثر ایشان «۱» را به قتل رسانیده و خطبه و سکه را به نام خود نهاده «۲» و باقی محمد خان را شکست داد.

ذکر عبید الله سلطان بن بابا سلطان بن براق خان بن سیونجک خان

چون پدرش بابا سلطان در جنگ چرچیق منهزم گشته، هریک از اولاد و احفاد او به جانبی افتاد از آن جمله عبید الله سلطان مانند آهوی رمیده و صیدی که از دام جهد به هر طرف می‌دوید و در هر شکاف و بیغوله می‌خزید، در این «۵» اثنا جمعی «۶» از مردم

قزاق بر سر او رسیدند و او را گرفته، مقید و محبوس گردانیدند و به پایه سریر خلافت مصیر «۷» کس فرستاده واقعه را به معروض آن حضرت رسانیدند. و صاحبقران سکندرنشان به این کار «۸» سر خون اتالیق جلایر را نزد سلاطین قزاق روان ساخت و عبید الله سلطان را بنابر وعده ایشان طلب داشت. و سر خون اتالیق چون «۹» نزد سلاطین قزاق رسید و پیغامی که داشت (۹۵ ب) گذرانید، «۱۰» سلاطین «۱۱» قزاق به امرای دیگر «۱۲» اتفاق نموده، عبید الله سلطان را از پای درانداختند و سر او را مصحوب سر خون اتالیق به پایه سریر خلافت مصیر روان ساختند «۱۳»، زیرا که زنده آوردن عبید الله سلطان در آن راه بی‌پایان به غایت محال می‌نمود، چرا که در آن نواحی سه راه بود. «۱۴»

ذکر عبد الغفار سلطان

بعد از آنکه بابا سلطان از صدمه سپاه صاحبقران سکندر دستگاه منهزم یافت، سوی ترکستان «۱۵»

---

(۱). س: «ایشان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: خوانده.

(۳). س: عبد الله سلطان.

(۴). س: «سیونجک خان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: آن.

(۶). س: جمیع.

(۷). ت: «و به پایه ... مصیر» ندارد.

(۸). س: «کار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). س: «چون» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). س: «گذرانید» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۱). س: از سلطان

(۱۲). ت: با همدیگر.

(۱۳). س: ساخت.

(۱۴). ت: «چرا که در آن نواحی سه راه بود» ندارد.

(۱۵). س: دستان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۷

شتافت. عبد الغفار سلطان به بلده تاشکند رفته به اتّفاق طاهر سلطان برج و باره آن قلعه را مضبوط و مستحکم ساخت، اسباب قلعه‌داری مهیّا کرده «۱»، لوای تحصین برافراخت «۲». و صاحبقران سکندرنشان روزی چند قلعه تاشکند را محاصره نمود، عاقبت از اطراف و جوانب جنگ انداخته، آن حصار استوار «۳» را قهرا و قسرا «۴» مفتوح و مسخر فرمود. و طاهر سلطان «۵» در لباس فقر متواری گشته، از آن بلیه خلاصی یافت. و عبد الغفار سلطان از محاربه «۶» شاهم‌بی ارغون خود را به شیب انداخت و شاهم‌بی او را دستگیر کرده، به درگاه اسلام‌پناه شتافت. و صاحبقران سکندرنشان محافظت عبد الغفار سلطان به تعهد قلبابا کوکلتاش ۲۳۴ «۷» و نوروز پروانچی گذاشت. و زمانی که صاحبقران سکندرنشان در نواحی چهارجوی به صید و شکار اشتغال داشت بابا خان ایلچی فرستاده، اظهار ندامت و پشیمانی و کمال عجز و بیچارگی نمود. بنابرآن صاحبقران از غایت مرحمت، عبد الغفار سلطان را به اسباب

سلطنت و حشمت به همراهی قلبابا کوکلتاش نزد پدرش فرستاده اما پس از آنکه بابا خان بار دیگر اظهار مخالفت نموده، علم خصومت برافراشت و یکبارگی منهزم گشته، دل از ملک و مال و اهل و عیال به تمام برداشت و در اثنائی که حیران و سرگردان در کوه و دشت می‌گشت، (۹۶ الف) در دست توکل سلطان کشته گشت. بعد از آن عبد الغفار سلطان به همراهی مؤمن سلطان و هاشم سلطان از ولایت اخسی برآمده، به جانب کاشغر شتافت و توکل سلطان به همراهی جمع کثیر از عساکر فیروزی‌نشان، تعاقب نموده در «۸» دشت آلای ایشانان «۹» را دریافت و عبد الغفار سلطان را به دست آورده، توکل سلطان بی‌توقف سر او را از تن جدا ساخت و توکل سلطان سر او را دست‌آویز «۱۰» ساخته به پایه سریر خلافت مصیر شتافت و در زیر سم سمند آن حضرت انداخت. بعد از فترات عبد المؤمن خان و ابتدای

---

(۱). ت: گردانیده.

(۲). ت: «لوای تحصین برافراخت» ندارد.

(۳). ت: «محاصره نمود، عاقبت ... استوار» ندارد.

(۴). س: قرقرا

(۵). س: «سلطان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). ت: از محاذی مورچل.

(۷). س: کوکلداش.

(۸). س: «در» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۹). ت: ایشان.

(۱۰). ت: از تن جدا.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۸

دولت باقی محمد خان جمعی کثیر از مردم ترکستان از ایل ابول منغیت شخصی «۱» را که به عبد الغفار سلطان بقدری مشابهت «۲» داشت، عبد الغفار نام نهاده خروج نمودند، ولایت ترکستان و تاشکند و اخسی و اندجان را فتح نموده، ایشم سلطان و بهادر سلطان و سایر سلاطین قزاق را هزیمت داده و جمعی دیگر که تقلید به او کرده، به مکر و تزویر خود را از اولاد براق خان شمرده نزد او آمده بودند، هریك را به ولایت حاکم کردند. و بعد از اندك روز به جهت کوکلتاش و مشورت، برادران مزور را در تاشکند جمع ساخته تا هفده هژده کس را از اولاد براق خان مشهور بودند، به قتل آوردند و بعد از چند روز حقیقت او نزد جماعه‌ای اوزبکیه ظاهر شده، به قتل رسانیدند. «۳»

ذکر دوست محمد سلطان بن براق خان بن سیونجک خان

و چون پدرش براق خان ولایت میانکال را از قبضه تصرف اولاد جانی بیگ سلطان استخلاص نمود، ایالت ولایت کرمینه «۴» را به دوست محمد سلطان تعیین فرمود. زمانی که براق خان در سمرقند وفات یافت، دوست محمد سلطان از توجه صاحبقران سکندرنشان به صوب کرمینه مطلع گشته، به سمرقند نزد برادر خویش بابا سلطان شتافت. بعد از آنکه صاحبقران (۹۶ ب) سکندرنشان در دره ایلان اوتی درویش خان و بابا سلطان و سایر اولاد براق خان را شکست داده و سمرقند را گرفته، در قبضه اقتدار و کف اختیار جوانمرد علی خان نهاد، و اولاد براق خان چون به ولایت تاشکند شتافتند «۵»، ولایت اخسی را از راه قسمت به دوست محمد سلطان گذاشتند. و آن شاهزاده ذی‌شوکت در آن مملکت توسن حکومت می‌راند تا آن زمان که اجل موعود

دررسید و قدم به جانب عقبی نهاد و در سرای آخرت منزل گزید. و او را یک پسر بود هاشم سلطان نام.

---

(۱). ت: بعد از وفات عبد الله خان و عبد المؤمن خان مردم قرا قالپاق در کسان مردی.

(۲). ت: مشابهتی.

(۳). این قسمت «خروج نمودند، ولایت ترکستان ... به قتل رسانیدند» در نسخه «ت» از نظر مفهوم با نسخه «س» یکی است، ولی عبارات با کمی اختلاف آمده است.

(۴). س: کرمنه.

(۵). س: شتافت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۶۹

ذکر هاشم سلطان بن دوست محمد سلطان بن نوروز احمد خان بن سیونجک خان

چون دوست محمد سلطان در بلده اخسی متوجه آخرت گشت، پسرش هاشم سلطان تاج سلطنت بر سر نهاده، به اتفاق سایر امرا بر جای پدر نشست. و روزی چند در فترات «۱» تاشکند اظهار اطاعت و اخلاص با صاحبقران سکندر اساس نموده، کمر خدمتکاری برمیان بربست.

بدان جهت در ظل حمایت آن حضرت به کمال فراغت می‌گشت. عاقبت بی‌جهتی از آن حضرت متوهم شده، روی هزیمت به جانب کوه و دشت نهاد تا در خلال این احوال به ملازمان پاینده بن محمد سلطان بن دوستم سلطان که در آن وقت والی ولایت اخسیکت «۲» بود دچار خورده، به دست افتاد و سر او را بریده به پایه سریر صاحبقران کشورگیر فرستاد.

ذکر امین سلطان بن براق خان بن سیونجک خان

و بلده اندجان و مملکت فرغانه مدت مدید در قبضه تصرف او بود و بر وجه احسن در میان طوایف امم زندگانی می‌نمود و در زمان قتل خسرو سلطان و محاصره کش با سایر برادران همراهی می‌نمود. او «۳» چهار پسر داشت: اول: مؤمن سلطان، دوم: مهدی سلطان، سوم: هادی سلطان (۹۷ الف) و چهارم: عادل سلطان.

ذکر مؤمن سلطان بن امین سلطان

و مؤمن سلطان در زمانی که عمّش بابا سلطان با صاحبقران سکندرنشان محاربه نموده انهزام یافت، مؤمن سلطان التجا و پناه به درگاه صاحبقران عالم‌پناه آورده، در ظل تربیت آن حضرت اوقات به فراغت بسر می‌برد و ایالت مملکت اندجان به دستور سابق مفوض به او بود بلکه از غایت عاطفت حکومت تاشکند را ضمیمه ولایت اندجان فرمود. و چون بابا سلطان با بعضی از فرزندان کشته گردید، مؤمن سلطان از غایت وهم و هراس از درگاه صاحبقران

---

(۱). ت: فقرات.

(۲). س: اخسکنت.

(۳). س: «او» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۰

سکنـدرنشان روی‌گردان شـده، قـدم بـه وادی فرار نهـاد و گریختـه «۱»، بـه صـوب کاشـغر رفت و دوست چهره آقاسـی بنـابر حکم حضرت اعلی خاقـانی نزد والی آن دیـار رشـید خـان رفته، پیغـام آن حضـرت را به او رسانیـد. و رشـید خـان بنـابر حکم صاحبقران سکنـدرنشان، مؤمن سـلطان را به دوست چهره آقاسـی تسـلیم گرداند و دوست چهره آقاسـی بی‌توقف سـر او بریده و عنان معاودت برتافته، خود را به موکب همایون رسانید.

ذکر عادل سلطان بن امین سلطان

و شاهزاده عالی‌گهر بعد از فوت پدر با برادر کلان خویش، درویش خان موافقت داشت.

ذکرخوارزم شاه سلطان بن براق خان بن سیونجک خان

و ایـالت ولایـت سـیرام از راه انقسام تعلق به او داشت «۴» و لوای سـلطنت «۵» در آن مملکت برافراشت و خـاطر خـود را پیوسـته در تقویت شـریعت غرّا و تعظیم سادات و علما می‌گماشت. «۶» در این اثنا طبل ارتحال فرو کوفته، به عالم آخرت شـتافت و از وی سـه پسر ماند:

عبد الکریم «۷» سلطان، ابو المحمد «۸» سلطان و محمد سلطان.

ذکر عبد الکریم سلطان بن خوارزم شاه سلطان بن براق خان

و او بعـد از فوت پدر در ولایت سـیرام که در تواریخ «۹» اسپیجاب ۲۳۵ می‌نویسـند، لوای سلطنت به اتفاق برادران برافراخت «۱۰» و خاطر خود را بر اسـتمالت سـپاه و رعیت گماشت و در جمیع محاربات و مقاتلات بابا سـلطان با صاحبقران سـکندرنشان اتفاق نمود، عبد الکریم

---

(۱). در نسخه «ت»: به روی کلمه «گریخته» خط کشیده شده است.

(۲). عنوان در نسـخه «س» چنین است: ذکر مهـدی سـلطان بن امین و ذکر هـادی سـلطان ابن امین، ذکر عادل سـلطان بن امین، ذکر خلال ابن سلطان براق خان بن سیونجک خان.

(۳). س: «ذکر» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: «تعلق به او داشت» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: سلطان.

(۶). س: می‌نگاشت.

(۷). س: عبد اللّه.

(۸). س: ابل محمد.

(۹). س: تواحی ریخ.

(۱۰). ت: برافراشت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۱

سلطان همراهی بابا سلطان اتفاق کرده «۱» و غایت اقتدار و کمال دلاوری ظاهر می‌ساخت. بعد از آنکه بلده تاشکند فتح یافت، عبد الکریم سلطان «۲» والـده خود را به پایه سـریر خلافت مصیر فرسـتاد و صاحبقران سـکندرنشان بنابر عجز و شکسـتگی آن عورت و

شفاعت امیر کبیر شاهم ارغون از سر جریمه او درگذشت و ترحم «۳» نموده، به «۴» ولایت سیرام متعرض نگشت. در محاصره صبران، شاهم‌بی بنابر فرمان آن حضرت متوجه سیرام گشت و عبد الکریم سلطان اول «۵» به او تعظیم امر مذکور بجای آورده، اظهار اطاعت نمود. ثانیا به وساوس بعضی از مردم فتنه‌انگیز در سر ستیز و آویز آمده، شاهم‌بی را حبس فرمود. عاقبت والده او در میان افتاد و رأی عبد الکریم سلطان را از آن دغدغه بازگرداند و شاهم‌بی را از آن بند نجات داد. و بوزه خور سلطان که پناه به او آورده بود گرفته، به شاهم‌بی سپرد. و شاهم‌بی سر او را بی‌توقف بریده، به پایه سریر خلافت مصیر برد. چون اساس دولت اولاد براق خان بالکلّ انهزام یافت، عبد الکریم سلطان متوهم گشته، به جانب صحرا شتافت و زمانی که صاحبقران سکندرنشان قلعه وی را «۶» محاصره نموده، عبد الکریم سلطان خروج کرده تا ولایت دیزق تاخت فرمود. و پس از آنکه صاحبقران سکندرنشان از ولایت خراسان خاطر خود را جمع ساخته، در اول بهار جهت گوشمال او سوار شده، به طرف دشت ایلغار انداخت. و عبد الکریم سلطان سوار شده به طرف دشت ایلغار انداخت. و عبد الکریم سلطان خبر یافته، چون برق‌وباد روی به وادی فرار نهاد و اهل «۷» و (۹۸ الف) عیال و مال و منال خود را گذاشته، وجود خود را به منغیت رسانید. و عساکر نصرت‌شعار بر سر ایل و الوس او رسیده، دست به قتل و غارت گشادند. بعد از مراسم قتل و تاراج اسیران را گرفته، خود را به موکب عالی رساندند [؟] «۸» به صوب بخارا برافراخت. «۹» و مردم منغیت در اندک زمان بر سر عبد الکریم سلطان رفته، قلم «۱۰» بر

---

(۱). ت: عبد الکریم سلطان همراهی کرده، به بابا سلطان اتّفاق داشت.

(۲). س: «غایت اقتدار و کمال ... عبد الکریم سلطان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: در چشم نموده.

(۴). س: «به» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: اول بار.

(۶). ت: هری.

(۷). س: «اهل» مکرر.

(۸). س: یک کلمه خوانده نشد.

(۹). «ت»، «س» چنین است. به نظر می‌رسد جمله صحیح این‌گونه باشد: «به موکب عالی رساندند [علم عزیمت] به صوب بخارا افراخت.

(۱۰). س: قتل.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۲

صفحه عمر «۱» او کشیدند و برادرانش ابو المحمد سلطان و محمد سلطان و عادل سلطان نیز به عالم فراموشان رفتند.

ذکر قاسم سلطان بن براق خان

بعد از وفات پدر «۲» به برادر کلان خویش «۳» درویش خان اطاعت می‌نمود و پیوسته در ولایت تاشکند با درویش خان همراه بود. و زمانی که خاقان سلیمان‌نشان اسکندر خان در ولایت بخارا بر تخت خانی قرار «۴» یافت، قاسم سلطان به همراهی برادرش درویش خان به جهت مبارک باد به بلده بخارا شتافت. در این اوان «۵» اجل موعود دررسیده، در سرای آخرت منزل و مأوا ساخت.

ذکر طاهر سلطان بن براق خان

او «۶» بعد از فوت پدر در ظل تربیت و سایه عاطفت برادر کلان خویش درویش خان اوقات بسر می‌برد و زمانی که صاحبقران سکندرنشان به تاخت خراسان رفته به محاصره قلعه تربت توجه نمود، طاهر سلطان به طریق کمک از طرف درویش خان در موکب همایون عزیمت فرمود. اما زمانی که بابا سلطان با صاحبقران سکندرنشان لوای مخالفت برافراشت، او پیوسته به بابا سلطان همراه بوده «۷» و کمال جرأت و مردانگی ظاهر می‌ساخت. بعد از آنکه بابا سلطان مکررا انهزام نمود، طاهر سلطان به همراهی عبد الغفار سلطان به تاشکند رفته، در آن قلعه تحصین فرمود. و چون بلده تاشکند مفتوح و مسخر شد، عبد الغفار سلطان اسیر گشته، طاهر سلطان در لباس (۹۸ ب) اهل فقر متواری شده، از آن بلیه خلاص گشت. اما یک پسر پنج ساله او با اهل و عیال در نواحی خجاکت ۲۳۶ به دست عساکر صاحبقران سکندرشوکت افتاده، از این جهان «۸» درگذشت. و توکل سلطان که در ییلاق آق قورغان ۲۳۷ به جهت

---

(۱). س: «عمر» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: و.

(۳). س: خودش.

(۴). ت: استقرار.

(۵). ت: اثنا.

(۶). س: «او» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). س: بود

(۸). س: «جهان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۳

محافظت اسبان عساکر فیروزنشان تعیین بود، از برآمدن طاهر سلطان از دره سوتلوق خبر یافته، بر سر او ایلغار نمود و به اندک توجه او را اسیر و دستگیر ساخته، به پایه سریر خلافت مصیر عزیمت فرمود. و مؤکلان چند روزی در محاصره صبران زندانی ترتیب نموده، او را در آن زندان نگاه می‌داشتند. عاقبت به تیغ سیاست سر او را از تن جدا برداشتند و جسد او را طعمه وحوش طیور ساختند و سلسله اولاد و احفاد سیونج خان بن ابو الخیر خان از هم فرو ریخته، اساس آن طبقه برافتاد و از آن دودمان هیچ‌کس نماند. و چون سخن به اینجا رسید، قلم مشکین رقم وقت آن دارد «۱» که از احوال مرحوم مغفور خواجه محمد سلطان بن ابو الخیر خان و اولاد و امجاد آن شهریار عالی شأن مجملی بیان سازد و چنانچه وعده بر آن بود. «۲»

ذکرخواجه محمد سلطانبن ابو الخیر خان و بیان احوال و اولاد آن پادشاه نیکو نهاد که اوزبکان خوجوغم سلطان گویند.

و او پادشاه بود «۶». با شاه بداغ «۷» سلطان از یک مادر متولد شده بود و والده ایشان از ایل برقوست ۲۳۹. و خوجوغم سلطان پادشاهی بود ابدال‌وش و در کمال سادگی. چون پادشاه عالیجاه «۸» وفات یافت، دو پسر نیک‌اختر یادگار گذاشت: نخست سلطان سعادت‌نشان جانی بیگ سلطان، دوم- بوپای سلطان. «۹»

ذکر بوپای سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

چون ولایت ماوراء النهر در قبضه تصرف و حوزه تسخیر (۹۹ الف) محمد خان شیبانی افتاد و بوپای سلطان در ولایت قراکول قدم بر مسند سلطنت و سریر حکومت نهاد. و بعد از آنکه محمد خان شیبانی در بلده مرو شربت شهادت چشید و بابر «۱۰» میرزا ولایت

ماوراء النهر را

---

(۱). ت: خواست.

(۲). ت: رفته بود.

(۳). ت: در ذکر.

(۴). ت: «ذکر خواجه محمد سلطان بن ابو الخیر خان» مکرر.

(۵). ت: اولاد و احفاد.

(۶). س: «او پادشاه بود» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). س: براغ.

(۸). در نسخه «ت»: روی «پادشاه عالیجاه» خط کشیده شده است.

(۹). تاریخ راقم، ص ۲۰۱: «یونانی سلطان».

(۱۰). ت: بابور.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۴

از «۱» قبضه تصرف سلاطین اوزبک مستخلص گردانید و بعد از مدت هشت ماه عبید الله خان با سایر قرابتان از ولایت ترکستان برآمده، به صوب بخارا شتافت و بابر میرزا را انهزام گردانیده، ولایت ماوراء النهر بار دیگر در تحت تصرف سلاطین شیبانی خان قرار یافت، آنگاه بوپای سلطان با بعضی از دلاوران و اندک مردمی که در موکب همایونش بود به عزم تسخیر ولایت بلخ توجه نموده، از آب جیحون عبور نموده و آن بلده را محاصره فرمود و مردم آن دیار چاره کار خود منحصر در اطاعت دیده و ساورون «۲» لایق ترتیب داده و به شرف کرنش آن شهریار کامکار مشرف گشته، ابواب شهر را به روی او گشادند. و چون آن شهریار کامکار روزی چند در آن دیار بر مسند حکومت و سریر سلطنت نشست، عاقبت بنابر وحشتی که میان خویشان روی داد، از سر حکومت آن مملکت درگذشت و از آب آمویه گذشته متوجه ماوراء النهر گشت. پس از آنکه مرغ روحش به دام اجل گرفتار گردید، در مرغزار آخرت منزل گزید. از وی یک پسر ماند مسمی به کپک «۳» سلطان.

ذکر کپک سلطان بن بوپای سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

و او پادشاه بود «۴» و یک چشم او از نور باصره بهره نداشت. مدت مدید در ساغرج لوای حکومت برافراشت. چون آن «۵» خسرو عالی‌جاه از این جهان به عالم جاودانی رحلت نموده قدم به جانب عقبی نهاد، از وی دو پسر خجسته‌اثر یادگار ماند بر این ترتیب: اول: سیونج محمد سلطان و دیگر سید محمد سلطان (۹۹ ب).

ذکر سیونج محمد سلطان بن کپک سلطان بن بوپای سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

و او «۶» شاهزاده [ای] بود شجاعت‌اثر، «۷» بعد از فوت پدر در ظل تربیت و سایه عاطفت

---

(۱). س: در.

(۲). ت: پیشکش و ساورون.

(۳). س: کیبک؛ تاریخ راقم، ص ۲۰۱؛ کسیک سلطان.

(۴). ت: و او پادشاهی بود دیوانه‌وش.

(۵). س: «آن» ندارد: از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). ت: «او» ندارد.

(۷). ت: «بود شجاعت‌اثر» ندارد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۵

صاحبقران سکندرشوکت می‌بود و پیوسته شمشیر هواداری آن حضرت زده، متابعت و ملازمت می‌نمود. و صاحبقران سکندرنشان ایالت «۱» ساغرج را به طریق استقلال به او عنایت فرمود تا در این اثنا طبل ارتحال فرو کوفته، به عالم آخرت توجه نمود و او را یک پسر بود به نام محمد ابراهیم.

ذکر محمد ابراهیم سلطان بن سیونج محمد سلطان بن کپک سلطان بن بوپای سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

و او «۲» شاهزاده‌ای بود، بعد از آنکه صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان به روضه رضوان و سرا بوستان جنّان شتافت و نوبت‌خانی و مرتبه جهانبانی به فرزندش عبد المؤمن خان قرار یافت، آن زمان عبد المؤمن خان ۲۴۰ ایالت ولایت ابیورد و باغباد را به او مسلّم داشت. و چون واقعه هایله عبد المؤمن خان در چهار باغ زامین روی داد، تمامی بلاد خراسان در قبضه تصرف «۳» شاه عباس درآمده، محمد ابراهیم سلطان نیز به دست افتاد. و چون آن شاه بهرام‌قهر از پریشانی ماوراء النهر و جلوس شهریار عالی‌شأن ابو الغازی باقی محمد خان در ولایت سمرقند اطلاع یافت، بی‌توقف محمد ابراهیم سلطان را طلبیده، عهد و پیمان در میان انداخت و به جانب ماوراء النهر ارسال داشت. و زمانی که والی بخارا پیر محمد خان در نواحی سمرقند از عساکر فیروزمند «۴» شهریار سعادتمند باقی محمد خان منهزم گشته به قتل رسید، خدای نظر قونکرات که امیر الامرای پیر محمد خان بود از آن معرکه خونخوار، صحّت و سلامت بیرون آمده، در بودن بخارا مصلحت ندید و از غایت هراس که به خاطرش مستولی گشته بود، از (۱۰۰ الف) بلده بخارا بیرون آمده تا مشهد مقدسه در هیچ مکان عنان باز نکشید. و محمد ابراهیم سلطان که متوجه ماوراء النهر بود در آن منزل بهشت‌آیین «۵» پیش آمده، فی الحال قرعه مشورت در میان انداخت و هریك از اهل مجلس به اندازه عقل و خرد

---

(۱). ت: ایالت و ولایت.

(۲). ت: آن.

(۳). س: «تصرف» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). ت: فروزمند.

(۵). س: اساس.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۶

سخنی می‌یافت. در این اثنا خدای نظر بی‌به زانوی ادب نشسته، به عرض رساند که انسب و اولی چنان می‌نماید که به طرف بلخ توجه نماییم، زیرا که عبد الامین خان چنان‌که الحال والی آن مملکت است، پدر و مادر او مشخص نیست و امرای آن ولایت بنابر مصلحت و از روی ضرورت، [او را] پسر عباد الله سلطان ساختند و پادشاه برداشتند و هرچند گاهی «۱» از توجه ما خبر یابند، یحتمل که اکثر امرا و لشکر که سر مخالفت دارند به جانب ما آیند؛ شاید که آن زمان به اسهل وجهی آن ولایت مسخر گردد. و چون مصلحت این تدبیر که موافق تقدیر بود پسندیده خاطر افتاد و بی‌توقف فاتحه خوانده، روی توجه به صوب ممالك بلخ نهاد. بعد از آنکه بلده اندخود مضرب خیام سپهر احتشام شاهزاده عالی‌مقام گردید و آوازه وصول موکب او به اطراف و اکناف رسید، آنگاه

لشکر بلخ دو فریق شدند: گروهی میل به جانب محمد ابراهیم سلطان آوردند و فریقی مصلحت در جنگ دید. و چون در اردوی محمد ابراهیم سلطان «۲» جمعیتی تمام روی داد، لوای جهانگشایی برافراشته، خود را به نواحی بلخ رساند و از امرای آن دیار و جوانان نامدار فوج‌فوج آمدن گرفتند و به عنایت «۳» خاص مخصوص گشته، در سلک ملازمان پذیرفتند. عاقبت معدودی چند که در موکب عبد الامین خان مانده بودند، چاره کار منحصر در آن دیدند که عبد الامین خان نیز به استقبال شتافته «۴» و طوق اطاعت در گردن خویش اندازد و به اسب بستن خانی قناعت نماید. و چون محمد ابراهیم سلطان به موضع «۵» بلخ رسید، عبد الامین خان (۱۰۰ ب) با خاطر پریشان و دل بریان از شهر بیرون خرامید. پس از آنکه آن دو سپاه بی‌کران و آن دو پادشاه عالی‌شأن به همدیگر نزدیک گشتند، بقیه لشکر که همراه عبد الامین خان مانده بودند، ایشانان نیز بی‌وفایی نموده بودند، با سپاه «۶» محمد ابراهیم سلطان «۷» پیوستند. چون عبد الامین خان از آن دولتخواهان جدا گشده یکّه و تنها ماند، عنان او را محکم گرفته به ملازمت محمد ابراهیم سلطان رساندند

---

(۱). ت: هرچگاهی.

(۲). س: «سلطان آوردند و فرقی ... ابراهیم سلطان» ندارد. از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: به غایت.

(۴). ت: شتابد.

(۵). ت: به نزدیکی شهر.

(۶). س: شاه.

(۷). س: ابراهیم محمد سلطان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۷

و عبد الامین خان ناچار از اسب فرود آمده، رکاب محمد ابراهیم سلطان را بوسه داده و محمد ابراهیم سلطان پس از آنکه به بلده بلخ درآمده و قدم بر مسند سلطنت نهاده بر تخت خانی برآمد، همان شب به صواب دید خدای نظر اتالیق و بعضی از دولتخواهان عبد الامین خان را از میان برداشت و لوای ایالت و علم حکومت در آن مملکت به طریق استقلال برافراشت. و این واقعه به تاریخ سنه ثمان و الف موافق سیچقان ئیل روی نمود.

مجمل سخن آنکه، چون ایام سلطنت محمد ابراهیم سلطان در ولایت طخارستان ۲۴۱ از یک سال گذشت و به سال دوم پیوست، شهریار سلطنت‌نشان ابو المنصور محمد باقی خان با سپاه فراوان و سایر برادران عازم تسخیر ولایت حصار شادمان گشت. و چون موکب همایون به دهنو چغانیان رسید، والی آن دیار عبید الله سلطان پسر «۱» بزرگترین محمود سلطان بود، برج و باره آن را مستحکم ساخته، متحصن گردید. و محمد ابراهیم سلطان از استماع این خبر در بحر «۲» حیرت افتاده، بعد از این در شهر غافل نشستن را مصلحت ندید و اسباب محاربه و ادوات مقاتله آماده و مهیّا ساخته، از شهر بیرون خرامید و در موضع سپاه (۱۰۱ الف) گرد که از قرای «۳» بلخ است منزل گزید. از قضای آسمانی و اراده سبحانی محمد ابراهیم سلطان را در آن منزل ضعف قوا روی داد و اطبای مسیحادم و حکمای فرخنده قدم هرچند در معالجه او کوشیدند، اصلا مفید نیفتاد و عاقبت طبل ارتحال فرو کوفته، قدم به جانب آخرت نهاد و مملکت بلخ به تمام در قبضه تصرف و حوزه تسخیر شهریار شجاعت‌نشان ابو المظفر باقی محمد خان افتاد.

ذکر سید محمد سلطان بن کپک سلطان بن بوپای سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

بعد از آنکه برادر کلان او سیونج محمد سلطان وفات یافت، صاحبقران سکندرنشان ابو الفتح عبد الله خان مجددا نظر التفات به

جانب او انداخت و ایالت «۴» ساغرج را به دستور برادرش به

(۱). س: پسری

(۲). ت: «در بحر» ندارد.

(۳). ت: قریه.

(۴). ت: ایالت ولایت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۸

او ارزانی داشت. و چون از بعضی بلاد خراسان در قبضه تصرف عبد المؤمن خان درآمد نزد پدر خویش کس فرستاده، سید محمد سلطان را طلب نمود و ایالت ولایت تربت و حکومت بعضی از آن ناحیت را به او تعیین فرمود. و زمانی که عبد المؤمن خان از دست مخالفان جام شهادت درکشید، سید محمد سلطان به جانب بلخ متوجه گردید «۱» و در ولایت شبرغان واقعه جلوس عبد الامین خان را شنید. و در این اثنا مقابل شدن والی بخارا پیر محمد خان بن سلیمان «۲» را در موضع اوچ قرا با توکل سلطان قزاق و سپاه دشت قبچاق به سمع او رسید، بی‌توقف و اهمال به سرعت و استعجال به مدد والی بخارا ایلغار انداخت و از سایر سلاطین دیگر پیشتر ملحق گشته خود را آماده رزم و قتال و حرب و جدال ساخت و محمد باقی‌بی دورمان که امیر الامرای ماوراء النهر بود و به رأی و تدبیر بر سایر امرا امتیاز تمام داشت (۱۰۱ ب)، سید محمد سلطان را مناسب خانی دانسته، این مصلحت را با بعضی از اعاظم امرا در میان نهاد و قرار داد که اگر به مخالفان زمانی که غالب آید، سید محمد سلطان را بر مسند خانی نشاند و سایر سلاطین را تابع او سازد. اما به قضای آسمانی و اراده سبحانی در آن روزی که جنگ سلطانی درپیوست، سید محمد سلطان به همراهی محمد باقی‌بی کشته گشت و از سید محمد سلطان یک پسر ماند موسوم به جهانگیر سلطان.

ذکر جهانگیر سلطان بن سید محمد سلطان بن کپک سلطان بن بوپای سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

و این جهانگیر سلطان از پدر خرد ماند در سن ده سالگی. و مادرش امّ ولد بود. و چون پیر محمد خان، توکل سلطان را شکست داد و قدم بر مسند خانی و سریر جهانبانی نهاد، جهانگیر سلطان را والی ولایت تاشکند گرداند و محمد سعید جلایر را اتالیق او گردانیده به همراهی او بدان صوب فرستاد. و چون مدت یک سال در آن دیار حکومت راند، میان والی بخارا پیر محمد خان و محمد باقی خان منازعت روی داد و در سنه هزار و هشت موافق

(۱). س: گردد.

(۲). ت: پیر محمد خان بن سلیمان سلطان را.

(۳). س: گیر

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۷۹

سیچقان ئیل، باقی محمد خان با لشکر فراوان به عزم تسخیر میانکال نهضت فرمود و جهانگیر سلطان پناه به قلعه دبوسیه «۱» برده، در آنجا تحصن نمود. و باقی محمد خان بعد از آنکه آن قلعه استوار را فتح ساخت، جهانگیر سلطان را نزد والی بخارا پیر محمد خان ارسال داشت.

مجمل سخن آنکه، چون پیر محمد خان در نواحی سمرقند منهزم گشته به قتل رسید، جهانگیر سلطان گریخته، نزد والی بلخ عبد الامین خان رفت و پادشاه بلخ منظور نظر التفات نموده، ایالت ولایت شبرغان را به او تعیین ساخت و زمانی که محمد ابراهیم سلطان

به ولایت بلخ استیلا یافت، (۱۰۲ الف) جهانگیر سلطان را به همان دستور به حالش گذاشت. بعد از آنکه ممالک بلخ به قبضه تسخیر و حوزه اقتدار باقی محمد خان درآمد، جهانگیر سلطان گریخته، پناه به والی عراق شاه عباس برد و مدت مدید در ظل عاطفت شاهی اوقات گذرانید.

و در آن وقت و اوان که ولی محمد خان در تخت خانی و مسند جهانبانی استقرار یافت، جهانگیر سلطان خروج نموده ولایت غرجستان را مسخر و مفتوح ساخت و اکثر اوقات ولایت میمنه و فاریاب و نواحی شبرغان را می‌تاخت و از مردم بلخ کس بسیار از جوانان خنجرگذار و امرای نامدار مانند نظر بی‌کافور روی و نوروز حاجی و حیران میرزا باشی و عبد الرحمن دیوان بیگی و حسین چهره آقاسی بن علی مردان بهادر و شاه سعید کرایت و ندر قورچی باشی بن جان بوری یساول و غیر هم به ملازمتش شتافتند و طوق اطاعت در گردن خویش انداختند. بعد از آن جهانگیر سلطان از غایت غرور با سپاه «۲» موفور به عزم تسخیر ممالک بلخ لوای نهضت بدان صوب برافراشت و در نواحی میمنه به امرای ولی محمد خان و سپاه بی‌بیان «۳» که به دفع او نامزد شده بودند مقابل افتاده، از طرفین آتش قتال و نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و جهانگیر سلطان با سایر دلاوران در آن معرکه میدان، کمال دلاوری و غایت مردانگی به ظهور آوردند. چون آفتاب دولت آن طبقه به سر حد زوال رسیده بود، آن همه جدّ و جهد و دلاوری که نمود، هیچ مهم از پیش نگشود. بنابرآن طبل مراجعت فرو کوفته به جانب غرجستان معاودت فرمود. بار دیگر به سرعت تمام متوجه بلخ گردید. در

---

(۱). ت: دبوس

(۲). س: شاه.

(۳). س: بی‌پایان

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۰

اثنای راه استماع نمود که محمد باقی توقسابه «۱» با لشکر بی‌اندازه به مدد می‌آید و حالا از آب جیحون عبور می‌نماید (۱۰۲ ب)، بنابرآن جهانگیر سلطان هم از آن منزل به سرعت و شتاب به طرف لب آب ایلغار نمود. و این خبر در بلخ اشتهار یافت، نواب ندر محمد خان حکم فرمود «۲» که یلنگتوش‌بی ۲۴۲ و بانابی «۳» به طریق کمک آمده در بلخ بودند، به لب آب به همراهی دولت تفنگ‌انداز رفته، محمد باقی «۴» را حاضر سازند و به اتفاق همدیگر به دفع اعدا براندازند. و جهانگیر سلطان با لشکر فراوان زمانی رسید که محمد باقی یساول با تمام حشمت و تجمل، از دریا گذشته بود و از جماعه [ای] که از بلخ به رسم کمک آمده بودند خبر یافته، اطراف و جوانب خود را اور کنده مستحکم گردانیده، انتظار جنگ می‌نمود.

القصه، چون تلاقی عسکرین اتفاق افتاد و غلغله سورن از مهابت یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ* تواتر آغاز نهاد، دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان مرد روی جلادت به میدان نبرد نهادند.

(مثنوی:)

دو لشکر از دو جانب همچو دریارسیده موج هریک تا ثریا

ز هر سو تیغها درهم نهادندز هر سو تیرها بازو «۵» گشادند عاقبت از جانب جهانگیر سلطان شیر بیشه شجاعت یار محمد دیو سلطان بیگی که در کمال جلادت و شهامت بود، شمشیر زمرد «۶» فام از نیام انتقام بیرون کشیده، توسن مبارزت به طریق «۷» اعدا برانگیخت و از شاخه‌بند ایشان گذشته، با مخالفان درآمیخت و خون بسیار از مبارزان بر زمین ریخت. و در این اثنا ناگاه پای سمندش بر شکاف اور آمده، از اسب جدا افتاد و جمعی کثیر بر سرش رسیده، سر او را از تن جدا کردند. و همچنین پسرش نیز از پی پدر اسب انداخته، او نیز به همین بلا گرفتار گردید و هریک از دلاوران که به جانب جیب اسب انداختند، بدان شاخه‌بند گرفتار

شده، از آن بلا خلاصی نیافتند «۸». آخرالامر لشکر جهانگیر سلطان (۱۰۳ الف) چون آن حال را مشاهده نمودند، چاره کار منحصر در فرار دانسته،

---

(۱). ت: توقبای.

(۲). ت: با حکم نواب ند محمد خان.

(۳). ت: بابابی

(۴). ت: محمد باقی یساول.

(۵). ت: برهم.

(۶). س: زمزنام.

(۷). ت: طرف.

(۸). ت: نداشتند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۱

روی بـه وادی هزیمت نهادنـد «۱». و جهانگیر سـلطان به جانب غرجسـتان رفته، محمـد سـلیم سـلطان به صوب بخارا افتاده و بعـد از روزی چند بعضـی از مردم بلخ نامه و پیغام به جهانگیر سـلطان فرسـتادند و او را طلب داشـتند. و جهانگیر سلطان بنابر وعده‌ای که با بلخیان در میان نهاده بود، پوشـیده و پنهان به بلـده بلـخ درآمده در گوشه‌ای متواری نشـست. و مردم بسـیار از دلاوران نامدار نزد او آمـده دست بیعت به یکـدیگر دادند و مقرر کردند که شب عید ماه رمضان مجتمع گشـته، خروج نمایند. در این اثنا شخصـی که از این حال وقوف داشت، نزد حاجی‌بی قوشـچی و الله یار دیوان بیگی آمـده، ایشانان را از این حادثه آگاهی داد. و حاجی اتالیق و الله یار دیوان بیگی با جمع کثیر از ملازمان نـدر محمـد خان در تفحص و تجسـس آمـده، نماز شب عید رمضان که علی الصـباح میعاد خروج ایشان بود، به دست افتاد. و جهانگیر سلطان آن شب در قید و حبس بوده، فردا پگاه سر او را از تن جدا ساختند و به همراهی حاجی اتالیق به صوب بخارا نزد ولی محمد خان فرستادند و فقرای آن دیار از آن فتنه و آشوب خلاصی یافتند.

ذکرداســتان جانی بیگ سلطان و بیان اولاد و احفاد آن شهریار سعادت نشان [و] ذکر مجمل از واقعه حال جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

و جانی بیگک سلطان پادشاهی «۳» بود در شیوه عدالت و دین‌پروری، در طریقه سـیاست و شجاعت به غایت نامور و در زمان دولت محمـد خان شـیبانی در بلاد فرغانه و اندجان حکومت می‌راند. بعد از آنکه محمد خان شـیبانی در ولایت مرو درجه شـهادت یافت، بـابر میرزا (۱۰۳ ب) ممالـک مـاوراء النهر را مسـتخلص ساخت. بعـد از مـدّت هشت ماه جانی بیگک سـلطان از ترکسـتان برآمـده، به همراهی عبیـد الله خـان به عزم تسـخیر بخـارا بـدان صوب شـتافت و در کول ملك که در غربی بخاراست به بابر میرزا مقابل گشـته، لشکر او را منهزم ساخت. بنابرآن همه سلاطین تقسیم ولایت را مفوض برای جانی بیگک سلطان

---

(۱). س: نهاد

(۲). ت: در ذکر.

(۳). س: پادشاه

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۲

ساختند. و آن شهریار فرخنده‌نشان، رعایت رسم قدیم نموده، سمرقند را به امر و فرمان کوچکونجکی خان و محمد تیمور خان ساخت و ایالت ولایت تاشکند را [به] سیونجک خان باز گذاشت و حکومت بخارا که موروثی عبید الله خان بود، به آن حضرت مقرر نمود. ولایت قراکول را به رسم جلدو به عبید الله خان تفویض فرمود. و تمامی میانکال و هزاره نور «۱» و سغد کلان [و] سمرقند را جهت خود و فرزندان خویش نگاه داشت و لوای حشمت در آن مملکت برافراشت. و زمانی که یار احمد اصفهانی که ملقب به نجم ثانی بود، به موجب فرمان شاه اسماعیل به سرعت و تعجیل به عزم تسخیر ماوراء النهر با لشکر بهرام قهر به همراهی بابر میرزا به نواحی بخارا نزول فرمود و تیمور محمد خان و ابو سعید خان پناه به قلعه غجدوان برده بودند و بر سر ایشان رفته محاصره فرمود، آن زمان جانی بیگ سلطان به همراهی عبید الله خان از بخارا برآمده، بر سر اعدای دین شتافت و از آنجا که کمال جلادت و مردانگی داشت، جمعیت مخالفان را ناچیز انگاشته «۲» بی‌محابا بر سر ایشان تاخت و بیرام بیگ قرامانلو «۳» که مقابل او بود، از بالای زین بر زمین انداخت. و امیر نجم ثانی از مشاهده این حال مضطرب گشته، روی از معرکه میدان برتافت و در اثنای گریز به زخم تیر در میان قرابتان پرستیز انداخت. و همواره با عبید الله خان (۱۰۴ الف) در کشورگشایی و گیتی‌ستانی موافقت می‌نمود و در تسخیر بلاد خراسان نیز با عبید الله خان موافق بود و ممالک بلخ را از قبضه تصرف محمد زمان میرزا بیرون آورده، به ولد خود گستن قرا سلطان عنایت فرمود. «۴»

الحق، جانی بیگ سلطان شهریاری بود دین‌پرور، شریعت‌گستر، عالی‌شأن، وافر الاحسان.

(نظم:)

تعالی الله زهی شاه «۵» مکرّم‌مباهی از وجودش آل خاتم

ظلال دولتش از بخت بیدارپناه تاجداران جهاندار و صیت شجاعت و دلاوری او به همه جا رسیده، آوازه صلابت و بهادری او بر فلک گوش ملک شنیده.

---

(۱). س: نو

(۲). س: ناانگاشته

(۳). س: قرامانی

(۴). س: به ولد خود گذاشت، قرا سلطان عنایت فرمود.

(۵). «ت»، «س»: شاهی.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۳

(نظم:)

آوازه جلالش بر آسمان رسیده‌صیت صلابت او گوش ملک شنیده و در معرکه شجاعت و دلاوری، از کمال جلادت و میدان‌داری، روح رستم را خجل ساخته، «۱» و در محاربت و تیغ‌گذاری، از صعوبت‌ستیز خون‌ریز و از سهم گرز گرانسنگش، کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان تیر خدنگش، چشم مرغ شبی بر بستر فراغت «۲» نغنودی و شمشیر آبدارش در دریای هیجا همه وقت بر گردن خصم می‌رسیدی، و شعله سنان خونبارش در صحرای دغا مدام خرمن زندگانی اعدا را محترق گردانیدی، بزم عیش «۳» و نشاط بهشت‌وش به جوانان حور عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نقار خار آزار پیراسته، بی‌شائبه تکلّف و سخن‌وری و بی‌غائله تصلّف و مدح‌گستری، آن خسروی عدالت‌شعار پادشاهی آن دیار به حلاوت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و به صفت جلادت و مردانگی از اکثر سلاطین شیبانی امتیاز تمام داشت.

بعد از آنکه به تاریخ سنه خمس و ثلاثین و تسعمائهٔ آن شهریار عدالت‌پیشه جهان فانی را وداع نمود و به جوار (۱۰۴ ب) رحمت

ایزدی پیوسته، به ریاض رضوان و سرابستان توجه فرمود. او را دوازده پسر نیک‌اختر بر این ترتیب بود: دوست محمد سلطان، گستن قرا سلطان «۴»، پاینده محمد سلطان. والده این سه پسر دختر قنبر علی بیگ برادر امیر عبد العلی ترخان بود. دوستم سلطان «۵»، اسکندر خان، اسفندیار سلطان، سلیمان سلطان از دختر سلطان محمود خان کاشغری تولد نمود. پیر محمد خان «۶»، شاه محمد سلطان «۷»، مادر ایشان دختر یکی از امرا مغول است. یار محمد سلطان از دختر سلطان محمد تنبل که او نیز از امرای مغول است به وجود آمده، جان محمد سلطان، نور محمد سلطان [؟] «۸» شده‌اند.

---

(۱). ت: ساختی.

(۲). س: فراخت.

(۳). س: «عیش» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). تاریخ راقم، ص ۲۰۲: «کسین قرا سلطان».

(۵). تاریخ راقم، ص ۲۰۲: «رستم سلطان».

(۶). تاریخ راقم، ص ۲۰۲: «پیر محمد سلطان».

(۷). س: «دختر سلطان ... محمد سلطان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). «س»، «ت»: یک کلمه خوانده نشد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۴

ذکر دوست محمد سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

و او پادشاهی بود درویش نهاد، فرخنده‌نژاد و حلیم و کم‌آزار و به تمکین و باوقار. و جانی بیگ سلطان نسبت با سایر فرزندان عنایت و التفات به او بیشتر داشت. تا در این اثنا ندای ارجعی «۱» شنوده، از وحشت‌آباد دنیا به سرای آخرت شتافت. و او را یک دختر بود: رابعه سلطان خانم که تتق سلطان حصاری در عقد «۲» خود داشت و هاشم سلطان از وی تولد یافت «۳».

اما پاینده محمد سلطان و اسفندیار سلطان و شاه محمد سلطان و جان محمد سلطان و نور محمد سلطان روزی چند در قید حیات بودند، بعضی در زمان «۴» پدر بزرگوار و چندی بعد از فوت آن شهریار به رحمت ایزدی پیوستند. و چون احوال «۵» ایشان معلوم این کمینه زیاده بر این نبود و خلف نیز نداشتند، لاجرم قلم مشکین رقم به ذکر دیگر اولاد جانی بیگ افتاد.

ذکر گستن قرا سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان و مجمل بیان حال و فرزندان سلطان سلطنت‌نشان (۱۰۵الف)

گستن قرا سلطان پادشاهی بود ذی شوکت و رستم شجاعت. و پدرش جانی بیگ سلطان به تاریخ روز پنجشنبه بیست و یکم ماه رمضان سنه اثنی و ثلاثین و تسعمائهٔ ممالک بلخ را از قبضه تصرف محمد زمان میرزا استخلاص نمود، به ایالت آن ولایت سرفراز ساخت و او در آن مملکت تا آخر عمر لوای حکومت برافراشت. و بعد از فوت عبید الله خان به تاریخ ماه ربیع الثانی سنه ثمان و اربعین و تسعمائهٔ به بلده بخارا رفته، مغول خانیم را در عقد نکاح خویش منتظم ساخت و عنان معاودت به صوب بلخ برتافت و در ماه رجب همین سال به دماغ آن خسرو پسندیده خصال پریشانی راه یافت. بعد از آنکه مدت هژده سال و ده ماه از ایّام

---

(۱). س: «ارجعی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: عقد نكاح.

(۳). ت: فرمود.

(۴). س: زمان اندك.

(۵). س: «احوال» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). خان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۵

سلطنت «۱» آن نيكو احوال «۲» درگذشت، به تاريخ روز پنجشنبه بيست و يكم ماه رجب سنه احدى و خمسين و تسعمائهٔ عازم آخرت گشت و به رحمت ايزدى پيوست. و او را دو پسر بود: قليچ قرا سلطان و جان قرا سلطان.

ذكر قليچ قرا سلطان بن گستن قرا سلطان بن جانى بيگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخير خان

و او شاهزاده‌اى بود در كمال ظرافت و اكثر اوقات به زبان فارسى تكلم مى‌نمود و به الفاظ تركى سخن كم مى‌گفت و بعد از فوت پدر صاحب تاج و افسر گشت، به اتفاق امرا و اعيان دولت قدم بر مسند سلطنت نهاد. و بعد از آنكه مدت يك و نيم سال و هفده روز در آن ديار توسن حكومت راند، عمّش پير محمد خان بر وى خروج نموده، بر آن ديار قرا حصار مستولى گشت و ممالك بلخ را از قبضه اختيار او بيرون آورده، در سرير سلطنت و مسند حكومت نشست. و قليچ قرا سلطان روزى چند در ولايت ساغرج لواى حكومت برافراشت.

و چون (۱۰۵ ب) والى نسف، خداى بردى سلطان، از تاخت و باخت «۳» عساكر فيروزى مآثر صاحبقران سكندرفرمان ابو الغازى عبد الله خان به ستوه آمده، نسف را به تومان ساغرج معاوضه نموده و قليچ قرا سلطان به جانب قرشى توجه فرمود. صاحبقران سكندرنشان از اين واقعه اطلاع يافته در موضع اوغانك كه در نواحى قرشى است، به قليچ قرا سلطان رسيده جنگ پيوست و در حمله نخست سپاه او را منهزم ساخته، قليچ قرا سلطان اسير و دستگير گشت و آن حضرت صله رحم نموده، او را مطلق العنان گذاشت. عاقبت به تاريخ روز دوشنبه هفتم ماه جمادى الثانى سنه سبع و خمسين و تسعمائه به زخم تير صدر «۴» احمد بن قل احمد كوكلتاش كه در اثناى شكار بود مجروح گشته، درجه شهادت يافت و از وى نسل نماند.

---

(۱). ت: سلطنتش.

(۲). ت: «آن نيكو احوال» ندارد.

(۳). ت: تاخت و بافت

(۴). س: تيرى صدريرا

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۶

ذكر جان قرا سلطان بن گستن قرا سلطان بن جانى بيگ سلطان

و او بعد از فوت پدر روزى چند با برادر خويش قليچ قرا سلطان اتّفاق داشت. و چون عمّش پير محمد خان بر ممالك بلخ استيلا يافت، بالضرورهٔ طوعا أو كرها مطابعتش نموده، در خدمت او بسر مى‌برد «۱» تا در اين اثنا طبل ارتحال فرو كوفته، رخت زندگانى به جانب آخرت كشيد.

ذکر پیر محمد خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

و او روز شنبه «۲» دهم ماه صفر سنه ثلاث و خمسین و تسعمائهٔ ممالك بلخ را از دست برادرزاده خود قلیچ قرا سلطان برون «۳» آورده، تصرف نمود و لوای حکومت و علم ایالت در آن مملکت افراخته، در متکاء سلطنت تکیه فرمود و بر سپاه و رعیت بر وجه احسن سلوك می‌نمود. و روز پنجشنبه غرّه ماه شعبان سنه ست و خمسین و تسعمائهٔ بود که همایون پادشاه با لشکر کابلستان به نواحی بلخ آمده، از پی محاصره کردند «۴» و بعد از دو روز طبل مراجعت فرو کوفته تا ولایت کابل در بلخ «۵» (۱۰۶ الف) منزل عنان باز نکشید. و روز چهارشنبه ربیع الاول «۶» در سنه سبع و خمسین و تسعمائهٔ در درز آب شبرغان با خدای داد قلندر که اویماقات بسیار و خلق بی‌شمار در حلقه اطاعت او بودند و او را پیشوا و مقتدای خود می‌دانستند، او را با خان «۷» محاربه و مقاتله روی داد، بعد از جنگ بسیار و مجادله بی‌شمار آن فریق جاهل غافل «۸» روی به هزیمت نهادند. بعد از آنکه عبد العزیز خان در مملکت بخارا وفات یافت و محمد یار سلطان بن سیونج محمد سلطان در آن دیار لوای سلطنت برافراخت،

---

(۱). س: «مطابعتش نموده ... بسر می‌برد» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: دوشنبه.

(۳). س: «برون» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). در نسخه «ت» بر روی «از پی محاصره کردند» خط کشیده است.

(۵). در نسخه «ت» بر روی «در بلخ منزل» خط کشیده شده است.

(۶). در نسخه «ت» بر روی «و روز چهارشنبه ربیع الاول» خط کشیده شده است.

(۷). س: «او را با خان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). ت: جاهل و غافل

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۷

پیر محمد خان با سپاه فراوان به صوب بخارا به رسم تعزیه‌پرسی شتافت. و روز یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع و خمسین و تسعمائهٔ به این بهانه به بلده بخارا «۱» درآمده «۲»، [آنجا را] مسخر ساخت تا مدت یك سال در آن دیار بسر برده «۳» عاقبت سلطنت آن مملکت را به محمد یار سلطان باز گذاشت و علم معاودت به جانب بلخ برافراشت. بعد از آنکه براق خان شب پنجشنبه هژدهم ماه ذی قعده سنه ثلاث و ستین و تسعمائهٔ در ولایت «۴» سمرقند از این جهان درگذشت، پیر محمد خان به اتفاق سایر سلاطین شیبانی قدم بر سریر خانی نهاده، بر مسند خلافت نشست و در تمامی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و بلخ خطبه و سکه به نام و القاب آن پادشاه مالك الرقاب مقرر و مزیّن گشت و بر روی دراهم و دینار «۵» در آن بلاد و احصار، به نام نامی و اسم «۶» سامی آن شهریار خجسته‌فرجام نقش بست. زیرا که در آن وقت و اوان در میان سلاطین شیبانی به حسب سن «۷» بزرگتر از او کسی نبود. و روز دوشنبه بیست و ششم ماه ذی قعده سنه سبع و ستین و تسعمائهٔ بود که میرزا ابراهیم با دادر خویش شاه سلیمان به عزم تسخیر ولایت بلخ و شبرغان از تمام بلاد بدخشان لشکر فراوان جمع ساخته، در سر پل شبرغان با پیر محمد خان مقابل (۱۰۶ ب) افتاده و صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان [که] به جهت کمك رفته بود، در حمله اول سپاه بدخشان را شکست داد و بعد از مراجعت آن حضرت روز «۸» پنجشنبه بیستم ماه ذی الحجه سال مذکور میرزا ابراهیم به دست ملازمان پیر محمد خان افتاده و بعد از پانزده روز قهرمان سیاست خانی رقم قتل بر صحیفه زندگانی او کشید. و چون قاتل او کوراك بهادر بود، یکی از شعرا در تاریخ این واقعه «کوراك گشت عزیز» فرمود. و ملا خرّمی ۲۴۳ «۹» که شاعر خوش‌کلام بود، به این عبارت اختیار داد: «ان الحکم و التقدیر». چون مدت بیست سال و شش ماه و ده روز در مسند خانی نشست، به تاریخ روز شنبه بیستم ماه شعبان سنه اربع و سبعین و

تسعمائهٔ بود که عازم

---

(۱). س: «بخارا» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: رده

(۳). س: «مسخر ساخت ... بسر برده» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: «در انک براق خان ولایت» که به روی کلمه «درانک» خط کشیده شده است.

(۵). س: دنانیر

(۶). س: رسم.

(۷). س: نخست به سن

(۸). س: روزی

(۹). ت: ملا حاضری. به احتمال بسیار مقصود، خرمی بخارایی است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۸

آخرت گشت و از وی سه پسر ماند: دین محمد سلطان و پادشاه محمد سلطان و شاه محمد سلطان.

ذکر دین محمد سلطان بن پیر محمد خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان

و او بعد از فوت پدر صاحب تاج و افسر گشت و در مسند ایالت به طریق استقلال نشست و تمامی امرا و ارکان دولت پدرش کمر خدمتکاری بر میان بسته، ملازم رکاب او گشتند. و دین محمد سلطان اگرچه در مبادی حال و اوایل امور عرض یک جهتی «۱» و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اختصاص با صاحبقران سکندر اساس عبد الله خان بنمود، امّا در بسیاری از واقعات چون آیینه امتحان در میان آمد، جز صورت مخالفت چهره نگشود. بنابرآن صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان به عزم تسخیر ولایت شبرغان و بلخ توجه نموده، در ماه محرم سنه ثمانین و تسعمائهٔ مدینهٔ الرجال ترمذ را مسخر بنمود «۲» و والی آن دیار [را که] پادشاه محمد سلطان بود، ترحم نموده (۱۰۷ الف) نزد برادرش دین محمد سلطان به صوب بلخ ارسال فرمود و سال دیگر از آب جیحون عبور نموده، بعد از محاصره بسیار حصار بلخ که به قلعه هندوان اشتهار دارد، به قبضه تسخیر درآورده، علم سلطنت در ممالك بلخ برافراخت و از سر گناه دین محمد سلطان گذشته، منظور نظر عاطفت ساخت و ولایت کش دلکش را به طریق دربست به او ارزانی داشت. اما دین محمد سلطان به سخن بعضی از مردم فتنه‌انگیز عمل نموده، به صوب تاشکند نزد بابا سلطان شتافت و زمانی که بابا سلطان با خاقان «۳» جنگ «۴» کرده روی به فرار نهاد، دین محمد سلطان به دست افتاد و خاقان دین‌پناه مکررا از گناه او گذشته، به راه خوارزم به طرف مکه معظمه فرستاد. لیکن دین محمد سلطان از خوارزم مراجعت نموده باز نزد بابا سلطان رفت، در مملکت ترکستان به دست ملازمان آن

---

(۱). س: جهت

(۲). ت: نمود.

(۳). س: «با خاقان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). «س»: در جنگ؛ «ت»: به روی کلمه «در» خط کشیده شده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۸۹

حضرت گرفتار گشت و عاقبت در چهار جوی [که] محبوس بود «۱»، متوجه آخرت گشت.

ذکر پادشاه محمد سلطان بن پیر محمد خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و او بعد از فوت پدر متابعت برادر کلان خود دین محمد سلطان اختیار نمود و از سخن برادر اصلا تجاوز نمی‌فرمود و صاحبقران سکندرمکان «۲» ابو الفتح عبد الله خان بعد از تسخیر ولایت بلخ و شبرغان، پادشاه محمد سلطان را منظور نظر عاطفت گردانیده علوفه و راتبه تعیین ساخت و از ولایت بخارا تومان میانکالات را به طریق دربست به او ارزانی داشت. در اثنای این حال به سخن بعضی از فتنه‌جویان بدخصال عمل «۳» نموده، بی‌جهت روی به وادی فرار نهاد. بعد از آنکه به دست افتاد، به جهت حزم و احتیاط میل «۴» بر چشمان او نهادند و بعد از قتل دین محمد سلطان او را نیز شربت مرگ چشانیدند «۵».

ذکر شاه محمد سلطان بن پیر محمد خان (۱۰۷ ب) بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

بعد از آنکه پدرش پیر محمد خان رحلت فرمود، او با برادر بزرگ خویش دین محمد سلطان موافقت می‌نمود و پیوسته کمر اطاعت برمیان بسته، محکوم فرمان او می‌بود. و چون ممالک بلخ با توابع و لواحق از قبضه تصرف دین محمد سلطان بیرون آمده، به صاحبقران سکندرنشان ابو الفتح عبد الله خان «۶» قرار یافت، دین محمد سلطان متوهم گشته به صوب تاشکند نزد بابا سلطان شتافت، آن حضرت صله رحم نموده، شاه محمد سلطان را نزد خود به فرزندی نگاه داشت. بعد از آنکه دین محمد سلطان در اثنای مخالفت به «۷» تیغ سیاست کشته گشت، او نیز از پی برادر رخت سفر آخرت بربست.

---

(۱). س: بوده

(۲). س: مرتبه

(۳). س: خلوت

(۴). ت: میل آتشین.

(۵). س: چشانید

(۶). س: از «بیرون آمده به ... عبد الله خان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). ت: با

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۰

ذکر رستم سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان و بیان حال فرزندان آن شهریار رستم‌نشان

و او «۱» پادشاه عالی همت، رستم شجاعت [و] بهرام صولت بود. و دیانت بر کمال داشت و در زمان حیات پدر در ولایت کوقین لوای «۲» ایالت برافراشت.

الحق، آن فیروزی «۳» شوکت و آن شهریار با رفعت، نهنگی بود در بحر مبارزت، و پلنگی بود در بیشه «۴» جلادت و در طریقه شجاعت و دلاوری رستم ثانی بود.

(بیت:)

شه کامران رستم کامکار که هم گرزور بود و هم نیزه‌دار و زمانی که صاحبقران سکندرنشان ابو الفتح عبد الله خان ۲۴۵ در ولایت

نسف در مسند حكومت استقرار داشت، بابا سلطان با ساير برادران و لشكر تاشكند و تركستان و سپاه اخسى و اندجان به موجب فرمان پدرش براق خان به عزم تسخير ولايت نسف لواى نهضت برافراخت. بعد از تلاقى فريقين از طرفين آتش قتال اشتعال يافت و رستم خان در آن جنگ با برادرزاده خود اتفاق نموده، در قلب لشكر ايستاد و آنچه طريقه دلاورى و كمال مردانگى بود به ظهور رساند. و بسيارى از مخالفان را به زور بازوى دلاورى (۱۰۸ الف) از بالاى زين بر روى زمين انداخت و بعضى را سر از تن جدا ساخت «۵» و جسد ايشان را طعمه وحوش و طيور ساخت. چون مخالفان بسيار بودند از اطراف و جوانب هجوم نموده آن شهريار رستم شجاعت را به زخم تيرى مجروح ساختند، چنانچه عاقبت به زخم «۶» پر الم همان تير به جانب آخرت رحلت نمود.

---

(۱). س: والد.

(۲). س: از «ديانت بر كمال ... لواى» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). ت: خسرو ذى شوكت.

(۴). س: «بيشه» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: ساخته.

(۶). س: «به زخم» ندارد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۱

ذكر اوزبک خان بن رستم سلطان بن جانى بيگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخير خان

اصل نام او عمر غازى بود، لقبش اوزبك سلطان. و او مانند پدر خويش شجاعت داشت.

و صاحبقران سكندرنشان ابو الغازى عبد الله خان او را به غايت رعايت نموده، عزّت و حرمت مى‌داشت زيرا كه از صاحبقران سكندرمكان «۱» به حسب سن دو سه ماه بزرگتر بود. و چون آن صاحبقران سكندرمكان «۲» ولايت كش و نسف از دست مخالفان مستخلص ساخت، ايالت آن مملكت را به جناب اوزبك سلطان گذاشت. بعد از آنكه ولايت حصار شادمان با توابع و لواحق به حيز تسخير صاحبقران جهان درآمد، حكومت آن مملكت را به طريق استقلال به او عنايت نمود و درجه او را از ساير برادران در افزود. و زمانى كه ممالك بدخشان در دست صاحبقران سكندرمكان «۳» مفتوح گشت، از جانب عبد القدوس سلطان كه والى ولايت تاشكند بود، اندك غبار نقار به جهت بى‌پروايى مردم آن ديار در خاطر خطير آن حضرت نشست. بنابرآن ايالت آن مملكت را «۴» با توابع و لواحق نامزد اوزبك سلطان فرمود. و زمانى كه صاحبقران سكندرنشان به عزم تسخير ممالك خراسان در نواحى مشهد مقدسه رحل اقامت انداخت، جمعى كثير از اوباش بى‌باش شخصى را كه به قد و قامت «۵» به بابا سلطان مشابهتى داشت، بر مسند پادشاهى نشاندند و بابا سلطان است گويان «۶» آوازه در عالم (۱۰۸ ب) انداختند و اطراف و جوانب تاشكند را تاختند. از اين‌جهت صاحبقران سكندرشوكت بعد از مراجعت از حكومت آن مملكت معزول ساخته، ولايت كوقين ۲۴۶ را به او تعيين ساخت و ايالت تاشكند را بار دوم به عبد القدوس سلطان ارزانى داشت. و بعد از آنكه اسفنديار سلطان در ولايت اخسى و اندجان رخت «۷» آخرت بست، ايالت آن مملكت به اوزبك سلطان مقرر گشت و آن خسرو نامدار مرضيه «۸» صفات تا آخر ايام حيات در آن ديار و بلاد، توسن حكومت مى‌راند. و چون در ميان صاحبقران سكندرنشان و پسرش

---

(۱). ت: نشان

(۲). س: مكان.

(۳). ت: نشان

(۴). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «به» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). ت: گفته

(۷). ت: رخت سفر.

(۸). ت: فرخنده.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۲

عبد المؤمن خان جنگ و نزاع روی داد، اوزبک سلطان از اخسی و اندجان بیرون آمده خود را به آرزوی تمام «۱» به صاحبقران سکندرنشان بزودی زود رساند و طریق نصایح و موعظت «۲» پیش گرفت، آتش خشم آن حضرت را فرو می‌نشاند. بعد از آنکه صاحبقران سکندر مانند در بلده سمرقند وفات یافت، اوزبک سلطان که در قصبه علیا «۳» بنا «۴» بر فرمان «۵» آن حضرت داعیه قشلامیشی داشت، به صوب اخسی و اندجان شتافت. پس از آنکه عبد المؤمن خان در موضع شرابخانه که از قرای مشهوره تاشکند است، عمّ خویش عبد القدوس سلطان را با «۶» اولاد و احفاد مقتول گردانیده خاطر خود را جمع ساخت، اوزبک سلطان پسران خود را نزد توکل سلطان قزاق فرستاده، در قلعه اخسی تحصن بنمود. و عبد المؤمن خان به نواحی قلعه اخسی آمده، او را محاصره فرمود. و بعد از روزی چند ضعف تمام به مزاج اوزبک سلطان استیلا یافته، قدم به جانب آخرت نهاد. و او را دو پسر فرخنده باقی ماند: هزاره محمد سلطان و پیر محمد سلطان (۱۰۹ الف).

ذکر هزاره محمد سلطان بن اوزبک سلطان بن رستم خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و نام اصلی او «۷» اسکندر سلطان است. و او شاهزاده‌ای بود عالی‌همت، سکندرشوکت و طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت و اکثر اوقات با جوانان گلعذار و فضلای روزگار مجلس می‌ساخت و مادر او دختر تیمور سلطان است. و در زمان حیات صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان ایالت ولایت اسروشنه که عبارت از اوراتپه است و فرغل و مسجای ۲۴۷ «۸» و توابع و لواحق تعلق به او داشت و چون آن حضرت در بلده سمرقند وفات یافت، هزاره محمد سلطان با پدر خویش به صوب اندجان شتافت. و بعد از آنکه خبر وصول عبد المؤمن خان با سپاه فراوان و ولایت تاشکند و قتل عبد القدوس سلطان مع اولاد و احفاد به

---

(۱). س: «تمام» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). موعضت

(۳). ت: علیاباد

(۴). س: بر.

(۵). ت: «فرمان» ندارد.

(۶). س: «را با» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). ت: او اصل.

(۸). ت: مجاری.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۳

سمع اوزبک خان رسید، بی‌توقف او را یراغ قل «۱» کرده، در قلعه اخسی متحصن گردید. و هزاره محمد سلطان را به همراهی

برادرش پیر محمد سلطان به جانب توکل سلطان روان ساخت و خود برج و باره قلعه اخسی را مضبوط و مستحکم گردانیده، لوای قلعه‌داری برافراشت. و توکل سلطان به اتفاق سایر سلاطین قزاق «۲» عهدوپیمان در میان آورده، سوگند به کلام ملک علام خورد که تا آخر حیات به هزاره سلطان موافق بوده، اصلا مخالفت ننماید و به هیچ‌یک از توابع او ضرر و زحمت نرساند و دیگر از مملکت ترکستان و ماوراء النهر هر ولایتی «۳» مسخر گردد، برابر تقسیم نماید.

القصه، چون عبد المؤمن خان در ولایت زامین «۴» به تاریخ ماه ذی قعده هزار و شش بود که درجه شهادت یافت و توکل سلطان از دشت قبچاق با لشکر قزاق متوجه تاشکند (۱۰۹ ب) گشته، در اثنای راه بنابرحسب «۵» سلطنت و دوستی جاه، گمراه گردید و هزاره محمد سلطان را به همراهی برادرش به قتل رسانید.

ذکر پیر محمد سلطان بن اوزبک سلطان بن رستم سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و او از دختر دین محمد سلطان بن پیر محمد خان بلخی متولد شده بود و در زمان عزیمت عبد المؤمن خان به محاصره اخسی و اندجان، پدرش اوزبک خان او را نیز به جانب توکل سلطان فرستاد. بعد از آنکه عبد المؤمن خان جام شهادت درکشید، توکل سلطان خود را پادشاه بالاستقلال تمام بلاد ماوراء النهر و ترکستان پنداشته، بی‌توقف و اهمال قاصد استیصال نهال اقبال آن شاهزاده نیکوخصال گردید و به همراهی برادر کلانش هزاره سلطان به درجه شهادت رسانید. و این واقعه در اوایل ماه ذی حجه سنه هزار و شش روی نمود.

---

(۱). س: قتل.

(۲). س: «قزاق» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: «هر ولایتی» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: زمن.

(۵). س: بناحیت

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۴

ذکر سلیمان سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان و بیان حال فرزندان او

و سلطان سلیمان مکان، سلیمان سلطان، خسروی بود متشرع و معدلت‌آثار و عشرت دوست و کم‌آزار. بعد از آنکه به دماغ شریفش نقصان فاحش راه یافت، از هوا و هوس پادشاهی در گذشته با فقیری و نامرادی درساخت، بقیه اوقات در گوشه انزوا و عزلت به عیش و فراغت گذرانید روز و شب به اهل نشاط و طرب صحبت می‌داشت، همواره به نغمات «۱» مغنیان خوش‌آواز و سازندگان نغمه‌پرداز و آواز رود و سرود و صدای چنگ و عود مجالس می‌آراست و به استماع چنگ و قانون و بربط و ارغنون پیوسته دل خود را مشغول گردانید، داعیه پادشاهی و سلطنت اصلا در خاطر نداشت (۱۱۰ الف) و صاحبقران سکندرنشان نسبت به آن پادشاه سلیمان مکان در مقام حرمت و مکرمت آمده، یومیه او را فراخور مال تعیین نمود و اسباب معیشتش را روزبه‌روز می‌افزود. و چون آن پادشاه سلیمان مکان رحلت نموده قدم به جانب عقبی نهاد، دو پسر نیک‌اختر از او یادگار ماند ۲۴۸.

ذکر محمود سلطان بن سلیمان سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و والده او دختر کپک سلطان است. و آن شاهزاده سلیمان اوصاف در روز حرب و مصاف مانند شیر تیز جنگ و پلنگ‌زور «۲»

آهنگ قدم به میدان محاربه «۳» نهاده، به مخالفان می‌آویخت و به ضرب تیغ آبدار و سنان آتشبار، خون بسیار از ایشان را بر زمین می‌ریخت «۴» و پیوسته ملازم رکاب همایون صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله بهادر خان و همواره «۵» محکوم فرمان آن حضرت بوده تا آخر ایام حیات مخالفت ننمود. و چون «۶» مدینهٔ الرجال ترمذ به دست ملازمان صاحبقران سکندرنشان مفتوح و مسخر گشت، محمود «۷» سلطان

---

(۱). ت: نغمات دلفریب.

(۲). ت: زود.

(۳). ت: محاربت.

(۴). می‌آمیخت.

(۵). س: همواره در.

(۶). س: «چون» ندارد.

(۷). س: محمد سلطان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۵

حسب الفرمان در آن ولایت بر مسند حکومت نشست. بعد از آنکه ولایت اسروشنه که عبارت از اوراتپه است، از دست دشمنان بیرون آمده به حوزه تسخیر صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان قرار یافت، آن حضرت ایالت آن مملکت را به محمود سلطان ارزانی داشت. و بعد از فتح بدخشان، ولایت طالقان که دار الملك آن ممالك است، به طریق دروبست به او عنایت نمود و خوشی بی جلایر را اتالیق او گردانیده، مرتبه او را از سایر اقران و امثال درافزود. و چون اجل موعود دررسید، طبل ارتحال فرو کوفته، متوجه (۱۱۰ ب) عالم آخرت گردید. و او را یک پسر بود مسمی به محمد قلی سلطان.

ذکر محمد قلی سلطان بن محمود سلطان بن سلیمان سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و آن شاهزاده‌ای بود عالی نسب، از عایشه سلطان خانیم دختر یار محمد خان به وجود آمده، در ظل تربیت و سایه عاطفت صاحبقران سکندرشوکت پرورش می‌یافت. و چون «۱» آن حضرت در بلده «۲» محفوظه «۳» سمرقند به رحمت ایزدی پیوست و پسرش عبد المؤمن خان در مسند خانی و سریر جهانبانی نشست، ایالت ولایت اندجان حسب الفرمان نامزد محمد قلی سلطان گشت. و چون آن «۴» سعید شهید در ولایت زامین از دست امرای پرخشم و کین جام شهادت درکشید و توکل سلطان از دشت قبچاق «۵» با سایر سلاطین قزاق به عزم جهانگیری به نواحی تاشکند رسید و تمام آن ممالك را با توابع و لواحق مفتوح و مسخر گردانید، در این اثنا یوسف خواجه سید آتای با جمعی «۶» از مردم بی‌وفا از اندجان بیرون آمده، محمد قلی سلطان را دست‌آویز خویش ساختند و نزد توکل سلطان گرفته رفته، آن شاهزاده عالی‌تبار را در ورطه هلاك انداختند و آن «۷» نام «۸» بر ایشانان «۹» تا قیامت ماند «۱۰».

---

(۱). س: «چون» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «بلده» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). س: محفوض

(۴). ت: خان.

(۵). ت: اله طاق.

(۶). س: جمع

(۷). ت: این.

(۸). ت: نام نیک را.

(۹). در نسخه «ت» بر روی «بر ایشانان» خط کشیده شده است.

(۱۰). ت: با خود ماندند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۶

ذکر یار محمد سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان و بیان حال فرزندان آن سلطان فرخنده‌نشان

و یار محمد سلطان پادشاهی بود عالی همّت، رستم شجاعت و حاتم سخاوت وجود و جوانمردی بر کمال داشت «۱». بعد از آنکه شهریار شیرصولت به صوب آخرت رحلت نمود، او را یک پسر خجسته‌اثر باقی ماند به نام خسرو سلطان.

ذکر خسرو سلطان بن یار محمد سلطان (۱۱۱الف) بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و آن شاهزاده نکو اخلاق، خسروی بود به استحقاق و به شجاعت در جهان طاق «۲»، و در سخاوت یگانه آفاق و به وجود و همّت و شوکت و فطرت از سایر سلاطین آن وقت ممتاز و در کرم و احسان از «۳» همه اقران فایق و سرافراز. و چون همواره به قلم اندیشه نقش جهانگیری بر صحفه ضمیر و لوح خاطر خورشید تنویر می‌نگاشت، بدان‌جهت پیوسته در مجلس بزم با جوانان اهل رزم صحبت «۴» می‌داشت و مرغ دل آن طایفه را به دانه انعام و احسان صید خود می‌ساخت و در شجاعت و جلادت به مرتبه‌ای که در صحرای هیجا اگر دشمن مانند کوه الوند بودی، به نوک سنان ثعبان‌نشان از پیش بر می‌داشت و در میدان «۵» جنگ و هنگام تلاش، نام و ننگ رستم دستان و سام نریمان را غاشیه‌کش خویش می‌پنداشت، و در جود و سخاوت اگر «۶» به منزله ابر نیسانی ایثار دست درر «۷» نثارش دیدی، عرق خجالت بر جبین افکندی و اکثر اوقات ابواب شوق و خرمی و درهای نشاط و بی‌غمی بر روی علمای روزگار و فضلای نامدار می‌گشاد. و گاه‌گاهی مجلسی فردوس‌آیین و جشنی مانند بهشت برین ترتیب نموده، سایر دلاوران لشکر و مبارزان عسکر را طعام و انعام «۸» می‌داد.

الحق، آن شاهزاده وافر احسان، به صورت خوب و سیرت مرغوب موصوف و به صفات

---

(۱). س: «بر کمال داشت و» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: تاق

(۳). ت: بر.

(۴). ت: یارانه صحبت.

(۵). س: میان

(۶). س: «اگر» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۷). ت: در.

(۸). ت: بار.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۷

حمیده و اوصاف محموده معروف، زیرا که در جویبار سلطنت و شجره دولت ثمره‌ای به از او نداده و در کنار مملکت مادر روزگار، فرزندی خوشتر از او نزاده.

شاه فلك قدر ثریا مکان‌خسرو جم حشمت انجم‌نشان با وجود آن رعایت یساق و توره قدیم نموده با صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان متابعت می‌نمود و کمر اخلاص بر میان (۱۱۱ ب) بسته، دایمی چون سایه‌ای همراه می‌بود و در وقت جهان‌پیمای و هنگام کشورگشایی مانند آفتاب تیغها زده، قلاع با رفعت و حصار «۱» آسمان بسطت می‌گشود. زیرا که صاحبقران سکندرنشان به حسب دوستی «۲» رعایت آن را از آنچه بایدوشاید می‌فرمود. و صاحبقران سکندرنشان نیز نسبت با سایر برادران التفات و عنایات «۳» به او «۴» بیشتر داشت و ولایت‌کش که در ابتدای حال قبل از فتح بخارا مسخر بنموده، به خسرو سلطان گذاشت. بعد از آنکه ولایت نسف پس از فتح بخارا در حوزه تسخیر صاحبقران کشورگیر درآمد، آن ولایت را «۵» نیز ضمیمه مملکت کش ساخت.

امّا روزی که خسرو سلطان در صحرای سنگ سوراخ به شکار آهو می‌پرداخت، ابو الخیر سلطان بن جوانمرد علی خان فرصت غنیمت شمرده، به صوب کش شتافت و به حیله و نیرنگ در ماه جمادی الثانی سنه ۹۷۵ آن بلده را مسخر نمود. و طغمه اتالیق و برادر او جولاق اتالیق را دستگیر کرده، حکم بر قتل ایشان فرمود. و خان بی‌بی دختر خسرو سلطان را در عقد نکاح خودش «۶» درآورده، لوای سلطنت و کامرانی و علم عشرت و شادمانی در آن مملکت برافراخت. و خسرو سلطان چون از این معنی خبر یافت، نزد صاحبقران سکندرنشان کس فرستاده از این واقعه او را مطلع ساخت. و صاحبقران سکندرمثال، بی‌توقف و اهمال، به طریق سرعت «۷» و استعجال، به طرف کش ایلغار انداخت و خسرو سلطان را گرفته «۸»، ابو الخیر سلطان را محاصره داشت. در این اثنا استماع افتاد که بابا سلطان به اتفاق سایر برادران و سپاه تاشکند و ترکستان و لشکر اخسی (۱۱۲ الف) و اندجان به سمرقند نزول فرمودند. و

---

(۱). ت: حصون.

(۲). ت: به حسب سن دو سه ماهی ازو بزرگتر بود.

(۳). س: عناياد

(۴). س: «به او» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). ت: خویش

(۷). س: «به طریق سرعت» و ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). ت: همراه گرفته.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۸

سلاطین سمرقند چون سلطان سعید خان و جوانمرد علی سلطان عهد و پیمان در میان «۱» آورده، به صوب بخارا توجه نمودند. بنابرآن صاحبقران سکندرنشان و سلطان پرویزنشان، خسرو سلطان از گرد قلعه‌کش برخاستند و عنان معاودت برتافتند «۲». و خسرو سلطان در قرشی توقف نموده، صاحبقران سکندرلوا به صوب بخارا متوجه گشت. در اثنای این حال به «۳» سمع سلطان ستوده‌خصال خسرو سلطان رسید که اکثر از اهل عصیان آنچه اولجه داشتند گرفته، به صوب سمرقند شتافتند و معدود چند که

باقى‌مانده بودند در كمال غفلت غنوده، شرايط قلعه‌دارى و احتياط «۴» بجاى نمى‌آرند. بدان‌جهت آن سلطان شير «۵» صولت از كمال جلادت و غايت شجاعت، توكل بر خالق جزء و كلّ نموده، به اندك كسى از دلاوران نامدار و مبارزان خنجرگذار كه در ظل رايت نصرت‌شعار داشت، بدان صوب شتافت. و هنگام سحر به پاى آن قلعه فلك اخضر رسيده، كمند تسخير بر كنگره شهر انداخت و پيش از آنكه خلق درون «۶» قلعه سر از خواب غفلت بردارند و به مدافعه قيام نمايند، قلعه را مسخر ساخت «۷».

شه جم «۸» آن «۹» خسرو تاج‌بخش‌سوى قلعه‌كش برانگيخت رخش

به اندك كسى از دليران كارظفر پيشگان تسلطشعار

شبى ره سوى قلعه خويش بردبعون الهى دل خود سپرد

بفرمود تا لشكر نامدارنهادند پا بر فراز حصار چون ابو الخير سلطان از عروج سپاه ظفرنشان بر اوج قلعه آن‌چنان اطلاع يافت، راه فرار «۱۰» پيش گرفته، به محنت بسيار به صوب سمرقند متوجه گشت و خسرو سلطان از غايت مكرمت به گرفتن و تعاقب نمودن «۱۱» او اصلا راضى نگشت. ليكن ابو الخير سلطان (۱۱۲ ب) به سمرقند رسيده به پدر و اقرباى خود پيوست، بار ديگر كمر انتقام برميان بست و سلاطين تاشكند و

---

(۱). س: «در ميان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: برتافت

(۳). س: «به» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). س: احتيات

(۵). س: «شير» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۶). س: در آن

(۷). س: «قلعه را مسخر ساخت» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۸). ت: سوى شه جم.

(۹). س: «آن» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۱۰). س: مزار

(۱۱). س: نمودند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۱۹۹

خواقين سمرقند بنابر التماس آن پادشاه كه به جمعيتى بيرون از حيّز چون‌وچند «۱»، در ماه رجب سال مذكور به تسخير شهر سبز لواى مخاصمه «۲» افراختند و دور آن قلعه را چون حوادث روزگار طبل‌ها «۳» فرو كوفته، خسرو سلطان را محاصره داشتند.

(مثنوى:)

چو بار دگر «۴» شاه خسرونشان‌گرفت اين‌چنين قلعه‌اى را چنان

ابو الخير سلطان از آن روى تافت‌به ملك «۵» سمرقند و خلق «۶» خجند

هم از اندگان و هم از تاشكند... «۷»

سوى قلعه كش نهادند روى‌گروهى سراسر همه فتنه جوى و چون خبر تحصين خسرو سلطان به سمع صاحبقران سكندرنشان رسيد، نزد والى بلخ دين محمد سلطان كس فرستاده، از اين حادثه او را آگاه گردانيد و در موضع‌كش كه محل ميعاد بود، دين محمد سلطان به موكب «۸» صاحبقران سكندرنشان ملحق گرديد و آن دو پادشاه جنگجوى پلنگ‌خوى به اتفاق يكديگر و با سپاه نامور

جهت خلاصی خسرو سلطان به صوب کش روی آوردند. اما «۹» قبل از آنکه با مخالفان مقابل شوند، در نواحی پل مزار «۱۰» خبر رسید که دشمنان از اطراف و جوانب جنگ انداخته، قلعه کش را مسخر و مفتوح ساختند و خسرو سلطان را دستگیر کرده، بی‌توقف و اهمال آن خسرو مشتری مثال را از پای در انداختند.

(مثنوی:)

فلک را سرانداختن شد سرشت‌نشاید کشیدن سر از سرنوشت القصه، چون آن سلطان خسرونشان درجه شهادت یافت، یک خجسته‌اثر باقی گذاشت موسوم به اسفندیار سلطان.

---

(۱). س: «چند» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: مخلقی.

(۳). ت: «طبل‌ها» ندارد.

(۴). س: دیگر

(۵). س: ملکی

(۶). ت: اقصی.

(۷). س: بیت ناقص است.

(۸). س: شوکت.

(۹). س: با

(۱۰). ت: میرزا.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۰

ذکر اسفندیار سلطان بن خسرو سلطان بن یار محمد سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و آن شاهزاده (۱۱۳ الف) عالی‌گهر از پدر خرد ماند و صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان منظور نظر التفات گردانیده، در حجره تربیت خویش پرورش داد. بعد از آنکه به درجه کمال رسید، به ایالت و حکومت ولایت کش که موروثی او بود سرافراز گردانید «۱». و آن شاهزاده سکندرشوکت، در همّت و شجاعت و جود و سخاوت مانند پدر بود و پیوسته کمر خدمت برمیان بسته و طوق اطاعت در گردن انداخته، ملازمت حضرت صاحبقرانی می‌نمود و در روز معرکه و میدان، اول کسی که قدم به وادی مصاف می‌نهاد و بازوی دلاوری از هم می‌گشاد، آن سلطان خسرونشان بود که از همه بیشتر به اعدای دولت می‌آویخت و به شمشیر کین خون ایشان بر زمین می‌ریخت. و چون ولایت فرغانه و اندجان به تاریخ سنه تسعین و تسعمائهٔ در قبضه تصرف صاحبقرانی قرار یافت، آن حضرت ایالت آن مملکت را با توابع و لواحق به طریق دروبست به سلطان خسرونشان اسفندیار سلطان ارزانی داشت. و چون آن سلطان ذی شوکت به ایالت آن مملکت سرافراز گشت و در مسند حکومت و سریر سلطنت نشست، ابواب عدل و انصاف گشاده، مداخل اهل ظلم و اعتساف در بست و در عدل و داد کوشیده، بسیار بر «۲» رعیت آن دیار بر وجه احسن سلوک نمود و پیوسته تخم عاطفت و احسان بر دل طوایف انسان کشت می‌فرمود. لاجرم در اندک زمان ممالک اندجان به کمال معموری و آبادی رسید و چون از ایام سلطنت آن سلطان نامدار و خسرو کامکار در آن دیار قریب به نه سال گذشت، در این اثنا بر ذات خجسته سمات آن شهریار فرخنده صفات، ضعفی عارض شده، (۱۱۳ ب) منجر به مرض موت گشت تا آن خسرو عالی‌گهر رخت

به جانب عقبی بست و به جوار رحمت ایزدی پیوست. و از وی یک پسر ماند مسمی به رستم سلطان.

(۱). س: گردید

(۲). ت: بر سپاه و.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۱

ذکر رستم سلطان بن اسفندیار سلطان بن یار محمد سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و این شاهزاده عالی گهر در زمان فوت «۱» پدر خرد بود و صاحبقران سکندرنشان دست مرحمت بر سر او نهاده، تربیت نموده و چون به سرحد رشد و تمیز رسید، هزاره کوقین که داخل ولایت میانکال است، با توابع و لواحق به او عنایت فرمود. بعد از آنکه صاحبقران سکندرنشان روی از این جهان برتافت و به فرادیس جنان و بهشت جاودان شتافت و ولایت ماوراء النهر در قبضه اقتدار ولدش عبد المؤمن خان قرار یافت، رستم سلطان نزد دوستم سلطان به صوب تاشکند رفت و کمر موافقت او برمیان بست. در این اثنا عبد المؤمن خان با لشکر فراوان و سپاه بی‌پایان از آب سیحون گذشت و عازم تاشکند گشت و از راه مکر و تزویر و تملق و تدبیر به عمّ خویش دوستم سلطان پیش آمده، وهم و هراسی که در ضمیر آن سلطان درویش‌نشان و اولادش بود، به تملق فریب‌آمیز و ملایمت خلاف‌انگیز از خاطر ایشان بیرون انداخت و دل آن جماعه را «۲» از طرف خود به کلی جمع ساخت و در موضع شرابخانه که یکی از قریه [های] مشهوره تاشکند است، جشنی پادشاهانه و مجلسی خسروانه آراست و دوستم سلطان را به همراهی اولاد رستم سلطان در آن محفل طلب داشت و جمعی را به گرفتن ایشان در کمین گماشت. بعد از آنکه دوستم سلطان با سایر سلاطین در آن مجلس قیامت‌آیین حاضر گردید، همان ساعت به دست موکلان مریخ صلابت که بدین (۱۱۴ الف) امور مأمور بودند، گرفتار گشته به همراهی فرزندان به درجه شهادت رسید و رستم سلطان نیز در آن‌روز شربت شهادت چشید و در فرادیس جنان منزل گزید. و از وی یک پسر ماند به نام بهرام سلطان که در غایت صغر سن بود. پس از آنکه پدرش رستم سلطان درجه شهادت یافت ۲۴۹، آن طفل بی‌گناه نیز به فرمان آن پادشاه بهرام‌قهر پرستیز «۳» مقتول گشته ۲۵۰، از عقب پدر به صوب جنّت شتافت و در اعلی علّیین منزل و مأوی ساخت.

(۱). س: «فوت» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: «را» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۳). ت: زحل‌ستیز.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۲

ذکر اسکندر خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان و بیان فرزندان آن خان عالی شأن

و ذکر مجملی از کشورگشایی و گیتی‌ستانی آن صاحبقران ثانی ابو الفتح عبد اللّه خان غازی شرح این‌حال بر سبیل اجمال آنکه، چون پادشاه سلیمان مکان اسکندر خان از مهدیه عالیه قتوق خانیم، دختر سلطان محمود خان کاشغری متولد گردید و در حجر تربیت والد خویش پرورش یافته، بعد از آنکه سنّ شریفش «۱» به پانزده سالگی رسید، ایالت ولایت‌آفرین کنت که نزهت‌ترین سغد سمرقند است، پدرش جانی بیگ سلطان به او ارزانی داشت. بدان که:

(مثنوی:)

سغد مکانی است چو خلد برین‌مردم او خوبتر از حور عین

شاخ‌به‌شاخ است درختان اوأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِینَ و آن پادشاه سکندرمرتبت، شهریاری بود فرشته صورت، نیکو سیرت، سلیمان منقبت و متّقی و پرهیزگار، دین‌پرور، کم‌آزار و با حلم و تمکین و دل‌رحم‌گین و به عامه خلایق مشفق و مهربان و پیوسته دست مرحمت بر سر ضعیفان و مسکینان و یتیمان داشتی و هرکس که به درگاه او به حاجتی آمدی، البته دل او را به دست آوردی نومید نگذاشتی و توجه‌خاطر نموده حاجت او را روا ساختی، و لوح خاطر فیض‌پذیر و صفحه ضمیر آفتاب تنویرش مهبط شرایف کرامات (۱۱۴ ب) ازلی و مورد لطایف الهامات لم یزلی بود و غرّه جبین همایون و ناصیه دولت روزافزون او مطالع طوالع «۲» انوار غیبی و اسرار لاریبی می‌نمود.

(بیت:)

به صورت گرچه خاقان زمان بودبه معنی گر رسی خان «۳» جهان بود

شه زاهد و شهی پاکیزه دینی‌مجاهد شیوه‌ای صاحب یقینی

به ظاهر عارف راه طریقت‌به باطن کاشف سرّ حقیقت

اساس معرفت چندان‌که خواهی‌نهفته در لباس پادشاهی

کمال معنی و درویشی او راز درویشان عالم‌پیشی او را

---

(۱). س: شریف.

(۲). س: توابع.

(۳). ت: کرسی‌بان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۳

و از ابتدای ظهور تا ایام رجعت به حیّ غفور اوقات قدس ساعات جز به ادای طاعات و وظایف عبادات صرف ننمودی، و پیوسته از مطاوعت شهوات نفسانی اجتناب فرمودی و از آنجا که عقیدت تمام و اخلاص لاکلام به اولیاء کرام و مشایخ عظام داشت، سر ارادت در حلقه انابت سلطان الاولیاء، برهان الاتقیاء، مقرب درگاه سبحانی، حضرت مولانا خواجگی احمد کاسانی ۲۵۱ گذاشت. و همواره معنی دوام آگاهی که حضور و شعور به حضرت الهی بر وجه اتمّ و اکمل باشد، از صورت او ظاهر بود و در تمام ازمنه و ساعات بلکه همه اوقات پاس انفاس نموده، جز یاد حق در خاطر جای نمی‌فرمود.

(مثنوی:)

گرچه بودی به ظاهر از شاهان‌بود معنی ز خیل درویشان بعد از آنکه پدرش جانی بیگ سلطان به تاریخ سنه خمس و ثلاثین تسعمائة در بلده طیّبه کرمینه به اجل طبیعی وفات یافت، خان سکندرمکان اسکندر خان به آن بلده طیّبه شتافت و لوای سلطنت در آن مملکت برافراشت و در تاریخ ماه شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمائة موافق تخاویل ئیل آن خان سکندرنشان سعادت توامان «۱» بنابر خواهش فرزندان و توجه خاطر اشراف و اعیان به دار السلطنه بخارا تشریف آورده، قدم بر مسند خانی (۱۱۵ الف) نهاد و خلایق را به عدل‌وداد نوید «۲» داد. بعد از آنکه خطبه و سکه در منبر و محراب به نام و القاب آن پادشاه مالک الرقاب در تمامی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و اخسی و اندجان و بلخ و بدخشان زیب و زینت یافت، آن حضرت عالی همّت در انعدام «۳» قواعد بدعت و استیصال ضلالت گماشت و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل علم و عرفان و ارباب فضل و ایقان «۴» و اصحاب زهد و قرآن «۵» اتفاق «۶» نموده، حواشی بساط با انبساطش را به وجود آن طایفه واجب التعظیم مزین گردانیده، مانند فردوس می‌آراست

و شمائم مکارم اخلاقش دماغ آن فرقه با عزّ و اقبال را عطرآسای و طیب‌افزای می‌داشت. و چون ایام خلافتش قریب به مدت

---

(۱). ت: «سعادت توامان» ندارد.

(۲). س: تفرید.

(۳). س: انعام.

(۴). ت: ایمان.

(۵). ت: تقوی.

(۶). ت: «اتّفاق» ندارد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۴

بیست و دو سال «۱» رسید، به تاریخ اوایل ماه جمادی الثانی سنه احدی و تسعین و تسعمائة در ارگ بخارا مرض صعب بر ذات خجسته‌مثال آن خان فرشته‌خصال مستولی شده، عاقبت منجر به اسهال گردید تا شاهباز روح پرفتوحش از قفس تن پرواز نموده و ندای ارْجِعِی را لبّیک راضِیَةً مَرْضِیَّةً «۲» اجابت زده، در روضه رضوان و حدیقه جنّان به مقام صدق فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ قرار و آرام فرمود ۲۵۲.

(مثنوی:)

جهان فنا طرفه کاشانه است‌ندارد بقا چون فناخانه است و در آن واقعه هایله، صاحبقران شجاعت‌پیشه در ولایت اندجان به عزم استیصال مخالفان تشریف داشت، لیکن عباد الله سلطان از سمرقند آمده در جنازه پدر حاضر گردید و تغییر لباس نموده با اکابر و اعیان و حضرت خواجه کلان ۲۵۳ در جنازه آن حضرت از ارگ عالی تا مسجد جامع قدیم پیاده دوید «۳». و حضرت خواجه به اشارت آن سلطان عالی‌شأن پیش گذشته (۱۱۵ ب) بر جنازه آن حضرت اقامت نموده و از آنجا نعش غفران‌مآب خاقان را به جوار مزار فایض الانوار خواجه بزرگوار حضرت خواجه بهاء الحق و الدین- قدس الله تعالی سره- بردند و بر تخت عالی که از سنگ ابلق و رخام به جهت همین کار ترتیب نموده بودند، به خاک سپردند.

(بیت:)

گر از قدر بر آسمان تخت برد «۴»به زیر زمین عاقبت رخت برد

شنیدم که می‌گفت ناگه کسی‌مکن تکیه بر دور گیتی بسی

که فانی بسی بر فراز کلاه‌فروزنده خورشید و تابنده ماه

دریغ آن سکندر در جم‌نشان‌که بودی سلیمان عالی مکان

دریغ آن عمر عدل صدیق‌خوی‌که بودش ذکر خدا «۵» گفت‌وگوی

---

(۱). تاریخ راقم، ص ۱۵۹: «سی و سه سال».

(۲). ت: «راضیة مرضیه» ندارد.

(۳). س: دویدند.

(۴). س: گر از قدر خیمه بر آسمان نبرد.

(۵). س: حد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۵

و آن خان سلیمان‌مکان پنج پسر فرخنده‌نشان داشت: عبد الله خان، عباد الله سلطان، مادر ایشان دختر آغا جان بیگم، عبد القدوس سلطان، عبد المطلب سلطان، والده ایشان دختر یکی از مردم سایر الناس است. عبد اللطیف سلطان که از این جمله عبد المطّلب سلطان در اوان کودکی رحلت نمود و دیگران به سرحد کمال رسیده هریک در اقلیمی و کشوری سلطنت فرمودند.

چون سخن به اینجا رسید، اقتضای وقت چنان نمود که قلم مشکین رقم نخست مجملی به ذکر برادران و برادرزادگان صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان شروع نماید. بعد از آن حالات فتوحات و واقعات مصافات و طریق گیتی‌ستانی و مراسم «۱» کشورگشایی آن حضرت را از اوان ولادت تا زمان رحلت به شرح و تفصیل بیان سازد. لاجرم خامه ستوده رقم «۲» اول‌بار به ذکر سلطان کامکار عباد الله سلطان مبادرت نمود.

ذکر عباد الله سلطان بن اسکندر خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و سلطان جمشید حشمت، عباد الله سلطان (۱۱۶ الف) شهریاری بود عالی همّت، رستم شجاعت، فریدون حشمت، سکندر شوکت، دارا منزلت، بهرام صولت، مریخ رزم، ناهید بزم و در کمال مردی و مردانگی و غایت جلادت و فرزانگی و در بحر حرب نهنگی درکش و در مقام طعن و ضرب آتش، دشمن‌کشی گردن‌کش و در جلادت و پهلوانی، چنان بود که در روز محاربه و جنگ و میدان نامونگ، به باد حمله گرانسنگ، کوه دشمن را از پیش برداشتی و در معرکه رزم، آب تیغ آتش بارش به گردن هر بادپیما که رسیدی، بر خاک هلاک افتاده دیگر بر نخواستی، به هرجا که شمشیر در کار کردی، یکی را دو کردی و دو را چار کردی و در تیراندازی به مرتبه‌ای بود که زمانی که آتش دغا برافروختی و به نوک ناوک دلدوز قبه زرنگار خورشید را بر سپهر لاجوردی افلاک بردوختی و عقاب بلندکردار «۳» از ترس

---

(۱). ت: رسم.

(۲). ت: شیم.

(۳). س: پرواز.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۶

خدنگ خاراگذار تیزرفتار در اوج فلک دوار «۱» دم و بال انداختی «۲» و در شب تار دیده مور و حدقه مار در یک سلک منتظم ساختی، و در زمان خشم و سیاست هیچ‌کس تاب ملاقات او نداشتی، در «۳» جویبار سلطنت نشونما یافت مانند سایه ملازمت صاحبقران سکندرمکان «۴» اختیار نموده، در بندگی آن حضرت موافقت داشت. و آن سلطان با «۵» شوکت همه وقت خصوصا در تسخیر ممالک و جهان‌پیمایی و هنگام نبرد و کشورگشایی مانند خورشید تیغ هواداری زده، هرجا حرب «۶» گاهی بود متوجه می‌گشت و به زور بازوی مردی صف اعدا را می‌شکست و همواره کمر خدمتکاری و انقیاد حکم عالی کما ینبغی بجای آورده، گردن از حلقه بندگی بیرون نمی‌کشید. بنابرآن صاحبقران «۷» سعادت توامان، به [این] سبب از سایر برادران تربیت و عنایت بر صفحات حال و صحیفه آمال آن سلطان نیکوخصال (۱۱۶ ب) بیشتر می‌نگاشت و التفات و شفقت از همه اخوان به او زیاده‌تر داشت. لاجرم بعد از آنکه مملکت سمرقند به تاریخ شهر رمضان سنه ۹۸۶ در حیز تسخیر صاحبقران سکندر مانند درآمد، ایالت آن مملکت را به طریق استقلال با توابع و لواحق به او گذاشت و آن سلطان ذی شوکت در آن مملکت جناح حکومت برگشاد و در عدل‌وداد کوشیده، ولایت سمرقند را به غایت معموری و آبادی داشت. «۸»

در ایام آن شاه با دین و دادز گیتی برافتاد رسم فساد الحق، بی‌شائبه تکلّف و سخنوری و غایله تصنف و نکته‌پروری، آن سلطان بهرام صولت در طریق شجاعت و مردانگی و فرزانگی و شیوه جلادت و چابک‌سواری و قواعد تیراندازی و تیغ‌گذاری، در آن عصر

شبیه و نظیر نداشت. چنانچه داستان محاربه بهمن صف‌شکن و شکوه شوکت اسفندیار روئینه‌تن را در میان مردم فراموش و معدوم ساخت «۹»، چنانچه از

---

(۱). س: «دوار» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). ت: دوختی. مسخر البلاد متن ۲۰۶ ذکر عباد الله سلطان بن اسکندر خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

(۳). س: «در» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۴). ت: نشان.

(۵). ت: ذی.

(۶). ت: ضرب.

(۷). ت: صاحبقران سکندرنشان.

(۸). ت: به غایت معمور و آباد شد.

(۹). ت: «چنانچه داستان محاربه بهمن صف‌شکن و شکوه شوکت اسفندیار روئینه تن را در میان مردم اهل عالم به غایت بی‌اعتبار ساخت» که روی آن خط کشیده شده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۷

بعضی از قصه جنگ پرستیزه و داستان رزم و آویز آن سلطان مخالفت‌گذار خون‌ریز، خنجر تیز در آن عصر شبیه‌ونظیر نداشت «۱». بعضی از قصه جنگ‌وستیز و واقعه رزم و آویز آن سلطان خجسته تمیز سیاست‌انگیز از میان اهل عالم تا به آن وقت «۲» باقی است و از غایت شهرت از شرح و بیان و تعریف و توصیف آن نیز «۳» مستغنی است. بعد از آنکه مدت شش سال «۴» از ایام حکومت و روزگار سلطنت آن خسرو رفیع‌منزلت، در مملکت سمرقند درگذشت و عرصه آن ولایت به یمن عدالت و حسن رعایت آن حضرت آراسته گشت، به تاریخ ماه شعبان (۱۱۷ الف) سنه ثلاث و تسعین و تسعمائة به زخم کارد عبد الرحیم میرزای دورمان که یکی از مخصوصان و محرمان آن درگاه بود مجروح گشته، رخت سفر آخرت بست و به رحمت ارحم الراحمین پیوست.

و شرح این واقعه

آنکه، چون ماه شعبان به آخر رسید و آمدن ماه مبارک رمضان نزدیک گردید، بنابرآنکه، آن ماه شریف و ایام لطیف موعود «۵» رحمت و محل نزول مغفرت است، سلطان سکندرنشان عباد الله سلطان امتثال امر الهی نموده، لب از اکل و شرب بربست و شمع انابت در خلوتگاه اطاعت افروخته، شیشه آمال و امانی به سنگ تقوی و پرهیزگاری شکست. میرزا عبد الرحیم ولد جین بی دورمان که از حضیض مرتبه بی‌اختیاری به اوج درجه بختیاری رسانیده بود، اکثر اوقات به لهو و لعب می‌گذرانید و اسباب مسرّت آراسته می‌گردانید و در آن‌روز از باده معصیت مست شده، به نظر انور آن حضرت درآمد و سلطان عالی‌نسب از روی خشم و غضب تیر و کمانی که در پهلو داشت به دست خویش گرفته، پنج شش بار به تیر چوب او را انداخت و بدنش را خسته و مجروح ساخت. عاقبت آن کوته‌اندیش برگشته‌بخت، بی‌تحمل شده پای از حد خویش فراتر نهاد و کاردی که برمیان داشت بر سر دست گرفته، خود را به

---

(۱). ت: «اسفندیار روئینه‌تن ... نظیر نداشت» مکرر آمده و روی آن نیز خط کشیده شده است.

(۲). ت: دم.

(۳). ت: به روی «آن نیز» خط کشیده شده است.

(۴). س: «شش سال» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: موعد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۸

سلطان رساند و زخم کاردی بر ذات خجسته صفات آن حضرت زد، چنانچه به همان زخم منکر آن سلطان ستوده سر از پای درآمد و آیه استرجاع بر زبان گوهرفشان گذرانیده، ودیعت حیات به متقاضی ممات سپرد. و جناب حسن خواجه بن جعفر خواجه و حاجی بی‌دورمان که آن یکی بر مسند عالی نقابت و دیگری در بساط حکومت و دیوان بیگی «۱» آن حضرت درین مملکت «۲» متمکن بودند با سایر امرای دولت و اعیان حضرت به ارگ عالی سمرقند شتافتند و قاتل را با هرکه از متعلقات (۱۱۷ ب) او یافتند، جهت عبرت دیگران آتش افروختند و مانند خس و خاشاک در هم سوختند. بعد از آن به تجهیز و تکفین آن پرداختند و نعش او را گرفته، به جانب بخارا شتافتند و جسد مطهرش را در تخت عالی آباء و اجدادش که در جوار مزار فایض الانوار حضرت خواجه بزرگوار خواجه بهاء الحق و الدین است مدفون ساختند.

و مدت زندگانی او پنجاه و یک سال بود و اوقات سلطنت او در خطه سمرقند شش سال بود. و جمعی از شعرا در تاریخ فوت او قصیده‌ای غرّا انشا نمودند. از آن جمله این چند بیت در اینجا ثبت افتاد:

شاه جمشید فرّ عباد الله کز جهان شد به عهد سلطانی

زبده دودمان چنگیزی‌قدوه خاندان شیبانی

ولد حضرت سکندر خان‌جم اول سکندر ثانی

سلخ ماه مبارک شعبان‌شد شهید از قضای سبحانی

بهر تاریخ سال او گفتم‌پیر خرد را که هیچ می‌دانی

دوش ناگه سروش عالم غیب‌گفت حیف آن «۳» سکندر ثانی و از وی یک پسر بعد از وفاتش به وجود آمد، موسوم به یادگار سلطان شد. و مادرش دختر یکی از مردم رعایا بود و سه دختر داشت. دومی آن از جهان سلطان خانیم بنت کپک سلطان بن بوپای سلطان بن خوجوغم سلطان بن ابو الخیر خان و یک دختر دیگر از همشیره شاه پیر محمد میرزای منغیت. و یادگار محمد سلطان در سن سه چهار سالگی به اجل طبیعی در

---

(۱). ت: «دیوان بیگی» ندارد.

(۲). ت: «اما به یکی آن حضرت درین مملکت» روی آن خط کشیده شده است.

(۳). س: ای.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۰۹

بلده سمرقند وفات یافت. اما بعد از شهادت عبد المؤمن خان، جهان سلطان خانیم دختر کپک سلطان مذکور که حرم محترم عباد الله سلطان بود، جوانی را که در سن هفده هژده سالگی باشد از اردوی خویش بیرون آورده، به امرا و ارکان دولت ظاهر ساخت که این پسر عباد الله سلطان است. و احوال او تا غایت پوشیده و نهان «۱» (۱۱۸ الف) است، اکنون حقیقت او را معلوم می‌سازم و بر این واقعه که مطلع‌ام به طریق شهادت از گردن خود ساقط می‌گردانم و در این باب چندی از خادمه و خادمان اردو به موافقت آن بانو گواهی دادند و سوگندان عظیم خورده دست بر کلام مجید و فرقان حمید نیز نهادند. بنابرآن جمعی از امرای بلخ و ارکان دولت

عبد المؤمن خان در قبهٔ الاسلام بلخ [او را] بر تخت سلطنت و مسند خانی نشاندند و موسوم به عبد الامین خان گشته، تمامی سپاه و رعیت آن مملکت دست بیعت به او دادند.

ذکر عبد الامین خان بن عباد الله سلطان بن اسکندر خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و او جوانی بود خردسال و با حسن و جمال و عقل بر کمال و در چابک‌سواری و شیوه دلاوری یگانه روزگار بود و در آیین سلطنت و بزرگواری سرآمد ادوار «۲». اوصاف پادشاهی در ناصیه جمالش ظاهر و هویدا و صفات شهریاری از جبین مبینش واضح و پیدا و اگرچه اکثر مردم در بودن پسر عباد الله سلطان متردد بودند، و لیکن هرکس از اهل کیاست به دیده فراست در می‌نگریست، به یقین می‌دانست که از نتایج «۳» سلاطین است و اوضاع و اطوارش دلالت بر آن می‌کرد که او شاهزاده اصلی است نه عملی. و چون آن شهریار نیکوسیرت به اتفاق امرا و ارکان دولت صاحب تاج و افسر گشت و بر تخت خانی و سریر جهانبانی نشست، در این اثنا خواجم قلی قلماق که مانند او دلاوری در آن عصر کم بود، از طرف بدخشان با جمعیت فراوان آمده، با بعضی از امرا ملاقات نمود و روز دیگر امرای بلخ به تبلیغ «۴» عادل بای «۵» حافظ از او بدگمان شده، (۱۱۸ ب) بی‌توقف و اهمال دستگیر کرده، سر او را از تن

---

(۱). ت: پنهان.

(۲). س: شد اطوار و اوضاع.

(۳). ت: اتباع.

(۴). س: «به تبلیغ» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۵). ت: اتل بای.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۰

برداشتند. بعد از آنکه خاطر خود را از طرف بعضی از امرای مخالف که در بلخ بودند جمع ساختند، لوای نهضت به صوب بدخشان افراختند و جمعی را که در آن دیار سر مخالفت داشتند، گوشمال به سزا داده، ولایت قندز و طالقان و غوری و بغلان را مفتوح و مسخر ساختند. و آن شهریار مشتری ماهیت، در امور سلطنت و اهمّ مملکت چندان اختیاری نداشت و کلیات و جزئیات آن ولایات تعلق به رأی جهان سلطان خانیم داشت و هیچ آفریده به خلاف رضای او هیچ مهم نمی‌پرداخت، بنابرآن میان امرا و ارکان دولت مخالفت افتاد. اول بار حسن خواجه نقیب به همراهی ندربایش قوشبیگی و غیره متوهم گشته، روی توجه به جانب بخارا نهاد و الله بردی کوکلتاش ولد جان گلیدی‌بی که در آن اوان منصب اتالیقی مخصوص به او بود با جمعی کثیر اتفاق نموده، قاسم حاجی کرایت که هیچ‌کس را در نظر نمی‌آورد، به قتل رساند. بدان جهت اکثر امرای آن از همدیگر متوهم شده آثار مخالفت ظاهر ساختند، چنانچه ولی بیگ حاجی در ولایت اندخود لوای مخالفت برافراخت و شیرم‌بی که عبارت از توقماق خان است و در مدینهٔ الرجال ترمذ حکومت داشت از عبد الامین خان روی گردان شده، نزد رحمان قلی سلطان به صوب شهر سبز شتافت و ولایت ترمذ را پیشکش او ساختند. و الله بردی کوکلتاش و ابول‌بی قطغان و ملا‌ـ‌قرا قطغان نیز مخالفت نموده، جنگ کنان از بلده بلخ بیرون شتافتند و لوای عزیمت به صوب شبرغان افراختند. زیرا که بیگ‌نظر کوکلتاش که برادر عینی الله بردی کوکلتاش است، حاکم آن دیار بود. بعد از آنکه به بلده شبرغان درآمده (۱۱۹ الف) به بیگ‌نظر «۱» کوکلتاش پیوستند و بعد از مراسم مشورت و کنکاش و نصیحت دولتخواهی به شهریار سکندرصولت باقی محمد خان ظاهر گردانیده، ابول‌بی قطغان را به ولایت سمرقند به ملازمت آن حضرت روان ساختند. و چون ابول‌بی قطغان به گذر کرکی رسید، شنود که شاه محمد سلطان ولد باقی سلطان جاپق که از اقربای

نزدیک خاقان سعادت‌نشان باقی محمد خان است از جماعه خود به طریق دل‌ماندگی جدا شده، در قلعه کرکی تشریف دارد. بنابرآن ابول‌بی قطغان به آن سلطان شوکت‌نشان ملاقات نموده، او را به جانب شبرغان روان ساخت و خود به ملازمت حضرت باقی محمد خان به

(۱). س: بیک بازار.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۱

دار السلطنه سمرقند شتافت. و چون شاه محمد سلطان به بلده شبرغان رسید، امرا کلهم به استقبال شتافته، او را به اعزاز و اکرام تمام بر سریر سلطنت نشاندند و کمر خدمت او برمیان بسته، طوق اطاعت بر گردن خویش نهادند. و در این ولایت، رحمان قلی سلطان از آمدن توقماق خان و بعضی از امرا و جوانان بلخی و مسخر شدن ولایت ترمذ از فتح ولایت بلخ به غایت امیدوار بود، از شنیدن این خبر بیشتر از پیشتر به عزم تسخیر بلخ توجه نمود و به اندک سپاهی که در همان چند روز از اطراف و جوانب آمده در ظل رایتش مجتمع بودند، از آب جیحون عبور فرمود. و عبد الامین خان که با لشکر بی‌کران عزم ولایت شبرغان داشت این خبر را شنوده، به استقبال رحمان قلی سلطان ایلغار انداخت و قبل از آنکه شاه محمد سلطان و امرای شبرغان به مدد و کمک رحمان قلی سلطان رسند، هنگام چاشت تلاقی فریقین روی داده آتش قتال از طرفین اشتعال یافت و بعد از اندک زمان نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم عبد الامین خان وزیده، رحمان قلی سلطان به صوب «۱» (۱۱۹ ب) هزیمت شتافت. پس از آنکه عبد الامین خان سپاه رحمان قلی سلطان را شکست داد و به حکومت ترمذ کس تعیین نموده، روی توجه به جانب شبرغان نهاد. و شاه محمد سلطان به همراهی امرا در حصار شبرغان متحصن گشته، برج و باره آن قلعه را مضبوط و مستحکم ساخت. و عبد الامین خان با لشکر بیکران به ظاهر شبرغان رسیده، رحل اقامت انداخت و آن قلعه را چون نگین در انگشترین احاطه نموده، توجه خاطر بر تسخیر آن بلده گماشت. و چون ایام محاصره به امتداد رسید و احوال مردم درون روزبه‌روز تنگ گردید، عاقبت الله بردی کوکلتاش و برادرش بیگ‌نظر «۲» کوکلتاش سر خجالت در پیش انداخته و کفن در گردن آویخته، به درگاه عبد الامین خان شتافتند و بلده شبرغان را تسلیم نموده، به شفاعت بعضی از امرا به جان امان یافتند و قهرمان سیاست رقم قتل بر صفحه زندگانی شاه محمد سلطان کشید و بلا قرار گوسفندوار از پوست جدا ساختند و در دروازه شبرغان آویختند، مظفر و منصور عنان معاودت به جانب قبهٔ الاسلام بلخ تافتند. و در اثنای این حال چنان استماع افتاد که شخصی که

(۱). ت: «صوب» ندارد.

(۲). س: بیک بازار کوکلتاش.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۲

بعد از فترات عبد المؤمن خان در تنگ «۱» بدخشان خروج نموده، نام خود را میرزا همایون نهاده و کس بسیار از مخالفان به قتل آورده، خود را از اولاد سلاطین جغتای می‌شمارد و هیچ کس را در نظر نمی‌آرد، حالا از ولایت کولاب ۲۵۴ با لشکر بی‌حساب بر سر حصار شادمان رفته، آن قلعه استوار را مفتوح و مسخّر ساخت. و والی آن دیار محمود سلطان مع اولادش «۲» منهزم گشته، میرزا همایون بعون عنایت ملك بیچون در آن مملکت لوای حکومت (۱۲۰ الف) برافراشت. بنابرآن عبد الامین خان بعد از شنودن این خبر به اتفاق تمامی امرای نامور و دلاوران صفدر روی توجه به صوب حصار شادمان نهاد و طاهربی را با جمع کثیر از جوانان برگزیده، بی‌نظیر از پی‌اش فرستاد. و طاهر بی‌بعد از پیمودن منزل و مراحل به مخالفان نزدیک رسید و مهم به حرب و مقاتله انجامید و از طرفین بهادران جانبین بر توسن دلاوری سوار گشته، به میدان محاربت تاختند و مانند شیر تیز جنگ و بسان پلنگ

آهنگ درهم آمیخته، آثار مردی و مردانگی ظاهر ساختند و در اندک زمان مبارزان بلخ و شبرغان بر غزچه‌های ختلان «۳» غالب آمده، لشکر ایشان را شکسته، میرزا همایون به صد حیله و افسون از دم تیغ اژدها پیکر خلاصی یافته، اکثر سرداران لشکر و اعیان عسکر جغتای اسیر و دستگیر گشتند و از مقتولان منارها برپای ساختند، عنان مراجعت برافراشتند و ایالت و حکومت آن ولایت را به والیان او محمود سلطان و اولادش گذاشتند. در این اثنا آوازه وصول محمد ابراهیم خان به ولایت اندخود شایع گشته، این خبر به مسامع اعالی و ادانی رسید و اکثر مردم از سپاه و لشکر از عبد الامین خان روی گردان شده، متوجه ملازمت محمد ابراهیم خان گردیدند و محمد ابراهیم خان از رجوع مردم امیدوار بوده، به تأنی و تأمل و به حشمت و تجمل، به طرف بلخ شتافت. بدان‌جهت ارکان دولت و امرای عالی مرتبت بعد از کنکاش و مصلحت، فریقی گفتند که ما به محمد ابراهیم خان میل اطاعت نداریم و به جنگ و جدال پیش آمده، او را به درآمدن این ولایت نمی‌گذاریم. و رأی طایفه دیگر برآن قرار یافت که به استقبال او باید شتافت و او را خان کلان «۴» برداشته، عبد الامین خان را ولی‌عهد باید ساخت. و

---

(۱). س: «تنگ» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

(۲). س: اولاد

(۳). س: ختلدان

(۴). س: «کلان» ندارد، از نسخه «ت» افزوده شد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۳

گروهی دیگر مصلحت در آن دیدند که الحال عبد الامین خان را گرفته به استقبال او شتابیم و بعد از تلاقی فریقین آنچه مصلحت بوده باشد به آن عمل نماییم. چون این نوع مخالفت بین امرا افتاد و اکثر مردم فوج‌فوج از بلخ برآمده، روی به اردوی محمد ابراهیم خان می‌نهاد [ند]، «۱» عاقبت چاره کار منحصر در اطاعت دیده، عبد الامین خان را سوار ساخته، به جمعیت بسیار به استقبال شتافتند. بعد از آنکه هر دو لشکر با یکدیگر نزدیک شدند اکثر سپاه فریق‌فریق گشته، متوجه اردوی محمد ابراهیم خان گردیدند و در اطراف عبد الامین خان جز معدودی چند نماند. و عبد الامین خان را از توسن مراد فرود آورده، فرمودند که پیاده رفته رکاب محمد ابراهیم خان را بوسه داده، محمد ابراهیم خان همان لحظه جمعی از مخصوصان خود را به او مؤکل ساخت و بعد از درآمدن به بلخ به اتفاق ارکان دولت و مصلحت خدای نظر بی‌کرایت آن پادشاه نامراد را همان شب از میان برداشت. و این واقعه در آخر سیچقان ئیل سنه هزار و هشت روی نمود. و ایام خلافت آن خسرو شجاعت‌آثار در آن دیار قریب به دو سال بود.

ذکر عبد القدوس سلطان بن اسکندر خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و چون آن شاهزاده خجسته‌فرجام مشابهت تمام به عمّ خویش دوست محمد سلطان داشت، بنابرآن به دوستم سلطان اشتهار یافت. الحق، آن خسرو عالی مقام پادشاهی بود همایون کلام، خجسته‌فرجام، شریعت‌پرور، معدلت‌گستر، کمال امانت و دیانت، نیکوصورت، (۱۲۱ الف) پاکیزه‌سیرت، متقی و پرهیزکار، رحم‌دل و کم‌آزار و با درویشان و گوشه‌نشینان میل تمام داشت و اکثر اوقات به کار آخرت می‌پرداخت و مدام به ذکر خداوندی مشغول بوده، دل خود را هیچ زمان از یاد حق غافل نمی‌داشت و پیوسته اوقات خجسته ساعات را به ادای طاعت و وظایف عبادات حضرت باری تعالی صرف نمودی و همواره طالب رضای الهی بر متابعت هوای پادشاهی تقدیم نموده، اقتداء به اخلاق انبیاء و

---

(۱). در این قسمت متن نسخه تاشکند تمام می‌شود.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۴

سیرت اولیاء فرمودی،

(بیت:)

سیرت پاکیزه و خوی خوش و اخلاق نیک‌با فقیری خوش بود با شهریاری خوشتر است و آن پادشاه خجسته‌صفات، دایم الاوقات در خدمت برادر کلان اعنی صاحبقران سکندرنشان ابو الغازی عبد الله خان بود و دایمی به ملازمت آن حضرت قیام نمود. بعد از آنکه مملکت بخارا را مفتوح و مسخر گشت، آن سلطان ستوده‌خصال در ولایت میانکال بر سریر سلطنت و مسند ایالت نشست. و چون ممالك تاشکند و ترکستان در تحت تصرف صاحبقران سکندرنشان قرار یافت، ولایت میانکال را داخل دیوان اعلی ساخته، ایالت آن ممالك را با توابع و لواحق به آن سلطان درویش‌نشان ارزانی داشت. و چون آن سلطان نیکو خصال قریب نه سال در آن ممالك لوای سلطنت برافراخت و زمانی که شاه سلیمان از طرف کابل و سنگ بدخشان آمده در ولایت طالقان از عبد المؤمن خان شکست یافت و عنان عزیمت به صوب هزیمت تافت و صاحبقران سکندرنشان از آب جیحون عبور نموده، به جهت مهم‌سازی ولایت بدخشان در ولایت بلخ تشریف داشت، توکل سلطان این معنی را فوزی عظیم دانسته، فرصت (۱۲۱ ب) غنیمت شناخت و بی‌توقف سر از جیب فتنه و فساد برآورده، با لشکر فراوان به صوب تاشکند شتافت. و چون این خبر به سمع انور سلطان ستوده سیر دوستم سلطان رسید، جمعی از جوانان شیردل و دلاوران جوشن‌گسل که گزیده سپاه سلطانی بود جهت دفع اعدا نامزد گردانید و در موضع شرابخانه که از مضافات مشهوره تاشکند است، هر دو سپاه کینه‌خواه به هم رسیدند و رخش مردانگی انگیخته «۱»، متوجه یکدیگر گردیدند.

سپاه از دو جانب به هم ریختندسنان شجاعت برانگیختند عاقبت بنابر تقدیر یزدانی و اراده سبحانی اعدای فتنه‌نشان بر لشکر جلادت‌اثر دوستم سلطان استیلا یافتند و تیغ بی‌دریغ در ایشان نهاده، خلقی بسیار بی‌روح و فریق بی‌شمار مجروح ساختند. و چون واقعه هجوم توکل سلطان بر سر ولایت تاشکند و ترکستان و غلبه

---

(۱). س: انگیخت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۵

بر لشکر دوستم سلطان معلوم خاطر صاحبقران سکندرنشان شد، آن حضرت را درایت رأی و تدبیر و جام جهان‌نمای ضمیر مهر تنویر صورت این معنی عکس‌پذیر گردید که سلطان درویش‌نشان دوستم سلطان را به میانکال که از قدیم مرکز جاه و جلال و مستقر عزّ و اقبال اوست و اوزبك سلطان که در پاس دولت و حفظ مملکت به غایت با سیاست است و سطوت صولت و هیبت و صلابت او در اداره ولایت و فرمان‌روایی رعیت بی‌نهایت، و لشکر آراسته و سپاه به جلالت پیراسته همراه دارد و روز و شب نقش جهان‌داری بر لوح متخیله خویش می‌نگارد، به تاشکند روان سازد. زیرا که اگر جناب اوزبك سلطان در آن ولایت مسکن و مقام و قرار و آرام (۱۲۲ الف) گیرد، یمکن که خاطر وی بر اکابر و اصاغر از هیجان فتنه و آشوب در آن مملکت تسکینی پذیرد. بنابرآن صاحبقران سکندرنشان کس به صوب بخارا پیش حضرت ولایت‌پناه، ارشاد دستگاه، برگزیده حضرت باری خواجه کلان خواجه جویباری، آن حضرت را فرستاده، طلب داشت و در ولایت ترمذ ملاقات نموده، داعیه‌ای که در خاطر همایونش بود ظاهر ساخت. و آن خواجه ولایت‌آثار به همراهی جمعی از امرای بااعتبار مانند عمدة الملك جان گیلدی‌بی و اعتماد الدوله قلبابا کوکلتاش و مبارزان محمد باقی‌بی به صوب حصار نزد اوزبك سلطان شتافت. و وهم و هراسی که در دل او بود بیرون آورده، خاطر او را تسلی داد و منشور ایالت ولایت تاشکند که به نام او مرقوم گشته بود سپرده، به جانب آن مملکت فرستاد. و دوستم سلطان حسب الفرمان صاحبقران سکندرنشان از تاشکند برآمده، روی توجه به جانب بلده کرمینه نهاد و در آن بلده طیبه که مرکز اصلی و موطن جبلّی او

بود، روزی چند در آنجا اقامت نمود. پس از آنکه صاحبقران سکندرصفات به قلعه هرات استیلا یافت و خاطر انور بر تسخیر بلاد دیگر گماشت و زمانی که صاحبقران سکندرفرجام در نواحی مشهد مقدس حضرت امام بود، خبر استیلای مردم قرابالیق را به ولایت تاشکند شنود و مساهله و مداهنه که از جانب اوزبک سلطان به ظهور آمده و به غایت هستی نموده، استماع فرمود. بنابرآن صاحبقران سکندرنشان بعد از مراجعت خراسان، اوزبک سلطان را از تاشکند بیرون آورده، در قصبه کوقین نشاند و ایالت تاشکند را بار دیگر در قبضه اقتدار و کف اختیار [دوستم سلطان گذاشت و آن سلطان] درویش‌نشان تا آخر ایام حیات و زندگانی

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۶

لوای عدالت و کامرانی در آن (۱۲۲ ب) مملکت برافراخت. و چون صاحبقران سکندرمکان ابو الفتح عبد الله خان از این جهان به روضه رضوان و سیر بوستان جنّان شتافت، مرتبه خانی و تخت جهانبانی به وجود پادشاهی بهرام‌نشان عبد المؤمن خان زیب و زینت یافت. و آن شهریار سلطنت شعار اول‌بار قصد ولایت تاشکند نموده، بر سر دوستم سلطان لشکر کشید. لیکن چند بار به تکرار ایلچیان سخن‌دان فصاحت کلام، به تملق و ملایمت تمام به نزد دوستم سلطان از پیش فرستاد و اظهار محبت و یک‌جهتی نموده، آن جماعه را به وعده و وعید امیدوار می‌گرداند. بعد از آنکه به نواحی بلده تاشکند رسید، به اندک کسی همراه به ملازمت عمّ خویش رستم سلطان متوجه گردید. و در اثنای کورنش و ملاقات ظاهرا دوستم سلطان در آن مجلس دو دست پیش گرفته در خدمت ایستاده بود، چندبار به طرف دوستم سلطان نگاه کرده و ایما و اشارات و بعضی حرکات به چشم و ابرو نموده، بلکه دست به خنجر نیز برده، اما دوستم سلطان مانع آمده، سر رضا نجنبانیده و انگشت خویش به دندان گزیده و در ضمن که عبد المؤمن خان توهم به قدر داشت و به گوشه چشم می‌پاییده، از مشاهده این حال مضطرب گشته، زود سبک از آن معرکه برخاست و کمر انتقام برمیان بسته، در موضع شرابخانه که یکی از قریه [های] مشهوره تاشکند است، آن جماعه را به مجلس خویش طلب داشت و جمعی از مخصوصان را در کمین گذاشت و خاطر خود را بر قتل آن جماعه گماشت.

و چون دوستم سلطان با سایر سلاطین به آن مجلس محشرآیین حاضر گشت و گذشته در سر آن محفل نشست، بعد از کشیدن آش و طعام، مؤکلان بهرام انتقام، آن جماعه را دستگیر کرده، در قید و حبس انداختند. و روز دیگر بنابر فرمان آن خان بهرامقهر همه ایشان را (۱۲۳ الف) به قتل رسانیده، داخل شهدای صالحین ساختند. و این واقعه هایله در اول ماه شوال سنه هزار و شش ایت ییل روی نمود ۲۵۵. و دوستم سلطان را چهار پسر بوده: اول، پاینده محمد سلطان. دوم، یار محمد سلطان. سیوم، فولاد سلطان. چهارم، شاه محمد سلطان.

اما شاه محمد سلطان در صغر سن به زخم کاردی یکی از خادمان خود مجروح گشته، به رحمت ایزدی پیوست و این سه پسر دیگر به همراهی پدر کشته گشتند «۱».

---

(۱). س: گشت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۷

ذکر پاینده محمد سلطان بن دوستم سلطان بن اسکندر خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و او پادشاهی بود خوش‌صورت و پاکیزه‌سیرت و به غایت غیور و در تهور و جلادت مشهور و در کمال شجاعت و سیاست و در جود و سخاوت بی‌نظیر. چون ولایت اخسی و اندجان در قبضه تصرف صاحبقران سکندرنشان قرار یافت، ایالت ولایت اخسیکت را با توابع و لواحق به پاینده محمد سلطان ارزانی داشت. بعد از آنکه اوزبک سلطان را از حصار برآورده حاکم تاشکند ساخت،

پاینده محمد سلطان را به ولایت حصار فرستاد تا در آن مملکت، آن سلطان ذی‌شوکت، لوای حکومت برافراخت. و بعد از فتح هرات که تمامی آن ولایت سیرام رفته، در آن ولایت در مسند حکومت نشست و تا آخر عمر در آن دیار اوقات بسر برد و در موضع شرابخانه به همراهی پدر مقتول گشته، جان به قابض ارواح سپرد. و او را یک پسر بود، روزی که پدرش به دست افتاد و آن پسر از آن مهلکه خلاصی یافته، روی به وادی فرار نهاده و بعد از فوت عبد المؤمن خان عبد الواصع‌بی آن پسر را گرفته، در بلده سمرقند در تخت سلطنت نشاند. و در همان چند روز توکل سلطان با لشکر بی‌کران (۱۲۳ ب) به نواحی سمرقند رسید و عبد الواسع بی‌بعد از کنکاش و مصلحت آن پادشاه‌زاده نامراد را دست‌آویز خود ساخت. ۲۵۶

[ذکر یار محمد سلطان بن دوستم سلطان بن اسکندر خان بن جانی بیگ بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و این شهریار عالی‌مقام جوانی بود خوش‌کلام، خجسته‌فرجام و طبع موزون و شیرین‌سخن و در لطافت و ظرافت از همه افزون و در فراست و کیاست از حد و عدد بیرون. و او اکثر اوقات به فضلا و ظرفا صحبت می‌داشت و با اهل سرود و نشاط نیز میل تمام داشت و پیوسته تخم احسان بر دل طوایف انسان می‌کاشت و به اندک مکالمه و التفات دل مردم را صید «۲» خود می‌ساخت. بنابرآن صاحبقران سکندرنشان را به او میل تمام بود و در ولایت دهنو چغانیان

---

(۱). س: محمد سلطان.

(۲). س: سید

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۸

روزی چند سلطنت فرمودی. بعد از آنکه پدرش دوستم سلطان مرتبه خانی در ولایت تاشکند [و] علم سلطنت برافراشت و ولایت کرمینه با توابع و لواحق [؟] «۱» تومان شافرکام به طریق دروبست به او قرار یافت. و آن شهریار خجسته‌صفات تا زمان فوت عبد الله خان در آن ولایت سلطنت و حکومت (۱۲۳ ب) داشت. و بعد از فوت آن حضرت به ملازمت پدر به صوب تاشکند شتافت. آخرالامر به همراهی پدر مقتول گشته، در صدر جنّان و بهشت جاودان منزل ساخت. و آن سلطان فرخنده سیما در میان حیات پسری نداشت. لیکن در زمان ایالت پیر محمد خان بن سلیمان، سلطان خردی را از شیراز سمرقند به هم رسانیده به بخارا آوردند. دو کس از مردم مجهول نزد قاضی محمود و خدای نظر بی آمده، بر طبق مدعا گواهی دادند و بختش حاجی منغت اتالیق او گشته، نام او را محمد شریف سلطان نهادند، زیرا که مادرش از شرف سیادت نصیبه‌ای داشت. بعد از آنکه [میان] والی بخارا پیر محمد خان و پادشاه سمرقند باقی محمد خان کوفت و نزاع روی داد، آنگاه والی بخارا پیر محمد خان بنابر مقتضای زمانه ایالت ولایت کرمینه را در قبضه اقتدار و کف اختیار او نهاد. بعد از آن روزی که پیر محمد در نواحی سمرقند از عساکر خاقان فرو رسید، باقی محمد خان شکست خورده به دست افتاد، او نیز گرفتار گشته، شحنه سیاست همان ساعت شربت هلاکت چشاند.

ذکر فولاد سلطان بن دوستم سلطان بن اسکندر خان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و او جوانی بود عالی همّت، وافر شوکت، پلنگ‌خوی و جنگ‌جوی، مریخ‌رزم، ناهیدبزم، چابک‌سوار، خنجرگداز و در طریق دلاوری و شیوه بهادری خود را از همه‌کس برتر می‌داشت و رستم دستان و سام نریمان غاشیه‌کش خویش پنداشت. و در بزم و رزم هیچ‌کس را به خود طرف نمی‌انداخت و پیوسته نقش جهانگیری در لوح خاطر می‌نگاشت و شب و روز سودای استقلال و داعیه جهانبانی در سر داشت و در ولایت چهارصده تا آخر عمر سلطنت راند. عاقبت او نیز همراه پدر و برادران کشته گشته، قدم به جانب آخرت نهاد.

(۱). س: یک کلمه خوانده نشد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۱۹

ذکر عبد اللطیف سلطان بن اسکندر سلطان بن جانی بیگ سلطان بن خوجوغم سلطان بن خان بزرگ ابو الخیر خان

و آن شاهزاده فرخنده‌خصال، به حسب سن و سال از همه برادران خردتر بود. و زمانی که صاحبقران سکندرنشان ولایت بلخ و شبرغان از دست دین محمد سلطان استخلاص نمود، ایالت ولایت شبرغان را به عبد اللطیف سلطان عنایت فرمود. و آن زمان که صاحبقران سکندرنشان عازم تاشکند و ترکستان گشت، عبد اللطیف سلطان حسب الفرمان آن حضرت به قلعه بلخ درآمد و در درون ارگ او نشست. در این اثنا شاهرخ میرزا با سایر سلاطین متفرقه که به درگاه او جمع آمده بودند مانند محمد قاسم سلطان حصاری و مظفر سلطان سمرقندی به بهانه طواف مزار فایض الانوار، سلطان الاتقیاء، حضرت شاه اولیاء به نواحی بلخ آمده، بعضی از قرای و توابع بلخ را تاخت نمود. و چون این خبر را عبد اللطیف سلطان شنوده همه امرا و اعیان را طلبیده، در این باب مشورت فرمود. بعد از مراسم کنکاش و مصلحت همه ارکان دولت اتفاق نموده، از شهر بیرون شتافتند. و امرا [ی] حاکم آنجا نظر بی‌نیمان و شاه سعیدبی والی آن و پاینده مرآب در رکاب ظفر انتساب سلطان مالک الرقاب بوده، ساوری ساختند و از عظما و اشراف آن ولایت جناب عالی حضرت، ولایت مرتبت، قدوسی منزلت، قدوة الاولیاء خواجه عبد الولی پارسا مشهور به خواجه جان خواجه مع اولاد شریف دلدار خواجه و قاسم خواجه همراه نموده، متوجه اعدا گشتند. بعد از تلاقی فریقین از طرفین دلاوران روی توجه با یکدیگر گذاشتند.

ز هر سو سواران با فرّ و هنگ‌فتادند درهم به آیین جنگ

ابو الفتح عبد اللطیف آنکه هست‌ازو در صف دشمنانش «۱» شکست

درآورد در جلوه رخش چو باددرخشنده «۲» چون برق آتش نهاد و سپاه اعدا در اندک زمان منهزم گشته، راه گریز پیمودند. و لشکر ظفرپناه بعد از تعاقب جمعی را اسیر و دستگیر گردانیده، مراجعت نمودند و سرهای ایشان را بریده، نزد صاحبقران سکندرنشان به صوب تاشکند روان فرستادند و به این خدمت پسندیده و الطاف و عنایت آن

(۱). س: دشمنان جنگ

(۲). س: درخشند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۰

حضرت سرفراز گشتند. و این واقعه به تاریخ روز جمعه یازدهم ماه ربیع الثانی سنه سبع و ثمانین و تسعمایهٔ روی داد. بعد از آنکه ایام حکومت آن سلطان ذی‌شوکت در آن مملکت مدت مدید درگذشت و تاریخ هجرت نبوی به سنه تسعین و سبعمائهٔ پیوست، ضعف قوی بر مزاج شریف آن سلطان سکندرنشان عارض شده، سر به بالین ناتوانی نهاده و هرچند اطباء مسیحا دم و حکماء فرخنده‌قدم در معالجه و مداوا کوشیدند، اصلا مفید نیفتاد بلکه عکس نتیجه می‌داد. عاقبت آن سلطان فرخنده‌سیر به همان رنج و الم در اواخر ماه ذی الحجه سنه مذکور به جوار رحمت غفور پیوست و روی از این دنیای فانی برتافته، متوجه منزل آخرت گشت.

چون قلم ستوده‌رقم به امداد رشحات مداد، مجملی [از] احوال فرخنده‌خصال سایه اولاد و احفاد خاقان بزرگ ابو الخیر خان تا ولد شریف بزرگوار و برادران نامدار حضرت صاحبقران روزگار سلیمان‌سریر، سکندرنشان ابو الفتح عبد الله بهادر خان در سلک تحریر انتظام داد و سررشته سخن تا اینجا رساند، اکنون وقت آن شد که به موجب التزامی در این تصنیف کرده شده، عنان بیان به صوب

وقایع حالات آن صاحبقران سکندرصفات معطوف گرداند و از شمایم گلزار اخبار آن صاحبقران سکندرآثار، مشام جان اهل فضل و کمال را معطر سازد. (۱۲۳ ب)

[گفتار در ذکر عبد الله بهادر خان]

در آن وقت و اوان که خاقان سلیمان‌مکان و شهریار سکندر فرمان، ابو المنصور ظهیر الدین اسکندر بهادر خان در ولایت آفرین کنت بر سریر دولت و متکاء حشمت تکیه داشت و به احوال فقرا و رعیت و به آبادی رعایا و ولایت می‌پرداخت اما پیوسته خاطر همایون این معنی را می‌خواست که حضرت بخشنده بی‌منّت، پسر نیک‌بخت به او کرامت فرماید و فرزند ارجمند ارزانی دارد. بنابرآن، آن خان سکندرنشان، اکثر اوقات متوجه آن می‌بود و به زبان حاجات از درگاه قاضی الحاجات پسر نیک‌اختر خجسته‌سیر مسئلت می‌نمود تا در این اثنا تیر دعای آن پادشاه سعادت انتما به هدف اجابت رسید و مطلب این مراد برحسب المدعا به

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۱

حصول انجامید تا به تاریخ سنه اربعین و تسعمائهٔ موافق تولد پسر نامدار بلکه فروزان گوهری شاهوار و درخشان اختری آفتاب‌وار از برج دولت و اوج رفعت طلوع یافت و فروغ لمعان آن خورشید درخشان بر اطراف جهان و اکناف دوران تافت. و آن مولود عاقبت محمود به طالع سعد و بخت مسعود در اسعد ساعات و بهترین اوقات تولد فرمود و آفتاب وجود آن خورشیدی که اطراف عالم از فروغ جمال باکمال او روشن خواهد بود، از مطلع ولادت روی نمود.

(بیت:)

درخشید اختری از برج شاهی‌ز رویش لامع انوار الهی

گرفت آوازه صیت جلالش‌ز اوج مهر تا بر مرغ [و] ماهی و چون مشام جان خاقان سلیمان‌مکان، اسکندر خان از شمایم اقبال آن شکوفه بستان کامرانی معطر گردید، لوازم (۱۲۴ الف) حمد و ثنا و شکرگزاری حضرت باری‌تعالی- جل ذکره- به تقدیم رساند و از غایت خلوص عقیدت و کمال تقویت که نسبت به خانزاده شریفه حضرت خواجگان- علیهم الرحمهٔ و الرضوان- داشت، مولانا درویش محمد اخوان خویش به همراهی تحفه‌های لایق به طریق نیاز به مجلس معلای حضرت ولایت‌پناه، هدایت دستگاه، مقرب درگاه حضرت باری تعالی، مولانا خواجگی کاسانی روان ساخت و طلب فاتحه فایحه نمود و استدعای نام‌نامی و اسم سامی فرمود. و آن حضرت نیز درباره آن نتیجه دودمان خلافت، دعای خاص و فاتحه‌ای به اخلاص خواند و نام خجسته‌فرجام او را عبد الله نهاد. و چون خاقان سلیمان‌مکان، اسکندر خان، به نور فراست دانست که آن مولود عاقبت محمود آسمان ابهت، اقالیم را خورشیدی شود گیتی‌افروز و شام ظلمانی و طوایف بنی آدم از طلیعه طلوع ماه دولتش صبح گردد روشن‌تر از عید نوروز، بدان جهت نخستین، سید بی‌جلایر را اتالیق او گردانیده، به مخالطت و مراقبت و تعهد حال آن فرزند عزیز گذاشت. و امیر یار محمد که از مردم سایر الناس بود، اتکه ساخت و هریک از ایشان به امیدواری فراوان به خدمتکاری آن شاهزاده سعادت نشان قیام می‌نمودند و همواره بر سر کتف برداشته متعهد احوال او بودند تا آن زمانی که اوقات رضاع و اوان طفولیت به صحت و سلامت گذرانید و عنایت الهی سال

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۲

عمرش به مبادی تمیز و سرحد دانش رسانید، آن شاهزاده خجسته‌فرجام، میل تمام به خواندن و مکتب رفتن رغبت نموده، بدان جهت معلم ادریس خطیب برجیس فطرت، لوح دولت در کنار او نهاد و اسباب دینداری (۱۲۴ ب) و آداب آموزگاری تعلیم داد. و پس از آنکه خاطر شریف آن شازده کامیاب از تحصیل علم و اکتساب انواع آداب فراغت یافت، آنگاه تدبیر تسخیر عالم‌ستانی و شعشعه اندیشه جهانبانی بر آیینه ضمیر منیر و صفحه خاطر خورشید تنویر او تافت و به احصای عزیمت مملکت‌گشای و به نظام امور پادشاهی التفات نموده، علم جهانگیری برافراشت تا آن زمان که بر سریر سلطنت و مسند خلافت عروج نمود چنانچه بر سبیل اجمال

و تفصیل در سلک تحریر انتظام خواهد یافت.

ذکر شمه‌ای از اوصاف خاقان روزگار و صاحبقران سکندرآثار و بیان مجملی [از] تاریخ تسخیر بعضی از بلاد و امصار

آن خسروی که آفتاب عدل عالم‌افروزش ظلمت ظلم از عرصه جهان برانداخت و به تیغ سیاست، نقش وجود اهل طغیان و تعدی را از لوح هستی و بقا پاک ساخت و با همه رایت ظفرآیتش از مشرق عظمت طلوع کرده، عالم را روشن و نورانی داشت و طنین طنطنه و پنج نوبت از هفت اقلیم رسیده و آوازه مناقب علیّه و صیت مناظر سنیّه او به اطراف ممالك و اکناف مسالکت سایر و دایر گردیده، پادشاهی بود به غایت عالی‌همّت، وافرشوکت، بهرام صولت، نوشیروان عدالت، کریم‌خلقت، سلیم فطرت، مریخ‌رزم، ناهید بزم، جمشیدعلم، سکندرپناه، ستاره‌حشم، سلیمان‌مدار، کواکب‌سیار.

(نظم:)

حامی ملّت مسلمانی‌وارث تخته سلیمانی

پادشاه ممالك عالم‌در تمام جهان به عدل علم

تاج‌بخش شهان تخت‌نشین‌مشرق و مغربش به زیر نگین

همه اجداد او خجسته و شیم‌مالك تخت [و] تاج تا آدم و الحق، آن صاحبقران سعادت انتما در سپهر جود و سخا، مانند خورشید تابنده وافرعطا و در

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۳

آسمان‌مهر [و] وفا چو بدر درخشنده (۱۲۵ الف)، روشن‌لقا و بهار ایام دولتش چون بهار خرم و خرمی، ایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم و از رشحات غمام عدل و احسان او گلشن مملکت همچون بهشت، از فیض سلسبیل تازه‌تر و از نسیمات گلزار فضل و امتنانش نهال اقبال مثال طوبی، از رشحات آب کوثر سرسبز و سایه‌گستر و از شمایم مکارم اخلاقش، دماغ امانی عطرسای و محاسن آدابش، ریاض کامرانی و بهجت‌افزایی و فروغ جهانگشایش، ساحت ملك و ملت را منور ساخت. و ماهچه چتر گردون‌سایش نور ماه و خورشید را مفقود و نابود می‌پنداشت. و در ایام رزم صدای کوس دولتش نفحه صور عدم به گوش اعدای مملکت رسانیدی و هنگام بزم نوای عمر دادی، مرحمتش حال اولیاء دولت را به تهیج، مسرور گردانیدی و سموم قهر جانسوزش، جانگداز ارباب بغی و طغیان و نسیم لطف دلفروزش، نظارت «۱» بخش ریاض امید به ستم‌دیدگان و در شجاعت و فرزانگی، به مرتبه‌ای که از سهم‌گرز گران‌سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان تیر خدنگش، چشم مریخ شبی بر بستر فراغت نغنودی و خنجر سرتیزش چون مژگان خوبان عشوه‌انگیز خونریز و تیغ بی‌دریغش بسان صرصر اجل، قاطع نهال عمر و اقبال اصحاب ستیز و در رواج شریعت نبوی و تقویت ملّت مصطفوی اهتمام تمام داشتی و همه کار را به رأی و تدبیر خود ساختی و همواره همّت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ظلالت گماشتی. چنانچه به مرافقت توفیق ایزدی و موافقت تأیید سرمدی، رسوم مذموم بغی و ضلالت را که به تمادی ایام در میان فرق انام رسوخ تمام یافته بود و هیچ از اساطین سلاطین را رفع آن به تیسّر نپذیرفته در عرصه عالم منسوخ ساخت و به معاونت بخت بیدار و مساعدت (۱۲۵ ب) مکنت پایدار، در باب تشیید معانی دین و دولت و تمهید قواعد ملك و ملت قوانینی که ناسخ آیات ملوك کامکار و ماحی آثار خواقین رفیع‌مقدار تواند بود، طرح انداخت.

(نظم:)

معدلتش بست به بازوی خویش‌گردن ده گرگ به یک موی میش

---

(۱). س: نضارت

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۴ تا در عدلش به جهان درگشادبند بلرزید ز طوفان باد و بزم عیش و نشاط بهشت‌وش به جوانان حورعذار آراسته و مجلس عشرت انبساطش همچو گلستان ارم از نقار خار ازار پیراسته و در بنای بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق و رباط مایل و راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده، وقف فرمودی. و در طرح باغات و بساتین و نظارت اشجار و ریاحین به نفس نفیس لوازم جدّ و اجتهادی بجای آوردی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرخ‌افزای بسیار سعی و اهتمام نمودی، چنانچه در ایام دولتش ولایت ترکستان و ماوراء النهر و طخارستان و خراسان و قهستان و سیستان و خوارزم به کمال معموری رسید و در تعظیم سادات و مشایخ و به ترتیب اهل علم و فضلا بی‌نهایت می‌کوشید. و چون از اوان پیوسته به نقش قلم، اندیشه صرف جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علوّ همّت سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت، نابود و معدوم انگاشتی، بناء علی هذا در شهور سنه ۹۷۸ با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد ماوراء النهر نافذ الفرمان بودند، از بلده طیبه کرمینه «۱» بر زین ملک‌ستانی نشسته، خروج نمود. و اول بلده کسبی را از دست تصرف گماشتگان خدای (۱۲۶ الف) بردی سلطان بیرون آورده، روزی چند در آن دیار حکومت فرمود. و در سنه ۹۷۸ میان آن حضرت و قلیچ قرا سلطان در موضع اوغانک ۲۵۸ محاربه و مقاتله به وقوع پیوسته و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان ستوده‌شیم وزیده، قلیچ قرا سلطان اسیر و دستگیر گشت و بلده قرشی که قلیچ قرا سلطان به ساغرج معاوضه کرده بود، به حیّز و تسخیر صاحبقران کشورگیر درآمد. اما بعد از چند روز دیگر صاحبقران سکندراثر بنابر توجه سلاطین ترکستان و تاشکند و خواقین سمرقند، با زمانه ساخت و آن بلده را به ایشان گذاشت.

آن، زمان بهجت مقتضای دوران به جانب بلخ شتافت. بعد از آنکه براق خان با سپاه تاشکند و ترکستان و اخسی و اندجان و همراه والی سمرقند سلطان سعید سلطان بر گرد بخارا آمده برهان را محاصره داشت، خاقان سکندرنشان به جهت التماس برهان سلطان به طریق کمک لوای عزیمت به صوب بخارا برافراخت. و چون موکب همایون از نهر جیحون عبور نموده

---

(۱). س: کرمنه

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۵

به موضع فرب رسید، سلطان سعید سلطان که با سپاه بی‌کران و به همراهی دوست محمد سلطان به نواحی فرب آمده، در اطراف آن قلعه منزل گزید. صاحبقران سکندرتمکین مانند شیر خشمگین از آن قلعه بیرون آمده، بر سر ایشان تاخت و بسیار مخالفان را در ورطه هلاکت انداخت و سلطان سعید و دوست محمد سلطان از آن مهلکه خونخوار خلاصی یافته، روی به وادی گریز آوردند. به موجب اشارت، براق خان به استقبال آن حضرت شتافته بود.

براق چون بر این واقعه اعلام یافت، بی‌توقف از گرد بخارا برخاست. و برهان سلطان بنابر وعده‌ای که به آن حضرت داشت (۱۲۶ ب) به قدم استقبال رفته، بخارا را پیشکش ساخت و خود به ولایت قراکول رفته، رحل اقامت در آن دیار انداخت تا صاحبقران مظفرلوای در ولایت بخارا قدم بر مسند ایالت نهاد. و چون از ایام حکومت آن حضرت روز چند در آن مملکت گذشت، در این اثنا داعیه بی‌وفایی به سپاه و رعیت و توجه نمودن برهان [سلطان] بنابر دولتخواهی آن جماعت معلوم خاطر آن حضرت گشت، دانست که در ظهور دولت هنوز اندکی توقع هست. لاجرم رعایت حزم نموده، به جانب میمنه و فاریاب توجه فرمود و روز چند در آن دیار با روزگار ناسازگاری نمود. بعد از آنکه براق خان در بلده سمرقند وفات یافت، صاحبقران سکندرنشان خروج نموده، اول‌بار به صوب میانکال شتافت و بلده کرمینه که موروثی آن حضرت بود، از قبضه تصرف دوست محمد سلطان ولد براق خان بیرون آورده، در سنه ۹۶۳ لوای سلطنت در آن مملکت برافراشت و در اواخر همین سال عازم ولایت کش گشته، آن ولایت را به

قوّت بازوی مردی از دست هاشم سلطان مستخلص ساخت. و در جمادی الثانی در سنه ۹۶۴ به جهت امداد وارثان سمرقند در دره ایلان [اوتی] با اولاد براق خان مقابل افتاد و در یک روز دوبار لشکر ایشان را شکست داد و سمرقند را گرفته، حق به حق‌دار رسانید. و بعد از مدت یک ماه آن صاحبقران سکندر دستگاه، به تاریخ ماه رجب سنه ۹۶۴ به عزم تسخیر بخارا نهضت نمود و والی آن برهان سلطان را به قتل رسانیده، دیگربار در آن دیار در سریر سلطنت و متکاء حشمت تکیه فرمود. و چون تاریخ هجرت حضرت نبوی به سنه ثمان و ستین و تسعمائهٔ رسید، صاحبقران سکندرنشان والد شریف خود اسکندر خان را (۱۲۷ الف) از ولایت کرمینه به بخارا آورده، خطبه و سکه به نام و

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۶

القاب آن حضرت مزیّن گردانید و در ارگ بخارا بر تخت خلافت نشانید. و در سنه ۹۷۴ روی توجه به صوب خراسان نهاد و به جهت مخالفت بعضی از برادران ولایت تربت و بوریاناف را تاخت نموده، عنان مراجعت تاب داد. و در سنه ۹۷۵ خبر تحصین خسرو سلطان را در بلده کش استماع نموده، به جهت مخلص او بدان صوب شتافت. و در اثنای راه فتح ولایت کش و کشته شدن خسرو سلطان را شنوده، نایره خشم آن حضرت اشتعال یافت و توکل بر خالق جزء و کلّ نموده، این همه جمعیت مخالفان را نابود و معدوم انگاشت و قدم جرأت پیش نهاده، قراولان را رخصت جنگ داد و مخالفان از مشاهده این کار متوهم گشته، سراسیمه‌وار روی به وادی فرار نهادند. و در سنه ۹۷۶ خاقان سکندرفرجام به عزم انتقام سوار گشته، در موضع قرابالیغ با والی سمرقند سلطان سعید جنگ کرد، او را منهزم گرداند و برادرش خدای بردی سلطان و پسرش بهادر سلطان اسیر و دستگیر گشته، به قتل هر دوی ایشان فرمان داد. و در اواخر سنه ۹۷۷ با سلاطین تاشکند و خواقین سمرقند صلح نموده، در سنه ۹۷۸ با سپاه فراوان بر سر بلخ و شبرغان عزیمت فرمود. و بعد از تسخیر اندخود و شبرغان به جهت شفاعت بعضی از اشراف و اعیان ترحم نموده، تقصیرات والی آن دیار دین محمد سلطان را عفو نمود. و آن مملکت را به دستور سابق به او گذاشته، عنان مراجعت به سوی بخارا منعطف ساخت. و اواخر سنه ۹۷۹ به ولایت ترمذ شتافت و در اول سنه ثمانین و تسعمائهٔ آن ولایت را مسخر و مفتوح نموده، حکومت آن را به محمود سلطان بن سلیمان سلطان گذاشت.

(۱۲۷ ب) و در اواسط این سال صاحبقران سکندرنشان به جهت امرا و والی سمرقند جوانمرد علی خان رفته، در موضع گوک گنبذ با سلاطین تاشکند جنگ نموده، ایشان را شکست داد. و در سنه ۹۸۱ بار دیگر صاحبقران سکندراثر بر سر ولایت بلخ لشکر کشیده و بعد از محاصره بسیار تمامی آن بلاد و امصار را مفتوح و مسخر گردانید. و در سنه ۹۸۳ ممالک حصار شادمان و دهنو چغانیان در قبضه تسخیر آن حضرت درآمده، ایالت آن را به اوزبک سلطان ارزانی داشت. و در سنه ۹۸۳ دیگربار سلاطین ترکستان و تاشکند و پادشاهان آن مملکت را جنگ کرده، منهزم ساخت. و در سنه ۹۸۶ میان ابو الخیر سلطان و پدرش جوانمرد خان منازعت روی داد و صاحبقران سکندرنشان بنابر التجا و التماس ابو الخیر

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۷

سلطان روی توجه به جانب سمرقند نهاد. و جوانمرد خان در بلده سمرقند متحصن گشته، به والی تاشکند بابا سلطان کس فرستاد. و بعد از آنکه قلعه سمرقند مفتوح گشته جوانمرد خان به دست افتاد، جوانمرد خان را به بعضی اولاد در قلعه نوقا محبوس داشته، صاحبقران به استقبال بابا سلطان شتافت و به اندک توجه او را منهزم ساخت و درویش خان را که برادرش بابا سلطان در ولایت ترکستان محبوس داشت به ولایت تاشکند آورده، ایالت آن مملکت به جانب او گذاشت. و در وقت مراجعت از ابو الخیر سلطان آثار و علامت مخالفت به ظهور پیوسته، آن حضرت رقم قتل بر صفحه زندگانی او کشید. و در قلعه نوقا جوانمرد خان نیز با بعضی از اولاد که در بند بود، به قتل رسید و ایالت سمرقند به عباد الله خان مقرر کردند.

و در اواخر سنه ۹۸۶ خبر رسید که بابا سلطان بر سر تاشکند آمده، آن بلده را فتح نمود و برادرش درویش خان را گرفته، قتل

فرمود. (۱۲۸ الف) بنابرآن صاحبقران روى توجه به صوب تاشكند نهاد و در اوايل سنه ۹۸۷ در لب آب چرچيق به بابا سلطان و سلاطين متفرقه سمرقند و حصار شادمان مقابل گشته، ايشانان را شكست داد. بار ديگر بلده تاشكند را فتح نموده، علم كامرانى بر اوج سپهر رسانيد.

القصه، بعد از اين تاريخ قرب سه سال صاحبقران به سلاطين آن ديار گرفتارى داشت و تردد بسيار نموده، صاحبقران آفاق تا الغ طاغ به جستجوى ايشان شتافت و در اواخر سنه ۹۸۹ بابا سلطان را به همراهى اولاد و احفاد و بوزه‌خور سلطان را با بعضى از اهل عناد به دست آورده، خاطر بالكل از آن طايفه جمع ساخت و ايالت تاشكند را به دوستم سلطان گذاشت. و در سنه تسعين و تسعمائة مهم ولايت اندگان را صورت داده، حكومت آن مملكت را به اسفنديار سلطان داده، پسر خود عبد المؤمن خان را والى مملكت بلخ گردانيده، بدان صوب فرستاد. و در سنه ۹۹۱ پدرش اسكندر خان فوت شد، خطبه و سكه را به نام و القاب خود مزيّن ساخت. و در سنه ۹۹۲ عازم بدخشان شده، تمامى آن بلاد و امصار آن ديار در قبضه اقتدار صاحبقران درآمد. و در سنه ۹۹۳ شهريار سلطنت‌شعار عباد الله خان در بلده سمرقند درجه شهادت يافت. و در سنه ۹۹۵ عزيمت هرات نموده، در سنه ۹۹۶ آن بلده را با توابع و لواحق مفتوح و مسخر ساخت. و بعد از مراجعت خراسان با لشكر بى‌كران به عزم انتقام مردم

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۸

قرابالیغ روى توجه به طرف دشت قبچاق نهاد و به ايل والوس عبد الكريم سلطان رسيده، به قتل و تاراج فرمان داد و در مدت سه سال تمامى بلاد خراسان و قهستان و سيستان در تحت تصرف صاحبقران قرار يافت. و صاحبقران (۱۲۸ ب) ايالت ولايت بدخشان و حصار شادمان را بعد از فتح هرات به رسم جلدو با دربند آهنين به فرزند ارجمند خود عبد المؤمن خان ارزانى داشت. و حكومت بعضى از بلاد خراسان و قهستان كه در دست او مفتوح گشته بود، به او تعيين ساخت. بعد از آن به ولايت خوارزم توجه نموده، به اسهل وجهى آن مملكت را مفتوح و مسخر گرداند و اكثر سلاطين آن ديار كه پيوسته داعيه سركشى و دغدغه مخالفت داشتند، در قلعه وزير اسير و دستگير ساخته، شربت هلاكت چشاند. و در اوايل سنه هزار و شش ميان آن حضرت و فرزندش عبد المؤمن خان به واسطه بعضى سخنان اهل غرض، غبار وحشت و نزاع برخاست و صاحبقران به سخن غرض‌آميز مفتنان درآمده، مى‌خواست كه لشكر بر سر پسر كشد و او را گوشمالى بسزا دهد. در اين وقت و اوان، سردى زمستان در ميان افتاد و آتش خشم آن حضرت كه اشتعال يافته بود، فى الجمله فرونشست.

مهم آن واقعه را در حيز تعويق نهاد و عنان معاودت به صوب سمرقند انعطاف داد و يراق زمستان كرده، در درون ارگ سمرقند رحل اقامت انداخت. و چون هر كمال را زوالى مقدّر، و هر بهارى را خزانى مقرر است تا آنكه در ماه رجب ايت ييل سنه هزار و شش ضعف قوى بر مزاج شريفش مستولى گشت، در درون ارگ سمرقند آن پادشاه سعادتمند داعى حق را لبّيك اجابت گفته، روح پرفتوحش به جوار مغفرت ايزدى پيوست. و اوقات زندگانى آن سكندر ثانى مدت شصت و شش سال و زمان سلطنتش مدت چهل و دو سال به استقلال بود. از اين جمله بعد از فوت پدرش اسكندر خان تا مدت شانزده سال بر تخت خانى نشسته، به امور جهانبانى و كشوركشايى قيام نمود (۱۲۹ الف) و خطبه و سكه در تمام بلاد ماوراء النهر و تركستان و بدخشان و غرجستان «۱» و خراسان و خوارزم و قهستان و سيستان به نام و القاب خود زيب و زينت فرمود. خواجه مريم و خواجه كمال الدين حسين و خواجه محمد قاسم و خواجه محمد لطيف و خواجه رضى الدين احمد و ملا باباقلى و ملا مسعود تاشكندى در

(۱). س: عجازستان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۲۹

سلك وزراى آن حضرت انتظام داشته و به نوبت لواى وزارت برافراشتند. و چون مجملى از سير ستوده اوصاف صاحبقران سمت

تحریر یافت، خامه سخن‌گذار عنان بیان به صوب تفصیل کلیات وقایع و امور تافت و منه الأعانهٔ و التوفیق.

ذکر ظهور دولت و طلیعه جاه و حشمت صاحبقران سکندرنشان و محاصره کردن اعدای وافرشوکت و به نیل مقصود بازگشتن و طریق صلح پیمودن و از سر خلافت گذشتن

فرخنده اختری که عنایت ملک تعالی و تقدس کوکب دولت او را خواهد که بر فلک جهانداری و اوج کامکاری مسعود گرداند و به مقتضای فرخ‌افزای تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ لوای رفعت او را به ذروه ثریا و فراز سدرهٔ المنتهی رساند، نخست او را در حصار عالم به هجوم سپاه غّم متحصن سازد تا هرگاه به تأیید الهی و قوت دولت نامتناهی از قلعه بند مشقت خلاصی یافت، بر تخت دلگشای مملکت آرام نماید و به نظر اعتبار احوال روزگار مشاهده فرماید.

(مثنوی:)

کسی را که حق، جاه [و] حشمت دهدبه فرق سرش تاج دولت نهد

در اول اسیر بلایش کندبه قید بلا مبتلایش کند

چو هرگاه بر سر نهد تاج بخت‌برآید چو خورشید بر اوج تخت

به حال رعیت رعایت کندرعایت به حال رعیت کند مقصود از تصویر این روایت و غرض از تقریر این حکایت، آنکه چون مغفرت‌نشان جانی بیگ سلطان در کرمینه وفات یافت، نواب اسکندر خان که ارشد (۱۲۹ ب) اولادش بود، از آفرین کنت آمده در بلده کرمینه لوای سلطنت برافراشت. در این اثنا عبد العزیز خان بن عبید الله خان که والی بخارا بود فوت گردیده، به جانب ریاض رضوان شتافت و محمد یار سلطان بن سیونج محمد سلطان بن محمد خان شیبانی قدم در مسند حکومت نهاده، سریر

---

(۱). س: پیموده.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۰

سلطنت به وجود خویش مزین ساخت. و این واقعه در سنه سبع و خمسین و تسعمائهٔ بود. و در اثنای این حال پیر محمد خان والی مملکت بلخ به رسم تعزیه‌پرسی به ولایت بخارا توجه نمود و به حسن تدبیر بلکه به محض تقدیر، ممالک بخارا تصرف فرمود. بنابر وقوع این حادثه، عبد اللطیف خان بن کوچکونجی خان با جمیع برادران از سمرقند و نوروز احمد خان بن سیونچ خواجه خان با تمام فرزندان از ترکستان و تاشکند با سپاه بیرون از حیّز چون و چند به تاریخ سنه ثمان و خمسین و تسعمائهٔ به عزم تسخیر بخارا و میانکال بازوی عزّ و جلال افراشتند و به جهت امداد محمدیار سلطان روی توجه به صوب این مملکت گذاشتند. و چون خبر عزیمت اعدا انتشار یافت، خواقین میانکال بنابر عدم قوت و توان، متفرق و پراکنده شدند و رستم خان با ولد خویش اوزبک سلطان به جانب بخارا نزد برادر خود پیر محمد خان شتافت. و نواب اسکندر خان از آب جیحون عبور نموده، به طرف اندخود و شبرغان عزیمت برتافت. اما شاهزاده شجاعت‌نشان عبد الله سلطان با وجود خردی، کار بزرگ پیش گرفته، خود را متصدی حصار کرمینه ساخت و از حضرت قطب الاولیا قاسم شیخ عزیزان فاتحه التماس نموده، به صواب دید آن حضرت در قلعه کرمینه متحصین گردید. و مردم اطراف و جوانب را کوچانیده، به اتفاق حضرت عزیزان در درون قلعه با جمیع فقرا و مساکین منزل گزید. و آن زمان در ملازمت نواب (۱۳۰ الف) آن حضرت جماعه‌ای که جانسپاری می‌نموده‌اند مثل یتن سیدبی قارلق اتالیق آن حضرت و برادر او شاه سیدبی و جعفر خان قبچاق و یتن سید اتالیق جلایر و ولد او سرخون‌بی و میرزا ولی خان جلایر و نوروز قوشبیگی و امیر عبد الله صدر و امیر خلیفه بودند که پاس قلعه می‌داشتند. و هر روز مقاتله عظیم نموده، لوای شجاعت و علم محاربت برمی‌افراشتند تا در اثنای محاربه کوچک اوغلان در میان میدان زخم‌های مکرر خورد، به قید کمند افتاد و حضرت اعلی از غایت مکرمت، خون او را

بخشیده به جانب اعدا فرستاد.

القصه، چون ایام محاصره به مدت دوازده روز رسید و غایت شجاعت و پایداری آن حضرت معلوم سپاه اعدا گردید، بالضروره سخن صلح در میان انداختند. حضرت ولایت‌پناه درویش شیخ علیا باوی را کس فرستاده، آوردند و به واسطه قدوم ایشان و توجه حضرت عزیزان از

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۱

طرفین طریق صلح و آشتی پیش گرفتند. بعد از آنکه مهم مصالحه قرار یافت، خواقین سمرقند و سلاطین ترکستان و تاشکند هریک به جانب اوطان خویش شتافتند و پیر محمد خان در منتصف سال مذکور محمد یار سلطان را طلبیده، بخارا را به او گذاشت. و در این اثنا برهان سلطان از سمرقند به صواب دید امیر کبیر جان علی بن نیمان به ولایت چهارجوی درآمد و فضلا تاریخ آن را «کلید بخارا» یافتند. چون آوازه صیت و صلابت و مقابل افتادن آن حضرت با جمیع خواقین سمرقند «۱» و تاشکند در اطراف و اکناف عالم اشتهار یافت، دلاوران تیغزن و مبارزان مردافکن، از اطراف و جوانب روی امید به درگاه او آوردند.

خصوصا در آن ایام جمعی از مبارزان شجاعت‌انتظام، شاه محمد بهادر سلطان حصاری که شجاعت او در تمام ممالک خراسان معروف و مشهور است، بعد از شهادت آن (۱۳۰ ب) رستم‌نشان، به ملازمت حضرت اعلی آمده، به عرض رسانیدند که مدت مدید است که ولایت خراسان در تصرف روافض بی‌دین است و مسلمانان از زیارت بیت الله محرومند، اگر آن حضرت بدان مملکت توجه نمایند یمکن که ولایت از آن ناحیت به تحت تصرف درآید. بنابرآن به عزیمت خراسان عنان توجه منعطف ساخته و از حضرت قطب الاقطابی خواجه جویباری فاتحه التماس نموده، رخصت عزیمت یافت و به جانب اولق که در قریب آتا مانده آمده بود، مراجعت نمود. در این اثنا جمعی از امرا به عرض رسانیدند که الحال حاکم ولایت نسف خدای بردی سلطان بن ابو سعید خان به غایت برهم زده و پریشان است، مناسب آن است که همه از این مقام اسب را جو داده، رایت نهضت برافرازیم و پیش از ظهور صبح اگر بخت مساعدت کند، خود را به ولایت قرشی اندازیم. بنابرآن اول شب در آن مقام اسب را جو داده، عزیمت نسف فرمودند. اتفاقا وقتی رسیدند که صبح دمیده بود و تسخیر آن قلعه روزانه محال می‌نمود. بنابرآن از دور قلعه بازگشته، در قورق مایمرغ که از توابع قرشی است، نزول فرمودند. و حضرت اعلی در آن موضع از بعضی امرا تأخیر عبور از جیحون تفرس نمود. ازین ممر یتن سیدبی جلایر و دوست محمدبی شقاقو و آق محمد قورچی به برادر خود عبد القدوس سلطان همراه کرده، به جانب میانکال روان فرمود و خود به ذات

---

(۱). س: سمرقین.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۲

همایون از نهر جیحون عبور نمود. و در آن‌جا جمیع دیگر از ملازمان شاه محمد بهادر سلطان حصاری مانند خادم بهادر ایمن و هاشم بهادر و جولتای‌بی ختایی و سیوندوک پهلوان مینگ و بیگای بی بحرین در سلک ملازمان انتظام یافتند و از آنجا به کرنش عمّ خود پیر محمد خان رفتند و پیر محمد خان را از رفتن خراسان منع کرده، نگذاشتند «۱». و حضرت اعلی بعضی از امرای بلخ را واسطه ساخته، استخلاص (۱۳۱ الف) قرشی را از تصرف خدای بردی سلطان بن ابو سعید خان التماس فرمود. و جناب پیر محمد خان آن را نیز به سمع رضا نشنود تا در این اثنا از جانب اوزبک سلطان از طرف میانکال نیز کس آمده، حکومت قرشی را استدعا نمود و پیر محمد خان التماس او را بی‌توقف مبذول داشت و مثال نیز داد و حضرت اعلی را از این‌جهت، غیرت حمیّت در جوش آمده، فی الحال از نهر جیحون عبور نمود.

بیان واقعه آنکه، در این ولا که حضرت نواب در آن طرف آب می‌گشت، جمعی از امرای ماوراء النهر مثل امیر تولک و علی محمد

بهادر به واسطه انقلاب زمان، سراسیمه و سرگردان خود را درون قلعه کسبی ۲۵۹ انداختند و به اهتمام تمام برج و باره آن را تعمیر کردند. و خدای بردی سلطان بعد از اطلاع با لشکر فراوان به عزم محاصره کسبی توجه نمود و چون اهل قلعه به غایت تنگ شدند، جان‌بختی تواچی را به ملازمت خان سکندرنشان فرستاده، استدعای مدد نمودند. لیکن قبل از رسیدن جان‌بختی تواچی، خان سکندرنشان تسخیر نسف را پیشنهاد همّت گردانیده، از نهر جیحون عبور فرموده بود. و چون خان سکندرنشان به دویست کس به منزل قیرقدوق رسیده بود که فرستاده امرا رسیده، واقعه را عرضه داشت نمود. و بنابرآن سلطان سکندرنشان مقرر ساخت که اول نسف رویم تا خدای بردی سلطان بشنوده، از محاصره کسبی برخاسته، به طرف ما توجه فرماید تا آن جماعت از محنت محاصره خلاص شوند. و بدین‌جهت ضیاء الدین تواچی را فرستاده که امرا را از توجه موکب همایون به جانب نسف آگاه سازد. و ضیاء الدین تواچی زمانی رسید که خدای بردی سلطان با لشکر انبوه به قلعه چسبیده بودند و ضیاء الدین خواست که خود را به درون قلعه اندازد مخالفان مطلع شده، از پی دستگیر او (۱۳۱ ب) شدند. و ضیاء الدین در آن حین مردم درون

---

(۱). س: نگذاشت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۳

قلعه را یک‌یک نام گرفته، آمدن سکندرنشان را بر سر نسف اعلام داد. بنابرآن خدای بردی سلطان از استماع این سخن ترک محاصره کسبی نموده، متوجه قرشی گردید. و چون سلطان سکندرنشان به موضع آق تپه ۲۶۰ رسید، تیمور خواجه سید اتایی در آنجا ملاقات نموده، بر آن داشت که نخست بر کسبی رویم شاید ما از بیرون و امرا از درون شده، مهم از پیش رود.

بنابرآن سلطان سکندرفرمان «۱» به همراهی خواجه مذکور بر سر کسبی توجه نمود. و در این اثنا معلوم شد که خدای بردی سلطان سکندرفرمان به همراهی خواجه مذکور بر سر کسبی توجه نمود. و در این اثنا معلوم شد که خدای بردی سلطان به شنودن خبر اول از راه دیگر به طرف نسف رفته است.

القصه، چون سلطان به قلعه کسبی رسید، امرا برآمده به شرف کرنش مشرف گشته، سلطان اسکندرنشان محمد علی بهادر را اتالیق خویش گردانید. چون سلطان سکندرفرمان در قصبه کسبی در مسند حکومت استقرار یافت، خدای بردی سلطان با لشکر بی‌کران آمده، قلعه کسبی را محاصره ساخت و آتش قتال از طرفین اشتعال یافت. و بعد از محاربه بسیار و مقاتله بی‌شمار سلطان ناچار روی از محاصره کسبی برتافت و خود را به نسف رساند. و بعد از چند روز دیگر سلطان جمعی از دلاوران را به تاخت فرستاد و خدای بردی سلطان آگاه شده، او نیز جمعی کثیر را به دفع این جماعه فرمود. اتفاقا دلاوران سلطانی از توجه اعدا مطلع شده، در جای کمین کردند. و آن جمع غافل مغرور، تمام از این جمع گذشته روی توجه به کسبی آوردند. سلطان بر عزیمت اعدا چون وقوف یافت، برخی از دلاوران را به استقبال اعدا فرستاد. چون فریقین در اثنای راه ملاقات نمودند، جنگ سخت (۱۳۲ الف) از جانبین روی داد و در حین جنگ جماعه‌ای [که] کمین کرده بودند از عقیب اعدا شتافته، ایشان را در میان گرفتند و اکثر اعدا را به تیغ تیز از پای انداختند و هفتاد نفر اسیر گرفتند، دیگران روی به هزیمت نهادند. و چون اسیران را به پایه سریر اعلی آوردند، حسب الحکم همه ایشان مقتول گشتند. و روز دیگر سلطان به عزّ و شرف به جهت تسخیر نسف توجه نمودند. و خدای بردی سلطان در قلعه نسف تحصین نموده، برج و باره آن را مستحکم ساختند و روز دیگر با پیاده و

---

(۱). س: سلطان خدای بردی سکندرفرمان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۴

سواره نامور از قلعه بیرون آمده، لوای محاربت برافراخت. و چون تسخیر آن قلعه به سهولت میسر شدن اشکالی داشت، بنابرآن

سلطان به جانب کسبی شتافت. لیکن دایم الاوقات لشکر منصور اطراف نسف را می‌تاختند و بعضی از مواضع نسف را تنخواه ملازمان نیز ساختند.

بنابرآن خدای بردی سلطان قرشی را به امرای قلیچ قرا سلطان مانند بورایج اتالیق و طوغالس پروانچی و جوجوک دیوان بیگی سپرد و خود به جانب ساغرج توجه نمود. و چون سلطان بر این واقعه اطلاع یافت، بی‌توقف در آخر همین سال به جانب قرشی شتافت و قلعه را محاصره کرده، از اطراف و جوانب جنگ انداخت. در این اثنا به عرض رسید که قلیچ قرا سلطان با لشکر بی‌کران به مواضع اوغانک که از توابع ولایت مذکور است، نزول فرمود.

بنابرآن شاهنشاه از محاصره قلعه دست بازداشت و به استقبال اعدا توجه نمود. چون تلاقی فریقین روی داد، علم محاربه برافراخته آتش مقاتله اشتعال یافت.

(مثنوی:)

به هم چون دو لشکر برآمیختندگرفتند و کشتند و آویختند

برآمد فغان از زمین و زمان‌درآمد تزلزل به کون و مکان

ز تیغ سرانداز تیر خدنگ‌هوا خون‌فشان شد زمین لاله‌رنگ (۱۳۲ ب) القصه، بعد از محاربه بسیار نسیم فتح ظفر بر پرچم علم حضرت اعلی سلطان وزیده، سپاه اعدا روی به هزیمت نهاد و چون دلاوران لشکر منصور تعاقب نموده، بعضی از امرا را به همراهی قلیچ قرا سلطان اسیر و دستگیر کرده، به پایه سریر خلافت رساندند. و غنایم بسیار و اولجه بی‌شمار به دست سپاه ظفرشعار افتاد و حضرت اعلی شکر نعم حضرت الهی بجای آورده، در بلده قرشی قدم بر مسند سلطنت نهاد. و در سنه تسع و خمسین و تسعمائهٔ عبد اللطیف خان که والی سمرقند بود وفات یافته، و حکومت سمرقند به سلطان سعید سلطان قرار گرفته، در سریر خانیّت نشست و در تمام بلاد ترکستان و تاشکند و بخارا خطبه و سکه به نام و القاب او زینت یافت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۵

و شرح این حال بر سبیل اجمال

آنکه، چون خان سکندرنشان در ولایت نسف از غایت عزّ و شرف بر مسند سلطنت خلافت جهانبانی نشست، عباد الله سلطان که آن زمان داماد پیر محمد خان والی ممالک بلخ بود و به امداد او ولایت کش را از هاشم سلطان بن برندوق سلطان حصاری استخلاص فرموده، در آن دیار سلطنت می‌نمود و آن‌روز نوروز احمد خان با سپاه تاشکند و ترکستان به نواحی سمرقند آمده، قلعه او را محاصره فرمود. و چون از تسخیر آن بلده عاجز شد، از سمرقند گذشته به کش رسید، کس به جانب والی بخارا فرستاد و او را به جهت معاونت [خواست]. آن زمان حکومت بخارا در تصرف برهان سلطان به شرکت محمدیار سلطان بود. و خان سکندرفرمان از وقوع این واقعه اطلاع یافته، کس به نزد عمّ خود پیر محمد خان به ولایت بلخ فرستاد. اتفاقا قبل از آنکه سپاه بلخ به مدد رسد، والی بخارا برهان سلطان ظاهر کاسان ۲۶۱ را معسکر ساخت زیرا که تسخیر ولایت نسف در خاطر داشت. و خان (۱۳۳ الف) سکندرنشان نیز بی‌توقف به قصد استیصال معاندان از قرشی برآمده، روی به کاسان نهاد. بعد از تلاقی فریقین از طرفین آتش قتال التهاب یافت و لشکر در غایت قلّت و سپاه اعدا در نهایت کثرت، در این اثنا طنطنه کوس پیر محمد خان برآمده، به نواحی نسف نزول کرد. و بعضی از دلاوران سپاه بلخ به موکب همایون حضرت خان شتافته، ملحق گشتند و دست مبارزت از آستین جلادت گشادند. و والی بخارا از مشاهده این حال فرار بر قرار اختیار نمود و لشکر منصور تعاقب نموده، غنایم نامحصور گرفتند. و خاقان سکندرآثار منصور و مظفر مراجعت نموده، به شرف کرنش عمّ بزرگوار مشرف شد. و بعد از مراسم ضیافت و مهمانداری در باب استخلاص عباد الله سلطان مصلحت نمودند. بعد از کنکاش و مصلحت، به جهت استیصال اعدا روی توجه به جانب کش نهادند. و

چون نوروز احمد خان از توجه خواقین مظفرلوا و هزیمت والی بخارا اطلاع یافت، بی‌تعلل ترک محاصره کش نموده، روی توجه به مرکز معهود خود گذاشت. و پیر محمد خان به غایت مبتهج و مسرور گشته، سلطان را به جانب نسف اجازت داد و خود به شهر سبز رفته، از آنجا به راه کلیف قدم به جانب بلخ نهاد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۶

و بیان حدوث این حادثه

آنکه، چون نوروز احمد خان به جانب ترکستان معاودت نمود، سال دیگر به تاریخ سنه احدی و ستین و تسعمائهٔ به محاصره سمرقند توجه فرمود و بعد از محاربه بسیار بلده سمرقند را مفتوح ساخت و سلطان سعید سلطان فرار نموده، روی امید به درگاه خاقان سکندرنشان آورد و استدعای مدد نمود. بنابرآن خان سکندرمثال به جانب میانکال شتافت و سپاه آن ناحیت را گرد (۱۳۳ ب) کرده، با سایر برادران مانند اوزبک سلطان و خسرو سلطان روی توجه به جانب سمرقند گذاشت. و با آنکه نوروز احمد خان با سپاه بی‌کران در آن بلده اقامت داشت شب به گرد قلعه رسیده، پیش از دمیدن صبح از اطراف و جوانب جنگ انداخت. و در اثنای جنگ‌وجدال و حرب و قتال، صبح دمیده عالم ظلمانی را نورانی ساخت و حضرت خاقان سکندرشوکت بنابر اقتضای وقت مراجعت نموده، در ولایت نسف از غایت عزّ و شرف لوای عدالت برافراخت. و سعید سلطان به جانب لنگر ولایت‌پناه، رفعت دستگاه، حضرت محمد صادق شیخ که از اولاد حضرت شیخ ابو الحسن عشقی است، شتافت و به وساطت یکی از اقربای ایشان به ملازمت نوروز احمد خان رفته اعزاز و اکرام تمام یافت و استخلاص بخارا از تصرف برهان سلطان متعهد شده، سلطان به حکومت بخارا وعده داد. و هم در این سال برهان سلطان بنابر اسباب وحشتی محمد یار سلطان را به قتل رساند و به طریق استقلال بر مسند ایالت قدم نهاد.

و صورت این حال بر سبیل اجمال

آنکه، چون خاقان سکندرنشان از نواحی سمرقند بازگشته در ولایت نسف بر مسند عزّ و شرف نشست، نوروز احمد خان دغدغه انتقام از سپاه نصرت‌فرجام به خاطر خویش قرار داد و لشکر بی‌کران در معسکر بعضی از اولاد خود بر سر میانکال و نسف فرستاد. و بعد از انتشار این خبر، خان درویش‌نشان، اسکندر خان، میانکال را گذاشته از نهر جیحون عبور نموده به صوب بلخ نهضت فرمود. و رستم خان و سلیمان سلطان با سایر اخوان روی توجه به جانب خاقان سکندرنشان و به ولایت نسف نهاد. بعد از آنکه نوروز احمد خان تمامی میانکال را

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۷

تصرف نمود، ولایت کرمینه را به دوست محمد سلطان ولد (۱۳۴ الف) خود ارزانی داشت و قلعه دبوس به ابدال سلطان بن عبد اللطیف خان گذاشت و حکومت شهر سبز را به هاشم سلطان داد. و بابا سلطان ولد خود را با سپاه بسیار به جانب نسف به جهت محاصره خاقان با عزّ و شرف فرستاد. و چون بابا سلطان به اطراف قرشی رسیده از پی محاصره و محاربه گردید، حضرت اعلی نیز از درون قلعه قرشی برآمده، از طرفین صف‌آرای گشت و هریک از ایشان صفوف خود آراستند و بابا سلطان جوخی از نوک‌اندازان رومی را بر دست راست جای داد و جان محمد بی‌اتالیق گرای خان و ساتلغان اتالیق ابدال سلطان را با همراهی جوانمرد علی سلطان مع جمع کثیر به طرف چپ فرستاد و خود در قول سپاه ایستاده، به جهت حرب و قتال آماده و مهیّا گرداند. و خاقان سکندرنشان نیز با وجودی که اندک عارض به دست او رسیده بود دست خود را حمایل کرده، به آراستگی تمام لشکر خویش مرتب ساخت. و رستم خان را در قلب لشکر مقابل قول خصم یسرا گذاشت. و کیپک سلطان و اوزبک سلطان را اونک انگاشت و خود با سپاه

خاصه خويش به جانب چپ كه مقابل دل است، بازوى قوت برافراشت. چون از هر دو جانب صفوف آراستند، دليران پى جنگ برخاستند و پاينده ميرزا ولد تنيش‌بى جلاير پيش‌دستى كرده، به جانب روميان اسب انداخت. و آن دلاور ميدان كه در شيوه ملاحت و دلبرى و طريقه شجاعت و بهادرى يگانه دهر و آفاق بود، هدف تير و تفنگ گشته به درجه شهادت رسيد. و رستم خان نيز در آن جنگ زخم تير خورده، آخرالامر به الم همان زخم متوجه رياض جنّت گرديد.

به هر سو سر سرورى نامجوى (۱۳۴ ب)به ميدان درافتاده سرها چو گوى القصه، آن‌روز تا نماز پيشين از طرفين نبرد آيين حمله‌هاى پياپى مى‌نمودند. و چون سپاه خصم در غايت كثرت بود و مدت بر مدت و ساعت به ساعت، بنابرآن جمعى از امراى عظام عنان خاقان سكندرفرجام را گرفته، از جنگ بازداشتند و از نهر جيحون عبور نموده، به سوى بلخ شتافتند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۸

ذكر محاربه كردن خان عالى‌نسب از غايت قهر و غضب به سلطان سعيد و دوستم سلطان بن براق خان در كنار آب آمو در موضع فرب

شرح اين‌حال بر سبيل اجمال آنكه، در اوانى كه لله عبد الله خان بنابر اقتضاى زمان و تسلط و تغلب اهل طغيان با همراهى برادران مانند خسرو سلطان و عبد القدوس سلطان به اطراف اندخود و شبرغان روز مى‌گذراند و نوروز احمد خان بنابر وعده‌اى كه حكومت بخارا را به سلطان سعيد سلطان [داده] «۱» بود، با سپاه بى‌كران به تاريخ شهر رجب المرجب سنه اثنان و ستين و تسعمائهٔ موافق توشقان ئيل بر سر بخارا متوجه گرديد و در امر محاصره به غايت كوشيد. و چون ايام محاصره به سه ماه كشيد، والى بخارا- برهان سلطان- عرضه داشت نوشته، مصحوب ميرزا ولى خان كه بنابر حوادث ايام از موكب خان جدا شده نوكرى برهان سلطان اختيار كرده بود، به درگاه حضرت عالى فرستاد. پيغام داد كه اگر به سبب توجه آن حضرت مرا خلاصى روى دهد، جهت پاداش اين معنى ولايت بخارا را پيشكش ايشان كرده به جاى اسب بستن قناعت دارم. بنابرآن حضرت اعلى رايت فيروز درايت افراخته «۲» به صوب بخارا عزيمت نمود و از گذر بر داليغ عبور نموده، روز ديگر به قلعه فرب نزول فرمود.

و در قلعه فرب از جانب (۱۳۵ الف) والى بخارا- دوستم خواجه سيداتاى حاكم- چون از وصول قدوم آن حضرت مطلع گشته، پيشكش و ساورى مناسب كشيد. و آن حضرت شب در آن مقام اسب را جو داده، روز ديگر هنگام نماز پيشين با سپاه ظفرقرين روى توجه به صوب بخارا نهاد. چون آوازه عبور سپاه منصور از آب جيحون مشهور شد، نوروز احمد خان كه براق خان عبارت از او است، سلطان سعيد سلطان و دوستم سلطان ولد خويش را با بيست هزار كس گرگ‌شكار به دفع [خان] كامكار فرستاد. سلطان سعيد سلطان و دوستم سلطان با لشكر بى‌كران عنان عزيمت به جانب آن عظام دادند. ناگاه جمعى كه از طرفين به جهت زبان‌گيرى متوجه بودند با همديگر پيش آمده، بعد از محاربه و متحاربه شخصى را دستگير كرده، به پايه سرير اعلى آوردند. چون از آن شخص احوال اعدا را پرسيده تفحص نمودند، آن شخص عرض نمود كه سلطان سعيد سلطان و دوست محمد سلطان است، بنابر حكم

---

(۱). س: كه بود.

(۲). س: افروخته.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۳۹

نوروز احمد خان با سپاه بى‌كران به استقبال خاقان ظفرنشان مى‌آيند. بعد از اطلاع بر اين واقعه از امرا معروض داشتند كه مناسب آن است كه هم از اينجا معاودت نموده، به قلعه فرب درآييم «۱» و شبيخون بر سر اعدا اندازيم، زيرا كه سپاه اعدا به غايت بسيار و

سپاه ما زیاده از سیصد نفر نیست. بنابرآن خان ظفرنشان بنابرحسب التماس امرا عنان معاودت برتافت و خود را درون قلعه فرب انداخت. و آن‌روز سپاه اعدا ظاهر شده از قلعه فرب گذشته، بر طرف قبله منزل گزیدند و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با روی مهر و ماه افراشتند. و نخست از جانب مخالفان تنگری بردی اغلان به پای قلعه آمده، از دوستم خواجه خبر سلطانان را پرسید و اسامی سامی و نام نامی (۱۳۵ ب) این جماعت را بی‌ادبانه بر زبان آورده، گفت:

ایشان را از پیش آنجا آب و ما همچون آتش، معلوم است که از میان آتش و آب چگونه جان به کنار خواهند برد. و آن حضرت را این معنی به غایت گران آمده، چون مار بر خود پیچید.

القصه، بعد از نزول اعدا و استراحت نمودن «۲» ایشان، حضرت خاقان ظفرنشان با سایر برادران از دروازه فرب بیرون آمده، صف قتال آراست. سلطان سعید سلطان نیز به اتّفاق دوست محمد سلطان سراسیمه‌وار از روی اضطرار صف‌آرای شده، در توقف جنگ ایستاد.

و بعد از محاربه بسیار نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم حضرت اعلی وزیده، سلطان سعید سلطان و دوستم سلطان روی به هزیمت نهادند و اسباب بسیار و غنایم بی‌شمار از دست دادند و از امرای بزرگ توکل بی‌دورمان و تنگری بردی اغلان دستگیر شده، به پایه سریر خلافت مصیر آوردند و برحسب فرمان هر دوی ایشان مقتول گشتند و بقیه سپاه خسته و شکسته به اردوی نوروز احمد خان پیوستند. و براق خان با وجود آنکه وفور آلت شجاعت و کثرت سپاه و شوکت برافروز جاه و حشمت، اظهار جلادت می‌نمود و از صیت و صولت خاقان وافرشوکت هراسان شده، بی‌توقف و درنگ ترک محاصره بخارا کرده، بی‌نیل مقصود به مرکز معهود توجه فرمود. و بعد از آنکه به سمرقند درآمده قدم بر مسند خلافت نهاد، سلطان سعید سلطان را بند کرده به جانب قرانغوطاق که از توابع کاشغر است، پیش رشید خان فرستاد.

---

(۱). س: درایم

(۲). س: نودند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۰

ذکر جلوس خاقان مظفرلوا نخستین‌بار در دار الملک بخارا

بعد از آنکه سلطان (۱۳۶ الف) سعید سلطان از سپاه ظفرنشان هزیمت یافت، آن حضرت به‌جهت استدعای برهان سلطان به صوب بخارا عنان عزیمت تافت. و برهان سلطان با جمع اکابر و اشراف به استقبال شاه خجسته‌اوصاف بیرون آمده، در شهر اسلام که از شهر تا آنجا یک‌ونیم فرسنگ باشد، ملاقات نموده، بخارا را پیشکش آن حضرت ساخت. و بعد از مراسم ضیافت و خدمتکاری خود به طرف قراکول و چهارجوی عنان گردانید. و چون روزی چند بر این واقعه بگذشت، از طرفین غبار نزاع برخاسته، برهان سلطان را باز خیال استقلال بر لوح خاطر نشست و لشکر انبوه جمع ساخته، متوجه ولایت بخارا گشت. چون این اخبار به سمع خاقان کامکار رسید، بی‌توقف و اهمال با جمیع برادران فرخنده خصال از شهر بیرون آمده، متوجه او گردید. و برهان سلطان نیز چون از توجه خاقان سکندرنشان خبر یافت، عنان عزیمت به جانب قلعه رامتن که از تومانات بخارا است برتافت و برج و باره آن حصار را مضبوط و مستحکم ساخت. و حضرت خان سکندرنشان قلعه مذکور را محاصره نموده، لوای محاربه برافراشت. لیکن از سپاه بخارا جمعی کثیر طریق بی‌وفایی مسلوک داشته، فوج‌فوج از آستان سعادت‌نشان روی گردانیده، با سپاه اعدا پیوستند. حضرت اعلی بنابراین واقعه از دور قلعه رامتن برخاسته، به جانب بخارا شتافت و مردم شهر را نیز در دولتخواهی برهان سلطان با مردم دیگر موافق یافت. بنابرآن، عنان عزیمت به صوب بلخ منعطف ساخت.

ذکر آمدن خان اسکندرنشان به ولایت قراکول بنابر جهت استدعای امرای قنکرات (۱۳۶ ب) و محاصره کردن براق خان و عزیمت نمودن حضرت اعلی به جانب بلخ

شرح این‌حال بر سبیل اجمال آنکه، در آن وقت و ایام بعضی از امرا عظام بنابر بعضی افعال ناشایست که همواره از برهان سلطان سربرمی‌زد روی گردان شده، روی توجه به قراکول گذاشتند. و از سپاه بخارا خلق امان بی‌امان به جمعی از امرای قراکول مانند خان گیلدی اتالیق

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۱

قنکرات و برادر او خلق امان اتالیق و تنگری قل ختایی و غیرهم که هریک در مردانگی یگانه دهر بودند اتفاق کرده، قلعه قراکول را ضبط نمودند و عرض داشت به عبد الله سلطان فرستاده، استدعای تشریف حضور فرمودند و حضرت اعلی بنابر التماس امرا به اتفاق برادران مانند اوزبک سلطان و خسرو سلطان متوجه قراکول شده، داخل شدند. و چون والی بخارا برهان سلطان بر این واقعه اطلاع یافت، بالضروره کس به سمرقند فرستاد و براق خان «۱» را از وقوع این حادثه خبردار ساخت. و براق خان بی‌توقف با لشکرکش و سمرقند و اوراتپه و خجند و سیرام و تاشکند و سپاه اخسی و اندجان با مردم دشت قپچاق و ترکستان با دویست هزار کس روی توجه به مدد برهان سلطان نهاد. و والی بخارا به طریق استعجال استقبال نموده، در موضع دوربای بینهما صورت ملاقات چهره گشاد و به اتفاق روی توجه به حضرت اعلی آورده، قلعه قراکول را چون نگین در انگشترین احاطه نمودند. بعد از محاربه بسیار و مجادله و مقاتله بی‌شمار از طرفین به مصالحه راضی شده، حضرت اعلی قراکول را گذاشته، روی توجه به جانب میمنه نهاد. و در سنه ثلاث و تسعین و تسعمایهٔ خبر فوت نوروز احمد خان (۱۳۷ الف) انتشار یافت. خطبه و سکه به نام پیر محمد خان زیب و زینت یافت.

ذکر بازگشتن خان سکندرنشان از صوب میمنه و غرجستان و گذشتن از نهر جیحون و تسخیر نمودن ولایت کرمینه از دست دوست محمد سلطان بن براق خان به عنایت ملک منّان

و بیان شرح این واقعه بر سبیل اجمال آنکه، چون نوروز احمد خان وفات یافت و خطبه و سکه به نام نامی و اسم سامی عمّ حضرت خاقان پیر محمد خان تزئین یافته، خلافت را به وجود خویش مزین ساخت، حضرت اعلی بعد از وقوع این وقایع به توقف به جماعتی «۲» از برادران از جیحون گذشته و نخست به طرف میانکال که مرکز اصلی و موطن جبلی آن حضرت است، متوجه گشت. و دوست محمد سلطان ولد براق خان که در آن اوان حاکم کرمینه بود، بنابر توجه آن حضرت از غایت خوف و دهشت از آن ولایت بیرون آمده، به

---

(۱). س: برهان خان

(۲). س: جماعهٔ.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۲

جانب سمرقند پیش برادر خود بابا سلطان شتافت. و حضرت اعلی ولایت کرمینه را متصرف گشته، لوای سلطنت برافراخت.

ذکر تسخیر نمودن حضرت خان سکندرنشان ولایت کش را از هاشم سلطان بن برندوق خان و تفویض نمودن به خسرو سلطان

و شرح این‌حال بر سبیل اجمال آنکه، چون خان سکندرنشان فی الجمله از مهم مملکت کرمینه فراغت یافت، اورق را در کوقین به همراهی عبد القدوس سلطان مانده خود به اتفاق برادران دیگر مانند اوزبک سلطان و خسرو سلطان عنان عزیمت به شهر سبز

برتافت. و در آن زمان والی آن دیار هاشم سلطان بود که با سپاه بسیار در آن قلعه وطن داشت با وجود غلبه و ازدحام اعدا اصلا به خاطر چیزی راه نداد و نماز شام در تمشق اسبان را جود داده، به طریق ایلغار روی (۱۳۷ ب) توجه به آن صوب نهاد و شب به حوالی قلعه برسیده، حسب الحکم سکندرفرمان، دلاوران بهرام‌نشان، شاتو و نردبان گرفته بر سر فصیل مانده، برآمدند و صدای نفیر و کرنای بر اوج فلک مستدیر رسانیدند. چون اهل حصار از عروج سپاه ظفر شعار خبر یافتند، سراسیمه‌وار از خواب غفلت بیدار شده به قصد رزم و پیکار شتافتند و بعد از محاربه و مقاتله که از طرفین روی داد، هاشم سلطان فرار بر قرار اختیار نموده به هزار حیله و نیرنگ از شهر بیرون آمده هزیمت به صوب حصار شادمان که وطن اصلی اوست، نهاد. و چون ولایت آن‌چنان در تحت تصرف حضرت اعلی قرار یافت، آن حضرت حکومت آن ولایت به خسرو سلطان ارزانی داشت.

محاربه نمودن خان گیتی‌افروز و دوست‌نواز دشمن‌سوز به اولاد نوروز احمد خان دوبار در یک روز و هزیمت یافتن آن فرقه بدآموز

شرح این مقال و بیان این‌حال، چون نوروز احمد خان فوت گردید و حکومت سمرقند به فرزند او بابا سلطان رسید، او ثانیا به جهت مشورت بعضی از ارکان دولت، گرای خان بن عبد اللطیف خان را که از وارثان آن ولایت بود، با خود «۱» شریک ساخت و اگرچه روزی چند گرای خان اظهار اتحاد می‌نمود لیکن از روی معنی به او طریق خلاف می‌نمود. زیرا که

---

(۱). س: با وجود

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۳

سلطان سعید سلطان که او نیز یکی از وارثان آن مملکت است، در قرنغوطاق قرین محنت و شقاق عمر می‌گذرانید و برادر او جوانمرد علی سلطان در ولایت اخسی و اندجان توسن حکومت در میدان سلطنت می‌دوانید. همواره گرای خان کس به جانب اخسی و اندجان (۱۳۸ الف) ارسال نمود و او را در توجه به صوب سمرقند عرض می‌فرمود تا که جوانمرد علی خان از کشور اخسی و اندجان سپاه بی‌کران جمع آورده، به اوراتپه که اسروشنه نیز گویند، نزول اجلال کرد. و بابا سلطان اطلاع یافته پیش‌دستی نموده و بر گرای خان خروج نموده، از سریر خلافت و مسند شوکت ولایت معزول فرمود تا که یکی از اوباش زخم منکر بروی او رسانید. و گرای خان به این حالت روی از آن مملکت برتافت و به جانب اوراتپه که او نیز ولایت موروثی اوست، شتافت و میان او و جوانمرد علی خان ملاقات روی داد و به اتفاق کس به عتبه علّیه شهریار آفاق فرستاد و درخواست مدد و استدعای تشریف حضور نمودند. و حضرت اعلی بنابر التماس ایشان به تاریخ شهر جمادی الثانی سنه اربع و ستین و تسعمائهٔ موافق به ایت ییل متوجه سمرقند گشته، در قورق علی‌آباد به هم پیوستند و روی به محاصره آوردند. خان سکندرنشان با سایر برادران به ماترید منزل گزیدند. و جوانمرد علی سلطان کانگل را محل نزول ساختند و گرای خان با برادران خود ابدال سلطان به مقام سروستان آرام یافتند. روزی دیگر جمعی از دلاوران صفدر از درون و بیرون برآمده، روی به مقاتله نهادند. از درون دوستم سلطان و از بیرون خسرو سلطان، دادمردی و مردانگی را دادند. و بعد از گذشتن چند روز آوازه توجه درویش خان با سپاه تاشکند و اندجان و خجند و ترکستان به معاونت برادران به سمع حضرت اعلی رسید و بنابرآن بی‌توقف به استقبال اعدا متوجه ایشان گردید. و چون در ایلان اوتی تلاقی فریقین روی داد و آتش (۱۳۸ ب) حرب و قتال اشتعال «۱» یافته، در این اثنا خان حسن چهره آقاسی کینگس به عرض همایون رساند که از جانب سمرقند گردی به غایت عظیم برخاست، همانا که بابا سلطان است که به مدد درویش خان می‌آید و آن حضرت [در] غایت تهور به خان حسن بهادر فرمود که حالاـ محل این نوع حکایت نیست، مبادا بعد از استماع این حکایت دلاوران ظفر رایت شکسته دل و پریشان خاطر شوند.

القصه، بعد از مراسم جنگ‌وجدال و مقارن حرب و قتال، درویش خان روی به هزیمت نهاد

(۱). س: استقبال

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۴

و غنایم بسیار و اولجه و اسلحه بی‌شمار به دست سپاه منصور افتاد. و از امرای بااعتبار شیخم قورچی و و تنیش ابدال‌بی دستگیر گشته، به قتل رسیدند و هنوز گوش و هوش از صدمه فتنه محاربه نیاسوده بود که در آخر همان روز به عرض رسانیده که اینک بابا سلطان با لشکر بی‌پایان به خیال امداد برادر خود درویش خان رسید. و حضرت اعلی بی‌تعلل با سایر سلاطین توکل بر خالق جزء کلّ نموده، به مدافعه خصم پرداخت و از طرفین صفوف محاربه آراسته، لوای مقاتله برافراخت. و با وجود آن همه کثرت بابا سلطان ساعتی اندک توقف نموده دیگر تاب حمله دلاوران منصور نیاورده، عنان هزیمت به صوب تاشکند برتافت. و از امرای عظام قادر بردی قورچی و تن‌درست بی‌دورمان دستگیر گشته، آن دو امیر کبیر به موجب حکم خاقان جهانگیر به صوب آخرت شتافتند.

القصه، در یک روز دو فتحی آن‌چنان که در هیچ وقت به هیچ یک از سلاطین نامدار دست نداده بود، به آن حضرت داد. و روز دیگر از آن مقام کوچ کرده، مظفر و منصور عنان عزیمت به شهر سمرقند منعطف «۱» ساخت و اهالی و موالی و اکابر و اشراف شهر به استقبال شتافتند و پیشکشهای لایق (۱۳۹ الف) به وساطت ارکان دولت، به سعادت ملاقات آن حضرت دریافتند. و حضرت نواب کامیاب ولایتی آن‌چنان که با بهشت عنبرسرشت دم برابری می‌زد، به وارثان او گرای خان و جوانمرد علی سلطان گذاشت و لوای مراجعت به مستقر عزّ و جلال برافراشت.

شرح این‌حال و بیان این مقال

آنکه، چون آن خان سکندرنشان توکل بر خالق جزء و کلّ نموده به اندک کس که در موکب همایون داشت، روی اعانت به امداد وارثان سمرقند گذاشت و با اولاد نوروز احمد خان دوبار در یک روز اعلام مقاتله افراشت و با وجود غلبه و کثرت دشمنان و قلّت سپاه دوستان، لوای دولت اعدا را نگونسار ساخت. در خلال این احوال به مسامع جلال رسانیدند که برهان سلطان آهنگ جنگ‌وجدال داشت و اندیشه حرب و قتال کرده، روی به معاونت مخالفان نهاده بود و قلعه کرمینه را به عزم تسخیر محاصره فرموده بود. و چون از واقعه فرار ایشان خبر یافت، او نیز عنان عزیمت به صوب هزیمت برتافت و به جانب بخارا به شکست

(۱). س: منعتف

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۵

تمام شتافت. بنابرآن خان سکندرفرجام به عزم انتقام در ماه رجب المرجب سنه اربع و ستین و تسعمائهٔ به عزم تسخیر بخارا توجه فرمود و در قورق موضع چهار طاق که متصل حصار بخاراست، نزول نمود و اهل حصار نیز قدم در وادی جلادت و طریقه مخالفت نهاده، دست مدافعه به مقاتله گشادند. خصوصا از دروازه مزار فیض آثار خواجه بزرگوار خواجه نقشبند ۲۶۲ گروه بی‌شمار و دلاوران بسیار و تفنگ‌اندازان نامدار [که] اکثر ایشان رومی قادر انداز بودند بیرون آمده، به عزم کارزار ساختند.

دلیران رومی ز طرف حصاربیرون آمدند از پی کارزار

(۱۳۹ ب) تفنگ هر یکی را به کف شعله‌وردو رخشنده چون اژدهای دو سر و از سپاه نصرت‌نشان نیز جمعی کثیر از دلاوران رخصت یافته، متوجه میدان حرب گشتند. و در حمله نخست آن فرقه پریشان را که مانند عقد پروین مجتمع بودند، چون بنات النعش متفرق و پراکنده ساختند و اکثر ایشان را به زخم تیر و خنجر بروی زمین انداختند و بقیه ایشان خسته و شکسته راه فرار پیش

گرفتند. و از آن «۱» فرقه بدنهاد، گور فرهاد که از شجعای اعدا بود، به قتل رسید و قربان سخت‌کمان نیز اسیر گردید. و خسرو سلطان با طایفه‌ای از دلاوران مانند نوروز قوشبیگی و غیره بر توسن دلاوری سوار از طرف دروازه امام همام «۲» ابو حفص- رحمهٔ الله علیه- روی قهر به جانب شهر آورده و از جانب حصار نیز سلطان یاربی دورمان که از دلاوران معتبر بوده با خلق بسیار از پیاده و سوار بیرون تاختند و از طرفین سپاه جانبین باهم درآمیختند. و سلطان نامدار با جمعی از سوار کینه‌گذار حمله‌های پیاپی آورده، به زخم شمشیر آبدار و طعن سنان آتش‌بار دمار از روزگار آن بادپیمایان خاکسار برآورده و اکثر ایشان را به زیر سم اسبان خارا فرسای نیست و ناچیز کرد. و دیگران خسته و شکسته به هزار مشقت از چنگ مرگ جستند و روی به وادی فرار نهاده، به درون حصار درآمدند و دروازه‌ها را بستند و خسرو سلطان مظفر و منصور عنان برتافت.

القصه، مدت مدید و عهد بعید طریقه این بود که از طرفین سواران جانبین باهم درآویخته، نوک پیکان را از چشمه چشم بدسگالان آب می‌دادند و به نشتر سنان خون از رگ جان‌بی دلان می‌گشادند. عاقبت صورت غریب روی نمود و نقشی عجیب پرده از روی خویش گشود. (۱۴۰ الف) بیان این سخن آنکه، چون زمان تحصین امتداد گرفت و ایام

---

(۱). س: و آن از آن.

(۲). اصل: الهمام.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۶

محاصره به غایت اشتداد پذیرفت، اهالی بخارا به ارکان دولت مشورت نموده، مصلحت چنان دیدند که به حضرت اعلی بنابر دفع کلفت، ابواب محبت مفتوح سازند و اسباب وحشت و بیگانگی را از بنیاد براندازند. بدان‌جهت [روی] به سید اعلی حضرت قطب الاقطابی حضرت خواجه جویباری آوردند و دست ارادت در ذیل شفاعت آن حضرت محکم کردند تا در طریقه صلح شیوه شفاعت مرعی دارند. بنابرآن حضرت خواجه مذکور به اتفاق حضرت امیر ابو القاسم البقا به رسم شفاعت متوجه درگاه کیوان‌منزلت گشت. و حضرت خان سکندرنشان بعد از اطلاع بر مقدم شریف آن حضرت، قدم ارادت در وادی اخلاص و عقیده گذاشت. و آن حضرت زبان درر بار به گفتار درآورده، غایت نصیحت به او رسانید و بدایع الفاظ به لطایف معانی آراسته گرداند و زبان فصاحت به شفاعت إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ برگشود و وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى خوانده، فرمودند که این جمع را که قدم صدق از موضع ثبات لغزیده است و حالا در وادی اعتذار آمده‌اند و از کرده پشیمان گردیده‌اند، درخواست آن است که عفو از ذلت ایشان نموده در این باب اقتدا به سنّت سید النبی نمایند که با وجود قدرت و جلال چون بر جرایم گناه‌کاران وقوف می‌یابد، در عقوبت اهمال می‌فرماید و هرگاه که از در توبه و اعتذار در می‌آیند، توبه ایشان را قبول می‌نماید. و حضرت خان سکندرفرمان شفاعت آن حضرت را طوعا اقبال نموده و از صواب دید ایشان تجاوز نفرموده. اما برآمدن آن حضرت همایون و فتح قلعه همان جه در این مدت که تسخیر آن ولایت در ورطه تأخیر می‌نمود، به‌جهت برکت ذات (۱۴۰ ب) خجسته‌صفات آن حضرت بود.

و شرح این [واقعه]

آنکه، بعد از برآمدن آن حضرت ولایت [پناه]، منغیت میرزا که بی ولد سیدم بی که از قوشچیان بااعتبار است اندیشه‌ای در خاطر راه داده، نقش خیال از طبع پذیرفت و به معاونت تدبیر بل به محض تقدیر و قوت خان جهانگیر در آن شب که حضرت هدایت‌مکرمت در اردوی خان فلک‌مرتبت تشریف حضور داشت، رقم قتل والی بخارا بر صفحه خاطر نگاشت و جمعی از مردم کینه‌دار را در وطن خویش به کمین‌گاه گذاشت و خود به جانب او رفته زمام اختیار به کف عنایت آفریدگار کرده، حیله انگیخت و رنگی برآمیخت و او را تنها به

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۷

خانه خویش برد. و آن‌روز، برگشته عمر در نوشته، غافل از آنکه اجل در کمین است و آن نفس بازپسین است، از شرایط احتیاط غافل و از مراسم حزم زایل گشته، در آن مقام آرام فرمود. ناگاه شاهباز اجل به مقتضای إنّ أجل الله به قصد مرغ روح او از برج یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ پرواز نمود. منغیت میرزا که بی از کمین خدنگ تیر به اعانت تقدیر به هدف جبین او گشود. و آن گروه که انتظار وقت می‌بردند به یکبار تیغهای برق شعار افراختند و به یک جهت تند و تیز کار او اتمام ساختند. چنانچه «مقتول پسر سیدیم بی‌خنجر» تاریخ فوت اوست.

القصه، سنه ۹۶۴ چون خاطر از مهم او بازپرداختند، اول روز که آفتاب یک نیزه سرزده بود، سر او را به نیزه گرفته به موکب همایون روان ساختند. و حضرت اعلی بعد از اطلاع بر وقوع این حادثه عظیم به اتفاق حضرت ولایت‌پناه روی به جانب حصار بخارا نهادند و امرا بخارا مانند جان علی بی و نظر بی و سلطان یار بی و غیرهم با سایر سپاه و رعایا غافل از آنکه این واقعه روی (۱۴۱ الف) نموده، در برابر لشکر منصور به قدم جلادت پیش آمده، بازوی شجاعت از هم گشادند.

القصه، چون امرای عظام و سرداران مبارزت‌فرجام از حدوث این واقعه عظیم وقوف یافتند و از روی اضطرار سراسیمه‌وار پای از طریقه عناد و شیوه استکبار برداشتند و روی به وادی هزیمت آورده، سر بر چهار جوانب گذاشتند. و آن حضرت کامران و کامکار روی به شهر نهادند و آوازه این فتح در گنبد گردون افتاد.

ذکر توجه نمودن خان سکندرنشان با جمع برادران جهت قصد محاصره نسف در کمال عزّت و شرف

بعد از آنکه حضرت اعلی در قبهٔ الاسلام بخارا بر سریر دولت تمکین کردند، نخست نگاه داشت سپاه بخارا در عتبه علیا مصلحت ندید. بنابرآن خسرو سلطان به استصواب سکندرفرمان، امیر جان علی بی بن جغلتای‌بی نیمان و جلمه اغلان و نظر بی بن امین باقی نیمان و غیرهم را به همراهی خود به شهر سبز برده، عنان حلّ و عقد مهمات دیوانی به ید تصرف بعضی از ایشان سپرد. و عباد الله سلطان، سلطان یاربی دورمان را درخواست کرده، منصب اتالیقی خود داد و روی عزیمت به صوب ساغرج که در آن ولا سیورغال او بود، نهاد.

و چون روزی چند در آن خطه فردوس‌مانند از حکومت فیروزمند گشت، بر حاشیه خاطر

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۸

عاطر و ضمیر خجسته مأثر ظهور تسخیر نسف سایر و دایر گشت. بنابرآن در اوایل ماه رمضان سنه مذکور حسب الفرمان خان به شجاعت مشهور خسرو سلطان بی‌توقف رخش عزیمت به جلوه درآورده، روی به محاصره نسف کرد. آن زمان در قرشی خدای بردی حاکم بود. چون از نهضت آن حضرت اطلاع یافت، قدم (۱۴۱ ب) در طریقه خلاف مانده، به وادی نزاع شتافت و آنچه خواست مردم را با خود درآورده، قتل مقرر ساخت. و چون ایام محاصره به تنگ رسید، بنابر استدعای بعضی از ارکان دولت شهریار سکندرمرتبت، مهم آن ولایت را در حیز مهلت افکنده، به جانب مرکز دولت یعنی شهر سبز متوجه گردید. و به جهت آنکه خدای بردی سلطان از تاخت و باخت سپاه باشکوه به غایت ستوه آید و ولایت نسف بی‌کلفت در قبضه اختیار آید، دوستم سلطان برادر خویش را در کسبی گذاشت و رقم تسخیر آن ولایت بر صفحه بال و صحیفه خیال او نگاشت. و در این ولا رشید خان، سلطان سعید سلطان را به همراهی خیل و خدم و طبل و علم به سمرقند فرستاد چون سلطان مذکور در وقت تیرماه به خطّه فردوس‌مانند سمرقند آمده و قدم بر اوج سریر سلطنت و فراز مسند گذاشت، در این اثنا سلطان یاربی دورمان از نواب عباد الله سلطان «۱» جدا شده، به سمرقند شتافت و به غایت اعزاز و احترام یافت.

القصه، چون زمستان به آخر رسید، خاقان ظفرنشان دیگربار در اول بهار موافق سنه خمس و ستین و تسعمائهٔ با سپاه آراسته و لشکر

پیراسته به صوب نسف متوجه گردید و قلعه آن را چون نقطه مرکز احاطه کرد بر همه مردم مورچل مقرر فرمود. آن زمان سلطان یاربی دورمان نیز به حصار نسف به جهت امداد خدای بردی سلطان از سمرقند آمده بود و همواره در دفع و منع سپاه منصور جدّ و جهد تمام می‌نمود و همیشه از طرفین مبارزان جانبین طریق نزاع و خلاف می‌پیمودند و از غایت فتنه و ستیز جنگ می‌نمودند. و بعد از آنکه ایام محاصره به دو ماه (۱۴۲ الف) رسید و زمان تحصین به امتداد کشید، از طرفین امرای جانبین آمد شد نموده، حکایت صلح در میان انداختند. بر این نهج که ولایت نسف در ضبط اختیار خان سکندرشعار درآید و تومان ساغرج را به عوض آن به خدای بردی سلطان تسلیم نمایند.

چون صورت مصالحه بر این وجه چهره گشاد، آن حضرت رو به مرکز عزّت نهاد. نواب عباد الله سلطان را از ساغرج پیش خود آورده، از ولایت بخارا سه تومان داد و ولایت نسف را

---

(۱). س: عبد الله سلطان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۴۹

اضافه شهر سبز کرده، نشان آن را به شجاعت نشان خسرو سلطان فرستاد. و هم در این سال ولایت چهارجوی در حیز اقتدار سکندرنشان درآمد.

شرح آن واقعه آنکه، چون خان سکندرنشان بر سریر عزّ و تمکین استیلا یافت، آن زمان در چهارجوی صدر خواجه که والد عروس برهان سلطان بود، حکومت داشت و سر اطاعت در طوق متابعت آن حضرت نمی‌گذاشت. بنابرآن نخست خوشی بی‌دراز را که از مردم نکوس بود، به وعده‌های بسیار نواخت و به همراهی جمعی میرکان پرخاشجوی بر سر چهارجوی روان ساخت. و مردم چهارجوی بعد از اطلاع بر توجه سپاه ظفرنشان همه یک‌دل و یک زبان شده، با خلق کثیر بر لب آب مقابل لشکر خجسته‌مآب آمده، مصاف نمودند و خوشی بی دراز را دستگیر کرده، باقی سپاه را خسته و شکسته فرستادند.

چون حدوث این واقعه همه‌جا مشهور شد، فریقی از سپاه سلطان مانند رجب‌بی و امام قلی جاتوق و غیر هم بعد از قتل برهان سلطان به طرف بلخ گریخته بودند، به چهارجوی آمدند و به امداد صدر خواجه از آب آمویه گذشتند (۱۴۲ ب) و به‌جهت تاخت متوجه یانجی که از توابع قراکول است، گشتند. و یک‌بار خاقان سکندرنشان امیر جان علی که هم در آن ایّام به شفاعت حضرت جویباری منصب اتالیقی آن حضرت یافته بود، به همراهی جان فولادبی اویشون به دفع ایشان نامزد کردند و امرا مذکوره بی‌حجابانه روی به آن فرقه جلادت‌نشان گذاشتند و از محاربه دشمنان بی‌نیل مقصود بازگشتند و اعدا از آب عبور نموده، متوجه چهارجوی شدند. در این اثنا به حسب تقدیر و قوت دولت خاقان جهانگیر صدر خواجه از دار فنا به سرای بقا انتقال کرد. و جان خواجه برادرزاده او به مصلحت آن گروه سر مخالفت برآوردند و عاقبت میان ایشان نیز منازعت تمام روی داد و جان خواجه در آن واقعه سر نهاد.

و آن فریق نیز همه به یکبار از اوج عزت به حضیض ذلت «۱» نگونسار گشتند و از خاکدان دنیا به ملک اخری گذشتند.

و بیان این حادثه چنان بود که چون حکومت آن ولایت بر جان خواجه مقرر شد، دلاوران برهان سلطان سیدزاده‌ای را اولاد برهان سلطان گردانیدند و شبیخون بر سر جان خواجه آورده از پای افکندند و سلطان مذکور را بر مسند دولت نشاندند. بنابرآن توابع صدر خواجه به اتفاق مردم چهارجوی بر سر آن گروه تندخوی شتافتند و دست بر سنان خون‌ریز

---

(۱). س: منزلت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۰

و تیغ ستیز برآورده، پنجه آن فرقه ظلمه را برتافتند و آن فریق را که هوای نخوت در دماغ داشتند از پای انداختند، سربرآوردن

نگذاشـتند. و پس از این واقعه نخست از جانب مرو اوراخ خواجه سـید اتای آمـده، بر چهارجوی درآمد و بر مسـند تسـلط آن ناحیه برآمـد. ثانیـا به جهت امر حضـرت خواجه جویبـاری، اوراخ خواجه سـید آتای سـر اطاعت در طوق متابعت آن حضـرت نهاده (۱۴۳ الف) و ولایت چهارجوی به ملازمان حضرت اعلی داد و در سنه ست و ستین و تسعمائهٔ خان سکندرمرتبت به جهت عمارت خانقاه و مسجد جامع و مـدرسه بر سـر مزار فیض آثار حضـرت امام سـعد الملهٔ و الدین ابو بکر سـعد- رضـی الله تعالی عنه- حکم فرمود. بنابرآن امر خاقان سـکندرنشان مهندسان حاذق و فیلسوفان مدقق طالع وقت اختیار فرموده، معماران پرهنر و استادان دانشور طرح آن عمارت علیّه انداختنـد و در اطراف و جوانب آن انواع باغات «۱» به غایت دلکش و اصناف بساتین زیبا و خوش ساختند تا به اندک زمان عمارت آن‌چنان به حسن اهتمام خاطر و توجه دل کیمیا تأثیر شهریار سکندرفرجام به سرحد اختتام رسید.

ذکر توجه نمودن والی بدخشان شاه سلیمان به همراهی ابراهیم میرزا ولد خود با سپاه فراوان و عزیمت نمودن خان سکندرنشان به قصد ایشان

شرح این‌حال بر سبیل اجمال آنکه، چون خان سـکندرنشان در مسند کامرانی قرار یافت و انوار عدالت آن حضرت بر جبهه احوال و ناصـیه آمـال رعیت برتـافت، در این ولاـ ناگـاه از بلـخ از پیش آن حضـرت پیر محمـد خان کس آمـده، پیغام داد که شاه سـلیمان و ابراهیم میرزا ولـد او با سـپاه فراوان هوای تسـخیر ولایت بلـخ در سـرانداخته عزیمت اینجانب دارد، اسـتدعا از نواب آن حضـرت آن است که بی‌توقف بدین‌طرف توجه نمایند. و چون حضرت نواب بدین معنی اطلاع یافت، خود بی‌توقف با جمع اندک از سران سپاه و گردن‌کشـان درگـاه ماننـد جناب تورومبی دورمان و جان گلـدی‌بی اوتارچی و تنیش‌بی جلایر و قلباباکوکلتاش و اقم‌بی جلایر و میرزا ولی خـان جلاـیر و نوروز قوشـبیگی و کوچم یسـاول و غیر هم روی توجه (۱۴۳ ب) به جانب بلـخ نهادنـد. و چون ظاهر کش معسکر عساکر گردون‌مأثر شد، در آن مقام امرای خجسته‌فرجام به عرض همایون رسانیدند که مناسب آن می‌نماید که در این منزل توقف

---

(۱). س: با غایت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۱

نموده شود تا از اطراف و جوانب سپاه ظفرنشان به موکب مناقب پیوندند. اتفاق پیش از آنکه لشکر ظفرآثار جمع آیند، دیگربار از جانب بلـخ از پیش پیر محمد خان کس آمد که اگر به سـرعت هرچه تمامتی متوجه این صوب نشدند، یمکن که ملاقات ما برادران در حیز تعویق افتـد. بنابر آن خان سـکندرنشان بی‌تعلل از آن مکان علم نصـرت برافراشت و روی توجه به طرف اعدا گذاشت و در نواحی ولایت بلخ به عمّ ولی النعم پیوست و پیش از عزّ ملاقات و شـرف مجالست به ارکان دولت و اعیان مملکت به رسم مشورت نشـست. جمعی از امرای بلخ مانند محمد قلی‌بی اتالیق و خواجم یار اتالیق و خواجه باغ اتالیق و محمد مرادبی زانو زده عرض کردند که مناسب دولت نمی‌نمایـد که در دشت به او جنگ آوریم، اولی آن است که برگشـته، قلعه را پناه خود سازیم. اگر از پی ما اینجا آیـد، رخش کین به روی او تازیم بلکه امید داریم که هم از آنجا برگردد. و از امرای بخارا تورومبی دورمان در میان مجلس آمده، به عرض رسانید که آنچه لایق به حال دولت آن است که هرجا که دشمن است رفته، با او درآویزیم و هر نوعی که فتنه برانگیزیم و مصلحتی که امرا دیده‌اند، عین خطا است. چه مقرر است که هرگاه که ما از این منزل برگردیم خصم دلیر شده، درآن وادی خواهد افتاد که ما از او ترسیدیم و مراجعت کردیم. و دیگر آنکه سپاه عظیم همراه ماست و برگشتن مشکل که توان نگاه داشت. آن زمان مبادا حادثه روی دهـد که تدارک آن در حیّز امکان ماند. خاقان سـکندرفرمان استحسان (۱۴۴ الف) مصـلحت تورومبی کرده «۱»، در نیم‌شب از غـایت قهر و غضب از آن مقام کوچ فرمود. و روز دیگر قریب چشـمه گازران که مستقر مخالفان بود، نزول فرموده و

عمّ آن حضرت پیر محمد خان بر سایر سلاطین مانند خسرو سلطان و دین محمد سلطان ولد خویش بالضروره از پی عزیمت کردند. و روز دیگر آن فرخنده‌نشان جان علی‌بی نیمان با باقی لشکر از صوب بخارا رسید.

القصه، بعد از تلاقی جانبین از طرفین تواچیان هر دو سپاه به آرایش رزم‌گاه برخاستند و سمند فتنه از جای برانگیخته، با یکدیگر آویختند و آتش قتال و محاربه از طرفین به نوعی اشتعال یافت که زبانه به اوج آسمان کشید و شرر شعله جدال بر وجهی افروخته شد که نایره آن به ایوان کیوان می‌رسید.

القصه، بعد از محاربه بسیار و مقاتله بی‌شمار، سلیمان با خلق بسیار به یک طرف عنان

---

(۱). س: کرده‌ایم

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۲

هزیمت برتافت و ابراهیم میرزا با فوج قلیل بر جانب دیگر شتافت. چون سپاه دشمن عنان عزیمت به صوب آن منعطف ساخت، پیر محمد خان جشنی خسروانه و بزم پادشاهانه آراسته به روی حضرت اعلی طوی داد. در این ولا خبر رسید که ابراهیم میرزا به اعانت تقدیر ملک قدیم به دست یکی از نوکران محمد مرادبی بن یاری‌بی قنکرات در کوهستان دره‌گز ۲۶۳ افتاده و روز دیگر آن شخص ابراهیم میرزا را مقید و محبوس ساخته، به پایه سریر خانی رساند. و پیر محمد خان، ابراهیم میرزا را به محمد قلی اتالیق خویش سپرد. و حضرت خان سکندرنشان بعد از فتح آن جنان با سایر برادران عنان مراجعت به صوب بخارا مرکز جلال و مستقر عزّ و اقبال است، گذاشت و بعد از روزی چند خسرو بی‌مثال در ضمان حفظ ذو الجلال، سایه وصول به خطه بخارا انداخت. (۱۴۴ ب) بعد از نزول آن حضرت به مرکز عزّت و گذشتن روز چند خبر قتل ابراهیم میرزا رسید. إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

ذکر خطبه و سکه به نام و القاب خان درویش‌نشان اسکندر خان

و هم در این سال جمعی از امرای [با] عزّ و اقبال به عرض خان سکندرنشان رسانیدند که مدت مدید و عهد بعید است [شاه] طهماسب و اولاد او اکثر اقلیم چهارم را به دست آورده‌اند و حجاج را از زیارت بیت اللّه و مدینه سکنه مصطفی- صلی الله علیه و سلم- منع کرده‌اند، مناسب آن می‌نماید که روی توجه به آن صوب نموده شود، امید است که به یمن همّت آن حضرت آن طایفه شر و فساد از جمیع آن بلاد دور گردند. چون عریضه آن جماعت موافق خواهش آن حضرت بود، بی‌توقف قدم به جانب خراسان نهاد. و چون از معبر کرکی عبور نمود، به جهت ملاقات عمّ خویش به صوب شبرغان توجه فرمود. و پیر محمد خان جهت آنکه همواره خواهان ولایت بخارا می‌بود وسایط برانگیخته، از آن حضرت حکومت بخارا التماس دارد. و بر این موجب که آن حضرت مرکز خلافت خویش بلخ را سازد و پیر محمد خان در ولایت بخارا لوای مفاخرت برافرازد. و حضرت اعلی بنابر رعایت، جانب عمّ خویش و قرب ولایت بلخ به خراسان، حصول این معنی را در حیز تعویق بیانداخت و نشان استدعای پیر محمد خان را به توقیع قبول موشح ساخت. چنانچه پیر محمد خان جناب شیخ الاسلام، زبدة الاکابر العظام، مروج شریعت غرّا، مقوی به ملّت بیضا، حضرت خواجه

---

(۱). س: ذکر بردن.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۳

عبد الولی پارسا را به همراهی میرزا علی‌بی نیمان به جهت تصرف بخارا نامزد فرمود و حضرت اعلی قلبابا کوکلتاش را بنابر کوچانیدن توابع و ملحقات خویش به بخارا ارسال نمود. و جمع دیگر را به جهت ضبط ولایت بلخ روان ساخت. اما در این اثنا امر

غریب و حالت عجیب روی داد و صورتی که (۱۴۵ الف) آنچه پیر محمد خان خیال کرده بود، چهره نگشاد. و آنچنان بود که فریقی از اهل فتنه و فساد و اصحاب نفس و عناد، دین محمد سلطان پسر پیر محمد خان را بر سر مخالفت داشتند و رقم حکومت بلخ بر صفحه خیال او نگاشتند.

بنابرآن دین محمد سلطان بی‌توقف توسن عزیمت در جولان آورده، روی توجه به جانب بلخ نهاد و خود را درون حصار هندوان ۲۶۴ انداخت و شعار خلاف ظاهر گردانیده، رایت تمرد و طغیان برافراخت. و پیر محمد خان بعد از وقوف این واقعه هرچند مبالغه نمود که دین محمد سلطان از طریقه مخالفت به وادی موافقت آید، اصلا صورت نیافت. بنابرآن خان سکندرنشان برادر خود عباد الله سلطان را به صوب بخارا فرستاد تا فرستادگان پیر محمد خان را از تصرف آن ولایت باز دارد. و ارکان دولت را طلبیده، فرمود که چنانچه دین محمد سلطان آن‌روز پدر خویش را از اوج عظمت به حضیض مسکنت انداخت، ان شاء الله تعالی- من برخلاف او والد خود را بر سریر دولت و خانی و بر تخت سلطنت و جهانبانی نشانده، رایت او را بر فراز ثریا و اوج سدرهٔ المنتهی خواهم برافراخت. و بی‌تعلل از آنجا رخش عزیمت در جلوه آورده، روی به مستقر دولت نهاد. اما سبب قوی بر عدم وقوع این واقعه، نارضایی ولایت‌پناهی، رفعت‌دستگاهی، حضرت خواجه جویباری بود که در معاوضه بلخ و بخارا اصلا آن حضرت رضا نداشته.

القصه، چون خان سکندرمرتبه در تخت بخارا قرار یافت، برادر خود عباد الله سلطان را به بعضی از اکابر و ارکان دولت خود مانند امیر کبیر جان علی‌بی نیمان و غیره به پایه سریر خلافت حضرت اسکندر خان به ولایت کرمینه (۱۴۵ ب) [که] موطن جبلی و مقر اصلی او بود، فرستاد. و چون عباد الله سلطان به درگاه عالیه والد خویش اسکندر خان رسید، جبین فراغت و خضوع به مسکنت و خشوع نهاد و لب ادب برگشوده، استدعای خاقان صاحبقران را باز نمود. و حضرت اسکندر خان بنابر توجه فرزندان و استدعای اشراف و اعیان از ولایت میانکال به سعادت و اقبال رایت انتقال برافراشت و روی توجه به صوب بخارا در وقت بهار به ماه شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمائهٔ موافق گذاشت. چون آوازه توجه آن حضرت انتشار

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۴

یافت، حضرت اعلی با سایر امرا به جهت استقبال به طریق استعجال شتافت و در موضع سنگ سبزک ۲۶۵ [که] از مضافات بلده مذکوره است، دیده دولت از مشاهده طلعت والد سکندرمرتبت روشن گردانید و از آن مقام و آیین تمام به دار السلام تشریف آورده، به مقر سریر شاهی رسید و در رسم تهنیت و مبارک باد بجای آورده، پیشکش‌های لایق کشید و خطبه و سکه را به نام و القاب آن حضرت مزین و مجلی گردانید و سلاطین عالم و اشراف امم جهت تهنیت جلوس همایون آن حضرت به درگاه گیتی‌پناه شتافتند و رقبه رقیّت به حلقه اطاعت درآورده، در سلک خدام انتظام یافتند. خصوصا به تاریخ شهر ذی القعده سنه احدی و سبعین و تسعمائهٔ به ذروه «۱» عرض رسید که درویش خان به بعضی از نزدیکان و برادران مانند طاهر سلطان و قاسم سلطان به عزم ملاقات خان سکندرفرمان متوجه بخارا گشته‌اند. چون خبر وصول ایشان مشخص گردید، حضرت اعلی نخست برادر خویش عباد الله سلطان را با سایر ارکان دولت به استقبال فرستاد و خود نیز با جمیع اکابر و اشراف به مشایعه آن سلاطین ستوده‌اوصاف روی نهاد و در موضع کراکه ۲۶۶ از شهر تا آنجا سه فرسنگ است، (۱۴۶ الف) شرف ملاقات روی داد و از آن مقام سوار شده، به جانب شهر توجه فرمودند.

درویش خان در قورق چهار طاق نزول فرمود و حضرت اعلی به شهر تشریف برد و روز دیگر آن حضرت رعایت الضیف نموده به ملازمت درویش خان رفت و به اتفاق به شهر درآمده و در درون ارگ بخارا به نواب اسکندر خان ملاقات نمود. روز دیگر جشنی پادشاهانه و بزم خسروانه ترتیب داد و هریک را به انواع اعزاز و اکرام ملوکانه نواخت و کسوت خاص و اسب قبچاق و خلعت زربفت شعار و تاج مکلّل به اصناف درّ شاهوار و غیر ذلک از آنچه مناسب پادشاهانه باشد بخشیده، ایشان را معزز ساخت و تمام خدم و اتباع حشم او را نیز خلعت داده، خاطر از ایشان جمع ساخت و همچنین حضرت اعلی نیز طوی بزرگ داد. و بعد از ادای

جشن و سور «۲» و رعایت شوق و حضور درویش خان به حضرت سکندرنشان از سر تازه عهد و پیمان بستند و عنان مراجعت به مرکز معهود برتافتند. چون به تاریخ اواخر سنه سبعین و تسعمائهٔ، خان سکندرمرتبت با بعضی برادران مانند خسرو سلطان و عباد الله سلطان و از جانب تاشکند درویش خان برادر خرد طاهر سلطان را با خلق فراوان و از سمرقند سلطان سعید خان پسر عمّ خویش ابدال سلطان بن عبد اللّطیف خان را به درگاه

(۱). س: زروه

(۲). س: صور

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۵

همایون فرستادند. و چون موکب همایون از نهر جیحون گذشت، حضرت اعلی به جهت ملاقات عمّ خویش پیر محمد خان به صوب بلخ عنان‌تاب گشت. و چون از وضایق جشن و سرور فراغت یافت، حضرت اعلی با لشکر فراوان روی مکنت و اقتدار به جانب خراسان گذاشت. و چون هوای باخرز از عنان موکب همایون عطر ساگشت، (۱۴۶ ب) در آن محل به ذروه عرض رسانیدند که [شاه] طهماسب ۲۶۷ ولد خود سلطان محمد خربنده ۲۶۸ را با امرای عظام مانند شاه قلی سلطان و غیره با لشکر شیاطین به جانب هری فرستاده بود. بعد از آنکه حضرت اعلی خبر یافت ارکان مملکت و اعیان دولتش تزلزل پذیرفته، به طرف قلعه تربت شتافت. و حضرت اعلی از شنیدن این خبر عنان فتح و ظفر به طرف قلعه تربت منعطف ساخت. در اثنای راه به قلعه‌ای رسیدند که سر بر فلک دوّار افراخته و برج و باره به غایت مستحکم ساخته و در آن قلعه گروهی بودند از مردم فرای که هریک خود را در شمار اژدها می‌پنداشتند. چون بر تحصین آن جمع اطلاع یافتند، حضرت اعلی فرمان فرمود که دلاوران ظفرقرین آن حصار را احاطه نمایند. چون مبارزان لشکر از اطراف و جوانب روی توجه به آن حصار آورده، قدم به خاکریز رسانیدند و اهل قلعه از صولت سپاه ظفردستگاه، هراس بی‌قیاس به خودها راه داده، از طرف دیگر دیوار حصار را شکافته، به وادی فرار شتافتند و آن قلعه مسخر شده، حسب الحکم با زمین هموار شد و اموال بسیار و غنایم بی‌شمار به دست افتاد و از آنجا کوچ کرده به قریه کوسویه ۲۶۹ نزول فرمودند و اهل قلعه خرقه حضرت رسالت‌پناهی را شفیع آورده، از آن حضرت درخواست نمودند. بنابرآن درباره آن جماعت مرحمت بلا حدّ و غایت نمود و از آنجا کوچ کردند. بعد از طی منازل و قطع مراحل به نواحی قلعه تربت رسیده، نزول اجلال فرمودند و در حمله نخست سپاه منصور نصرت، به تیغ آبدار اعدا را منهزم ساختند و کوچه‌بند آن را تسخیر نمودند. بعد از آنکه عساکر گردون‌مآثر قلعه‌بند بیرون را مسخر ساختند، رایت فتح آیت خان ظفرقرین سایه وصول به قلعه درون ۲۷۰ انداخت و طنطنه غریو کرنای و کوس گوش ساکنان فلک آبنوس را (۱۴۷ الف) کر ساختند.

القصه، مهم آن قلعه خیبر آیین نزدیک رسید و فتح آن حصار به امروز و فردا انجامید. در این اثنا خسرو سلطان به اغوای جمعی از چاکران و الحاح بعضی از مفسدان قدم از جاده فرمانبرداری بیرون نهاده، از موکب همایون روی‌گردان شده، بی‌اجازت عنان مراجعت

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۶

برتافت. در خلال این احوال خبر رسید که شاه طهماسب به استخلاص فرزند خویش با هشتادهزار مرد مسلح روی توجه به آن‌جانب نهاد و عنان جلادت به این ناحیت تاخت. و چون حضرت اعلی استماع این سخن نمود، به التماس بعضی از اعیان حضرت اعلی کس به طلب خسرو سلطان فرستادند و فی الجمله به او طرح ملایمت نهاد. بنابرآن خسرو سلطان متوجه درگاه گیتی‌پناه گشت. بعد از آن خان سکندرنشان به اتفاق برادران از قلعه تربت برخاسته، به استقبال اعدای دین توجه فرمود. چون دو منزل از قلعه بوریابادف گذشتند، جمعی از لشکریان به پایه سریر کیوان‌نشان آمده، عرض نمودند که مردم قلعه بوریابادف جماعه ما را که جهت کاه به آن

قلعه رفته بودنـد از روی خسارت، آتش خسارت افروخته‌اند و ایشان را گرفته به آتش سوخته‌اند. و همچنین کس دیگر ما که از پی می‌آمدند از قلعه برآمده، سر راه ایشان گرفته، دست به تاراج اموال ایشان دراز کرده‌اند. حضرت اعلی بنابر حدوث این واقعه، آتش غضب افروخته عنـان مراجعت به قلعه بوریابـادف برتـافت و حکم فرمود که تا دلاوران جوشن‌پناه و برادران ظفردسـتگاه قـدم بر سـر خاک‌ریز نهاده سوی اعـدا شـتافتند و جنگ خون‌ریز درانداختنـد. بعد از محاربه بسـیار دلاوران نصرت‌شـعار خود را به درون حصار انداختنـد و بسـیاری از آن کافران دیونژاد عفریت نهاد به تیغ جهاد گردانیدنـد و کله منارها به اوج فلک دوار رسانیدند و آن قلعه را مع عمارات ویران کرده، به زمین (۱۴۷ ب) برابر کردند. در این ولا به مسامع علیّه رسـید که خسرو سلطان باز سر مغایرت برافراشت و روی تـوجه بـه جـانب شـهر سبز گـذاشت و دیـن محمـد سـلطان که به مشـایعه او رفته بـود گرفته، بـازگشت و از طریـق مـوافقت درگـذشت. بنابراین معنی محیط غیرت آن حضـرت در جوش آمـده، فرمود که عساکر گردون‌مآثر هرچه در حوالی آن قلاع بود به حادثه‌ای تاراج دادند و خود از آنجا به دولت و اقبال به صوب بخارا که مستقر ابهت و استقلال است، روی توجه نهاد.

ذکر توجه نمودن حضرت صاحبقران سکندرنشان به جانب مرو شاه جهان

چون هوای تسـخیر مرو شاه جهان در خاطر سـکندرنشان افتاد، با لشـکر فراوان و سـپاه بی‌کران قـدم به جانب آن صوب نهاد. بعد از آنکه موکب همایون از نهر جیحون عبور فرمود و در کنار چهارجوی نزول اجلال نمود، از آن موضع جمیع لشکر را مانند امیر کبیر

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۷

جـان علی‌بی نیمـان و نظربی نیمـان و سـلطان ياربی دورمان و توروم‌بی دورمان و تنیش‌بی جلایر و جان گیلـدی‌بی اوتارچی و قلبابا کوکلتـاش و غیر هم را پیش فرسـتاد و حکم کرد که دو اسـبه ایلغار کننـد و چنان سازنـد که مردم مرو خبردار نشونـد. و آن جماعه حسب الحکم خان سـکندرمرتبه، از آن مقام ایلغار کرده، متوجه مرو شدند. و چون از شـروشتر گذشـته در موضع سـرداب فرود «۱» آمدنـد، ارکان دولت و اعیان حضـرت در آن موضع حلقه بسـتند و به رسم مشورت با یکـدیگر نشسـتند. و از آنجا که کمال تکبر و غایت تجبر سلطان یار بی‌در باب مشورت با جمعی «۲» از ارکان دولت تخلف نمود و میان او و نظر بی خلاف مخالفت روی داده به نزاع انجامید و بی‌حجابانه آن دو امیر بزرگ بر سـر هم شمشیر کشیدند و به جهت این نزاع، آن جماعه دو فریق گردیدند. جمعی از امرا به اتفاق نظر بی متوجه شدنـد و فریقی به همراهی سـلطان «۳» (۱۴۸ الف) یار بی‌روان گشـتند. اما پیش از آنکه سـلطان یار بی‌با سایر امرا به مرو رسند «۴»، نظر بی بنـابر آنکه راه‌وروش آن ولاـیت را قیاس به دیگران نیکو می‌دانست، پیش از همه در آن شب به قلعه رسـید و آتش افروخته و سـر در سپر کشـیده، به آتش شـجاعت دروازه‌ای را که جـانب شـمال قلعه است و به دره پهلوان احمد ۲۷۱ مشـهور است، درهم سوخت و قـدم به دربنـد او نهـاده بود که مردم شـهر اطلاـع یـافته، در مجادله کوشـیدند و دست مقابله در مـدافعه گشادند و از عرصه جلادت با وجود آن همه مبارزت از شـهر برآوردند و دست او را به زخم تیر آزار کردند. لیکن سـلطان یاربی هم در آن شب بعد از گم کردن راه به دره محمد پیر که جانب غربی شـهر است، بی‌تردد زمام اقتدار به انامل اختیار حضـرت آفریدگار سپرد و از رخش فرود «۵» آمده، آتش برافروخت و سـر در سپر کشـیده، خواست که آتش در زیر دروازه افکند. ناگاه از بالاـی حصار مخالفی شـصتی گشاد و سپر تـدبیر مفیـد نیفتاد و آن تیر راست بر هـدف جبین او آمـده، چنانچه آن امیر کبیر به زخم یک چوبه تیر در همان دو سه روز وفات کرد. بنابراین وقایع، آن شب تسـخیر قلعه در ورطه تأخیر افتاد. روز دیگر خان ستوده‌سـیر با سایر برادران خجسته‌اثر با سپاه و عسکر در کنار خندق فرود آمدند و حکم فرمود که دلاوران شیرصولت و مبارزان مریخ‌دهشت، از اطراف و جوانب ارکان دولت استماع این حکم نمودند همه به اتفاق یکدیگر به زانوی ادب نشسته، عرضه دادند که اگر

---

(۱). س: فروز

(۲). س: جمیع.

(۳). س: «سلطان» مکرر

(۴). س: رسیدند.

(۵). س: فروز.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۸

نایره غضب بر این وجه شعله زند و از روی قهر و غلبه [تسخیر] این قلعه میسّر گردد و یحتمل که سکان او به واسطه جمعی از مردم پریشان‌کار که باد نخوت و پنداری در دماغ جای داده‌اند، به آتش بی‌نیازی سوخته خواهد شد. مناسب آن می‌نماید که به لب آب مرغاب رفته، بند آن را اندازیم و مردم را کوچانیده، لوای مراجعت برافرازیم و بعد از آنکه (۱۴۸ ب) مردم آنجا به جهت بی‌آبی از آنجا گشتند، آن زمان طوعا و رغبهٔ قلعه را تسلیم [خواهد] نمود.

و این عریضه موافق طبع آن حضرت افتاد، حکم فرمود تا مردم را از آب آمویه گذرانیدند و به نواحی بخارا رسانیدند و خود بر سر آب رفته، بند آن را ویران ساخت و از آنجا عنان عزیمت به صوب دار السلطنت بخارا برتافت.

شرح این حال بر سبیل اجمال

آنکه، سلطان نامدار خسرو سلطان به امرای فلک‌مقدار هوای صید و شکار در سر افتاد و از بلده کش روی توجه به جانب سنگ سوراخ گذاشت. در این اثنا که در قلعه کش کس نماند، ابو الخیر سلطان بن جوانمرد علی خان بن ابو سعید خان بن کوچکونچی خان به اغوای جمعی از مفسدان در تاریخ ماه جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسعمائهٔ ایلغار کرده، متوجه شهر سبز شدند و سر صبح که جمشید زرین رکاب مهر، تسخیر قلعه خضرای سپهر نمود، حیله‌ای انگیخته و رنگی برآمیخته، خود را در شهر سبز انداخت و از امرای خسرو سلطان چون توغمه اتالیق و برادران چولاق اتالیق را گرفته به قتل رسانید. چون خبر این واقعه عظیم به سمع سلطان رسید، آتش حمیّت و شعله غیرت از نهاد او زبانه کشید و بی‌توقف به دفع این حادثه پرداخت. و صورت این واقعه را قلمی کرده، به جانب حضرت اعلی روانه ساخت و خود بی‌توقف با جمعی اندک به دور قلعه کش آمده، محاصره فرمود. و حضرت اعلی نیز با لشکر فراوان و سپاه بی‌کران روی توجه به جانب اعدا نهاد. و چون خسرو سلطان از توجه خاقان ظفرنشان خبر یافت، شرایط استعجال به تقدیم رسانیده، به استقبال شتافت. و حضرت خان صاحبقران بعد از ملاقات خسرو سلطان به اتفاق برادران روی توجه به محاصره شهر سبز گذاشت و هم در ماه جمادی الثانی (۱۴۹ الف) سنه مذکور لشکر منصور اطراف و جوانب آن قلعه را چون نگین انگشترین احاطه نمودند و در برابر هر برجی امیر و در مقابل هر باره‌ای، دلیری تعیین کردند. و ابو الخیر سلطان تیر از کمان جسارت [کشیده]،

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۵۹

برج و باره را محکم ساخت و دروازه‌ها را خاکریز کرد، طرح مخالفت انداخت. لیکن حضرت خان صاحبقران دلاوران را رخصت جنگ نمی‌داد و همواره نصیحت می‌نمود که امید است این عاقبت نااندیش از کرده خویش پشیمان شود و از مراسم تمرد و عصیان گذشته، معذرت جوید و ترک تحصین نموده، راه فرار پوید. اما ابو الخیر سلطان بی‌خرد به الحاح بعضی از مردم بدخو چون یار موسی کرچی و غیره همچنان بر سر خسارت بودند عاقبت حضرت خاقان وافرشوکت حکم فرمود که سپاه جلادت‌نشان هرجا درخت باشد انداخته، کمچه ساخته، خندق را پر سازند. در این اثنا جاسوسان درگاه رسیده، عرضه نمودند که سپاه ترکستان و خجند و لشکر اندگان و تاشکند به ملک سمرقند نزول فرمودند و پادشاهان آن طرف چون سعید خان و جوانمرد علی خان و بابا سلطان و غیر هم روی توجه به صوب بخارا نمودند. بنابراین واقعه خان سکندرمرتبه بی‌تعلل از دور قلعه کش برخاسته، بازوی

مراجعت برافراشت و در نسف خسرو سلطان را رخصت داده روی توجه به جانب مرکز عزّت یعنی بخارا گذاشت. بعد از آنکه حضرت خان سکندرنشان در مستقر دولت و سریر حشمت قرار فرمود، خسرو سلطان بنابر دفع تمرد اهل طغیان در صحرای قرشی قرار نمود. بعضی از متعینان شهر سبز کس به پیش خسرو سلطان فرستاده، عرضه نمودند که اکثری از اهل طغیان آنچه اولجه (۱۴۹ ب) کرده بودند گرفته، به صوب سمرقند شتافتند و حالا معدود چند باقی مانده‌اند، اگر آن حضرت توجه به جانب این ولایت نمایند؛ امیدواری به حضرت باری آن است که فتح و نصرت قرین‌مآل شود. چون این خبر بهجت‌اثر به سمع سلطان نیکوسیر رسید، سلطان نامدار به اندک کسی از ولایت دلیران «۱»، خنجرگذار و مبارزان نیزه‌دار که در ظل رایت نصرت‌شعار داشت به صوب قلعه رسیده، کمند شجر بر کنگره شهر انداخت و قبل از آنکه خلق درون به مدافعه قیام نمایند، قلعه را مسخر ساخت. و چون ابو الخیر سلطان از عروج سپاه ظفرنشان بر اوج قلعه آنچنان اطلاع یافت، طریقه فرار پیش گرفت و به محنت بسیار روی از آن حصار برتافت و به مشقت بی‌شمار جان از آن ورطه خونخوار به کنار برده، به صوب سمرقند شتافت. و پس از آنکه خسرو سلطان تسخیر قلعه خویش نمود و ابو الخیر سلطان راه فرار پیش گرفت، سلاطین تاشکند و خواقین سمرقند به جمعیتی بیرون از حیّز چون‌وچند، در ماه رجب سنه مذکور به تسخیر شهر سبز لوای

---

(۱). س: در آن

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۰

مخاصمت افراختند. و دور آن قلعه را چون حوادث روزگار به یکبار فرو گرفته، محل نزول لشکر شیاطین عدد ساختند و کس فرستاده پادشاهان حصار را فرا آورده و ضمیمه سپاه خویش کردند. و اسامی سلاطین که در آن‌روش بودند و دور قلعه را اهتمام می‌فرمودند، بر این موجب است: از سلطانان سمرقندی گرای خان و سلطان سعید سلطان و خدای بردی سلطان و جوانمرد علی خان و ابدال سلطان و ابو الخیر سلطان و مظفر سلطان و مهدی سلطان و از خواقین تاشکند: بابا سلطان و امین سلطان، دوست محمد سلطان و خوارزم شاه سلطان و قاسم سلطان و طاهر سلطان، از پادشاهان (۱۵۰ الف) حصار شادمان: هاشم سلطان و جعفر سلطان و مظفر سلطان و ابو القاسم سلطان و محمد قاسم سلطان و محمد شریف سلطان.

القصه، چون آن سپاه بی‌حد و بی‌مروت لشکری از موروملخ بیش به هم پیوستند، بر دور آن قلعه حلقه بسته، تنگتر از دایره میم نشستند. و خسرو سلطان مضمون این واقعه را به حضرت صاحبقران معروض نمود و استدعای امداد فرمود. چون خبر تحصین خسرو سلطان به مسامع علیّه حضرت صاحبقران رسید، نخست به جانب دین محمد سلطان کسی فرستاد، مضمون واقعه را معلوم او گردانید و همچنین فرمان داد که سپاه ظفرصایب از اطراف و جوانب رایت عزیمت افزایند و در صحرای کسبی که محل اجتماع است، مقام سازند. و پیش از همه اخوان اوزبک سلطان به بخارا تشریف حضور فرمود. و بعد از شرف مجالست، خان سکندرمرتبت، در چهار باغ خیابان جشنی پادشاهانه ساخت و قرعه مشورت نیز در میان انداخت. بعد از مراسم کینکاش و مصلحت رأی ایشان برآن قرار گرفت که نخست به صوب سمرقند توجه فرمایند چه هرگاه والی سمرقند و حکام فرغانه و تاشکند از توجه خان سکندرمانند اطلاع یابند، یحتمل که از محاصره قلعه کش برخاسته، به جانب مملکت خویش شتابند و خسرو سلطان از تحصین آن خلاص گردد. بنابرآن روی توجه به جانب اهل طغیان نهاده و چون موضع خام رباط که از توابع مشهوره بخاراست معسکر عساکر گردون‌اثر شد، آن حضرت جمعی از دلاوران سپاه و جانبازان درگاه را طلبیده، رقم سرداران گروه باشکوه را به نام امیر شجاعت‌فرجام علی مراد بهادر کشید و جهت زبان‌گیری به جانب دشمن (۱۵۰ ب) روان گردانید. و چون علی مراد بهادر به اتفاق امرا مانند شاه سعید اوغلان و قلقان قولاغ‌بی و غیر هما توجه نموده، اتفاقا در منزل جام که آن را یام نیز گویند و از توابع سمرقند است، در اول روز تلاقی فریقین روی داد و از طرفین دلاوران جانبین به هم

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۱

رسیدند و مقاتله‌ای غریب و محاربه‌ای عجیب اتفاق افتاد.

القصه، هنگام زوال بود که فریقین خسته و شکسته از یکدیگر جدا گردیدند و دلاوران ظفرنشان معدودی چند از مخالفان را در قید اسارت کشیدند و مظفر و منصور روی به معسکر همایون نهادند. حضرت اعلی امیران را طلبیدند از احوال اعادی پرسید، ایشان به موقف عرض رسانیدند که مخالفان از توجه حضرت صاحبقران و طلب سپاه بلخ و شبرغان اطلاع یافتند. بعد از طریق مشورت برآن قرار دادند که بعضی از سلاطین شجاعت‌آیات را با سپاه خجسته‌مآب به صوب آب آمویه روان سازند تا لشکر آن‌روی از آب به نواب حضرت مالک رقاب ملحق نشوند. حضرت خان سکندرنشان بعد از استماع این سخنان بی‌توقف به جانب همایون رجعت ساخت و از آن طرف آب، والی بلخ- دین محمد سلطان- با سپاه ظفرآیین نشده، با عزّت و تمکین شتافت و به سعادت و دستبوس آن حضرت کمال شرف و استسعاد یافت.

القصه، بعد از اجتماع لشکرها، خاقان مظفرلوا میمنه و میسره، قلب و جناح، ساقه و کمین‌گاه آراسته، روی به صوب مخالفان نهاد و از برای خسرو سلطان استمالت‌نامه روان کرده، از توجه خویش آگاهی داد. لیکن در آن منزل صورت غریبی چهره گشود و نقش عجیبی روی نمود چه از جانب شهر سبز کس آمده، واقعه ناگزیر خسرو سلطان اظهار فرمود.

بیان این واقعه (۱۵۱ الف) آن است که بعد از آنکه حضرت صاحبقران از صحرای کسبی کوچ کرده روی به جانب اعدا گذاشت، در رکاب تمکین و وقار گران کرده، عنان کشید [ه] می‌داشت و هر روز تخمینا یک فرسخ کوچ کرده، گام سعی و اجتهاد از هم می‌گشاد و هرگاه نزول سپاه فیروزی انتباه دست مراد فرمان قضا جریان شرف ورود می‌یافت که بر دور معسکر همایون‌اثر خندق می‌کندند و ارابه‌ها پهلوی هم به زنجیر استوار می‌کردند و حصارگونه درست «۱» می‌نمودند، چنانچه دو روزه را به یک هفته قطع کرده شد. بی‌توقف به جمعی از امرای نامدار و دلاوران خنجرگذار مانند کوچک اغلان و بیرم اغلان و الله یار اغلان و باقی حاجی و شاهم مرغاق و شیرافکن میرزا و الله قلی بهادر منغیت و تردی لوند منغیت و غیرهم به دفع اعدا شتافت و هرچند کوشش‌های مردانه و جنگهای دلیرانه کردند، اصلا صورت نیافت. عاقبت بعد از یأس تمام جمعی از دولت‌خواهان مانند کوچک اغلان و

---

(۱). س: ترست.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۲

محمد امین بی قوشچی و شاه محمد میرزای منغیت و شاهم کوکلتاش بخاری و آی تیمور بهادر و تردی اتالیق و غیر هم دست در عنان رخش خسرو [سلطان] آویخته، از دروازه ترمذ بیرون تاختند و تیغ‌های کین افراشته و سنان‌های ثعبان‌نشان برداشته و صوب مخالفان بازوی عزّ و توان افراختند. در این ولا که از طرفین دلاوران با یکدیگر افتاده بودند، ناگاه رخش سلطان در موضع دوآبه در گل‌ولای افتاده، دلاوران مذکور خصوصا کوچک اغلان به خدنگ جان‌شکار دفع هجوم اعدای پریشان‌روزگار نمود. و خسرو سلطان را بر توسن خویش‌سواری فرمود تا آنکه چند زخم بر دست و روی اغلان رسیده بود، کمان‌کین از بازوی تمکین نگذاشت و به اتفاق (۱۵۱ ب) حضرت سلطان دشمنان را به زخم تیر دور می‌داشت. چون به مزار خواجه قتبه رسیدند «۱»، اسب سلطان به غایت سستی نمود، هرچند اهتمام فرمود، به راه ندر آمد. آخر اوتاش قوشچی اسب خویش را کشید تا سلطان بر او سوار گردید. اندک مسافتی قطع نموده بود که رخش اغلان از رفتار ماند، «۲» به مقتضای تقدیر دستگیر شد. و با وجود آنکه این زمان بر دور حضرت سلطان جز معدودی چند بیش نبود، آن حضرت به اعدا مقاتله نموده راه می‌پیمود. اما چون مدت دولتش بسر آمده بود و حیات مقدر به نهایت رسیده بود، هیچ‌گونه فایده بر آن کوشش مترتب نشد. و لشکر اعدا جناب سلطان را در میان گرفته، برحسب تقدیر اسیر سرپنجه تدبیر ساختند و مقید پیش سلطان خویش بابا سلطان برده، بی‌توقف آن خسرو مشتری ماهیت را از پای

درانـداخت. بعـد از وقوع این حادثه امرای بااقتدار مانند امیر باتدبیر جان علی‌بی و منگلی‌بی و نظربی و جان گلدبی و تردی که خان و تنیش‌بی و قلبابا کوکلتاش و میرزا ولی جان در پایه سریر خلافت مصیر شهریار جهانگیر جمع آمدند. و امیر کبیر جان علی‌بی زبان فصاحت بیان گشاده، به ذروه عرض رسانـد که حالا مناسب آن و لایق چنان می‌نمایـد که دست رضا در ذیل قضا پیچیـده، در تدبیر ایـن کـار خلعت مشکسای پوشیم و بی‌تأخیر روی بـه اعـدای دولـت نهـاده، بـه استیصـال ایشـان کوشیم. بنـابراین حضـرت خـان سکندرتمکین اشارت آیین، وَ بَشِّرِ الصّابِرینَ را مرهم آن جراحت ساخت و از آن مقام اعلام ظفر اعلام به مدافعه هجوم خصوم‌بخت نافرجام انداخت. بعد از آنکه حضرت خان سکندراثر به یوسون و آیین (۱۵۲ الف) هرچه

---

(۱). س: رسیده‌اند

(۲). س: مانند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۳

تمامتر در جلوه آمـده، از سـر پل گـذشت و از طرفین طلایه جانبین نمودار گشت، حسب الحکم حضـرت خان سـکندرنشان، نقیبان لشـکر و یساولان مریخ‌اثر، نصـفت‌آرای سـپاه ظفردسـتگاه قیام نمودند. و جناب عباد الله سـلطان را در میمنه و دوسـتوم سلطان را در میسـره تعیین سـاخت و قلب سپاه از فرّ دولت اوزبـک سـلطان آرایش یـافت و خود به ذات همایون بر یک طرف قولی دیگر ترتیب داده و به گروه انبوه و سـپاه با شـکوه صف کشـیده، چون سـد اسـکندر اسـتاده و لیکن پیش از آنکه صـفدران عدوبند قلعه‌گشای و دلاـوران فیروزمنـد زورآزمـای، نایره قتال و آتش حرب و جـدال افروزنـد، ترس و هراس و خوف بی‌قیاس بر آن سـپاه با حشـمت و اساس مستولی شد. چنانچه بی‌توقف قلعه شهر سبز را به فقیر سلطان حصاری گذاشته و از مقام استکبار و ستیز گذشته، روی عزیمت به صوب هزیمت آوردند و از غایت حیرت و شـتاب و کمال دهشت و اضطراب عنان از رکیب و فراز از نشیب تفرقه بکردند و سپاه منصور از آن گروه مغرور و مقهور چندی اسـیر ساختند و به پایه سـریر خلافت مصیر آورده، خاطر از او بازپرداختند. در این حین به عزّ عرض خـان سـکندرتمکین رساندنـد که مخـالفین چون از سـطوت سـپاه ظفرنشـان روی از معرکه میـدان برتافتنـد، خیـال تـاخت میانکال نموده به آن ناحیت شتافتند. و خان سکندرنشان بنابر استماع آن بی‌توقف اوزبک سلطان را از صحرای نسف به جانب مرکز با عزّ و شـرف رخصت انصـراف ارزانی فرمود و باقی سپاه را ملازم (۱۵۲ ب) موکب همـایون ساخته، به جانب میانکال توجه نمود. بعـد از آنکه اعدا از تکامشـی لشـکر فیروزی انتما خبر یافتند، بی‌تعلل باوجود آن همه حشـمت و تجمل راه فرار پیموده، به صـحرای گریز شـتافتند. پس از انهزام اعدای دولت معمار همّت آن حضرت، تعمیر قلعه دبوس را بر امرای بلخی قسمت کرد و چون به سرحد اختتـام رسـید، روی توجه سوی بخـارا آورد و دین محمـد سـلطان را بـا سـایر برادران طوی‌های پادشاهانه و بزم‌های خسـروانه داد و هریک را به مستقر دولت و موطن جاه و حشمت فرستاد.

ذکر تسخیر نمودن حضرت صاحبقران ولایت کش و هزیمت فقیر سلطان به جانب حصار شادمان

چون حضـرت اعلی بعـد از انهزام اعـدا عنـان مراجعت به دار الملـک بخـارا بازگردانیـد و بعـد از امکان شـکر نعمت منعم بی‌همتا و معبود- جلّ و علا- که موجب مزید فضل و احسان است

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۴

به تقدیم رسانید لیکن [دشـمنان] خاقان سکندرآیین همواره طریقه شرانگیزی به قدم فتنه و خونریزی پیمودند و آب کفران نعمت به دست بی‌باکی گشودند. سـلاطین ترکستان و خجند و تاشکند و سمرقند بر گرد خاطر عاطر می‌گردانیدند تا آنکه در ماه ذی القعده سنه ست و سـبعین و تسـعمائهٔ موافق لوی ییـل، خاقـان گردون غلاـم، بر عزم انتقام سوار شـده، عنان جهانگشای به دست حرم داد. و

نخست روی به استخلاص شهر سبز آورده، همای مراد بال به او گشاد و دوستم سلطان برادر خویش و محمود سلطان بن سلیمان سلطان را با سپاه جمیع از میانکال به جانب نوقا فرستاد تا روزها قراولان گذارند و شبها طلایه گمارند که مبادا آسیبی بر رعیت و اطراف و نواحی ولایت رسد. و چون صحرای نسف از نزول موکب با عزّ و شرف رشک فردوس (۱۵۳ الف) برین و غیرت نگارخانه عین شد، در آن محل به ذروه عرض رساندند که فقیر سلطان چون از توجه سپاه ظفرنشان اطلاع یافت، بی‌توقف قلعه شهر سبز را گذاشت و راه فرار برداشته، به جانب حصار شادمان شتافت. و آن حضرت هم از آن منزل لوای فیروزی انتما بر اوج فلک خضرا افراشت و ایلغار کرده، روی توجه به جانب شهر سبز گذاشت. و حصار ویران شده او را تعمیر فرموده، اوزبک سلطان را بر شهر سبز و ولایت قرشی والی ساخت و بازوی مراجعت به صوب مستقرّ دولت برافراخت. در این حال جاسوسان درگاه فلک اشتباه از طرف سمرقند آمده، عرضه دادند که از جانب مخالفان خدای بردی سلطان به جمعی از گردن‌کشان به تاخت میانکال آمده بود و پاره‌ای از مواشی که در آن حواشی یافت، به حادثه‌ای تاراج داده مراجعت نمود. بعد از اطلاع بر این واقعه، اقم بی که آن زمان منصب اتالیقی محمود سلطان داشت، حسب الحکم مذکور با سپاه گروه گروه به استیصال اعدا شتافت و بر لب آبی که به گنج علی شهر مشهور است و از توابع نوقا، ایشانان را دریافت. و از طرفین دلاوران جانبین بازوی جنگ و جدال به عزم رزم و قتال افراختند و سپاه سلطان بسیاری از آن اعدا را از پای درانداختند. آخرالامر خدای بردی سلطان به غایت منکوب و مقهور طریق فرار مسلوک داشت و آنچه از مضافات آن ولایت کاثه ۲۷۲ نهیب و تاراج گرفته بودند، گذاشت. حضرت خاقان سکندرمرتبه بنابر استماع این واقعه و وقوع این حادثه، عنان عزیمت تاب داد و رو به جانب میانکال نهاد. و بعد از طریقه مشورت از آنجا روی رایت ظفرپیوند به صوب خطه (۱۵۳ ب) سمرقند گذاشت. و چون موضع سر پل از فرّ نزول سپاه باحشمت و تجمل زیب و زینت یافت، از جانب اشترخان دوستم سلطان به

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۵

همراهی محمود سلطان آمده، سعادت به ملاقات اشرف دریافت. و روز دیگر شهریار مظفر اثر به خان قورغان نزول اجلال نمود و در آن مقام بنابر حکم خان سکندرفرجام با لشکر ظفر انجام به طرف علیاباد که از توابع مشهوره سمرقند است، به تاخت رفتند. و از آن موضع کوچ کرده، در موضع خودین منزل گزیدند. چه همواره از طرف رباط خواجه از پیش جوانمرد علی خان کس آمده به عرض رسانید که اینک به درگاه جهان‌پناه خواهم رسید و روز دیگر در مقام گوگ گنبد مخیم عساکر گردون‌مآثر گردید. و آنجا به صحّت پیوست که آمدن جوانمرد علی خان غلط بوده و هرچه می‌گفته عذر و فریب می‌نموده، بنابرآن از آن مکان عنان مراجعت برتافت و به سفین آتا شتافت. در این مقام امرای خجسته‌فرجام به عرض خان عالی‌مقام رسانیدند که اگر فرمان جهان مطاع صادر شود، سپاه ظفرپناه به اطراف و جوانب ولایت به تاخت روند و دست به غارت و تاراج گشایند. بنابراین، خاقان ظفرقرین حکم فرمود با سپاه ظفرپناه به اطراف و جوانب آن ولایت رفته، دست به تاراج گشایند و خود به دولت و سعادت روی به اروآنک نهاد و گام سعی و اجتهاد به استیصال اعدای با تجبر و عناد گشاد.

القصه، چون خان سکندرجاه با بیست‌هزار کس از دلاوران جوشن‌پناه دو روزه راه از سمرقند گذشت و موضع قرابالیغ که از مضافات مشهور سمرقند است، (۱۵۴ الف) محل نزول عساکر منصوره گشت بار دیگر فرمان همایون صدور یافت، سپاه ظفرپناه و دلاوران کینه‌خواه به جهت اعدا روند. چنانچه از آن همه سپاه جز معدودی چند از خاصان درگاه بیش نمانده بودند، مانند امیر کبیر جان علی‌بی و قلبابا کوکلتاش. و در این حین ناگاه قراولان ظفرآیین معروض رأی حضرت خاقان با عزّ و تمکین گردانیدند که سلطان سعید سلطان والی سمرقند با سپاه بسیار و لشکری بی‌شمار از شهر بیرون آمده، اعلام جلادت اعلام افراخته و حشری از پیاده و سوار فراهم آورده، خیال فاسد به دماغ راه داده، عنان عزیمت به این‌جانب منعطف ساخت. و خان سکندراثر بعد از شنیدن این خبر بی‌تعلل روی توجه به جانب خصم گذاشت. بعضی از دولت‌خواهان آمده، عرضه دادند که سپاه مخالف بی نهایت‌اند و لشکر

ما در غایت قلت، و با این همه سرداران میمنه و گردن‌کشان میسره به تاخت رفته‌اند و بسیار دورند تا آمدن سپاه و لشکر خاقان خجسته‌اثر هم در این موقف توقف فرماید. اولی و انسب می‌نماید. و خاقان نصرت‌شعار فرمود که اگرچه عساکر گردون‌مآثر به نواحی دور رفته‌اند و

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۶

دور می‌نماید که آمدن ایشان نزدیک باشد، اما عطیه فتح و ظفر مستند به عنایت پروردگار است نه از بسیاری لشکر. اتفاقا از عجایب حکیم کارساز و غرایب لطف کریم بنده‌نواز، لطیفه غیبی روی نمود و هم در آن‌روز حضرت واهب العطیات به قدرت بالغه خویش آنچه خواهش آن حضرت بود، مهیّا و آماده فرمود و سپاه جلیل المناقب که به اطراف و جوانب فرستاده بود مراجعت کرده به اردوی کیهان‌پوی شتافتند.

القصه، بعد از آنکه سپاه (۱۵۴ ب) ظفرپناه متوالی و متعاقب سدّه ستیه و عتبه علّیه پیوستند، از طرفین طلایه‌داری کرده پاس می‌داشتند. و روز دیگر از طرفین دلاوران ظفراثر مقابل یکدیگر افتاده به تعبیه صفوف لشکر برخاستند. چنانچه میمنه سپاه به فرّ و شکوه عباد الله سلطان و محمود سلطان آرایش یافت و میسره لشکر را همین شوکت دوستم سلطان مزین ساخت و خود به ذات نفیس در قلب لشکر آرام نمود. و از آن طرف سلطان سعید سلطان و ابو الخیر سلطان و مظفر سلطان و مهدی سلطان و خدای بردی سلطان و غیر هم اعلام مقاتله و مقابله برداشته، به ترتیب و آرایش قیام نمودند و فوج‌فوج را در محل مناسب و موضع لایق مقرر فرمودند.

(مثنوی:)

صفیر نفیر قیامت‌خروش‌برون برد مغز سران را ز هوش

ز غریدن نای اژدرستیزشده شیر هفت آسمان در گریز و از طرفین آتش محاربه و قتال و شرر شعله جدال به نوعی اشتعال یافت که بی‌مبالغه شجاعت رستم دستان و سام نریمان در نظر جهانیان خوار گشت. خصوصا سلطان جمشید نشان عباد الله سلطان کارزاری نمود که داستان منقبت بهمن و قصه جلادت رویین‌تن بسیار بی‌اعتبار شد.

القصه، بعد از محاربه بسیار و مقاتله بی‌شمار اعدای پریشان روزگار راه فرار پیش گرفتند و جماعه دلاوران به جهت تکامشی اعدا از عقب ایشان شتافتند. و خدای بردی سلطان برادر سلطان سعید سلطان و بهادر سلطان پسر او را با فوجی از کبرای امرا مانند جان محمد اتالیق نیمان و تنگری بردی‌بی قوشچی را اسیر گردانیدند و به نام سریر کیوان‌مصیر رسانیدند و برحسب فرموده ایشم یساول لب دور جلایر که این زمان در درگاه آن حضرت راه محرمیت داشت، (۱۵۵ الف) بهادر سلطان را از پای درانداخت و همچنین شحنه قهر آن حضرت

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۷

شجره حیات خدای بردی سلطان را بر خاک هلاک انداخت و امرای بااعتبار را نیز به موکب همایون رسانیدند و برحسب فرموده به تیغ بی‌دریغ از هم گذرانیدند. آتش چو درگرفت، تر و خشک جمله سوخت.

ذکر توجه نمودن حضرت صاحبقران سعادتمند به عزم محاصره قلعه سمرقند

و چون خاقان مظفرلوا بعد از هزیمت نمودن اعدا متوجه بلده سمرقند گردید و کامران و کامکار بر دور حصار سمرقند رسید، اهل سمرقند از غایت شتماق به اتفاق طریق نزاع و خلاف پیش گرفته، دروازه‌ها را استوار ساختند و به استحکام برج و باره پرداختند. و همان لحظه فوجی از عساکر نصرت‌آثار به عزم تسخیر رو به قلعه و حصار آوردند و آتش محاربه و قتال از طرفین افروختند. و روز دیگر از مبارزان ظفراثر خواجه میرزا قبچاق که به وفور شجاعت و کثرت جلادت منظور نظر خاقان سکندرشوکت بود و در مصر

حسن و ملاحت، به چشم عزیزان یوسف ثانی می‌نمود، کمر ستیز برمیان بسته، روی به قلعه نهاد. و سایر لشکر فوج‌فوج و هزاره‌هزاره به گرد باره درآمدند و قدم در وادی دلاوری رانده، بر لب خندق رسیدند و در حینی که آن گروه فلک‌شکوه از آب خندق گذشته، دست در دامن قلعه آویختند. ناگاه تیری از شصت قضا گشاد یافت و به دهان خواجه میرزای مذکور رسید و به همان زخم از سرای فانی به دار جاودانی خرامید. و حضرت اعلی از حدوث این واقعه عظمی حکم فرمود که لشکر فیروزی‌اثر پیرامون حصار درآیند و دست همّت در کمر باره زده، قلعه را تسخیر نمایند. و سپاه ظفرنشان بنابر حکم خاقان سکندرفرمان دامن جرأت (۱۵۵ ب) برمیان بسته، جنگ‌کنان به قلعه رسیدند و پای اهتمام بر سر خاکریز مانده، سراپرده تسخیر بر اوج برج آن حصین کیوان‌نظر کشیدند. هرچند اهل حصار به مدافعه سپاه جلادت‌آثار پرداختند، به هیچ‌وجه روی توجه برنتافتند و دروازه‌ها را مانند دل اعدا شکسته، به درون قلعه شتافتند.

هر که گردن پیچد از صاحبقران‌سور او ماتم شود، سودش زیان و سپاه نصرت‌شعار دست تسلط و اقتدار به غارت و تاراج برگشاد. و صاحبقران دین‌پرور که حسن اهتمامش همواره بر مرحمت و مکرمت مقصور است فرمود که عساکر فیروزی‌اثر بعد از این دست از ذیل نهب و تاراج گذارند و پای استیلا از کوی غارت کشیده

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۸

دارند. پس از آن حضرت خان سکندرمثال به سعادت و اقبال بر سریر دولت و جلال تکیه گزید و دیده امید اهالی و موالی آن دیار فرح‌آثار از غبار مقدم همایون‌کردار روشنایی بسیار بخشید و مثال قضا امتثال به تحریر فتح‌نامه‌ها نفاد یافت. و مولانا حیدر محمد منشی، اصناف عنایات که خداوند بی‌شبیه و مانند در استخلاص مملکت سمرقند نموده بود، سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب انتظام داده، به جانب میانکال و نسف و بخارا و بلخ و سایر ولایات روان ساخت. چنانچه آوازه این فتح نامدار به فلک دوار رسید و صیت نصرت آن حضرت در اطراف گیتی منتشر گردید.

القصه، بعد از آنکه خان گیتی‌افروز مدت چند روز با طالع سعد و بخت فیروز بر تخت فردوس‌مانند سمرقند قرار فرمود، بنابر حسن مرحمت که در نهاد او نهاده بود و کمال عاطفت و اکرام که در جبلت او مهیا و آماده می‌نمود، آن ولایت را به والی آن دیار گذاشت و رایت عزیمت به مستقر عزّ و جلال و مرکز دولت و اقبال برافراشت.

ذکر آمدن بابا سلطان از ترکستان به خطه سمرقند و توجه نمودن او به اتّفاق سلطان سعید سلطان به صوب میانکال با لشکر بیرون از حیز چون‌وچند

چون حضرت خان سکندرنشان ولایتی آن‌چنان را [که] با بهشت عنبر سرشت‌دم مساوا می‌زد، از غایت عطوفت و مهربانی گذاشت و روی عزیمت به مستقر دولت نهاده، لوای مراجعت برافراشت و سلطان سعید سلطان بعد از هزیمت، جانب یار ییلاق سمرقند شتافت.

بابا سلطان والی ترکستان جهت استماع شکست سمرقندیان سپاه فراوان و لشکر بی‌کران جمع کرد و رو به جانب سمرقند آورد. و پس از ادراک ملاقات سلطان سعید سلطان خیالات فاسد به دماغ راه داده، به اتفاق یکدیگر لشکر کواکب‌اثر جمع ساختند و به عزم تاخت بخارا رایت جسارت افراختند. و چون به ولایت میانکال رسیدند، نخست قلعه دبوسی را در میان گرفتند. و آن زمان در درون قلعه عمّ آن حضرت سلیمان سلطان به همراهی ولد خود محمود سلطان می‌بود و در محافظت برج و باره اهتمام تمام می‌نمود. چون تنگی مردم قلعه به غایت رسید، حضرت اعلی تنگری قلی بی دورمان را به مدد ایشان فرستاد. و امیر «۱» مذکور لوای

---

(۱). س: امرای.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۶۹

منصور افراشته، روی توجه به قلعه نهاد. و با آنکه خلق کثیر بر سر راه مسلح و مکمل ایستاده بودند، نیم‌شب به جوار قلعه رسید و به اندک توجه مظفر و منصور به درون قلعه قرار فرمود.

و روز دیگر تنگری قلی بی با جمع از دلاوران ظفرپیکر از دروازه بیرون تاخت و مورچل مزیق اتالیق که از معتبران بابا سلطان بود فرو گرفته، سرش از تن (۱۵۶ ب) جدا ساخت.

چنانچه جماعه اعدا از صدمه این حادثه و مشاهده این واقعه مهرّب و پریشان گشته، از غایت ترس و هراس ترک محاصره نمودند و به صوب سمرقند مراجعت فرمودند. و بابا سلطان بنابر مضمون، به لطایف مشحون، وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ گام اهتمام در طریقه مرضیه مصالحه نهاد و کس به عتبه کعبه مرتبه حضرت قاسم شیخ عزیزان فرستاده، به التماس شهر سبز پیغام داد.

حضرت خان جم مرتبت، بنابر شفاعت آن حضرت، ولایت کش را به بابا سلطان تفویض نمود. بابا سلطان حکومت آن را به ابو الخیر سلطان ارزانی داشت و خود رو به جانب ترکستان گذاشت.

ذکر آمدن درویش خان به عزم ملاقات عبد الله خان در سغد سمرقند و محاصره نمودن به اتفاق یکدیگر قلعه سمرقند فردوس‌مانند

و چون روز چند بر این واقعه گذشت، درویش خان با سپاه فراوان به صوب سمرقند عزیمت نمود و کس به حضرت اعلی فرستاده، از توجه خویش اعلام فرمود. و آن حضرت بعد از استماع این حکایت، عزم نهضت همایون به جانب سمرقند جزم ساخت و در تاریخ ماه رجب المرجب سنه سبع و سبعین و تسعمائهٔ به عزم ملاقات درویش خان حرکت نموده، در نواحی ساغرج با یکدیگر پیوستند و به قصد محاصره سمرقند کوچ کرده در اطراف و جوانب او نشستند و از طرفین دلاوران جانبین آتش قتال افروختند.

القصه، بعد از آنکه ایام محاصره به چهل روز کشید و زمان تحصین به امتداد رسید، جمعی از اشراف جهت اصلاح ذات البین به مصالحه کوشیده و درویش خان را بر آن داشتند که کس به سده رفیعه روان کرده، از آن حضرت التماس نمود که مناسب آن می‌نماید که حالا مراجعت نماییم و چون زمستان گذرد، بهار بازآییم. و خان سکندرفرمان بنابر استدعا صواب دید درویش خان ترک (۱۵۷ الف) محاصره نمود و عهد تازه کرده فرمود.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۰

ذکر جمع آمدن اعدا با یکدیگر و لشکر کشیدن بر سر بخارا با سپاه بی‌حد و تشریف آوردن حضرت عزیزان و مصالحه ایشان

چون شهریار بی‌مثل و مانند از دور سمرقند عنان معاودت برتافت، بابا سلطان دیگر بار جهت معاونت سلطان سعید سلطان با سپاه ترکستان و توابع آن به سمرقند شتافت. و آن دو سلطان فتنه‌گر به اتفاق یکدیگر با لشکر شیاطین‌اثر روی به تاخت بخارا نهادند و مردم میانکال پاره‌ای در قلعه دبوسی و فوجی در حصار کرمینه متحصن گشتند. چون لشکر قیامت اثر اعدا گرد قلعه کرمینه رسیدند، موازی بیست‌هزار کس در موکب یکی از سلاطین خوارزمی از دریا عبور نموده، متوجه قلعه گردیدند. و دوستم سلطان بر بالای باره برآمده، سپاه خویش را رخصت جنگ داد و قصد مضاربه و محاربه بینهما بر وجهی صورت وقوع یافت که به اندکی ماجرای، دشمنان رایت گریز افراختند و سراسیمه‌وار خود را در آب انداختند. بعضی از ایشان از آن ورطه خونخوار خلاصی یافتند و اکثر ایشان غریق بحر فنا گشتند. از این جمله سلطان خوارزمی که رزم را خوار داشتی از پای درافتاد، سر بجای پای نهاد و با آنکه در صدمه نخست اعدا را شکستی چنین روی نمود، آن گروه غیور از غایت تکبر و غرور پای از عزیمت خویش باز نکشیدند و به آهنگ نهیب و تاراج به سوی بخارا متوجه گردیدند و [در] صحرای غشبتی که داخل تومان غجدوان است، نزول فرمودند. و مردم

آن تومـان را که بر سـر روضه حضـرت خواجه جهان خواجه عبـد الخالق غجـدوانی ۲۷۳ گـذر کرده بودنـد با وجود قرب جوار آن حضـرت، آن گروه بی‌ارادت دست به تاراج (۱۵۷ ب) گشودند. حضـرت اعلی بعد از اسـتماع این سخن، نخست فوجی از دلاوران شجاعت‌گزین ماننـد حلیم اغلان و نظربی نیمان و علیمردان بهادر و سـیوندک پهلوان و محمد علی اغلان و عبد الباقی و گنجه علی شغاول و قمر چهره آقاسـی و نظر جوره آغاسـی را پیش فرستادند و نزدیک به تومان مذکور میان لشکر ظفراثر و سپاه اعدای فتنه‌گر جنگی عظیم واقع شده.

(بیت:)

سپـاه از دو جانب درآمـد به جنگ‌ز هر سو روان گشت تیر خـدنگ القصه، بین الجانبین آن‌روز آنچنان حربی روی نمود که قلم دو زبان از تحریر آن فرومانده.

القصه، چون اعدای دولت از شکوه و هیبت سپاه ذی‌شوکت، ترسان و هراسان شدند و

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۱

دریافتند که از صورت بسـتگی که در پیش است هیچ‌گونه چهره‌ای گشاد در آینه مراد روی نخواهد نمود، بالضـرورهٔ از سـر عجز و اضطرار پای از طریقه تجبر و استکبار باز کشیدند و کس به سدّه کعبه مرتبه حضرت عزیزان اعنی قاسم شیخ فرستادند و به نیازمندی تمام پیغام دادند که جهت صـلاح طرفین و اصـلاح جانبین از آن حضـرت اسـتدعای شـریف حضور کردند. و حضـرت عزیزان بنابر التماس مخالفان به اردوی ایشان آمدنـد. بعـد از انـدک ملاقات بزرگان ایشان به عرض رسانیدند که سـلاطین با شـما نزاع و خلاف درنورزیده «۱» و طریق انصـاف گزیـده، می‌گوینـد که از طرفین عهـد و پیمان در میان آریم تا رعایا و فقرا که ودایع حضـرت خالق برایاانـد از نهیب و غـارت امـان یابنـد. آن حضـرت بنابر رعایت احوال رعیت و امنیت ملک و مملکت قـدم در راه مصالحه مانـده از ارکـان دولت حسن خواجه نقیب و امیر کـبیر جـان علی‌بی را بـا فوجی از امرا در صـحبت حضـرت عزیزان جهت (۱۵۸ الف) انتظام مصـالحه به صوب معانـدان روان سـاخت. و آن جمـاعه بنـابر حکم خاقـان سـکندرمرتبه به اردوی مخالفان رفته، مهم مصالحه را فی الجمله انتظام دادند و سلاطین عنان مراجعت برتافتند و به وطن خویش شتافتند.

ذکر توجه نمودن حضرت خان سکندرفرمان به عزم تسخیر ولایت اندخود و شبرغان

شرح این‌حال بر سبیل اجمال آنکه، چون دین محمد سلطان اگرچه در مبادی حال و اوایل امور عرض یک‌جهتی و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اختصاص می‌نمود، اما در بسیاری از واقعات چون آیینه امتحان درمیان آمد، جز صورت مخالفان چهره نگشود.

بنابراین مقدمه، عزم تنبیه آن بخت‌برگشـته، خاقان سـکندرمرتبه، به تاریخ سـنه ثمان و سـبعین و تسعمائهٔ موافق بوزینه ییل رایت ظفر شعار افراشت و روی توجه به صوت بلخ گذاشت. و چون خطه نسف از نزول موکب با عزّ و شـرف، رشک بسـتان و غیرت‌فزای باغ جنان شد، حضـرت خان سـکندرنشان اوزبک سـلطان را طلبیده، فرمود که دین محمد سـلطان به کثرت خیل و خدم جمعیت عبید و حشم مغرور شده در مهم سـلطنت و امور جاه و حشـمت بی‌پروایی می‌کند. ملاحظه این است که مبادا ملک از دست او بیرون آمده به بیگانه افتد و آن

---

(۱). س: درنوردیده.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۲

زمان تـدارک آن مشـکل که در حیز امکان درآیـد و در حـدوث وقایع که از جانب اعـدا روی می‌دهـد هیـچ‌گونه مـدد او نیز به ما نمی‌رسـد، به خـاطر چنـان می‌رسـد که تنبیه او نموده شود- ان شـاء الله تعالی- از ولایت او هرچه نخست در حوزه تصـرف آیـد، به

ملازمـان ارزانی خواهم داشت. و پس از آنکه خـاطر او را به انعـام شاهـانه و اکرام خسـروانه (۱۵۸ ب) نـواخت، از آن موضع کوچ کرده، به جـانب لب آب مـاهچه جهانتـاب برافراخت. و چون موکب همـایون بر لب آب جیحون سـراپرده شـاهی بر اوج مـاه به رخ مـاهی کشـیده و از آب عبـور نمـوده، نخست به طرف انـدخود عزیمت نمـوده، متوجه آن صوب گردیـد. و دین محمـد سـلطان آن ولایـت را در وجه اقطاع برادر خردتر خـویش شاه محمـد سـلطان تعیین نموده بود. اتـالیقی او را به امیر جـان دولت نیمـان تفویض فرموده و او کسـی بود که تبع فراوان و حشـمت بی‌پایان داشت و عنان امور آن ناحیت به دست فرو گرفته، در آن حدود سـر بر اوج سپهر کبـود می‌افراخت. و چون حضـرت اعلی بر گرد آن قلعه نشـست و دور او را چون نقطه مرکز احـاطه نموده دایره بست و جـان دولت بی توهم بی‌قیاس به خود راه داده، قلعه را به روی آن حضـرت محکم گردانـد. و لشـکر فیروزی‌اثر بنابر حکم خاقان خجسـته سیر اسـباب فتـح حصـار و آلاـت و ادوات رزم و پیکـار مهیّا سـاخته و رایت جنگ و محاربه افراختنـد. و اسـتاد هنرور اسـتاد روحی توپچی‌باشـی به سـنگ عراده و منجنیـق شـکست طـاق در کیوان افکنـدی و به شـرر شـعله تفنـگ، آتش در اسـاس قلعه شـهر زدی، ضربه‌زنی ترتیب داد. به وزن بخـارا یـک من سـنگ در دهـان می‌انـداخت و به ضـربات پیاپی برج و باره آن را بر خاک انـداخت و دیوار آن را که در محکمی سـدی بود، زنبورخـانه سـاخت. بنـابرآن، حـاکم آنجـا راه معـذرت پیش آورد و دست در ذیل شـفاعت اوزبک سـلطان محکم کرد و جناب سـلطان را وسیله نجات و دست‌آویز خلاص دانسته، بالای حصار کشید (۱۵۹ الف) و کلید قلعه را در قبضه تصـرف ملازمان او نهاده، خود را در سـلک خدام منتظم گردانید. چون حدوث این واقعه بر این نهج سمت وقوع یافت، آن حضـرت رعایت توره و یاساق قدیم نموده جهت مبارکباد متوجه سـلطان گردید؛ چه اوزبک سـلطان ماهی چند از حضـرت عبد الله خان بزرگتر بود. بعد از آنکه به پای باره رسید، سلطان بر سر قلعه آمده، هم از آنجا مکالمه نمود و دروازه را به روی او نگشود. حضرت اعلی را ازین رهگذر ملالتی بی‌حد افزود و از پایان مبارکباد گفته، برگردید و بی‌توقف کمند تسخیر بر فراز کنگره شبرغان انداخت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۳

ذکر تسخیر نمودن خاقان سکندرنشان ولایت شبرغان را و گذاشتن آن بنابر استدعای جمعی از اهل عرفان

در این اثنا که حضرت اعلی از دور قلعه اندخود به صوب ولایت شبرغان نهضت نمود، اوزبک سلطان نیز بعضی از معتمدان خود را [به] همراهی جـان دولت‌بی در قلعه انـدخود گذاشـته، از پی او حرکت کرده، چـون بینهمـا صـورت ملاقـات روی داد، آن حضـرت تعظیم جانب سـلطان را چنانچه می‌باید بجای نیاورد و جهت عمل ناپسندیده او بعضی از مردم اظهار دل‌ماندگی کردند. سلطان را از حـدوث این واقعه ترس تمـام و خـوف لاکلام بر دل استیلاـ یـافت. چنـان‌که چـون مـوکب همـایون به موضع خواجه دو کوه که از مضافـات شبرغـان اسـت رسـید، اوزبـک سـلطان به وسـوسه و فریب مفسـدان روی از صـوب صـواب گردانیـده، بی‌خبر از معسـکر فیروزی‌اثر کوچ کرده، روی به جـانب بلـخ نهاد. والی بلـخ را از وقوع این حادثه شادمانی تمام دست داده به رسم (۱۵۹ ب) استقبال نموده، به قدم استعجال او را به اکرام تمام تلقی فرمود. و حضرت اعلی را از این رهگذر، موکب ملال بر دامن خاطر عاطر نشست. چنـانچه از غـایت غیرت کمر به استیصال آن فرقه بی‌عاقبت بربست. و چون پیشـنهاد او اسـتخلاص شبرغان بود، روی رایت به جانب آن نـاحیت گـذاشت و دور آن قلعه را چون نگین در انگشـترین احـاطه نموده و اطراف و جوانب او را سـپاه ظفرپنـاه مورچـل بخش فرمود. و حـاکم بلـخ آن ولاـیت را به برادر خرد خود پادشاه محمـد عنایت کرده، محمـد قلی‌بی قوشـچی را اتالیق او گردانیـده بود. عرب قوشچی را نیز همراه او ساخته، چون خاقان سکندرمثال بر دور آن قلعه نزول اجلال نمود، امرای مذکور نخست پشت اعتماد و پندار بر محکمی حصار نهادند و از کوتاه‌اندیشی دروازه‌ها بسته، دست مدافعه به مقابله گشادند. و عساکر ستاره‌نشان حسب الفرمان روی به جانب حصار نهادنـد و پای ستیز در وادی فتنه و آویز مانـده، بازوی شـجاعت از هم گشادنـد. و چند روز چون احوال بر این

منوال بود، عاقبت اهل قلعه تحفه و هدایای بسیار گرفته، به آستان‌بوسی حضرت خاقان کامکار شتافتند و به وساطت ارکان دولت و اعیان حضرت شرف پادشاه محمد سلطان را شفیع انگیختند.

القصه، بعد از آنکه امرا به همراهی سلطان خویش مستعد شرف بساطبوسی گردیدند، آن حضرت صحیفه گناه ایشان را به زلال عفو محو فرمود و خط امانی بر صفحه جریمه ایشان توبه هریک را قبول مبذول نمود و سلطان را یک‌دست شونقار دست‌آموز داده، به تشریفات

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۴

خاص و کمرو شمشیر نواخت و به عنایات (۱۶۰ الف) پادشاهانه و مراحم خسروانه سرافراز گردانیده همراه خویش ساخت. و محمد قلی‌بی را اتالیق خود گردانید و پایه قدر او را به اوج رفعت رسانید. و بعد از آنکه به کلی از مهم آن ولایت فراغت یافت، خاقان سکندرفرجام از آن مقام به یوسون و آیین تمام اعلام ظفر اعلام افراخته، به صوب بلخ شتافت. چون توجه خان سکندرتمکین به یقین انجامید، دین محمد سلطان از بیم سطوت صاحبقران بر سر توبه و استغفار آمده، تضرع و زاری وسیله نجات و دست‌آویز خلاص ساخت. و حضرت ولایت‌پناه مولانا محمد زاهد که آن زمان در طریقه کبرویه مقتدا بودند، به همراهی حضرت مریم شیخ به رسم رسالت و آداب سفارت پیش آن حضرت فرستاد تا به موجب آیت وافی درایت فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ آب تسکین بر آتش فتنه نشاند، آنچه صلاح جانبین باشد، به ظهور رسانند. بنابر استدعای سلطان، آن دو مقتدای اهل عرفان، به درگاه حضرت خان سکندرفرمان شتافتند و شرف ملاقات دریافتند. بعد حضرت ملا محمد زاهد زبان فصاحت بیان برگشاده، عرضه نمود که دین محمد سلطان بر سر انصاف آمده، می‌گوید که ما مجموع برادران نمک‌پرورده خاقان جهان‌پناهیم، ارچه روزی چند به وسوسه شیطانی و دغدغه نفسانی پای از حد بندگی و دایره عجز و سرافکندگی بیرون نهادیم، اما این زمان به ارشاد عقل راهنمای و امداد خرد عقده‌گشای منهج قویم و طریق مستقیم که از نظر بصیرت دور افتاده بود، باز یافتیم و از کرده خویش عظیم پشیمانیم. و حضرت اعلی در جواب فرمود که آمدن ما به این ولایت محض تنبه بود نه قصد مملکت. اگر دین محمد سلطان برخلاف از عادت (۱۶۰ ب) معهوده برگشته متوجه درگاه فلک اشتباه ما شود، درباره او غایت عنایت و نهایت کرامت ظهور خواهد یافت که رِيحٌ عاصِفٌ و از آنچه پیشتر بود نیکوتر خواهد نمود والا-[اگر] که پنبه از گوش غفلت برنکشد و سر از خواب غرور برنیاورد و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی روی نتابد، هر آینه صرصر انتقام و البرق الخاطف در جنبش آید و آتش غضب و نایره سخط به زبانه درآید.

القصه، بعد از آنکه ملتمس ایشان را من حیث الصورة به اجابت مقرون گردانید و من وجهی منشور به توقیع و قیع منیع احسان رسانید و رسولان را علی قدر مراتبهم تشریفات لایقه نیاز داد و خلعت فاخر جهت سلطان مصحوب ایشان فرستاد و هر ولایت که آن حضرت در قبضه اقتدار آورده بود به حاکمان او بازگذاشت و عنان عزیمت به صوب مرکز دولت برتافت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۵

ذکر لشکر کشیدن خاقان سکندرفرمان و تسخیر فرمودن او قلعه ترمذ را به عنایت ملک منّان

چون حضرت صاحبقران خوشدل و کامران از ولایت اندخود و شبرغان مراجعت نمود و روزی چند بر متکای دولت و اقبال و مسند ابهت و استقلال جهت راحت و تن‌آسایی و استراحت تکیه فرمود. در این اثنا هوای تسخیر مدینهٔ الرجال ترمذ در خیال خاقان سکندر مثال به تاریخ سنه تسع و سبعین و تسعمائهٔ موافق توشقان ییل خان دریادل سایه التفات بر ترتیب لشکر و روی توجه به جانب ترمذ آورده، کمند تسخیر بر اوج فلک مستدیر دوره کره اثیر افراشت.

(بیت:)

روان شد ز هر جانبی لشکری‌ستیزنده خیلی ز هر کشوری از سلاطین سمرقند جوانمرد علی سلطان چون بنابر اقتضای زمان خود را به حسب ظاهر مطیع می‌نمود، از اولاد خویش (۱۶۱ الف) ابو الخیر سلطان و مظفر سلطان را به اردوی کیهان‌پوی روان ساخت و سلطان زادگان در اثنای راه به موکب خاقان ظفردستگاه رسیدند و ضمیمه سایر سپاه گردیدند. و چون حوالی آن قلعه سپهر انتظام مضرب خیام با احتشام گشت، برحسب فرمان عساکر کواکب نشان دور قلعه آن جنان را مانند دایره پرگار حلقه بستند و مانند نقطه مرکز تنگ ساخته، نشستند. و در آن اوان پادشاه محمد سلطان فرمان فرمای آن قلعه بود، جمعی از امرای بااقتدار که ملازم رکاب والد بزرگوار او بودند، همراه خویش داشت و اقیم اتالیق خود را به نام نوروزبی قوشچی نگاشت. پس از آنکه در مقابل حصار بارگاه گردون‌آثار افراشته شد و سراپرده شاهی بر اوج ثریا فراز سدرهٔ المنتهی برداشته گشت، اهل قلعه نیز بر سر برج و باره برآمده دست به مدافعه گشادند و شام تا یام بر بالای فصیل مشاعل بسیار و چراغ بی‌شمار و فانوس و فیار افروخته، آواز گیرودار بر اوج فلك دوار رسانیدند. در آن ولا محمد قلی‌بی قوشچی بنابر حکم دین محمد سلطان بازوی عزیمت افراشت و جهت معاونت پادشاه محمد سلطان روی توجه به ترمذ گذاشت. و شبی بی‌خبر سال بسته، از جیحون گذشت و به ترمذ درآمده ضمیمه سپاه او گشت. بعد از حدوث این واقعه و وقوع این حادثه، به مسامع علّیه رسانیدند که از بلخ فوج‌فوج مردم به مدد آمده به اعانت ایشان غلّه می‌آرند. بنابرآن حکم خاقان سکندرفرمان صدور یافت که فریقی از مردم

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۶

دلاور و فتنه‌جویان کینه‌ور مانند شاه محمد میرزا منغیت و میرم اوغلان و اقیم چهره آقاسی و نظر چهره آقاسی و رحمن قلی میرزا قانگلی و غیر هم (۱۶۱ ب) سال بسته، از دریا عبور نمایند و در آن طرف آب توقف نمایند. اگر سپاه بلخ به رسم کمك آیند و غله آرند، به اعدا پیش رفته، آهنگ جنگ و جدال زخمه و حرب و قتال راست کرده، بازوی دلاوری از هم گشایند. چون دلاوران ظفرقرین از نهر جیحون عبور نمودند اتفاقا گذشتن همان بود و آوردن غلّه و بار همان، سپاه خجسته‌مآب بی‌توقف غله‌ها را در قبضه اقتدار آوردند. در این اثنا ناگاه قراولان سپاه با عزّ و جاه به قراول لشکر بلخ دوچار خورده ناچار بینهما صورت قتال روی داد. به اندك زمانی سپاه اعدا روی به هزیمت نهادند و یکی را در قید اسیری آورده، مقید ساختند و به درگاه فلك اشتباه آمده باز نمودند که دین محمد سلطان بر عزم امداد ترمذیان با سپاه فراوان اینك رسید.

بیان این سخن آنکه، چون تحصین اهل ترمذ امداد پذیرفت، دین محمد سلطان مجلسی ساخت و اوزبك سلطان را طلبیده، طرح مشورت در میان انداخت. عاقبت به استحضار سپاه اطراف و جوانب را کس فرستادند و لشکر بسیار از بلخ و شبرغان و میمنه و غرجستان و اندخود سان چهار یك جمع آورده، به صوب ترمذ رو نهادند.

دو لشکر به هم در خروش آمدندچو دریای عمان به جوش آمدند و شبی بی‌خبر جمعی از امرای بلخی مانند جهان شاه بکاول و غیره از دریا عبور نموده به ترمذ درآمدند.

القصه، چون تقابل هر دو لشکر در برابر یکدیگر به امداد رسید، حضرت اعلی فرمود که عباد الله سلطان با فوجی از سلاطین حصار شادمان مانند فقیر سلطان و محمد قاسم سلطان ایشان را جهت امداد لشکر ظفراثر فرستاده بودند و برخی (۱۶۲ الف) از امرای باتهور علی مردان بهادر و غیره از بالای آب گذر نمایند و ابو الخیر سلطان با سپاه شهر سبز و توابع آنکه آن زمان در وجه اقطاع او مقرر بود، از پایان آب عبور فرمایند. و سلاطین ظفرآیین با دلاوران شجاعت‌گزین، همان شب متوجه دریا گشتند و بی‌توقف بعضی به سال و برخی به کشتی از جیحون گذشتند. بر این وجه که عباد الله سلطان با سلاطین حصار شادمان و سایر امرای مبارزت نشان از بالای آب که موسوم به گذر الواج است، گذر نمود.

گذر کرد سلطان کیوان جناب‌به عزم مخالف ز بالای آب

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۷

و ابو الخیر سلطان نیز از پایان لشکر خجسته‌مآب عبور فرمود و بازوی عزیمت افراخته، گام توجه به استیصال اعدا گشود. بعد از عبور سپاه منصور ارکان دولت مخالفان متزلزل شده، نخست اوزبک سلطان طریق فرار سراسیمه‌وار پیش گرفت و دین محمد سلطان نیز گام عزیمت به وادی هزیمت نهاد و آبروی دولت و ناموس سلطنت از کف داد. و اگرچه والی بلخ از صدمه دلاوران عرصه جلادت هزیمت یافت، خسته و شکسته به صوب مرکز اصلی شتافت، لیکن طریقه این بود که روزبه‌روز از درون حصار ترمذ فوجی از پیاده و سوار به عزم رزم و پیکار برون آمده، بازوی دلاوری می‌افراخت و از طرف موکب با عزّ و اقتدار نیز خلقی بسیار از مردان کار و مبارزان جرّار شیرشکار، عزم جنگ ستیزه کرده، رخش جدال به قصد قتال در جلوه آورده، به طرف اعدای دولت می‌تاختند تا آنکه جوجوک میرزا ولد شاهم قورچی قرقز و نوروم بای بچه در آن معرکه زخم‌های منکر خورده، از پای درافتادند و به همان زخم از عالم فانی به عالم باقی شتافتند. آخرالامر چون (۱۶۲ ب) مهم به اضطرار انجامید و تسخیر حصار به امروز و فردا رسید، بنابرآن مردم قلعه کس به جانب دین محمد سلطان فرستادند و قصه اضطرار خویش در درون شرح دادند. والی بلخ بعد از اطلاع بر کیفیت احوال ترمذیان همان دید که تضرع و زاری در ذیل عجز و فرمانبرداری آویخت و به جناب قدوسی ایاب خلاصهٔ الاولیاء حضرت خواجه عبد الولی پارسا ۲۷۴ توسل جسته، آن حضرت را شفیع انگیخت تا آن حضرت توجه به اردوی کیوان‌مرتبت نموده، گناه ایشان را طلب نمایند و کلید ترمذ را آورده به بندگان حضرت صاحبقران تسلیم فرمایند. و پادشاه محمد سلطان نیز با سایر امرا از قلعه بر قلعه برآورده، به آستان‌بوسی خان کامکار رسانند و خواجه با قدر و منزلت بنابر رعایت احوال رعیت به پایه سریر خلافت مصیر تشریف حضور فرمود و گناه و جریمه ایشان را درخواست نمود. و حضرت خان سکندرفرمان بنابر وفور عقیدت و کمال اخلاص طویت که نسبت به خاندان بزرگ و دودمان سترگ خواجه پارسا دارد، شفاعت ایشان را قبول و تلقی فرمود. چنان‌که نفوس مآثم او را به رشح چشمه مغفرت محو ساخت و جامی لطف پادشاهانه به مراسم استمالت پرداخت.

(بیت:)

ز ابتدای عهد آدم تا به دور پادشاهاز بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه و اهل قلعه نیز به درخواست آن حضرت در کنف شفاعت جای گرفته و به عنایت

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۸

خسروانه امیدوار شده، از قلعه بیرون شتافتند. و پادشاه محمد سلطان را دست‌آویز خلاص گردانیده، سعادت پای‌بوس استسعاد یافتند و حضرت اعلی از غایت مرحمت سلطان‌زاده و سایر مردم علی تمایز درجاتهم (۱۶۳ الف) و تباین طبقاتهم، خلعت فاخر و انعام وافر دادند. و جناب خواجه پارسا را طوی شگرف داده، به تشریفات گرامی مشرف گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشته، به منتهای امید رسانید. و بعد از آنکه به تاریخ محرم سنه ثمانین و تسعمائهٔ ولایت واکلان در تحت ضبط و حوزه تسخیر قرار گرفت، آن حضرت آن ولایت را به جناب محمود سلطان عنایت نموده، موبین اعظم مینگلی‌بی قوشچی را به اتالیقی او بازداشت و زمام او را به قبضه عدالت گذاشت. چون مهمات آن ناحیت برحسب ارادت سرانجام یافت، حضرت خان سکندرنشان خوشدل و شادمان، کامیاب و کامکار، به مستقر دولت و مرکز عزّت عنان مراجعت برتافت.

ذکر انتقال نمودن سلطان سعید سلطان از دار فنا به دار بقا و آمدن بابا سلطان و درویش خان به جهت تسخیر سمرقند و التجا آوردن جوانمرد [علی] سلطان به درگاه سلطان سعادتمند

بعد از آنکه صبح سعادت و اقبال از افق جاه و جلال طلوع پذیرفت و خطه ترمذ در تحت تصرف و اختیار و ضبط و اقتدار خاقان عالی‌تبار قرار گرفت، شهریار خجسته‌اوصاف، لشکر فیروزی‌اثر را اجازت انصراف داده از آن مقام به جمع اندک از سپاه همایون‌فرجام باز گردید و روی رایت به صوب دار السلطنه نهاده، زمام معاودت منعطف گردانید. چون موکب باعزّ و شرف به

صحرای نسف رسیده نزول اجلال فرمود، در آن مکان قاصدی از جانب جوانمرد [علی] سلطان به عتبه رفیع ایشان آمده اظهار آثار اخلاص و التماس، تأکید محبت و اختصاص نمود و به نیاز تمام پیغام داد که سلطان سعید سلطان در این وقت و اوان وفات یافت (۱۶۳ ب) و از سرای فانی به ریاض رضوان و سرابوستان جنان شتافت.

حاصل آنکه، بنابر استماع این واقعه، درویش خان و بابا سلطان با همه برادران عزم تسخیر سمرقند کرده، دیگر بار به قصد نزاع و خصومت رسیدند. اگر آن حضرت سلسله محبت و رابطه مودت را استحکام داده روی به این ناحیت گذارند، هر آینه قواعد دوستی در تزاید

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۷۹

خواهد آمد. چون خبر این فتنه عظیم به مسامع علّیه رسید، بی‌توقف بازوی عزیمت افراخته متوجه سمرقند گردید. و ابو الخیر سلطان و مظفر سلطان به عزم استقبال بیرون شتافته در موضع قولیه نزدیک شهر که قریب به دریای کوهک است، شرف ملاقات یافتند. و روز دیگر میان آن حضرت و جوانمرد علی سلطان «۱» صورت ملاقات روی داده، از طرفین شرایط حرمت‌داری بجای آوردند و با یکدیگر عهد تازه بسته از جانب مخالفان سخن در میان انداختند. بعد از گفت‌وگوی بسیار مصلحت در آن دیدند که جوانمرد علی سلطان با جمیع فرزندان در باغ میدان طرح اقامت انداخت و حضرت مالك رقاب بر لب آب رایت جهان‌تاب به ذروه ماه و آفتاب برافراخت. اتفاقا پیش از آنکه لشکر فیروزی‌اثر به اردوی با زیب و فرّ شتابند، عساکر ترکستان و خجند و سپاه باشکوه اندجان و آق بوریای تاشکند آمده بر آن‌روی دریا در قورق پانوق که از توابع ولایت ساغرج است، نزول فرمودند. چون خبر وصول اعدا انتشار یافت، اول کسی که به اردوی همایون شتافت، دوستم سلطان بود که از تمام مضافات میانکال سپاه گرد کرده، سعادت دست‌بوسی حضرت (۱۶۴ الف) دریافت و همچنین از هر دیاری سرداری و از هر کشوری لشکری روی توجه به عسکر با فتح و ظفر گذاشتند و در پایه سریر کیوان مصیر جمع آمدند. در این ولا به مسامع علّیه رسید که بابا سلطان و مؤمن سلطان پسر امین سلطان را با بیست‌هزار کس به جهت تاخت به جانب سمرقند و شهر سبز فرستادند. بنابرآن حضرت خاقان دوستم سلطان و مظفر سلطان را فرمود که تا سر راه ایشان گرفته، آن فرقه را گذارند. و چون در موضع قوچی تلاقی فریقین روی داد، پیش از آنکه بینهما حرب چهره گشاید خصم فرار بر قرار اختیار نمودند و خسته و شکسته به قول خویش پیوستند. و بابا سلطان باز به تاخت شهر سبز جمعی را روان ساخت. و بعد از استماع این خبر شیخم سلطان به همراهی ساربان سلطان و جمعی از دلیران بنابر دفع اهل طغیان شتافت.

اتفاقا لشکر مخالف بعضی از ولایت شهر سبز را تاخت نموده مراجعت کرده، بود که عساکر گردون‌مآثر رسیده، متوجه اعدا گردیدند. و سپاه مخالف بر توجه ایشان مطلع شده، اولجه و غنایم باز گذاشتند و راه گریز برداشتند. و سلطان ظفرقرین نیز مظفر و منصور بازگشتند و با وجود آنکه دشمنان به وفور آلت پیکار و کثرت ادوات رزم و کارزار مغرور بودند، بنابر وقوع این حوادث سراسیمه‌وار عنان مراجعت یافتند و روی ستیز از طریقه فتنه و آویز

---

(۱). س: خان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۰

برگردانیده به وادی هزیمت و گریز شتافتند. و چون قصه فرار آن گروه غدار به سمع خاقان کامکار رسید، بی‌توقف به اتفاق جوانمرد [علی] سلطان «۱» از عقیب دشمنان متوجه گردید.

چون به موضع بیدنه قورقی عساکر نصرت‌اثر نزول اجلال نمود، از جانب دوستم سلطان و ابو الخیر (۱۶۴ ب) سلطان که منقلای لشکر بودند کس به عتبه کیوان‌نشان آمده، عرضه نمود که مخالفان در گوك گنبد فرود آمده، منزل ساختند و طرح اقامت انداخته‌اند و حضرت صاحبقران بنابر استماع توقف ایشان بر قصد منازعان کمر جست بربسته، روی به طرف اعدا نهاد. چون تلاقی

طرفین روی داد، از طرفین دل‌آوران چون زنبور خشم‌آلود با یکدیگر آویختند.

ز فرّ نفیر قیامت‌شکوه‌بلرزید بر خویش دریا و کوه

ز فریاد کوس دم کرنای‌زمین چون سپهر برین شد ز جای و در میمنه لشکر جوانمرد [علی] سلطان با اولاد خود ابو الخیر سلطان و مظفر سلطان قرار یافت و جانب میسره دوستم سلطان با بعضی از امرای عظام شتافت. دور سپاه خاقان ظفردستگاه، با برادر خویش عباد الله سلطان ایستاده و شیخم سلطان را با فوجی از امرا مانند چلمه اغلان و قلبابا کوکلتاش و حاجی‌بی دورمان و عبد الباقی‌بی و محمد باقی‌بی دورمان و محمد علی اغلان و بیرم سالار میر آخور و اقم جوره آقاسی و حسن قورچی دورمان و جان حسن بهادر کینگس و محمد قلی بهادر کینگس در قبل دست راست خود جای داد و از آن طرف درویش خان و گرای خان با سایر اخوان در برابر والی سمرقند ایستاده، یمین و یسار خود را به سواران نامدار آراسته ساخت. و امین سلطان و بابا سلطان با فریقی از برادران لوای رزم برافراخت.

القصه، بعد از محاربه بسیار و مقاتله بی‌شمار که دست چپ سپاه منصور روی به هزیمت نهاده بود، به عنایت خداوند نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نیکوسیر وزید، به یکبار اعدای پریشان روزگار روی به گریز آوردند و سپاه ظفرآیین بسیاری از آن گروه برگشته روز را بر خاک هلاک انداختند. و بولتورک بی‌دورمان که پدر عروس (۱۶۵ الف) بابا سلطان بود، به سایر اسیران سده کیوان‌نشان رسانیدند و حسب الحکم به تیغ انتقام گذرانیدند. در آن ولا سپاه منصور لشکر خصم را هزیمت داده بودند و از پی ایشان عزیمت نموده و به اندک کسی

---

(۱). س: خان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۱

حضرت اعلی در موقف جنگ توقف نموده، ناگاه خوارزم شاه سلطان در کمین انتظار فرصت می‌کشید محل یافته، بازوی شجاعت برافراخت و بی‌محابا به جانب آن حضرت تاخت و چنان نزدیک آمده تیر انداخت که دو چوبه تیر بر ترکش آن حضرت رسید. چون در همه حال ایزد متعال حافظ و نگهبان او بود، جمعی از دلاوران که در رکاب همایون بودند همه یکبار به جانب اعدا توجه فرمودند تا که این گروه عداوت‌پیشه نیز وادی گریز پیش گرفتند. و گرای خان را که مخالفان در آن اوان خطبه و سکه به نام و القاب او خوانده اظهار مخالفت نموده بودند، دستگیر کرده آوردند. آن حضرت به جهت قرب به جوانمرد [علی] خان خلعت عوف بر او پوشانیده، جانب خان مذکور فرستاد. گویند که جوانمرد [علی] سلطان بی‌توقف گرای خان را به قتل رسانید و روز دیگر از آن مقام کوچ کرده به جانب اوراتپه نهضت نمودند و اهل قلعه ساورن گرفته، به استقبال شتافتند. و در آن منزل بنابر رعایت لشکر مصلحت در مراجعت دیدند و مولانا حیدر محمد منشی را فرمودند که فتح‌نامه‌ها به هر جانب ارسال نماید و خود به دولت اقبال عنان مراجعت به مستقرّ عزّ و جلال انعطاف داد. و چون به موضع گوک گنبذ اتفاق نزول افتاد، پادشاه محمد سلطان با سه‌هزار کس مانند محمد قلی اتالیق و غیره در آن منزل رسیده، شرف ملاقات دریافت. اما آن حضرت به ایشان زیاده التفات نفرمود و از آنجا اجازت انصراف به جانب بلخ فرمود. و باعث بر این آن بود که دین محمد (۱۶۵ ب) سلطان به خیال آنکه اگر در مدد فرستادن تأخیر و اهمال نماید، یمکن که از جانب اعدا شکستی به آن حضرت رسد، آمدن سپاهی به برادر خود همراه فرستاده، فرمود که در رفتن سرعت نکنند- للّه الحمد- بی‌معاونت غیری به تأخیر صبح ظفر از افق سعادت تجلی نمود.

القصه، چون خاقان مظفرلوا متوجه بخارا شد، اکابر و اشراف از اطراف و اکناف متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشتند و به شرف آستان‌بوسی مشرف گشته، به وظایف حمد و ثنا کوشیدند. چون حضرت اعلی خاقانی که همواره از جانب دین محمد سلطان به جهت

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۲

مخالفت او آزار خاطر داشت، رایت عزیمت به صوب بلخ برافراشت. چون موکب با عزّ و شرف به موضع نسف رسید، در آن مکان از جانب میرزا علی‌بی که در آن اوان یکی از امرای صاحبقران بلخ بود کس به سده «۱» کیوان‌نشان آمده، پیغام داد که به رأی انور خاطر کیمیااثر واضح و لایح است که با جمیع برادران أبا عن جدّ در این خانه داده، کمر فرمان‌برداری بر میان جان بسته بودیم و به انکسار خصوم و رفع هجوم از سر وفور رغبت مدد و معاونت می‌نمودیم و حالا بی‌سبب ظاهر و دلیلی با هر دین محمد سلطان با جماعه برادران را تاراج نمود.

ذکر توجه نمودن خاقان سکندرفرمان به عزم تسخیر ولایت بلخ و شبرغان

چون حضرت اعلی در رعایت تفرقه و پریشانی [ما را] از بلخ اخراج فرمود، امروز ما تاراج زده به ولایت اندخود پیش برادر خود جان دولت‌بی آمده‌ایم، اگر آن حضرت این جمع را دست مرحمت بر سر نهاده در سلک خدام خویش جای داده قابل بندگی دانند، به عنایت نامه‌ای سرافراز گردانند. بعد از آن جهت ولایت اندخود حاکم استدعا نمود و التماس طلب اموال از سلاطین نیز فرمود. چون حضرت اعلی بر مسئله امرا مطلع گردید، نخست امیر جولتای (بی) ختایی را طلبیده، (۱۶۶ الف) جانب اندخود جهت تصرف ولایت و طلب امرای با عزّ و منزلت روان گردانید و گنجه علی شغاول را به صوب بلخ به رسالت فرستاد و مضمون بر باز گردانیدن اموال امرا پیغام داد. چون جولتای‌بی به ولایت اندخود رفت و تبلیغ عنایت را یکایک باز گفت، میرزا علی‌بی نیمان خوشدل و شادمان شده، بی‌توقف ولایت اندخود را به جولتای‌بی سپرد و با جمیع برادران و سایر اخوان پا از سر کرده روی به سده علّیّه آورد. اما گنجه علی‌بی چون به صوب بلخ شتافته مضمون رسالت ادا کرد، سلطان معزّ دین از غایت غرور التفات به جانب او نفرمود، علی الرسم اندک مالی به او داده اجازت انصراف نمود. و گنجه علی بهادر بازگشته، عدم التفات سلطان را باز نموده، از آنچه آورده بود به عرض رسانید و آثار مخالفت که از او مشاهده کرده بود، معروض گردانید. و روز دیگر امرای نیمان نیز به ولایت قرشی آمده به تشریف پای‌بوس مشرف گشتند.

القصه، به تاریخ ماه رجب سنه ثمانین و تسعمائهٔ خاقان جم مرتبه رخش عزیمت

---

(۱). س: صده

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۳

برانگیخته، رو به جانب [بلخ] نهاد و از راه جان دولت‌بی و تنیش‌بی جلایر را به طرف شبرغان پیش اوزبک خان فرستاد. مضمون رسالت آنکه، جناب سلطانی به زیور خرد و جوهر عقل مزین و مجلی است، زینهار به تحریض جماعه فتنه‌گزین و وسوسه و فریب گروه کینه‌آیین ضد استحکام مبانی نزاع و خلاف نکوشند.

بر سینه خویشتن مزن سنگ‌با لشکر خویشتن مکن جنگ القصه، بیش از این بر سر مخالفت نباشند و چهره موافقت و رخسار مصادقت به ناخن عداوت نخراشند، چه نزد ارباب عقل و اصحاب فضل پوشیده نیست که شجره [این] جز ثمره ندامت ندهد و تخم نزاع غیر از پشیمانی بار نیارد (۱۶۶ ب) و السلام. اوزبک سلطان این حکایت شنید، بی‌توقف جان دولت‌بی را بند کرده، تنیش‌بی را اجازت داد و جوابی نه بر وفق مراد آن حضرت فرستاد.

القصه، چون موکب همایون از جیحون عبور نموده حصار بلخ را محاصره فرمود، همان روز از طرفین دلاوران جانبین رخش عزیمت برانگیخته، دادمردی و مردانگی دادند. و دیگر بار مبارزان نصرت‌شعار کسوت مقاتلت پوشیده به عزم تسخیر قلعه بیرون شتافتند. و بعد از آن محاربه بسیار و مقاتله بی‌شمار مخالفان را از سر برج و باره دور ساختند و قلعه بیرون را به حیطه تصرف و تحت ضبط

آوردنـد. و دين محمـد سـلطان با هر آتش بسـياری قلعه بيرون را گذاشـته، به حصار درون که موسم هندوان است شـتافت. و بعد از آنکه حضـرت اعلی قلعه بيرون را مسـخر سـاخت بر طرف قبله شـهر در خـانه جناب امير عرب ولـد امير عبـد الله ترمـذی طرح اقامت انـداخت و بر هرکه بود از ارکـان دولت مولجر تعيين فرمود. و روز ديگر از دروازه چهـار طـاق محمـد قلی اتاليق با جمع کثير بيرون شتافت، دست به محاربه گشاد و حضـرت اعلی اقيم چهره آقاسـی و نظر چهره آقاسـی را طلبيـده به جنگ اعـدا فرسـتاد. چون تلاقی فريقين روی نمود، از طرفين دلاـوران درهم آميختنـد. در اين [حين]، نظربی نيمـان بـا فوج کثير و اسـتاد روحی بـا جميع نفطبازان به آسـتان خلافت‌آشـيان شـتافتند و حضرت اعلی نظربی نيمان را به معاونت امرا روان ساختند. اگرچه محمد قلی‌بی مرکب جلادت در ميـدان شـجاعت رانده بود، عاقبت نظربی به زخم تيغ آبدار و سـنان آتشـبار پشت زين در روی زمين انداخت و چست‌وچالاک تخم کيـد مسـتحکم ساخت. و در آن (۱۶۷ الف) حمله خواجه سيد اتـای و اورس ميرزای سـجادت و غيرهمـا به دست دلاوران مظفرلوا اسير و دستگير

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۴

گشـتند. پس از آنکه دلاوران فرخ‌فرجام به نصرت تمام از ميدان ستيز و عرصه جنگ و آويز مراجعت فرمودند و اسيران را به درگاه عالم‌پناه رسانيدند و حضـرت اعلی درباره امرا التفات بسـيار نموده، حکم فرمودند که محمد قلی‌بی را به سياست‌گاه برده پوست باز کردند، به عوض المه قاقی [که] سـر فراشان درگاه اسـلام‌پناه بود که دين محمد سلطان بعد از گرفتار شدن پوست کنده بود، به جزا و سـزا رسانيدنـد و اورس ميرزا را به تيغ‌بی دريغ هلاک ساختنـد و فولاد خواجه را بنابر حرمت رهايی دادند. و چون سابقا ذکر يافته بود که آن حضـرت در حين توجه به جانب بلخ از لب آب تواچيان به اطراف ولايت جهت اسـتحضار لشـکر فرستاده بود، نخست از حصار شادمان در منتصف رمضان فقير سلطان به فرموده هاشم سلطان رسيد و عباد الله سلطان از شهر سبز و دوستم سلطان از ميانکال شتافتند و سـلاطين خوارزم سـيونچ محمد سـلطان ولد حاجم خان رسـيد. و بعد از چند روز از طرف سـمرقند جوانمرد خان دوسـت محمـد اغلان و عبـد الصـمدبی و غيرهما را به ايلغار فرسـتاد. ز هر سو سـلاطين انجم اقتـدار رسـيدند، در خدمت شـهريار. و هر روز دلاـوران طرفين آتش قتـال و جـدال از جـانبين افروختنـد. در اين اثنا فقير سـلطان شبی بی‌خبر از معسـکر بيرون آمـده، به درون قلعه شتافتند و دين محمد سلطان به غايت شادمان گشته، فرمود نقاره‌ای شاديانه نواختند. چون اهل قلعه به تنگ آمدند و روزبه‌روز قحط غله زيـادت گشت، کـار به جايی رسـيد که مردم از سـر گرسـنگی بسـيار (۱۶۷ ب) هلاـک گرديدنـد، بی‌چاره از بالای قلعه پشـت خودها به شـيب می‌انداختنـد، چنـدبار دروازه را وا کرده جمعی از فقرا را بيرون قلعه اخراج کردنـد. در اين مهم قلعه بـدينجا رسـيده ناگاه خبر توجه لشکر بدخشان جهت امداد دين محمد سلطان به عرض خاقان سکندرفرمان رسيد و حضرت خان، اقيم چهره آقاسی را با چهره‌های اونگ به دفع مخالفان فرسـتاد. اتفاقا چون اعدا از توجه اين جماعت اطلاع يافتند، سراسيمه‌وار از روی اضطرار گاو و گوسفند بسيار از نواحی سياه‌گرد ۲۷۵ آورده بودند، گذاشـتند و فرار نمودند و اقيم چهره آقاسی در سياه‌گرد بر گريز دشمن اطلاع يافت، از پی ايشان شتافت. پيش از دميدن صبح بر سر آن فريق رسيده، بسيار از ايشان را به قتل رسانيد.

شرح اين واقعه

بر سبيل اجمال آنکه، اين جماعت در لب آب آمو گروه بودند که اقيم چهره آقاسی بر سر

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۵

ايشان رسـيد و ايشان را زير کرد، خسته و شکسته با مردم خود پيوستند. مخالفان خود را به خيال محال، مرد معرکه ميدان و جدال و يگـانه دوران پنداشـتند، خوف و هراس بی‌قيـاس بر ضـماير ايشـان استيلاـ يـافت در باديه حيرت و وادی دهشت حيران و سـرگردان، طريق گريز و قدم فرار برداشـتند و سـپاه منصور از پی اعدا افتادند و بسياری آنها را به تيغ بی‌دريغ از پای افکندند و جمعی فراوان را

دستگیر کرده، به پایه سریر خلافت مصیر آوردند. در این ولا لشکر بدخشان و حصار «۱» شادمان سراسیمه و سرگردان روی گردان شدند. ابو الخیر سلطان به عزم معاونت صاحبقران از طرف سمرقند شتافت، به شرف آن حضرت کما [هو] حقه احترام یافت. و جهت آنکه مردم او طریقه فتنه و فساد و راه (۱۶۸ الف) تمرد و عناد پیشنهاد ساختند و گام تسلط در راه تغلب مانده، بازوی نهب و تاراج بر بعضی از نواحی بلخ افراختند، آن حضرت باوجود این افعال ناشایست درباره ابو الخیر سلطان عنایت پادشاهانه به ظهور آورده، رخصت داده، به صوب سمرقند فرستاد. در این ولا-از جانب حصار از پیش هاشم [سلطان] ابدال‌بی قوشچی اتالیق او به جمعی کثیر به جهت اعانت لشکر خاقان جهانگیر آمده به شرف دریافت عتبه‌بوسی آن حضرت سرافرازی یافت و عرضه داد که هاشم سلطان بعد از وظایف دعا اظهار ندامت و پشیمانی از اتفاق سپاه بدخشان دارد و با وجود آن تکیه به رهنمون عنایت آن حضرت نموده، التماس عفو از جریمه خویش می‌نماید. آن حضرت از عنایت مرحمت و مکرمت، وقوع این حادثه را نابود انگاشته او را به عنایت پادشاهانه امیدوار گردانید و ذیل عاطفت خسروانه بر خطای پوشانید. چون زمان تحصین اشتداد یافت و ایام محاصره از نه ماه گذشته به ده ماه رسید و اهل قلعه را از غایت عشرت تنگ‌دل آمده و از بی‌آبی آتش در جان افتاد و آن مقدار کس نماند که نگاه داشت قلعه برآید، بنابرآن از غایت بی‌طاقتی و کمال اضطراب بر سر برج و باره آمده تضرع و زاری وسیله خلاص ساختند و دست‌بوس و اعتذار در ذیل استغفار آویخته، فریاد الامان در طاس فلك گردان ساختند. و جناب زبدة العلماء آخوند خواجه محمد طاهر که روزی چند [به] التماس دین محمد سلطان از بخارا به بلخ تشریف برده بودند و در مدرسه خواجه پارسا بر مسند تدریس، بسیاری از مستعدان را تعلیم می‌فرمود، بنابر استدعای والی بلخ از شهر بیرون شتافت و به درگاه عالم‌پناه آمده (۱۶۸ ب) دولت ملاقات یافت و آنچه شرط رسالت بود به او رسانید و دست در ذیل

---

(۱). س: حسار

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۶

شفاعت زده، مبانی مصالحه اساسی به غایت مستحکم گردانید. و آن حضرت سخنان آن جناب را به سمع رضا اصغاء نموده، روز دیگر از درون قلعه، کوچوم میر آخور و جهانشاه بکاول بیرون آمده به سعادت پابوسی رسیدند و از زبان سلطان خویش عرضه نمودند که اگر آن حضرت ورق گناه مرا به زیور عفو آرایش دهد و قلم نسخ بر نسخه جرایم و آثام کشد، گام صدق جز بر جاده اطاعت و خدمتکاری ننهم و طریق چاکری و فرمانبرداری از دست ندهم.

چنانچه التماس عفو از گناه خویش نمود، استدعای شفاعت از حال مظفر سلطان نیز فرمود. و همان روز امرای جانبین از طرفین آمد شد نموده، بر آن قرار دادند که دین محمد سلطان ولایت بلخ را به نواب درگاه وحی بارگاه تسلیم نمایند و حضرت اعلی نیز رعایت جانب او نموده، اقطاع تعیین فرماید. و روز دیگر دین محمد سلطان برادران خرد خود پادشاه محمد سلطان و شاه محمد سلطان را به اصناف پیشکش روان ساخت و آن حضرت هریك را به الطاف خسروانه نواخت. و روز دیگر دین محمد سلطان ترك حصار نموده، با خزاین بسیار و بی‌شمار گرد آورده، بیرون آمده مملکت را به ملازمان آن حضرت تسلیم فرمود و خود توجه به ملازمت آن حضرت نمود. پس از ادراك شرف پای‌بوس خاقان سکندرفرمان به مواعید دلپذیر او را نواخت و به حکومت شهر سبز امیدوار ساخت و فقیر سلطان را بر عمل‌های ناشایست ملامت نمود، لیکن مؤاخذه نفرمود. و کوچوم میرآخور و جهانشاه بکاول با بعضی مردم که در درون بودند و بر مدافعت و ممانعت سپاه منصور به غایت (۱۶۹ الف) مبالغه می‌نمودند، خصوصا کوچوم میرآخور و جهانشاه بکاول که حضرت اعلی در زمان حیات پیر محمد خان از ایشانان آزار خاطر داشت، سوخته آتش غضب و نایره سخط شدند. و فقیر سلطان از غایت بی‌حمیّتی عواطف آن حضرت را کان لم یکن انگاشت و به اتفاق ابدال‌بی روزی بی‌خبر طریق فرار پیش گرفته، رو به حصار گذاشت.

القصه، چون حضرت خان جمشیدمنزلت بر مسند دولت و متکاء حشمت تکیه فرمود، پیر روشن‌ضمیر ملا حیدر محمد منشی ذکر این بشارت بزرگ به مسامع عالمیان رسانیدند.

چو شد بلخ در زیر فرمان اوجهان گشت بر صیت احسان او

به هرکس از وی عطایی رسیددیگر هیچ وقت احتیاجی ندید و حکومت بلخ که سالهای فراوان فرمان‌فرمای آن پادشاهان رفیع الشأن بودند، به نوئین اعظم نظربی نیمان ارزانی داشت و بر باقی ولایات و سایر مضافات سرداران معتبر و

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۷

نامداران با کرّ و فرّ تعیین ساخت. چنانچه ولایت میمنه و غرجستان به امیر تیمور علی مردان بهادر تفویض فرموده، اندخود را به امیر شجاعت‌آیین جولتای‌بی گذاشت. و آییک را به امیر با تدبیر شاه سعیدبی قارلق و خلم را به دوستم بی‌عنایت کرده، خاطر بر تکریم ایشان گماشت. چون خاطر آن حضرت از ترتیب امور و تنسیق مصالح جمهور فارغ شد، رایت آفتاب درایت به صوب دار الملک بخارا که مرکز عزّ و جلال است، برافراخت. نخست گام عزیمت به طوف تربت مقدس حضرت شاه اولیا ۲۷۶ گشاد و بعد از تقدیم شرایط زیارت صدقات فراوان به فقرا و مستحقان داد و منصب شیخ الاسلام و تولیت و شیخی آن بقعه شریفه مبارک را به حضرت حسن خواجه نقیب به طریق استقلال (۱۶۹ ب) تفویض نمود.

و از آنجا سیوندک پهلوان بار دیگر به شبرغان پیش اوزبک سلطان فرستاد و از ظهور فتح بلخ خبر داد. و فرمود که با وجود آنکه از آن طرف آن همه حوادث روی نمود محو آنها کردیم، مضی ما مضی ولایت نسف را به عوض شبرغان به او گذاشتیم بی‌توقف از جیحون گذرد و شبرغان را به گماشتگان این‌جانب گذارد. و اوزبک سلطان به ناچار ولایت شبرغان را بازماند و احمال و اثقال را گرفته، به عزم نسف از آب آمو گذراند. و جان دولت‌بی را که مدتی با خود در بند داشت، به اعزاز تمام گذاشت. و در آن منزل تبرک از جانب حصار از پیش هاشم سلطان ایلچی آمده، جانوران شکاری و اسبان راهوار با سایر تنسوقات به موقف عرض رسانید اظهار دولت‌خواهی کرده، التماس عفو بر جرایم و مآثم خویش و مظفر سلطان ادا گردانید. آن حضرت علی الرسم حکایات او را محل قبول داد به عنایت وافر نواخت و از برای والی حصار تبرکات و بیلاکات روان ساخت و طنطنه گوش در گنبد گردان انداخت.

و در آخر جمادی الثانی سنه احدی و ثمانین و تسعمائهٔ شهریار شجاعت و منصور، سریر دولت و مسند سلطنت را به یمن قدوم بهجت لزوم نواخت و اکابر و اشراف و سایر صوفیه و اصناف به سده علّیه شتافته صدای مبارک باد از اوج سبع شداد گذرانیدند و نثار فراوان و پیش‌کشان بی‌کران به تقدیم رسانیدند. چون شهریار ظفرآثار کامران کامکار بر مرکز عزّ و اقبال به کمال حشمت و جلال نزول اجلال فرمود از اطراف و اکناف ایلچیان خجسته‌اوصاف به درگاه کعبه الطاف آمدند و به دولت پای‌بوس خاقان (۱۷۰ الف) فلک احتشام یافته، سرفراز شدند.

چنانچه از ولایت تاشکند از پیش درویش خان، جان چهره‌بی و از سمرقند از نزد جوانمرد خان، کیلیش‌بی قوشچی و از اندجان، جگربی توغداق و از بدخشان عبد الرحمن‌بی ولد تولک‌بی به عتبه علّیه رسیدند و به زانوی ادب درآمده، عرضه داشت‌ها که داشتند به عرض رسانیدند و اظهار موافقت و خدمتکاری ظاهر ساختند. و آن حضرت نیز هریک را پرسید و ملتمسات ایشان را روا ساخته و به انعام وافر نواخته و به ولایت خویش بازگردانید.

چون شهریار سکندرنشان از فتح قلعه هندوان فارغ شده در مستقر دولت استقرار فرمود، به

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۸

اطراف و نواحی کس فرستاده، سرداران اطراف و گردن‌کشان اکناف بر اطاعت خویش امر نمود. از این جمله احمد خواجه اتالیق را به حصار روان ساخت و پیغام داد که اگر هاشم سلطان می‌خواهد که سلسله قرابت به مقراض مغایرت گسسته نگردد، باید که شاه سلیمان والی بدخشان که آثار مخالفت مرعی دارد همواره رخش نزاع برانگیخته، ولایت او را باز تاخت نموده دیگر بار فقیر سلطان

را که بارها به عواطف پادشاهانه سرفراز بود و بی موجبی از ما روی گردانیده به آن جانب شتافت، باید که او را از ولایت خویش رانده و عرب بی قوشچی را که از درگاه خویش رانده‌ایم، به ولایت خود راه ندهند.

گر به ما روی دولتی داری‌آشنایی مکن به «۱» دشمن ما چون فرستاده آن حضرت به ولایت حصار شتافت و آنچه مضمون حکم آن حضرت بود معروض داشت، هاشم سلطان از غایت شقاوت بخت و نحوست طالع جواب‌های ناصواب و عذرهای نامسموع فرستاد. و حضرت اعلی را از این رهگذر نایره غضب زبانه کشید و آتش (۱۷۰ ب) قهر و سخط مشتعل گردید. بنابرآن خاقان سکندرفرمان، عنان عزیمت به صوب حصار منعطف ساخت و رایت نهضت به جانب آن ولایت برافراخت و علی‌مردان بهادر را به سمرقند پیش جوانمرد خان جهت طلب لشکر فرستاد و خود با سپاه فیروزی‌نشان روی توجه به جانب اعدا نهاد.

برانگیخت توسن شه کامکاروان شد سحر [گه به سوی] حصار چون آوازه توجه آن حضرت به جانب حصار انتشار یافت و موکب با عزّ و شرف با موضع «۲» نسف شتافت، هاشم سلطان از غایت عجز و اضطرار باقی‌بی نیمان را دیگر بار به عتبه علیّه گفته آثار فرستاد و شرح اطاعت و سرافکندگی نموده بر تأخیر اذعان و الصاد احکام که پیش از این تحریر یافت، موانع نامقبول معروض گردانید. حضرت اعلی عذرهای واهی او را نابود انگاشت و باقی‌بی را همراهی خویش گردانیده، به عظمت هرچه تمامتر به صوب حصار گذاشت. بعد از آنکه عزم آن حضرت به جزم کشید، فقیر سلطان و ابو القاسم سلطان و محمد قاسم سلطان‌بی توقف عنان هزیمت و فرار به صوب حصار برتافتند و دل از ملک برداشته، از روی سرعت و شتاب به ولایت کولاب شتافتند. و هاشم سلطان با بعضی از جوانان مانند محمد شریف سلطان دل بر تحصین نهاده، پشت استظهار به منابت حصار

---

(۱). س: با

(۲). س: موقع

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۸۹

گذاشتند. چون رایت فتح آیت در اوایل ماه صفر- ختم بالخیر و الظّفر- رسیده، بی‌تعلل کناره خندق مخیم خیام خجسته‌فرجام ساخت و قبه بارگاه گردون اشتباه محاذی منزل مهر و برج ماه افراخت و برحسب فرمان عساکر فیروزی‌نشان مانند دوایر افلاک گرد مرکز خاک احاطه فرمودند. و اهل قلعه هر شب و روزی با وجود هراس و بیم بر سر آن باره گردون اساس آمده (۱۷۱ الف) فریاد حاضرباش به اوج فلک می‌رسانیدند و به ضرب مهره تفنگ و زخم تیر و زنبورک مردم را از اطراف قلعه دور می‌گردانیدند و همواره سر از نایره قتال و به شعله آتش جدال سر به فلک اثیر و کره مستدیر می‌کشیدند. و چندان سواران و دلیران وصیت هیاهوی مبارزان کوس کرّوبیان می‌شنیدند و استاد روحی نیز به ضرب اکثر از برج و باره، او را که با شهر برین دعوی برابری داشتی، درهم شکسته به زمین رسانید. در این اثنا در درون حصار میان امرا اختلاف عظیم ظاهر شد و بعضی از ارکان دولت که مدار دایره سلطنت بودند مانند ابدال‌بی قوشچی و غیره از سرباره خود را به پای خاکریز انداخته «۱» و پناه به نواب عباد الله سلطان آوردند. فی الجمله چون از فرّ و شکوه شهریار «۲» جمشیدآسایش بیم و هراس در ضمایر اهل حصار راه یافت، شب جمعه دهم ماه ربیع الاول برحسب فرمان عالی‌شأن جمعی از سپاه ظفرنشان توره و چتر پیش روی گرفته، قدم به جانب حصار نهادند و سورن انداخته بر تیر رفتار و تفنگ مهره آتشبار سرباره برج حصار را از مردان جنگی خالی ساختند. و هنگام صبح قدم بر سر خاکریز مانده و نردبان‌ها به دیوار باره رسانده چون دعای مستجاب، عزم به جانب بالا کردند و از فراز قلعه کنده‌ها کرده، گذاشته بسیاری از مردم دلاور را بر سر فصیل برآوردند. و هم از این جمع فوجی به درون دروازه رسیده به ضرب تبرزین قفل آن را از هم گشادند.

القصه، چون مملکتی آنچنان را در تحت تصرف خود درآوردند و روز دیگر به اوراتپه نهضت نمودند و روز چند در آن بقعه دل بستند [تا] آنکه مردم غله و آذوق درآوردند و

(۱). س: انداخت

(۲). س: شهر.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۰

ولایت خجند و چهار (۱۷۱ ب) صده را به میر مؤمن داده، اولاد درویش خان را همراه او فرستاد. و روز دیگر خاقان ستوده سیر سمند فیروزمند جولان داده، رو به مستقر حشمت نهاد. و بعد از طی منازل و قطع مراحل، روز دوشنبه دوازدهم ماه جمادی الثانی هنگام شام شهریار خجسته‌فرجام به مرکز عزّ و اقبال نزول اجلال نمود و سایه عنایت بر سر اهل ولایت انداخته، در مقر عزّت تکیه فرمود. و چون شهریار سکندرمرتبت از جانب ارباب عداوت خاطر جمع ساخت و به مستقرّ جاه و حشمت فرود آمد، به عیش نشاط پرداخت. و درین اثنا بار دیگر از طرف اعدا دوستم بی ولدیولتوردک‌بی آمده، نخست به سمرقند شتافت و ملازمت حضرت عباد الله سلطان را یافت. و عرضه داشت بابا سلطان مشتمل بر اظهار ندامت و پشیمانی و مخالفت صاحبقرانی [که] مضمون به التماس عفو نوشته بود، به جانب سلطان آورد تا واسطه شده غبار حزن و ملال [که] بر خاطر حضرت از جانب او به تکرار نشسته بود، بیش از این نگذارد. چون نواب عباد الله سلطان بر این معنی مطلع گردید، جناب سیادت‌مآبی حسن خواجه نقیب خود را همراه دوستم‌بی به بخارا فرستاد که واقعه عرضه داشت و واسطه کردن سلطانی را به سمع آن حضرت رسانند.

القصه، چون خواجه مذکور خاقان منصور را در ولایت چهارجوی ملازمت نموده پیشکش‌های مناسب کشید و مکتوبی که بابا سلطان بر ظهور شرمندگی و غایت نیاز و بندگی و کمال عجز و سرافکندگی ارسال داشته بود، به عرض رسانید و معلوم خاطر انور گردانیده سلاطین سمرقند را از خود جدا گردانیده و از مملکت خویش (۱۷۲ الف) دور رانده، به حضرت وافی العطایا، خورشید انجلای، این مضمون رسانید که ظاهرا آنچه در این دفعه نوشته به حسب ظاهر صدق دارند و خلاف نمی‌نمایند. بنابرآن امیر کبیر قلبابا کوکلتاش را فرمود تا تهیه اسباب خویش کرده، عبد الغفار سلطان را پیش بابا خان برد. و عبد الغفار سلطان را اسباب سلطنت و اساس حشمت از طبل و علم و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و نقود بسیار و اشتران با مهار انعام فرمود. و امرای مذکور با غنایم موفور و اسباب نامحصور در اواخر رمضان همراه عبد الغفار سلطان جانب تاشکند و ترکستان متوجه گردید و در اواخر ماه شوال به شوکت تمام و جمعیت لاکلام به تاشکند رسید. و بابا سلطان ملاقات کرده، پیشکش‌های نامی و هدایای گرامی کشیده و بابا سلطان مدت چند روز امیر کین‌افروز قلبابا کوکلتاش را نگاه داشته، بزم‌های لایقه و مجلس‌های متناسقه ساخت و به انعام فراوان و

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۱

التفات بی‌کران او را نواخت و بعد از طریقه ملایمت و شیوه مخالطت رخصت انصراف داد.

یوسف بی‌نیمان بنابر اظهار اطاعت و انقیاد و مخالفت با اهل امیر سعادتمند در اواخر ذی الحجه از صوب تاشکند مراجعت نموده، از ایلان اوتی گذشت و متوجه گوک گنبذ گشت.

در اثنای راه مظفر سلطان با سایر برادران ناگاه از پی آمده، دست به جنگ گشادند و توسن فتنه برانگیخته، قدم در راه جسارت نهادند. و امیر کبیر با قلبابا کوکلتاش روی به مدافعه و ممانعه ایشان آورده و به یک حمله دلاورانه خاطر از جانب اعدا جمع کرد و با خواقین سعادت همنشین و به فتح و نصرت روی به درگاه فلک‌مرتبت نهاد و در ولایت بلخ به ملازمت امیر مذکور مشرف شد یوسف‌بی را که همراه خود (۱۷۲ ب) آورده بود واسطه شده، به شرف کرنش رساند و مضمون رسالت او را معروض داشته مراجعت او حاصل کرده، فرستاد. در آن ایام که خاقان سکندرفرجام بنابر نشاط صید شکار به چول زردک متوجه شده از آنجا معاودت نموده، بوزه‌خور سلطان و مظفر سلطان با جمیع برادران و خویشان در اواخر محرم الحرام سنه تسع و ثمانین و تسعمائهٔ در قلب زمستان به میانکال آمدند و در نوقا نشسته خیمه و خرگاه افراختند و آنچه اسباب و مواشی در آن حواشی یافتند، [به ضبط

آوردند]. و چون این خبر کلفت‌اثر به سمع خاقان خجسته‌سیر رسید، آن حضرت بی‌توقف امیر علی مردان را به سمرقند روان ساخت و نشان تعرض‌آمیز برای نواب عباد الله سلطان فرستاده، حکم فرمود که جمیع سلاطین با عزّ و تمکین را با لشکر نسف گرفته از پی اعدا شتابد. و نواب عباد الله سلطان بنابر فرمان خاقان سکندرنشان و تأمل در غایت حشمت و تحمل، با سپاه در کمال شکوه و تجمل، از سمرقند به عزم استیصال اهل خلاف جنبش نمود و رایت حشمت افراخته و کوس عزیمت نواخته، به صوب اعدا توجه فرمود. و در این حین دیگر بار از اعدای فتنه‌گزین خبر رسید که شبی که مردم قلعه دیزق در غفلت بودند حصار او را گرفته، حاکم آن عباس قلی سلطان را زخم‌های گران زده، دست به تاراج برآوردند و قتل عام نموده، باره آن را ویران ساختند و اموال بسیار بسیار گرفته، معاودت نمودند. بنابرآن سلطان شجاعت عباد الله سلطان با سایر دلاوران ایلغار نموده، بر لب دریای سیحون به موضع اوچ‌تپه به اعدا رسید. روز جمعه هنگام چاشت بود که مقابل گردید و او از نفیر و کوس از اوج این گنبد آبنوس گذشت و صدای (۱۷۳ الف) دهل و نقاره به ذروه فلك رسید و از هر دو طرف شیران بیشه شجاعت و نهنگان دریای جلادت روی‌به‌روی یکدیگر تاختند و گرد آن

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۲

فضای معرکه را به پر تیر و پیکار به اوج فلك دوار رسانده و رخسار آب جهان‌تاب در غبار محجوب و محبوس و مستور ساختند و به ضرب تیغ‌های خارا شکاف، مردان معرکه و مصاف را از فرق سر تا به ناف می‌شکافتند «۱» و پر دلان عرصه میدان را مرغ روح از قفس تن پرواز کرده، به آشیان اصلی می‌شتافت. آخرالامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم سلطانی وزیده، اعدای پریشان روزگار سراسیمه‌وار پای از میدان رزم و پیکار برداشتند و روی بر طرف هزیمت و فرار گذاشتند. و لشکر نصرت‌اثر بسیاری از آنان را به همراهی یوسف سلطان و کوچك سلطان برادر بوزه‌خور سلطان به دست آوردند و حسب الحکم سلطانی بی‌توقف به تیغ بی‌دریغ مهم ایشان را قطع کردند.

القصه، چون حضرت سلطان خاطر از طرف معاندان فارغ گردانیده همان روز سیونچ محمد سلطان را با لشکر نسف و ملا محمدبی بناس را از پی بوزه‌خور سلطان و برادرش بابا سلطان فرستادند و خود از آنجا زمام معاودت تاب داد و سپاهی که از پی هزیمتیان رفته بودند تا نواحی دشت قبچاق کافتند و خبر و اثر نیافتند. و چون بازگشته به موضع نور رسیدند، صاری اتالیق را باز به جانب غرب برای تفحص ایشان روان گردانیدند. و صاری اتالیق اندك راهی رفته و پی اعدا را گرفته، به جمع در [پی] ایشان افتاد. اتفاقا به جایی رسید که شب بوزه‌خور سلطان و برادرش به فوجی کثیر آنجا بودند و پیش از آنکه سپاه فیروزی انتباه پیدا آید، بوزه‌خور سلطان به همراهی برادر از میان آن جمع بی‌خبر به کمال اضطراب (۱۷۳ ب) و به سرعت و شتاب بیرون جسته و سر به بیابان زده و صاری اتالیق بر بازماندگان حمله نمودند و به اندك کوشش ایشان را دستگیر فرمود و سرهای پر شر و شور و سر آن جمع پرستیز را به تیغ انتقام از تن قطع کرده، به سمرقند و بخارا فرستاد. و آن زمان حضرت خان سکندرنشان در جانب نسف به صید و شکار می‌پرداخت. چون خبر انهزام مخالفان برآمد «۲» و بوزه‌خور سلطان همراه برادر خویش بابا سلطان و مظفر سلطان از معرکه میدان حکم کردند، پی ایشان در دشت و بیابان به سمع حضرت صاحبقران رسید، آن حضرت حکم فرمود که علی‌مردان بهادر با زمره‌ای از دلاوران با تهوّر به صوب تاشکند توجه نماید و تحقیق حال ایشان فرمایند. و به بابا سلطان بگویند که اهتمام نموده مخالفان را به دست آورده، بند کرده، بسپارد. بعد از آن علی‌مردان بهادر به تاشکند شتافت و ملاقات بابا سلطان دریافت و مضمون رسالتی که داشت، ادا ساخت. بابا سلطان بنابر امتثال فرمان، نخست از پی به تجسس سلاطین سمرقندی شده، از آن جمله مظفر سلطان را به دست آورد و به علی‌مردان بهادر دربند کرده، سپرد. و هم در آن‌روز به اغوای جمعی که سر تیر فتنه و فساد و سر طویله شر و عناد بودند،

(۱). س: می‌شکافت

(۲). س: برآمدند

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۳

سلطان را از او باز گرفت و طریق نفاق و راه مکیدت و شقاق پذیرفت. و بوزه‌خور سلطان که در آن نواحی بود بی‌توقف به تاشکند متوجه گردید و روزی بی‌خبر بر سر علی مردان بهادر رسیده، رقم قتل بر صفحه عمر او کشید و صورت قضیه برعکس چهره گشاد. و روز یکشنبه بیست و یکم ماه ربیع الاول این خبر کلفت‌اثر به سمع اشرف خاقان خجسته‌اثر رسید و آتش غضب در اشتعال آمده، زبانه آن به اوج فلک کشیده و در اوایل (۱۷۴ الف) ماه جمادی الاول خاقان مظفرلوا با لشکر گران و سپاه بی‌پایان بر قصد استقبال اعدا متوجه گردیده:

سلیمان صفت بر صبا زین نهادبرآمد به تخت سلیمان چو باد

برانگیخت لشکر به آهنگ جنگ‌بدان سان که شد بر صبا راه تنگ

روان شد از آنجا به خیل و سپاهاز آن پیش کاندر بیابان گیاه

به موکب روان لشکر از هر کنارنه چندان‌که «۱» کس اندر آرد «۲» شمار دیزق از غبار مرکب با زیب و نسق طراوت و رونق گرفت. روزی چند در آنجا توقف پذیرفت جهت آنکه قلعه دیزق را بوزه‌خور سلطان ویران کرده بوده، ارکان دولت و اعیان حضرت را به یغمای آن امر فرمود و از آنجا عنان یکران همّت به جانب اهل شقاوت تاب داده، متوجه به صوب تاشکند گردید. چون سراپرده همایون قریب به دریای سیحون کشیده، در آن مقام از اعدای واجب الانتقام خبر رسید که جمع کثیر در فرکت ۲۷۷ جمعیت ساخته‌اند و رخت قرار و طرح استقرار انداخته، بنابرآن خاقان سکندرنشان جمعی از اعاظم و فریق از دلاوران نصرت‌فرجام را به جانب ایشان روان ساخت. چون جماعه مذکور به موضع فرکت رسیدند، آنجا خبر شنیدند که اهل خلاف بنابرآن استماع توجه ایشان هزیمت نموده، در یکی از کوهستان تحصین فرموده‌اند. بنابرآن، روز دیگر امیر نصرت‌اثر متوجه آن گروه بدسیر گشتند و از طرفین دست به تیر و کمان و تفنگ دراز کرده، حرب آغاز کردند. چون ارباب تمرد و عناد و ارکان صولت خویش را متزلزل «۳» دیدند، سراسیمه‌وار پای اضطراب باز کشیدند و از آنجا هزیمت نموده، به عقبه دیگر از آن بلندتر که قلعه داشت رفته، دم در خزیدند و امرای عظام آن حصین رفیع و حصار منیع را چون دوایر افلاک گرد مرکز خاك احاطه کردند. (۱۷۴ ب) در این اثنا جماعه اعدا به عمل سنگ ید اشتغال نمودند و صاعقه و برف و باران در قلب تابستان آنچنان پیدا شد که هیچ‌کس را محال تردد نماند. و هرچند امرای

---

(۱). آنکه.

(۲). س: آن را

(۳). س: منزل

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۴

فیروزمند در صدد دفع آمدند، میسر نشد تا که از روی اضطرار بنابر اقتضای روزگار و مقتضای فلك دوّار سپاه ظفرشعار بازگشتند و از سر محاربه گذشتند. و هنوز آن حضرت بر کنار دریا بود که به اردوی معلی شتافتند. و چون موضع قراطال از نزول سپاه خجسته‌مآل کمال شرف و اقبال گرفت، شغای خان که مدتها خود را هواخواه حضرت می‌نمود، به همراهی اولاد خویش توکل سلطان و غیره به درگاه کیوان ایوان آمده، به شرف ملاقات خاقان معدلت‌نشان مشرف شد و آن حضرت در تعظیم و تکریم او کوشیده، خطه خجند را در وجه اقطاع به او بخشید. و در آن مکان خبر تحقیق آمده که بابا سلطان بنابر استماع توجه عساکر

گردون‌مأثر از تاشکند برآمده، طرف دشت قبچاق و ترکستان هزیمت یافت. و عبد الغفار سلطان و بوزه‌خور سلطان در حوالی ارقوق و غورغان «۱» [؟] «۲» که از ناحیت و ایماق و اجسام جمع ساخته نشسته‌اند. بنابرآن خاقان صاحبقران از سلاطین ظفرقرین اسفندیار سلطان و سیونچ محمد سلطان و اولاد دوستم سلطان، یار محمد خان و شاه محمد سلطان را به همراهی جمیع ارکان دولت و ایشک آقایان در موکب سلطان رستم‌نشان عباد الله سلطان از پیش روان ساخت و خود از پی حشمت کاوس و کی به طرف اعدا شتافت. و چون عباد الله سلطان به سرعت تمام در حرکت آمده و پیش خود امرای خانی جولتای و بیکای‌بی و خواجم قلی (۱۷۵ الف) قوشبیگی و خدای بردی یساول را با جمع قراولان در رکاب ظفر انتساب اسفندیار سلطان و سیونچ محمد سلطان ایراول گردانیده تا آنها پیشتر رفته، از احوال معاندان خبر تحقیق آرند. بنابراین سلطان ظفرقرین با سایر سپاه نصرت آیین پیش افتاده، دو اسبه ایلغار نمودند.

القصه، به جایی رسیدند که آواز ناله و فریاد سگان و فغان سواران شنیدند و جوق سلاطین سکندرآیین به جمع در غایت قلّت که پنجاه کس بود، به آنی آنجا رسیده بودند و لوازم احتیاط کرده، بر بستن دهان اسبان امر نمودند. اما عباد الله سلطان روز همه روز راه پیمودند و به غورغان «۳» رسید، هیچ‌گونه از طرف اهل [آنجا] خلاف مشخص نکردند. پاسی از شب گذشته بود که محمد باقی‌بی دورمان را حاکم فرمود که جمیع ایشک آقایان خویش را گرفته از پی سلطانان شتابد و هرجا «۴» که ایشان دریابد، دست در عنان رخش سلطانان محکم

---

(۱). س: غوغان

(۲). س: یک کلمه خوانده نشد.

(۳). س: غوغان

(۴). س: جاک

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۵

ساخته گرداند. و محمد باقی‌بی دورمان ایلغار نموده آخر شب بود که سلطانان رسید [ند] و حکم عباد الله سلطان به سمع ایشان شنوانید [ند]. و روز دیگر خان گلدی‌بی و جان دولت‌بی و غیرهما که ایشان را نیز عباد الله سلطان از پی روان ساخته بود، رسیدند. و به موجب فرموده سلطانی طریق مشورت پیش گرفتند و بعد از گفت‌وگوی بسیار همه یک رأی و یک‌دل گشته، فرمودند که چون محمد باقی از جانب عباد الله سلطان حکم رجعت آورده برای او قرار کرده، مصلحت همان خواهد بود. و محمد باقی عرض نمود که اگرچه فرمان سلطان چنین است لیکن خواه پیش حضرت صاحبقرانی عکس این است. بنابرآن بازگشتن مصلحت ندیدند و توکل کل بر خالق جزء و کلّ نموده، پیش روان گردیدند.

(مصرع:)

روان شد به ایلغار شاه، سپاه

(۱۷۵ ب) عزیمت به دست قاید دولت داده، روی توجه به عزم محاصره سیرام که اولاد خوارزم شاه سلطان آنجا متحصن بودند، آورد. و روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول بود که خاقان وافرشوکت با سپاه بربر صولت بر گرد قلعه سیرام آمده، چون نگین در انگشترین احاطه نمودند و غریو «۱» گورکه و کوس در خم طاق آن بو پیچیده، بازوی مکنت برافراختند. و چون قلعه سیرام که آن را در تواریخ اسپیجاب نویسند حصنی بود به غایت حصین و ساکنان آن خطه رفیعه به حصانت آن مغرور و به کثرت ذخایر و اسباب پرواز مقام طاعت‌داری دور، از غفلت و جهالت در صدد مخالفت و ممانعت آمدند. از مشاهده این صورت، قهرمان فرمان ماوراء النهر فرمود که سلاطین با عزّ و تمکین و امرای ظفرقرین و سران شجاعت‌پناه با سایر عساکر نصرت دستگاه از مقام خویش

جنبش نموده، پیشتر آینـد و بقـدر امکان سـنگ و خاک خنـدق آن را پر سازنـد. چنانچه طرف برآمده، به فرّ و شکوه آن حضـرت آرایش گرفت و جـانب جنـوب به عزّ و اقبـال سـلطان خجسـته‌مآل، عبـاد الله سـلطان، زیب و زینت پـذیرفت. و در شـمال قلعه رایت خورشـید رایت شاهزاده فرخنـده‌نشان عبد المؤمن سـلطان به اوج آسـمان و فراز کیوان رسـید و جمیع سـپاه اوزبک از امرای ایشـک آقایان ماننـد کوچک اغلان و عبـد الباقی‌بی دورمان و جان گیلدی‌بی و جولتای‌بی و نوروزی‌بی و علی اغلان و محمد باقی دورمان و غیر هم در ملازمت شاهزاده مذکور کمر خدمت بر میان بستند و بر طرف قبله سلطان

(۱). س: عزوتو

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۶

خسـرونشان اسـفندیار سـلطان لوای اسـتعلام برافراشت. در ظـلّ علم حشـمت او تمام امرای سول مثل خواجه نقابت‌پناه حسن خواجه نقیب و کیلش‌بی و جان دولت و شاهم‌بی و ترسون‌بی و دوسـتوم‌بی (۱۷۶ ب)، بیکای‌بی و غیر هم قرار و آرام گرفتند و میان مشرق و جنوب ایشـک آقایان سول ماننـد یوسف خواجه و میرزا که بی و قنبربی و عبـد الواسع‌بی میرآخور و گنجه علی شـغاول و غیر هم طرح اقـامت انداختنـد. و چهره آقایـان مثـل رحیـم قلی‌بی چهره آقاسـی و دوست چهره آقاسـی جهت پـاس بر گرد کریـاس گردون اساس قرار یافتند. و چون از نهیب صولت دلاوران قیامت‌آشوب، سکان قلعه را ارکان تمکن و ثبات متزلزل گشته، دریافتند ذره را با مهر فلـک دعوی برابری نمودن، چهره خورشـید را به گـل خیـال انـدودن است و قطره را بـا دریـای انـدیشه‌ای همراهی کردن، آب محیط را به دستیاری کف بنمودن. بنابرآن، دستی که در دامن اسـتکبار داشتند از روی تضرع در گریبان استغفار زده، جناب خواجه سید هادی نقشبندی و شاهم‌بی ارغون را شـفیع ساختند. و آن حضـرت بنابر شـفاعت خواجه ولایت‌پناه و امیر عالی دسـتگاه، جرایم تقصیرات اهل قلعه را عفو نمود.

صلح کن زانکه هست خیر در آن‌بشـنو «الصّـلح خیر» در قرآن القصه، مردم قلعه را به این وسایل ترسل جسـته از درون حصار محمد سلطان کمر خـدمتکاری بر میان بسـته، حلقه عبودیت و فرمانبرداری از گوش انـداخت و به همراهی والـده خویش بیرون آمده و به ضرورت از در عجز و بیچـارگی درآمـده، طریقه اطـاعت را وجهه اسـتطاعت سـاخت و از آنجـا که کمـال رحمت کـامله و وفورات شامله در جبلیت مبارک آن حضـرت معطوف است، صفایح‌مآثم آن جماعت به آب زلال افضال‌ها که ساخت و ایالت آن ولایت را بر قرار سابق مقرر به ایشان داشت.

عزیمت نمودن خاقان جهان به صوب ترکستان

در این ولا استماع خاقان مظفرلوا (۱۷۶ ب)

«که شد بر سما «۱» تنگ از او جایگاه»

چون در آن موقع پرخطر خبر قلّت لشکر و کمی عسکر اظهار خویش مناسب ندیده بودند مخالفان

(۱). س: صبا.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۷

بی‌خبر همچنـان کمـک را پیش انـداخته، راه می‌پیمودنـد. امـا خـواجم قلی قوشـبیگی و خـدای بردی یسـاول که از آق قورغـان به همراهی قراولاـن جهت خبر مخالفـان پیش رفته بودنـد، خبر اعـدا را یافتنـد و سـرعت نمودنـد. پاره‌ای از اسـباب و غنایم ایشان را به جهت آنکه اندک مردم بودند، توقف پذیرفتند و کسـی باز گردانیده، صورت واقعه را عرض دادند. چون مضمون این خبر بهجت‌اثر

به سپاه کینه‌ور در اوزکند رسید، به طریق سرعت و استعجال متوجه گشتند. و در آن موضع آب ولای جنگل و تنگنای به مرتبه‌ای بود که در مضیق طریق، زیاده از یک سوار گذر نتوانستی نمود و بیشتر آن بود که مرد و مرکب هلاک گشتی و آن مقدار طفلان شیرخوره از گهواره در لای فرو رفته بودند که قلم خجسته رقم شرح آن نتواند کرد.

القصه، یک شبانه‌روز آن لشکر دوست‌نواز و دشمن‌گداز در آن راه می‌رفتند و چون از آن مقام خطرناک بیرون آمده از آلا طاغ گذشتند، استماع نزدیکی اعدا را شنوده، از اسب فرود آمده، سلاح پوشیدند. و گمان آن بود که بوزه‌خور سلطان و عبد الستار سلطان در میان احشام خواهند «۱» بود. و چون بینهما صورت مقابله روی داد، از آن طرف جمعی که سرکرده ایماق و اتراک بودند مسلح و مکمل شده، به مدافعه و مقابله توجه نمودند و اندک حربی و طعن و ضربی به تهور روی نموده بود که آن گروه پر شکوه روی به هزیمت برتافتند و از عرصه قهر سر به بیابان گریز شتافتند و مشخص و معین شد که از سلاطین هیچ‌کس به میان کمک نبوده، زیرا که ایشانان در اول بار از توجه سپاه (۱۷۷ الف) ظفرشعار خبر یافته، روی به هزیمت نهاده بودند.

القصه، چون سپاه نصرت‌نشان فوجی از سرداران و گردن‌کشان دشت و بیابان را دستگیر کرده با حصول اسباب موفور و غنایم نامحصور مراجعت نموده روی داده بود، یک‌به‌یک معروض داشتند. و خاقان نصرت‌شعار درباره برادران کامکار و امرای نامدار عواطف بسیار و عنایت بی‌شمار اظهار نموده و هریک را دلجویی تمام و نوازش لاکلام فرمود و از آنجا قرین فتح و نصرت و همنشین دولت و سعادت عنان معاودت تاب داد و روی عزیمت به مرکز حشمت و مستقرّ سلطنت نهاد و غلغله نهضت همایون در گنبد گردون افتاد و

---

(۱). س: خواهد

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۸

شغای خان را به جانب خجند که میان سیورغال او بود، روان ساخت و توکل سلطان را در موکب خویش باز داشت. و در اواخر تیر ماه خاقان سکندرنشان به تاریخ شهر رمضان به دار الملک بخارا که وطنگاه خواقین ظفر دستگاه بود، نزول اجلال فرمود.

(بیت:)

شکر بی‌حد آنکه باز آن خسرو گیتی‌پناه‌سوی دار الملک خویش آمد به تأیید آله

از بلاد آمد از آن نام بخارا فاخره‌کز تفاخر شد وطنگاه شه با عزّ و جاه و در اوایل ماه شوال از مکمن عزّ و اقبال حکم همایون شرف ظهور یافت که عساکر ظفر آثار که در اقطار دیار و اکناف بلدان و امصار سمت «۱» انتشار دارند، به تهیه اسباب جنگ و جدال آماده رزم و قتال گشته، در موضع میانکال به موکب جاه و جلال جمع آیند تا رشحات زلال تیغ آبدار غبار عصیان والی ترکستان بابا سلطان از صحیفه روزگار شسته گردد. خود تا عید قربان در شهر توقف نموده بعد از طواف مزارات خاقان فرخنده‌صفات به تاریخ روز جمعه بیست و دوم شهر ذی الحجه (۱۷۷ ب) به عزم استقبال اعدا از نزول شتافت. و نخست به تومان غجدوان رفته، شرف زیارت خواجه جهان- علیه الرحمهٔ و الرضوان- دریافت. و از آنجا رو به طرف میانکال نهاده و چون موکب همایون به ولایت کوقین رسید، ناگاه هوا سرد شد که از سرمای مفرط، حس و حرکت از قوای نفسانی ساقط گشت.

چنان جیش سرما کند دست مردکه بی‌پوستین دافع آید به برد

نفس گر برون آید از حس کس‌ز سرما همان دم ببندد نفس و چون سردی هوا و برودت سرما فی الجمله تسکین یافت، خاقان عادل به آن همه سپاه یک‌دل، عنان سمند جهانگشا به جانب دیزق برتافت. و چون موضع دیزق معسکر عساکر با زیب و زینت شد، نخست شهریار کیوان‌نشان عباد الله سلطان به اردوی معلّی پیوسته، در سایه اعلام ظفر اعلام مقام گرفت و به عزّ ملاقات اشرف، غایت سعادت و شرف پذیرفت «۲».

پس از او شاهزاده خسرونشان اسفندیار سلطان به موکب همایون ملحق شد. و بعد از او شنقار خان بهادر از سپاه قزاق مصحوب لشکر فیروزی‌اثر گردید. و همچنین عساکر عزّت

---

(۱). س: ثمت

(۲). س: پذیرد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۲۹۹

آیین و جنود ظفرقرین فوج‌فوج و گروه در ظلال رایات خورشیدمثال جمع آمدند. سرداران لشکر صاحبقرانی همه از دوده چنگیزخانی.

(شعر:)

رسید از یک طرف فوجی ز سلطانز یک سوی دگر جمعی ز عدوان «۱»

امیران دلاور بی‌نهایت‌عساکر [شان] برون از حدّ غایت القصه، چون خاقان مظفرلوا به منزل با فوج سپاه رسید، این واقعه معروض خاقان دشمن‌شکن گردید که طاهر سلطان از ترکستان برآمده، به خجالت به همراهی اهل و عیال و مال و منال شتافت. بنابرآن حسب الحکم خاقان (۱۷۸ الف) دارانشان، جولتای‌بی و خواجم قلی قوشبیگی و تردی‌بی دریافت طاهر سلطان متوجه گشتند. و پس از آن فرمان خاقان سکندرنشان نفاذ یافت که اسفندیار سلطان با فوجی از امرای جلادت‌نشان مانند جان دولت‌بی و گیلدی ترسون‌بی و بیکای‌بی و محمد باقی‌بی و سایر عساکر گردون‌مآثر از آنچه از آب گذشته‌اند، به صوب خجاکت شتابند و دو منزل یکی ساخته، هر نوعی که توانند او را دریابند. و جناب سلطان دریادل بعد از طیّ منازل و قطع مراحل به موکب رسید. در آنجا خبر یافت که امرای از پیش رفته از باغستان گذشته، طاهر سلطان را گریزانیده‌اند. بنابرآن، سلطان خجسته‌نشان، همانجا توقف نمود تا امرا از راه دیگر به موکب سلطان فرخنده‌اثر رسیدند و از آنجا به اتفاق به دستبوس خاقان آفاق متوجه گردیدند و شنودند که بابا سلطان جمعی از امرا مانند یوسف‌بی قوشچی و مردان غازی‌بی نیمان و منصوربی دلدق و بردی‌بی نیمان را در سایر چته حصار به غایت استوار درگذاشته است. بدان‌جهت خاقان وافرشوکت حکم فرمود که عبد الصمدبی به اندجان رفته، مؤمن سلطان را آرد. و نشان دیگر بر اخیه «۲» خویش عبد القدوس سلطان به ولایت میانکال فرستاد تا سلاطین مذکور و حشم منصور و لشکر موفور به گرد شاهی انداختند. «۳» و خود با سایر سپاه ظفر انجام و باقی لشکر نصرت‌فرجام، کوچ‌برکوچ نموده، بر لب آب گلشن نزول فرمود. در آنجا اسفندیار سلطان را با اهل و عیال او آورده خاقان سکندرنشان درباره هریک عنایت بسیار و التفات بی‌شمار نمود. و آن حضرت او را به

---

(۱). س: اعدا

(۲). س: اخته بر

(۳). س: انداخته‌اند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۰

امیر قلبابا کوکلتاش سپرد و زمام [اختیار آنها را به او داد.] (۱۷۸ ب) از [سپاهیان] ظفرنشان بعضی بر اسبان مطلا کجم سوار و بعضی بر شتران باد رفتار و فوجی پیاده دامن بر گرد میان استوار به موکب حضرت خاقان کامکار پیوستند که عقل چشم از نظاره آن حیران و دیده به زمین خرد در مشاهده کثرت ایشان سرگردان می‌نمود.

القصه، طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش‌وخروش آمده، آراسته و مکمل، فوج فوج، ملازم رکاب ظفر انتساب شدند. آن

حضرت به میمنه و میسره و قلب و جناح آرایش دادنـد، یسار راست کرده، به یوسون و آیین تمام رو به جانب اعـدا به جهت بخت نافرجام نهاد.

(نظم:)

چو از لشکر دشمن کینه‌خواه‌خبر یافت شاه ملائک سپاه

بفرمود تا خیل [با] فرّ [و] هنگ‌نمایند آرایش و ساز جنگ «۱»

گذارند بر فرق، مغفر همه‌ببندند شمشیر و خنجر همه

به سر خود و «۲» در زیر آهن «۳» شدن‌همه سربه‌سر آهنین‌تن شدن

چو آماده شد لشکر نامداربجنبید اسکندر روزگار

روان شد ز جا «۴»، [شاه] گردن‌فرازظفر صف [سپاهش] چو عمر دراز

به جولان‌گری شاه کشورگشای‌پلنگی برانگیخت کوهی ز جای

سپاه ظفربـار نصرت‌شـعاربه او هم‌عنان از یمین و یسار و شاه اسـکندرتمکین به این ترتیب و آیین با سـپاه ظفرقرین به جانب اعـدای فتنه‌گزین تـوجه نمود. اتفاقـا در اثنـای راه قراولاـن رأی انور گردانیدنـد که سـیاهی سـپاه انبوه آن حضـرت سـلاح و جوشن از [تن] برانداخته، به یلغان آتا رسـیده، فرود آمدند و اسیران را طلب نموده از احوال اعدا استفسار نمودند. آن جماعه به عرض رسانیدند که ما را بابا سـلطان از صـیت قرا خواجه به جهت صـید و شـکار پیش آمده بودیم و زیاده بر این خبر نداریم که در نواحی الغطاغ پیش مزار جوجی خان (۱۷۹ الف) ترسان و هراسان نشسته‌اند و از توجه آن

---

(۱). س: بیت افتادگی دارد و مغشوش است.

(۲). س: در

(۳). س: زیر غرق

(۴). س: جاه

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۱

حضرت تا به این غایت به دست آرند. روز دیگر خاقان مظفراثر از سلاطین قزاق شغای خان و ولد او توکل خان منقلا کرده، به قبل دست راست روان سـاخت. و جولتـای‌بی و خواجم قلی قوشبیگی و تردی میرزا فرزنـد علی مردان بهـادر بـا جمیع برادرانش و جمیع یساولان را ماننـد خدای بردی یساول و آق محمد یساول و غیر هم و همه قراولان را بر طرف دست چپ پیش انداخت و خود از پی حشـمت کـاوس و کی روان گردیـد. و چون به منزل برس لنـدبرلیک رسـید، در آنجا نقش غریب چهره «۱» گشـاد و حادثه عجیب روی داد و مهمی که قریب به وقوع انجامیده بود، در حیز تعویق «۲» افتاد. و آن‌چنان که بود خاقان ظفرانجام بدین مقام نزول فرمود، خواجم قلی قوشبیگی سه کس خود را جهت زبان‌گیری از خود پیش فرسـتاد و ایشانان بنابرآن اقتضای ملک مستعان در حوالی مزار جوجی خان به قول بابا سـلطان درآمـده، دسـتگیر گشـتند. و چون بی‌توقف آن سه کس را به عزّ شـهادت فایز ساخت و از احشام و ایماق تاشـکند و نواحی آن جمعیت فراوان و احمال و اثقال گران که همراه اغروق او بود، گـذاشت و سراسـیمه‌وار لوای هزیمت به وادی فرار برافراخت و اهل و عیال خود را برگرفته عنان گریز برتافت. و همراه بوزه‌خور سـلطان و باقی لشـکر از آنچه استعداد رفتن داشـتند به جانب منغیت شـتافت و منقلای لشکر خجسته‌اثر بعد از استماع این خبر بیشتر از پیشتر سرعت نمودند ناگه شغای خان روز جمعه بود که [بر سـر آنان که] سـرگردان از بابا سـلطان جـدا مانـده بودنـد، ریخت و دست به غارت و تاراج برآورده، عقد جمعیت ایشان را (۱۷۹ ب) از هم گسیخت و غنایم بسیار و اولجه بی‌شمار گرفت.

علم چو افتاد بر اعدا شکست گشادند لشکر به تاراج دست و توکل سلطان و جولتای‌بی و خواجم قلی قوشبیگی با سایر امرا بازگشته، اسب و گاو فراوان و شتر و گوسفند بی‌کران به موکب سیادت نشان آوردند و به حسن اهتمام ایشان عسرت به عشرت و تنگی به وسعت تبدیل یافت. زیرا که قحط و عسرت به مرتبه [ای] رسیده بود که یک من آرد به سنگ بخارا یکصد خانی و آن هم یافت نمی‌شد.

القصه، چون خبر به تحقیق پیوست که بابا سلطان در الغ طاغ بوده‌اند و بنابر استماع توجه

---

(۱). س: چهر

(۲). س: توديق.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۲

خاقان کامکار آیت الفرار برخوانده طریق هزیمت پیموده‌اند، بنابرآن خاقان همایون‌نشان بار دیگر شاهزاده کامکار عبد المؤمن سلطان را به همراهی خسرو خواجه نقیب و کوچک اغلان و جان گیلدی‌بی در این منزل بر سر اغروق گذاشت و خود به نفس نفیس متوجه شده، شب در میان الغ طاغ که بهترین مواضع دشت قبچاق است رسید. نماز خفتن آنجا خبر رسید که منقلای لشکر به بابا سلطان و بوزه‌خور سلطان نزدیک شده‌اند به جهت آنکه اعدا بسیارند و مردم ایشان کم، پیش نرفته‌اند. آن حضرت همان شب اسفندیار سلطان را با جمیع سپاه سول به تاخت ایشان روان ساخت و خود روز دیگر از پس ایشان نهضت فرمود. و چون [به] تابلاطوق رسید، نزول نمود. در این منزل شغای خان با سایر سلاطین آمده دست در عنان موکب همایون کرده، او را بگذاشت. و خاقان ظفرنشان نیز بنابر استدعای شغای خان و سایر سلاطین عالی‌مکان و ارکان دولت و اعیان مملکت عنان مراجعت برتافت و تا آمدن سپاه با اقتدار که به طریق ایلغار فرستاده بود و فربه شدن اسبان لاغر و شتر به الغطاغ بازگشته، آنجا استقرار یافت. (۱۸۰ الف) و روز دیگر بر توسن باد صرصر سوار شده با گروه انبوه جهت تماشای آن کوه شتافت. و کوهی دید یکباره سر رفعت بر سپهر برین اوج کشیده و خارایی یافت، پرده بر چرخ اطلس دریده.

(مثنوی:)

سفیدی برجش بر اوج کمرچو بر روی گردون بیاض سحر

برد وهم را در عروج آن خیال‌محالی برد فکر را در محال «۱» صعود بر مساعدان مصوری باطل بنمود و در دامان او صحرای در صحرای مشتمل بر چشمه‌های خوشگوار و انهار فراوان و اشجار بی‌شمار و بر هر طرف مرغزاری در غایت لطافت و سبزه‌زاری در کمال نزاهت چون باغ ارم دلگشای.

یکی خوش هوا منزل دلگشای‌فضایش چو باغ ارم جانفزای

درو تازه‌ای هر طرف سبزه‌زاربسان خط سبز نوخیز یار و شهریار فلک‌شکوه بر بالای آن کوه برآمده، نظر بر آن بیابان بی‌پایان [که] طول و عرض

---

(۱). س:

وهم را عروج بر بروج آن خیال‌مجال برد فکر را در مجال

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۳

آن را خدا داند، انداخت. و آن‌روز تا نماز پیشین توقف نموده، ظهور این معنی را وجهه همّت ساخت که لشکریان سنگ فراوان گرد آوردند و در آن مکان عالی مسجدی رفیع البنیان بنا کردند تا بر صفحات روزگار از معاصران پادشاه بلند اقتدار یادگار باشد.

چنانچه امیر تیمور گورکان در حین توجه به مدافعه توختمیش خان به الغطاغ رسیده، یک روز بر فراز آن رایت فراز افراخت و فرمود که موکب جلیلهٔ المناقب از اطراف و جوانب سنگ بسیار جمع ساختند و نشانی بلند بر مثال مناری [در] محل پرداختند.

(حکایت:)

شنیدم که جمشید فرخ سرشت‌به سرچشمه آب بر سنگ نوشت

برین چشمه چون ما بسی دم زدندبرفتند تا چشم برهم زدند

همان مرحله است این بیابان دورکه گم شد درو لشکر سلم و تور ۲۷۸ در این اثنا نشاط، (۱۸۰ ب) [استماع] گردید که بابا سلطان در حواشی ولایت ترکستان چون پشه‌ای ضعیف نهاد که اگر شکوه تندباد گریزد، سراسیمه و سرگردان می گردد. بنابرآن، خاقان سکندرفرجام از حوالی سیرام کوچ گرفته، روی عزیمت به صوب بابا سلطان گذاشت و اغروق را به همراهی جمعی از ارکان دولت و اعیان حضرت مانند سید هادی خواجه نقشبند و سر خون اتالیق و اقیم حاجی و میرزا که بی و محب علی میرآخور و خوشی یساول و غیرهم را در آنجا گذاشت و فرمود که شب و روز در وادی احتیاط نهند و به هیچ روی طریقه خبر مرا روز و شب ندهند، مبادا از جانب صبران عبد الستار سلطان و جان فولاد یساول آنجا متحصنند و از طرف یسی که جمعی از سران سپاه اعدا نیز آنجا پناه برده‌اند، غبار عار بر ذیل دولت نشیند. و خود با سایر لشکر و باقی کینه‌ور ده روزه آزوق گرفته، رایت فیروزی به اوج فلک بهروزی افراخت.

(مثنوی:)

برانگیخت لشکر به آیین و سازهمه جنگجویان گردن‌فراز

روان شد سپه پیاپی فوج‌فوج‌چو دریای جوشان که آید به موج القصه، بعد از طی منازل و قطع مراحل آن شه دریادل از آب سارلق گذشت و هم بر لب آب مذکور نزول اجلال فرمود. در این منزل مسموع خاقان دریادل شد که بابا سلطان چون از

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۴

وصول موکب همایون خبر یافت، از به ضرورت، دست عجز در دامن فرار آویخت و به جانب الغطاغ شتافت و خاقان سکندر دستگاه بی‌توقف برحسب اشاره فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فتح و نصرت بر یمین و بخت دولت بر یسار، از پی بابا سلطان نهضت فرمود.

قراکوتای بهادر ختایی را عجرچی گرداندند، منزل به منزل راه می‌پیمود.

القصه، بعد از قطع مراحل و طی منازل (۱۸۱ الف) خاقان دریادل روز یکشنبه بیست و نهم ماه ربیع الاول در [؟] «۱» قراخواجه [نزول] نمود. و در این مکان ژاروبان برخلاف معهود به تواتر کشته شد، سرما به مرتبه‌ای رسید که آنچه اسب و شتر در عرصه تلف آمد، از سه هزار متجاوز بود. روز دوشنبه غره ماه ربیع الثانی حضرت نواب اعلی خاقان به جایی رسیده، فرود آمد که شاخ می‌اندازد و کوچ می کند و العهدهٔ علی الراوی. و چون روز چهارشنبه سوم ماه مذکور خاقان مذکور متوجه یلغان آتا شد، در اثنای راه از پیش قراولان نیک‌اندیش آمده، به عرض رسانیده‌اند که بابا سلطان و بوزه‌خور سلطان لشکر بی کران و سپاه بی‌پایان فراهم آورده متوجه جنگ‌وجدال و آماده رزم و قتالند.

به کوشش گره میان بسته تنگ‌آفرین در آستین از بهر جنگ «۲» چون خبر به سمع خاقان ستوده سر رسید، حکم فرمود که تواچیان بهرام‌نشان و یساولان مریخ انتقام، به سپاه نصرت‌فرجام رسانیده، فرمایند که کسوت مقابلت و جوشن مضاربت بر تن خود راست سازند و لوای محاربت به طرف اعدای دولت برافرازند. بنابر حکم خاقان سکندرنشان تمام سلاطین عظام و امرای کرام و مبارزان شجاعت انتظام به ترتیب و آیین تمام عنان عزیمت به جانب اعدا معطوف شوند. و اگرچه به جهت عزّت و قلّت معیشت مرد و مرکب بسیار در آن وادی خونخوار ودیعت نهاد [حیات] به متقاضی ممات سپرده بود و هیچ کس را در لوح مخیله صورت این

معنی چهره نمی‌گشود که آن‌روز در موکب همایون آن حضـرت آن مقدار کس پیدا آید که دل را از آن جمعیت ارتباحی و خاطر را انشراحی رو نماید.

اما بنابر تایید الهی چندان (۱۸۱ ب) شکار از خاطر خجسته‌مآثر صاحبقران کامکار سر بر زده [که] در آن صحرا اوتو انداخت.

---

(۱). س: یک کلمه خوانده نشد.

(۲). س:

گروه به کوشش میان بسته تنگ،

مصرع دوم نیز ناقص است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۵ چنین داد فرمان شه کامکارکه بهر شکار از یمین و یسار

همه سرفرازان گیتی‌نوردبرانند صید و برآرند گرد

چو باز سفید سحر دررسیدغراب شب از سهم او بر پرید

رسید از دو جرگه با یکدیگردر و دشت پر صید شد سربه‌سر

شکاری چنان کرد مالک «۱» رقاب‌که بهرام گور آن ندیدی به خواب سـلطان خسرونشان اسفندیار سلطان که با لشکر فراوان از پی دشـمنان رفته بود، بعـد از آنکه سه شـبانه‌روز طی منـازل و قطع مراحـل نموده خبر اعـدا نیـافت، بنابر اسـتدعای امرا عنان شهاب‌آسـا برتـافت و به موکب همـایون شـتافت. و توکـل سـلطان و دوست چهره آقاسـی به همراهی فریقی از سپاه جلادت انتباه خـانی مانند ندرقورچی و محمد علی جیباچی و خلق امان میرزا و غیرهم از نواب اسـفندیار سـلطان جدا شدند. جهت آنکه در راه فوجی کثیر از سپاه دیدند، از پی افتادند به خیال آنکه بابا سـلطان و بوزه‌خور سـلطان در میان مردم خواهد بود. و چون مدت هفت شبانه‌روز ایلغار کرده بر لب آب سـارلق به فوجی از گریختگان رسـیدند، چنـدان توقف نمودنـد که ایشان به تمامه از آب گذشـتند و بعـد از آن از دریا عبور کرده، متوجه اعدا گشـتند. و بعد از اندک حربی که میان ایشان واقع شد، اعدا رو به هزیمت نهادند و سـپاه ظفرپناه هرکه را یافتند از مردان ایشان تیغ از ایشان دریغ نداشتند و یکی از ایشان زنده نگذاشتند. و سپاه منصور با غنایم موفور معاودت نموده، در الغطـاغ به اردوی (۱۸۲ الف) شـهریار آفـاق پیوسـتند و به عرض رسانیدنـد که بابـا سـلطان و بوزه‌خور سـلطان عنـان گریز به جانب نهضت برتافته‌اند «۲». و آن حضـرت خواجم قلی قوشبیگی را به جمعی از کمربسـتگان میمنه علیـاماننـد بابا خواجه سـید اتای و آق سعیـد قراول و گیلـدش بهادر مجار و کل بابا بهادر و محمد دیوانه و آیباش نیمان و ابراهیم کینگس جهت دریافت احشام ترکسـتان [فرمـان] داد «۳» که بابـا سـلطان و بوزه‌خـور سـلطان به صـوب منغیت روان ساختنـد و خـود طبـل ارتحـال به نوازش درآورده، عنـان معاودت برتافت.

---

(۱). س: ملک

(۲). س: تافت‌اند

(۳). س: داد را که

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۶

شرح این واقعه

آنکه، در آن ایـام که خاقـان سـکندرفرجام در الغطـاغ متوقف بود، کس به جـانب اغروق فرسـتاد حکم فرمود که لشـکر فیروزی‌اثر

استعداد اگر داشته باشند، قلعه یسی را محاصره نمایند. بنابرآن سپاه ظفرنشان از قراسمان کوچ کرده، به سودی که از توابع مشهوره ترکستان است آمده، نشسته‌اند. و قاضی شریف ابن قاضی فریدون به اتفاق مردم یسی بیرون آمده، از پیاده و سواره بی‌شمار روی به مدافعه سپاه ظفرشعار آوردند. و بعد از تلاقی فریقین، از طرفین مانند زنبور خشم‌آلود با یکدیگر آویختند و آن‌روز هادی خواجه و اقیم حاجی و خوش یساول کارهای مردانه نمودند.

سپاه از دو جانب درآمد به جنگ‌همه کینه‌جویان با فرّ و هنگ

برآمد خروش ده و دار گیرهوا دّم کرکس شد از پّر تیر و آن‌روز اعدا غالب آمدند، دست به غارت و تاراج برآوردند و پاره مواشی اغروق گرفته، بر درون قلعه درآوردند.

القصه، چون اعدا عنان معاودت برتافته به مقر خویش قرار یافتند، (۱۸۲ ب) سپاه مظفر انتباه بر جهت سماع وصول خاقان سکندرمثال بر جناح استعجال به استقبال شتافتند.

القصه، چون خاقان دریادل بعد از طی منازل و قطع مراحل از سغناق گذشته، در گوک گنبد مزار عمر خواجه خان نزول فرمود، در این مقام خاقان سکندرفرجام قلبابا کوکلتاش را با نقاره و نفیر و زمزمه‌ای از بهادران اقلیم‌گشای و کشورگیر پیش روان ساختند تا اغروق باشد به صوب ایشان توجه نمایند. و آن گروه پر شکوه را همراه خویش گرفته، به محاصره صبران اشتغال فرمایند و جناب کوکلتاش حسب الحکم عمل نموده، در موضع خان فرعان که از مضافات صبران است، ساکن گردید. بعد از گذشتن دو روز خاقان گیتی‌افروز از یتّی تپه کوچ کرده، هنگام نماز پیشین بر گرد صبران آمده، میان باغات منزل ساخت.

محاصره نمودن قلعه صبران

چون حوالی صبران مخیم خیام ستاره‌نشان گردید، عبد الستار سلطان بن بابا خان با

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۷

طایفه‌ای از دلاوران مانند جان فولادبی اویشون و غیره رایت شوکت اقتدار به اوج بحر استکبار افراشته، پای جسارت به وادی خسارت نهادند و دست بی‌باک به مدافعه گشودند و پشت به متانت حصار باز [کردند] «۱». الحق، قلعه صبران حصنی است به غایت حصین و حصاری است مستحکم که دست تغابن ایام هرگز به دامن خاکریزش نرسیده و دیده سپهر کبود در عرصه ربع مسکون به محکمی آن حصار ندیده.

(شعر:)

به گردش یکی خندق پرشکوه‌چو دریای عمان بر اطراف کوه و صاحبقران سکندرتمکین حکم فرمود که شاهزادگان و نوینان و سرداران و لشکریان پیش رفته، به ترتیب تمام قلعه را مرکزوار احاطه نمودند و خاقان ظفرمآل با فوجی از سپاه تهور خصال، بر طرف شمال (۱۸۳ الف) لوای عزّ اقبال افراشته و عبد المؤمن سلطان را میان قبله و شمال جهت حرب و قتال گذاشت و جانب جنوب را امرای سول سایه وصول انداخت و میان قبله و جنوب امرای اونک با سپاه پر آشوب با ابهت تمام ایستاده و مابین جنوب و آفتاب برآمد سول ایشک آقایان جای گرفت. دست راست عبد المؤمن سلطان اوزبک ایشک آقایان تیغ شجاعت آخته و سنان شهامت افراخته، قرار گرفتند. و میان امرای اونک و ایشک آقا ایشک آقایان و چهره آقاسیان با چهره‌های خود میرزایان کمر جرأت برمیان و بازوی مردی و مردانگی افراختند. و آن چنین سایر سپاهیان جانباز و تفنگچیان تیرانداز دامن تهور برمیان استوار کرده، آنچه مقدور بود کوشش نموده، آغاز محاصره و محاربه نمودند. به فرمان خاقان سکندرنشان، سلیمان‌مکان، فریدون نهاد،

(شعر:)

نشستند خیل قیامت‌شکوه‌بر اطراف قلعه همچو کوه و حضرت صاحبقران سکندرنشان، نخست شیریم یساول را به بخارا فرستاد تا

اقیم اتالیق و اوزبک جهانگیر و غیره را سر شده، به زودی زود به موکب همایون رساند. و بعد از آن کس به طلب شاهزادگان عباد الله سلطان و اسفندیار سلطان که به محاصره سوزاق اشتغال

---

(۱). س: بازدار.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۸

داشتند، فرستاد تا قلعه سوزاق را به فرستاده آن حضرت گذاشته، به زودی زود آینـد و خود را به تسخیر صبران گمارند. بنابرآن شاهزادگان نصرت‌شعار قلعه سوزاق را به گماشته آن حضرت گذاشته، لوای نهضت به جانب صبران برافراشتند. و در اثنای راه به قلعه‌ای رسیدند به غایت محکم و استوار موسوم به لـدان قراول و در آن قلعه گروه انبوه از سپاه دشت متحصّن بودنـد و به عرض آینده و رونده می‌نمودند. عباد الله سلطان و اسفندیار (۱۸۳ ب) سلطان محاصره آن قلعه نموده، بهادران را بر جنگ‌وجدال و حرب و قتال حکم فرمودنـد. و عساکر یکبارگی روی به جانب آن حصار آورده، مسخر گردانیدنـد و عیال و اطفال در حمله اول قلعه استوار منصوره، ایشان را گروه تمامی اعدا از پای درانداختند و بعد از تسخیر آن قلعه به جانب صبران شتافتند و هم در راه قراولان دستگیر کرده، به موکب سلطان رسانیدند. چون از احوال اعدا پرسیدند، جواب داد که من همراه طاهر سلطان بودم دیروز به جهت آنکه اسب من سستی کرد، از او جدا افتادم. بنابرآن عباد الله سلطان‌بی توقف اسفندیار سلطان را با فوجی از سپاه خویش مانند حسن خواجه نقیب و حاجی بن اتالیق و غیره از پی او فرستاد و خود روی به جانب اردوی همایون اعلی نهاد. اتفاقا توکل سلطان قزاق که در ییلاق آق توزغان نشسته بود و اسبان لشکریان که به علف گذاشته بودند، رقم ضبط آن را در خطه تعهد او نگاه داشته، خبر عبور طاهر سلطان از دره نوبعلوق یافت و ایلغار کرده، به طرف او شتافت. و فرستندگان سلطانی به طاهر سلطان رسیده، او را شناخته بودند. توکل سلطان پیش آمد، طاهر سلطان را مقید ساخت و نخست به قبه سلطانی برده، سر مباهات برافراخت. حضرت سلطان دربـاره او انعـام پادشاهانه به ظهور آورده، طاهر سلطان را بنـد کرده، به همراهی خویش روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه مـذکور به اردوی معلی خاقانی منصور برد. و آن حضرت او را نادیـده هم به جناب سپرد و به چشم اعزاز و احترام در توکل سلطان نگریسته، مایه قدرش را از فرق فرقدین گذرانید و حکم فرمود که سلطانان روی جرأت (۱۸۴ الف) به حصار نهند.

و سلطان نصرت‌نشان برحسب فرمان پیش رفته، نواب عباد الله سلطان با سپاه فراوان خرگاه عالی‌تر از الوان کیوان افراخت و میان مشرق و شمال منزل ساخت و اسفندیار سلطان بر جانب آفتاب برآمد، رحل اقامت انداخت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۰۹

چون در آن وادی در اردوی حضرت اعلی قحط و غلا روی داده بود، رأی عالی اقتضای آن فرمود که شاهم‌بی ارغون را که پیوسته او مصالحه اهل سیرام به وقوع آمده بود به جانب سیرام فرستد، به جهت آنکه عبد الکریم سلطان و برادران او در مقام خدمتکاری و طریقه اطاعت و فرمانبرداری ثابت‌قدم باشند، بایـد که یکی از ایشان به موجب ظفرنشان آیـد و مردم ماکه برای غله توجه به آن طرف نماینـد، از آوردن غلّه و بار هیچ وقت مانع نیایند. بعد از آنکه شاهم‌بی مذکور رخصت یافت، به جانب سیرم شتافت و آنچه مضمون رسالت بود معلوم ایشان ساخت، سلطان‌زادگان نخست احترام تمام نموده، در موضع لایق فرود آوردنـد. و روزی چنـد به وعده او را نگاه داشتند، لیکن اندیشه آن داشتند که امیر مذکور را به قتل رسانند.

اما شـاهم‌بی از این حـال بی‌خبر و مردم لشکر قطارهای شتر و استر آورده، غله فراوان بردنـد و بار دیگر بیشتر از پیشتر مردم آمـده، خواستند که غلّه گیرند. در این اثنا عبد الکریم سلطان به اتفاق برادران و مردم سیرام قصد استقبال شاهم‌بی روی آوردند. با وجود اینکه «۱» سیرامیان به واسطه امیر شاهم در ظل حمایت حضرت خان سکندرمرتبه در منازل و اوطان خویش به فراغت بودند، ناگه والده سلطانان بر مکر و حیله فرزندان مطلع گشته، کس به جانب شاهم‌بی (۱۸۴ ب) فرستاد و صورت این معنی را پیغام داده، فرمود

که شاهم‌بى بى‌توقف رخش عزيمت به جلوه درآورده، روى به اردوى كيهان‌خوى گذارد زيرا كه در اين ولا استماع افتاد كه پولاد قوشبيگى با فوجى كثير از اشرار روى به اين ديار نهاده است، مبادا از صدمه سپاه او آسيبى به ذات حميده‌صفات شجاعت سمات رسد و زياده بر اين توقف ننمايد. بنابرآن شاهم‌بى از راه احتياط و حزم كه پيش «۲» ارباب خرد محمود است، پاى در ركاب عزم آورد و از حوالى سيرام به جانب معسكر همايون‌فرجام كوچ كرد. اتفاقا دو مرحله طى نموده بود كه ناگاه سياهى سپاه اعدا از پى ظاهر شد. شاهم‌بى كه به مزيد شجاعت و زيادتى جلادت از امثال و اقران خويش امتياز تمام داشت از غايت نام و ننگ، هنگام مقاتله و جنگ، بى‌لبث و درنگ، از مراسم دلاورى و لوازم جرأت و بهادرى دقيقه‌اى مهمل نمى‌گذارد، بى‌توقف توكل كل بر آفريدگار جزء و كلّ نموده، فرمود تا دلاوران ظفراثر قطارهاى شتر و استر بر گرد سپاه و

---

(۱). س: كهنه.

(۲). س: پيش بود.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۰

لشكر قلعه ساختند و از طرفين آتش قتال اشتعال يافته مانند زنبور خشم‌آلود با يكديگر آويختند.

ز بسيارى تير پر خوش گذارصبا را نبودى مجال گذار اما هرچند امير شاهم در صدد مدافعه آن گروه آمده بود، به زخم تير مردافكن و قوت بازوى صف‌شكن خواست تا بر ايشان غلبه كنند، فايده‌اى بران مترتب نشد. آخر به جهت آنكه لشكر ظفراثر بنابر مقتضى قضا و قدر زخم‌دار شده، خود را از ورطه مركب يك سو مى‌كشيدند و سپاه اعدا فوج‌فوج از همديگر باره او را مى‌پرسيدند. آخرالامر شاهم‌بى را (۱۸۵ الف) اسير و دستگير كرده، به سيرام بردند و محبوس ساخته، محافظت او را در قبضه تعهد جمعى سپردند.

ذكر تعاقب نمودن خواجم قلى قوشبيگى بابا سلطان را با فوجى مهم

[خان سكندرشأن] رايت آفتاب اشراق فرّاز به هم فراق به قصد مراجعت برافراخت [و] خواجم قلى قوشبيگى را با ساير سپاه ظفر انتما بر تفحص احوال بابا سلطان به صوب منغيت روان ساخت. و حكم فرمود كه زينهار روى حركت نتابيد و شب جيش [را] فرموده نهضت نماييد و مطلق آتش نيفروزيد. و خواجم قلى قوشبيگى با دوهزار سوار نامدار بر سبيل ايلغار روان شدند، بعد از طىّ منازل و قطع مراحل به چكداليك رسيدند. قراولان لشكر ظفرنشان به تاركى اغلان كه در آن دوران «۱» در سلك چهره‌گان عبد المؤمن سلطان انتظام داشت و به جهت تاخت‌وباخت فريقى را سر كرده از پى اعدا شتافته بود به ايشان رسيده، جنگ كرده، منهزم گشته، مراجعت نموده مى‌آمدند كه دوچار خورده، واقعه حال را تقرير نمودند و قراولان اين خبر را به خواجم قلى قوشبيگى گفتند. و خواجم قلى بعد از شنيدن اين خبر بى‌توقف از عقيب آن گروه بداختر شتافته، در آق‌كول لشكر فيروزى وصول به اعادى تلاقى شدند و مخالفان همه مستعد جنگ و جدال ايستادند و سركرده آن گروه باشكوه ولد بيماق سيد و قلمان چهره آقاسى بود. بعد از آنكه از طرفين تلاقى فريقين روى داد، هر دو

---

(۱). س: روان

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۱

گروه فوج‌فوج مانند درياى جوشان در موج آمدند و بعد از آن محاربه بسيار و مقابله بى‌شمار تمامى اعدا روى به هزيمت نهادند. پسر قلمان چهره آقاسى به قتل رسيده، اهل و عيال ايشان با ساير احمال و اثقال اسير و دستگير شدند. و چون از كار حرب

بازپرداختند، از سرهای (۱۸۵ ب) ارباب عدوان منارەها ساختند و نه عدد سر شخص معین مصحوب یکی از دلاوران کینه‌ور به درگاه کیوان‌منظر خاقان خجسته‌اثر فرستادند و خود از آنجا به عزم دریافت سایر اعدا عزیمت نمودند. و روز دهم به قراقدوق رسیدند و از آنجا خبر مشخص شنودند که بابا سلطان از عقیب درآمده است. چون تکامشی و تفحص احوال ایشان پیش از این مأمور نبودند، بنابرآن هم از آنجا مراجعت نمودند. و در منزل سوم به جمعی دیگر از دلاوران بابا سلطان که از پیش ایشان نظر ساق بود، واخوردند و از طرفین آتش حرب و نایره طعن و ضرب زبانه کشید. عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خواجه قلی قوشبیگی وزید و دشمنان روی به وادی فرار آورده، سپاه ظفرپناه خلقی کثیر را به قتل رسانیدند و اموال و اشیای فراوان و اهل و عیال ایشان را در تحت حیطه درآوردند. و یک توقوز پسر از مردم معتبر به موکب همایون‌اثر همراه سید محمد ایلچیان پیش روان ساختند. و خود متعاقب کوچ کرده، به یراق در توقون که بالای سغناق است، متوجه فتح آن گردیدند. و بعد از ماجرای بسیار و طعن و ضرب بی‌شمار او را نیز مال و اجناس و سایر مواشی که در آن حواشی بود، اسیر و دستگیر کردند. و در اواخر ماه جمادی الاول گرفتاران را به درگاه زحل محل آوردند و به شرف پای‌بوس خاقان کامکار مشرف و عرض خدمات پسندیده نمودند. و آن حضرت درباره خواجه قلی قوشبیگی و سایر مبارزان عرصه دلاوری انواع عاطفت و اصناف ملاطفت به ظهور رسانید و هریک را [به] انعام پادشاهانه و اکرام خسروانه خوش‌دل و شادمان گردانید. و حکم فرمود تا خواجم قلی قوشبیگی را (۱۸۶ الف) مابین آن حضرت و عباد الله سلطان ملجر گرفته، در اندک زمان ملجر خویش را از خندق گذرانید.

در این ولا به عرض حضرت اعلی رسانیدند که جمعی از هواخواهان خیال استخلاص طاهر سلطان از موکب سلطانی دارند. بنابرآن همان روز حکم فرمودند که بندگران بر پای طاهر سلطان نهاده، به درگاه فلک اشتباه آوردند و هم در پیش دولتخانه چاهی کنده، او را

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۲

محبوس کردند. در این اثنا عرضه داشت اقیم اتالیق به پایه سریر خلافت مصیر رسید و از وصول و نکتها اعلام داده، معروض آن حضرت کردند. و آن حضرت قلبابا کوکلتاش را فرمود با نقاره و نفیر به استقبال شتافته، به هیبت تمام و ابهت مالاکلام به معسکر همایون‌فرجام رسانید. و روز دیگر حکم فرمود که رعداندازان و منجنیق‌سازان آتش رزم و پیکار افروخته و نکتها را به جانب قلعه راست ساختند. و میرک یساول توپچی باشی که بعد از فوت استاد روحی به این امر منصوب بود، با سایر آتش‌بازان و تولک‌اندازان عراده و منجنیق نصب کرده جنگ انداختند و مساکن ساکنان قلعه و جام‌های خانیان آن را با سرهای کنگره از آسیب سنگباری گران، خراب و ویران ساختند.

چو بر حکم فرمانده روزگارشهانشاه فرخرخ نامدار

که کردند اعدا به آتش حریق‌نهادند عراده منجنیق

ذکر مراجعت بابا سلطان از ولایت و گرفتار شدن او

شرح این‌حال بر سبیل اجمال آنکه، چون بابا سلطان ملک و مال را وداع نموده به حضرت اعلی گذاشت، با اهل ایمان و عیال لوای عزیمت به صوب منغیت افراشت. چون حاکمان آن دیار بر توجه او اطلاع یافتند شرایط استقبال بجای آورده، اسباب ضیافت و مهمانداری مرتب ساختند. بعد از آنکه روزی چند گذشت، بوزەخور سلطان (۱۸۶ ب) از خبث طینت و شرارت طبیعت به بابا سلطان گفت که حالا به درگاه سلطانی جمعیت تمام است، به خاطر می‌رسد که حیله انگیخته، والیان منغیت را به رسم ضیافت و مهمانداری طلب نموده و بی‌خبر قصد ایشان کرده، به قتل آریم و روزی چند این نواحی را در تحت تصرف درآریم. و هرچند انتظار نشسته بودیم که لطیفه روی خواهد داد، لیکن بعضی از مردم که از این سرّ آگاهی داشتند، به طرف والیان منغیت رفته، مطلع

گردانیدند. و والیان منغیت از غدر بابا سلطان اطلاع یافتند، همه ایشان انتقام نموده، خواستند که شبیخون بر سر بابا سلطان برند اما قبل از شبیخون، بابا سلطان از سرّ ایشان وقوف یافته همواره که به جانب ولایت توره

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۳

عزیمت نماید. «۱» لیکن جمعی از مردم بی‌تدبیر [گفتند که] مصلحت نیست که یکبارگی دست از ذیل جمعیت و جاه بازداشتن و تاج و تخت آن را به دیگران گذاشتن، بر این توره در اطراف ولایات لشکریان فراوانند، مناسب آن است که به ولایت رفته، ایشان را به خویش متفق سازیم و به جمعیت فراوان بر سر اخسیکت و شاهرخیه که دوستم سلطان و مؤمن سلطان و غیره همان برگردان نشسته‌اند رایت عزیمت برافرازیم، باشد که حضرت اعلی خاقانی از توجه ما اطلاع یابد و دست از محاصره آن بازداشته، عنان بر جانب ما تابد و اهل حصار به یمن این تدبیر از محنت این مشقت محاصره خلاص شوند. و بابا سلطان این رأی را بسنده داشت و به دهشت و خوف تمام روی به جانب ترکستان گذاشت و غافل از آنکه شحنه اجل گریبان آن را گرفته (۱۸۷ الف) دوان‌دوان به پای تیغ می‌برد و پیاده نرد قضا و قدر، با او دست در کمر شده، کشان‌کشان به نزد عدم می‌کشد.

کسی که سرکشد از [حکم] تو، اجل او رابه پای تیغ تو می‌آورد گریبان‌گیر القصه، بعد از طی منازل و قطع مراحل از بیابان و دشت برآمد و از سغناق گذشته هم در آن نواحی متوقف شد و به جهت اسباب معیشت دو کس از ملازمان خود پوشیده و پنهان به ترکستان روان ساخت. و فرستادگان برحسب فرمان چون به یسّی شتافتند، لباس وافر و خلعت فاخر گرفته، عنان مراجعت برتافتند و به حسب اتفاق به ملازمان سلطان‌زاده قزاق توکل سلطان که همواره به موجب فرموده حضرت صاحبقران دو سه روزه راه از معسکر ظفرپناه برآمده، چند اولی حوالی سپاه می‌نمود، واخوردند. بعد از تجسس تمام نزد توکل سلطان آورده واقعه بابا سلطان را یک‌یک تقریر نمودند. و توکل سلطان از این حال آگاهی یافته، بی‌توقف کس به جانب حضرت اعلی فرستاد. اما پیش از آنکه حضرت اعلی به او رسد، به جمعی از مردم قزاق و سپاه به اتفاق، که نسبت به اعدا بسیار کم بودند در حرکت آمده، دو اسبه ایلغار کرده، وقتی رسید که بابا سلطان و بوزه‌خور سلطان از غایت خام طمعی خیال پختن آش داشتند. چون از دور نظر ایشان به سیاهی سپاه منصور افتاد روی به وادی فرار آورده، بوزه‌خور سلطان قدم به جانب سیرام نهاد و طریق بی‌وفایی گزیده، بابا سلطان «۲» تنها

---

(۱). جمله در نسخه اصل مغشوش است.

(۲). س: بابا سلطان را.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۴

ماند. اما بابا سلطان چون حال بر این منوال دید، خواست که (۱۸۷ ب) مهلکه دل‌گسل به دستیار سیف و سنان، جان به ورطه نجات کشد.

وقت ضرورت چو نماند گریزدست بگیرد سر شمشیر تیز عاقبت [دید] که تدبیر از دست تیر قضا رفته و چاره جز انهزام نیست، بنابرآن لطیف سلطان ولد خود را وداع نمود و چون کاه از صدمه باد در آن متصرف و پریشان گشت و به جان محمدبی اتالیق خویش گفت که از میان طوفان اینچنین که سیل بلا انگیخته، خلاصی در آن می‌بینم که بر بالای این کوه که دست فتنه از دامن او کوتاه هست، به راهم باشد از این دریای هلاک رخت به ساحل امان کشم. بابا سلطان سوار شد سراسیمه‌وار به همراهی جان محمد اتالیق که بر سایر امرای آن دیار تفوق داشت، روی به جانب کوه گذاشت و هرچند خواست که رخش او که باد صبا پیش گرفتی تا رخت خود را از آن ورطه بیرون اندازد، این معنی میسر نشد. عاقبت از پای درآمد تا که توکل سلطان بعد از دستگیری لطیف سلطان و بعضی از [اسیران را به] ارکان دولت و اعیان مملکت سپرد، در پی بابا سلطان نهاد. بعد از تلاقی جانبین بابا سلطان و جان محمدبی از غایت اضطرار برگشته، دست بر تیر و کمان بردند و از طرفین آتش قتال اشتعال یافته، در اثنای جنگ و آمد شد تیر

خدنگ و ناوک خونخوار بر مقتل سلطان پریشان روزگار رسید و آن زمان از اسب بر زمین افتاده، بر جای سرد شد. و توکل سلطان سر او را که با رستم داستان دعوی همسری می‌کرد و با سام نریمان لاف برابری می‌زد، سر از بدن جدا ساخت. و روز سه‌شنبه هفدهم ماه رجب توکل سلطان پسر بابا سلطان (۱۸۸ الف) و خال محمدبی و لطیف سلطان و بعضی از اسیران به درگاه کیوان‌نشان آورده، سر او را در پایه سریر خلافت انداخت و زمین خدمت بوسیده، عرضه داد که:

من آتش ز دشمن برانگیختم‌به اقبال شه چون [که] آویختم و حضرت اعلی توکل سلطان را به صنوف نوازش نواخت و پایه قدر و مرتبه او را بلند گرداند و محسود اقران خویش ساخت. و با این همه انعام مردان ولایت آفرین کنت را که خوشتر ممالک سغد سمرقند است، به رسم جلدو عنایت فرمود. بعد از آن حکم فرمود که قلبابا کوکلتاش لطیف سلطان را گرفته، به زیر پایه اعلی برد و قصه قتل بابا سلطان را به اهل

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۵

حصار کما حقه رسانیده، گوید که قتل این دشمن شما این بود که بابا سلطان ولی نعمت ماست و این موضع را او به ما سپرده است، اگر در محافظت او تغافل ورزیم، به غفلت و کفران نعمت منسوب خواهیم شد و بر ما این همه مردم را اعتماد نخواهد بود که پادشاه ما در قید حیات باشد و این نوع امور از ما سرزند، کنون که بابا سلطان به قوت بازوی اقتدار عساکر جرار ما سر به جای پای نهاد و به صرصر عواطف سخط ما از پای افتاد، به چه حیله تمسک خواهد نمود؟

چون قلبابا کوکلتاش به همراهی لطیف سلطان بر کنار خندق رفته، جان فولادبی را طلب نموده، حدوث واقعه کشته شدن بابا سلطان را یک‌به‌یک به سمع او رسانید، از آنچه فرموده بودند به او باز نمود. اما جان فولادبی و عبد الستار سلطان با سایر اهل حصار از فرط جهالت و غوایت ضلالت، وقایع مذکور را خلاف (۱۸۸ ب) واقع پنداشتند و خاک عجب و غرور بر فرق هوی و هوس ریخته، پای خبر در طریقه نزاع بگذاشتند. آن حضرت بعد از اطلاع بر معاندت آن گروه با تجبر و نخوت حکم کرد که همان شب شحنه قهر و سیاست طاهر سلطان و لطیف سلطان را در مقام بازخواست آورد و گوهر به تیغ مجمر غمزده سایرین را به گونه خون ایشان ملون کرد و سر سرکش ایشان را از بدن جدا ساخت و بر خاک مذلت انداخت.

روز دیگر منشی بلاغت نشان ملا حیدر محمد فتح‌نامه‌ها انشاء کرده، به همراهی پسر بابا سلطان و سایر برادران مصحوب تواچیان به جانب بخارا و سمرقند و بلخ و حصار و جمیع ولایات روان ساخت.

روز دیگر حکم همایون شرف ظهور یافت که عساکر گردون‌مآثر نردبان‌ها و توره‌های معد مهیّا گردانیده، محاربه و مقاتله را آماده باشند و هرکس در مولجر خود گوش برآور دارد که هرگاه خروش گورکه و کوس در خم این طاق آبنوس پیچد، همه ایشان بی‌توقف دامن زره و خفتان بر گرد میان استوار سازند و کمند تسخیر بر فراز کنگره آن برافرازند. چون گشودن قلاع و امصار در روز به غایت دشوار می‌نماید، بنابرآن حکم فرمودیم که از مورچل عبد المؤمن سلطان نقبچیان که نفت را از خندق گذرانیده به زیر بارو رسانیده بودند و آن را به نقطه دهمه پر کرده، تخت آتش در آن زنند و دیگ‌های قراغازی و جهانگیری را اشتعال دهند و توپ و تفنگ و عراده و زنبورک نیز برفروزند (۱۸۹ الف) تا دود آن بر اوج فلک گردان

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۶

برآید و زمانه کسوت سوگواری در برکرده عالم سیاه و تاریک نماید، آن زمان دلاوران خلافت‌نشان با فرّ و چین نایره دعا بردارند. بعد از آنکه عساکر فیروزی‌مآثر تهیه اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب نمودند و مستعد رزم و پیکار و آماده جنگ و کارزار شده، فرصت فرمان بودند، آن حضرت حکم فرمود که میرک توپچی باشی و جماعه دیگر بر سر دیگ و نفت «۱» بودند، آتش درانداختند. با طنین طبقه کوس حرفی زلزله در کوه ولوله در گروه افتاد و زمین و زمان، [در] کسوت عباسیان لباس سوکوران پوشیده.

خروشیدن نای مخبر نهادسرافیل را داد ز صور باد

خروشید و «۲» در نفت آتش فتاداز او رخنه در چرخ تیرش فتاد

دلیران دوان زیر گرد و غبارسوی باره از سوی فتح حصار و شاه برجی که نفت به زیر آن رسیده بود، با سایر فصیل و لنگره که به غایت ارتفاع داشت انهدام یافت و بهادران مریخ‌شعار چون پلنگ به یکبار رو به جانب حصار آوردند و قدم بر خاکریز نهاده، چون ادعیه مستجاب قصد جانب بالا کردند و بر شکل مور و ملخ رو به قلعه آوردند. نخست داد دلاوری سوار با تهور کلیا در دل‌ها در بالای برج و باره برآمده و با اعدا جنگ پیش برد و همچنین میرزا خوشم و دوستم بکاول ارغون و دوست چهره آقاسی بالا رفته، کوشش‌های مردانه و رزم‌های بهادرانه نمودند و از سپاه عبد المؤمن سلطان جمعی دیگر از مبارزان کینه‌ور داد مردی دادند. الله داد (۱۸۹ ب) اتالیق کرایت و عبدی میرزای نیمان و شادی میرزا ولد نوروز پروانچی و قاسم میرزا ولد جعفر میرآخور قطغان و صادق میرزا و غیر هم دامن خفتان بر گرد میان محکم کردند و توره‌ها پیش رو گرفته، توجه به قلعه آوردند. در آن طرف بهادران نیز دست به تیر و کمان و شمشیر و سنان گشادند و با سپاه ظفرپناه که بالای قلعه برآمده بودند، درافتادند. و از آن‌جانب که کنار خندق بود تا بر سرباره بر عوض یک تیر پرتاب لشکر منصور، بر هیأت داغ و تنور، دل از جان شیرین برداشته به قلعه چفیده بوده‌اند و هرچند از اهل حصار تیر و تفنگ، سنگ و زنبورک می‌رسید و سپاه ظفر انتباه مجروح شده می‌غلطید، دیگری پای بر سر زخمی نهاده، بالا می‌رفت و چندان‌که از

---

(۱). س: نعمت.

(۲). س: خود در همه

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۷

خسته و کشته برهم داده، پشته‌پشته می‌گشتند. چون مقامی بود به غایت مرتفع چنانچه نردبان‌های سی‌پایه بر دیوار او ماندند برسید و در اطراف حصار نیز خندق بر دامن خرد برده بودند و هرجا صندوقه «۱» تعیین داده و تیراندازان و تفنگ‌داران آنجا نهاده و بر کناره‌های بام پناهی انگیخته و منتظر ایستاده که هرکه دامن خاکریز و بالای قلعه ظاهر می‌شد، به تیر و تفنگ و پیکان او را از جا می‌ربودند. از این رهگذر خلقی بسیار از فراز حصار به زیر خاکریز افتادند و جان در آن در معرض خطر نهادند. آن حضرت به رأی العین مشاهده صورت این معنی کرده، دانست که هنوز در حصول مطلوب تعویقی و تأخیری هست. بنابرآن فرمود تا طبل بازگشت نواختند و رایت مراجعت افراختند.

و بیان این سخن آنکه، در آن ایام که خاقان سکندرنشان به محاصره (۱۹۰ الف) سیرام اشتغال داشت، برحسب فرمان از سلاطین با عزّ و توان، نخست مؤمن سلطان و مهدی سلطان و عبد القدوس سلطان و سیونج محمد و برادر او محمد سلطان و امین سلطان مع اولاد خویش مانند محمد سلطان به شاهرخیه گذاشتند. و حصار شاهرخیه مقامی است در غایت محکمی و نهایت بلندی، اما پس از روزی چند چنان استماع نمودند که شیرم‌بی- نیمان که سبب چندین فساد و باعث فتنه بود، در تومان آهنگران قلعه تعقوف که به غایت حصار استوار است شخصی را درآمده، کشته. بنابرآن بی‌توقف عبد الصمدبی به اتفاق احمد علی‌بی نیمان که در آن اوان اتالیق یار محمد سلطان بود، روی به آن ناحیت نمود و زمام عزیمت به قلع اعدای دولت نهاد.

شه نامور میر عبد الصمدکه دارد ز رفق الهی مدد

خبر یافت او دشمن کینه‌دارکه از نیم‌جان کنده در کوهسار

برانگیخت توسن به قصد عدوبه جمع «۲» دلیران پرخاشجو حواشی قلعه آهنگران مضرب خیام سپاه ظفرنشان کردند. بی‌تعلل دلاوران باحشمت و تجمل رو به تخریب حصار آوردند و شیرم‌بی نیمان نیز با اهل حصار در طریقه قلعه‌داری اهتمام تمام نمودند.

روز چهارشنبه عبد الصمدبی به همراهی احمد علی اتالیق و سایر سپاه

(۱). س: صدوقه.

(۲). س: جمعی

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۸

روی به قلعه نهاده، قدم همّت از غایت ستیز بر سر خاکریز مانده، قهرا و جبرا آن قلعه کوه‌باره را گشادند و شیرم‌بی بانگ بزد، فریق از خویشان دگر و آتشکن بهادر مینگ به چنگ تقدیر اسیر افتاده و لشکر قیامت‌اثر اساس حصار را ویران ساختند و شرمات (۱۹۰ ب) آن را با خاک برابر کرده، از پای درانداختند و غنیمت بسیار گرفته، بازگشتند. و چون به معسکر فیروزی‌اثر رسیدند، مقیدان را علی اطلاقهم به تخصیص شیرم‌بی را به تیغ ناساز از هم گذرانیدند. و حصار شاهرخیه جایی بود که آب خجند از یک طرف او می‌گذشت و از جانب دیگر آنکه آب نیست، آب کندها مغاکی و جویها بزرگ است که گذشتن بر آن موضع از غایت صعوبت است و مردم درون نیز همه دلاوران کار دیده و بهادران سنجیده و کینه‌وران گزیده بودند و در ضبط قلعه غایت جدّ و جهد داشتند. دیرینیان را نزدیک به گرد برج و باره نمی‌گذاشتند. روزی چند تسخیر آن در ورطه تأخیر افتاده، دست قوی آن بود که دو سه ماه مزاج عبد القدوس سلطان را ضعف قوی عارض شده بود، عاقبت به مداومت دوای حکمای مسیحادم و اطبای فرخنده‌قدم، صحت از مطلع مرادی طلوع آغاز کرد و مزاج همایون از حضیض روی به اوج اعتلال آورد و بعد از آنکه شفای تمام یافت، به موجب حکم آن حضرت به محاصره شاهرخیه شتافت. و پس از اندک روز سپاه کینه‌اندوز به جانب قلعه رفته، جنگ پیش بردند و فی الجمله کوشش نموده، فغانی که از درون قلعه مردم برآمده بودند و آب می‌گرفتند، از ایشانان بازداشتند و تفنگچیان مانده کسی را پیرامون آن مقام نگذاشتند. از این رهگذر اهل قلعه را از بی‌آبی و تشنگی، آتش در جان افتاد. در این ولا پیش از آنکه تواچی حضرت خانی به موکب سلطانی آمده اخبار کشته شدن بابا سلطان و پسر او را نماید، گویا الهامی (۱۹۱ الف) به دل سلطان رسیده، مژده این تهنیت درداد و فرمود تا صدای گورکه و کوس به فلک آبنوس رسانیدند. و مردم قلعه بعد از استماع این واقعه به ضرورت از در عجز درآمده، پیغام دادند که اگرچه پیش از این به راهنمونی بخت بد و اغوای شیاطین مرتد سر از ربقه اطاعت کشیدیم، «۱» لیکن این زمان [از] صورت قبیح و کردار ناپسندیده خود مطلع گشته، از افعال نکوهیده و اعمال ناگزیده خویش برمی‌گردیم، اگر حضرت سلطان رقم نسخ

(۱). س: کشیدن

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۱۹

بر بی‌ادبی ما کشیده، گناه ما را می‌بخشید و خون ما اسیران را از شحنه قهر و سیاست حضرت اعلی درخواست می‌کنند، بعد از این پای از جاده عبودیت فراتر ننهیم. و جناب سلطانی از جریمه ایشان گذشته، التفات و عنایات به جماعه ظاهر نمود تا که در اواخر ماه رجب یوسف‌بی و مردان غازی‌بی و منصوربی از قلعه بیرون آمدند و به وساطت بعضی از ارکان دولت شرف بساطبوس دریافتند و جناب سلطان هریک را کرم رسیده، به نوید مرحمت حضرت اعلی امیدوار گردانیده، همراه خود ساخت و داروغه در شاهرخیه گذاشت و به عزم معاودت بازوی عزیمت افراخت. اما مؤمن سلطان بعد از وقوع این حوادث، توهم بی جایگاه [به] خود را راه داده، به صوب اوراتپه توجه نمود، دست‌انداز کرده، روی به جانب اندگان نهاد و مآل حال عن قریب مذکور خواهد شد.

ذکر این حال بر سبیل اجمال آنکه، چون بوزه‌خور سلطان از بابا سلطان جدا افتاده روی عزیمت به جانب سیرام نهاد، نخست سلطان آنجا در سر احوال او کوشیده و ظهور حال او را در نظر مردم پوشیدند. و (۱۹۱ ب) در آن زمان پوشیده و پنهان مجلس‌ها

می‌ساختند و به طریق مشورت و شیوه کنکاش و مصلحت می‌پرداختند. و در هر مجلس بوزه‌خور سلطان می‌گفت که احسن آن است که شاهم‌بی را که از اعاظم ارکان دولت آن حضرت است از پای دراندازیم و به جمعیت تمام عزیمت اخسی نماییم، یمکن که به ولی‌نعمت خود که خیال رفتن آنجا داشت جمع آییم و از این تفرقه و پریشانی برآییم. و والده سلطان را هرگاه بر حدیث بوزه‌خور سلطان و اتفاق اولاد خویش اطلاع شدی، به هدایت ملهم غیبی و بشارت لاریبی فرزندان را عنایت کرده، گفتی که از این اتفاق بجز ملال خاطر نخواهد دید و از این خیال ثمره‌ای غیر بار دل نخواهد رسید. زینهار به شهر نه درآیید و قصد شاهم‌بی کرده پیش از این به روی آن حضرت تیر نیندازید.

چه قصد دوست می‌کنی به قول حسودمکن مکن که پشیمان شوی ندارد سود عاقبت بر سر تقدیر و توجه خاطر خطیر شهریاری جهانگیر از کارخانه غیب صورت روی نمود که مثال آن در آیینه گیتی نمود و آنچنان است که بوزه‌خور «۱» سلطان با آنکه از

---

(۱). س: بوزه‌خوار

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۰

سلاطین سیرام طمع مدد داشت و نقش موافقت ایشان [در] پرتوی اندیشه می‌نگاشت، به موجب غیبی وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ قیاس او برعکس نتیجه داد و ایشان به رهنمونی بخت و یا خواص خود در قصه او تأمل نمودند و آخر با یکدیگر در سر قتل و اخذ اتفاق فرمودند و عریضه مصحوب جمعی به درگاه گیتی‌پناه فرستادند و صورت مصلحت خویش را بر ضمیر انور صاحبقران عرضه دادند. بعد از آنکه فرستادگان به امیدواری فراوان از اردوی همایون مراجعت نمودند، سلاطین سیرامی (۱۹۲ الف) مناسب چنان دیدند که شاهم‌بی، بوزه‌خور سلطان را تمام سازد و سر پرشور او را از پای دراندازد، بر این اتفاق کردند. شاهم‌بی هم در روز به خانه‌ای که او بود درآمد، جمعی را فرمود تا شر آن شریر کفایت کردند و سر او را به شمشیر سیاست از پای انداختند.

رخنه‌گر ملك سرافكنده به‌ای كرمش كار جهان ساخته «۱» قصه‌ای غریب [تر] از این چه باشد گر کسی که عمری مانند کبوتر از شکوه شاهی و عقاب شاهنشاهی گریزان بود، آخر خود به هوس دانه امل در دام اجل گرفتار گشته.

(مصرع:)

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

و شاهم‌بی که مدت دو ماه در قید اسیری گرفتاری داشت، همواره بوزه‌خور سلطان رقم سعی بر قتل او می‌نگاشت، بر اقتضای قضا و قدر و قوت دولت شهریاری خجسته‌اثر هم، او جمعی را بر او گماشت و سبب هلاك او شده به این عمل [نا] پسندیده نام ننگ بر صفحه ایام گذاشت.

و بیان واقعه آنکه، همان روز که حضرت صاحبقران بر گرد صبران جهت فتح و گشاد آن جنگ سلطانی انداخت و بنابر اقتضای زمان مراجعت کرده، طبل بازگشت نواخت و سبب اضطرار معاندان بر طریقه عناد و استجرار مخالفان بر شیوه بغی و فساد حکم فرمود که سران سپاه و گردن‌کشان درگاه هرکه باشد و هرجا که تواند به ضرب میتین زیرزمین را شکاف و سوراخ گردانند و نقم زده از خندق گذرانیده به زیر باره رسانند. چون روز چند بر این

---

(۱). س: بیت دوم ناقص و مصرع چهارم چنین است:

بی‌من دیوانه همه بود اخته. مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۱

گذشت، هرکه بود از مورچل خویش به حفره و نقب متوجه گشت و اهل قلعه از غایت اضطراب، صلاح در آن (۱۹۲ ب) دیدند که به اکابر و اشراف آن دیار توسل جسته، ایشان را بیرون آرند تا آن حریف به رسم شفاعت قدم در شیوه مرتبه مصالحت گذارند.

بنابرآن ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی به درگاه معلّی آمده، به وساطت بعضی از امرا به شرف دستبوس حضرت اعلی رسیدند و تحف و هدایا از پیشکش‌های لایقه و هدایای متناسقه به نظر انور کشیدند. و بعد از تقدیم مراسم ثنا و تبلیغ لوازم دعا دست صلاح از آستین صدق و صفا برآوردند و از روی اخلاص بر سر پای ایستاده و روی تضرع و طوع «۱» بر خاك استکانت و خشوع نهاده، مضمون رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ ادا کردند.

به نزد کسی گوید آتش به هستز مجرم‌کشی جرم بخشی به است آن حضرت در جواب ایشان فرمود که روز اول که به محاصره صبران آمدیم همان لحظه جهت مصلحت رعیت و نگاهداشت مملکت کس به زیر باره فرستادیم و از کمال مرحمت پیغام شفقت‌آمیز دادیم که اگر می‌خواهند که خانه عافیت در کوی سلامت گیرند و از حصن محاصره نزاع و خلاف برون آمده طریقه امن و امان و راه نجات پذیرند، باید که از ربقه اطاعت احکام قلعه را به نواب عتبه فلك اشتباه دهند. به مضمون کلام بلاغت انتظام فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ همّت عالی نهمت بر تفرقه حال و پراکندگی مال آن فرقه ضلال مصروف خواهد بود، به هیچ‌گونه وعده وعید ما در ضمیر آن گروه جای‌گیر نیامد و حال آنکه بر ایشان دشوار شده و حال به حالت اضطراب پرسیده، دست در ذیل اعتراض و دامان استغفار می‌زنند و روی عجز بر خاك ضراعت و زمین مسکنت می‌نهند، (۱۹۳ الف) از این چاپلوسی هیچ‌گونه فایده‌ای روی نمی‌دهد. عهد کردیم که تا به عنایت الهی استخلاص این قلعه میسر نشود، روی عزیمت از این مصلحت برنتابیم و هیچ طور قرار و آرام نیابیم. حالا بنابر خواست شفا و شفاعت بعضی از عجزه و ضعفا پای از محاصره این حصین والا کشیم، یمکن که از دور و نزدیك و ترك و تازیك بر عجز سپاه ظفرپناه ما حمله نمایند. و ظهور این

---

(۱). س: ضوع.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۲

معنی موجب کسر ستور دولت ما خواهد- ان شاء اللّه- اگر صورت فتح و نصرت نقاب از پیش رو گشاید، به هرچه مصلحت وقت باشد عمل فرمایند. و همان روز مردم درون را خلعت داده بازگردانید و حکم فرمود که جمیع سلاطین و امرا نصرت‌قرین و سپاه ظفر آیین طرح قشلامیشی انداخته خانه‌ها از نی و چوب سازند، اسباب زمستان چنانچه بایدوشاید به هم رسانند. اما پیش از آنکه صورت خواسته آن حضرت چهره از حجله غیب گشاید، فرمان جهان مطاع خانی شرف ظهور یافت که شب چهارشنبه دوم ماه شعبان عساکر فیروزی‌نشان تهیه اسباب جنگ کرده، روی توجه به فتح قلعه نهند. برحسب فرمان همایون، شب دلاوران نصرت‌نشان جوشن دلاوری در بر و مغفر دلدوزی بر سر، دامن زره و خفتان در گرد کمر مانند پیل دمان و شیر ژیان در حرکت آمدند و بر مثال باد که عرصه خاك بی‌مایه و نشاط آن گروه به شکست آرد، روی به جانب قلعه آوردند. و اسفندیار سلطان سالهاست که جهت قتل پدر از اعدا بی بر آرزو دارد، همچو آتش خروشان و دریای جوشان روی توجه به سوی قلعه نهاد و به همراهی قلبابا کوکلتاش با سایر سرداران لشکر و گردن‌کشان (۱۹۳ ب) کینه‌ور به صوب قلعه و حصار بازوی اختیار افراشتند. آوازه نقاره و صدای کوس بر فلك آبنوس افتاد و آوازه نعره دلاوران و فریادهای دهل مبارزان روی به قبه آسمان رفته کیوان نهاد.

در آن شب به فرموده شهریارشهی جم‌نشان خسرو کامکار

سوی باره رفتند چندان سپاه‌که بر باره‌ها تنگ شد جایگاه

فغان دهل کز فلك درگذشت‌گران شد سپهر و سراسیمه گشت

نخست از سلاطین با اقتدارسوی قلعه درماند اسفندیار

به همراه سلطان به فرمان شاه‌کوکلتاش شده جانب قلعه‌گاه

نهان زیر جوشن سراپای اومرصع سلاحی به بازوی او

دیگر کینه‌جویان با فرّ و هنگ‌زیر «۱» پای باشد به شکل نهنگ

سپرهای سر از پی کارزاربه هم روی آورده سوی حصار

گشادند بازو به شمشیر و تیربرآمد خروش ده و داروگیر

(۱). س: زیره

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۳

و از جـانب حصـار نیز خلقی بی‌شـمار اژدهـای دمـان بر زمین هیجـاماننـد نهنـگ دریای دغا تیرها در دست و سپرها بر سـر گرفته و پیکان آتش‌فشان به زهر کین آب داده، بر بالای فصیل آمـده و از سـر اضـطرار به دم مدافعت و ممانعت پیش آورده، تیرباران آغاز کردنـد. دست اجل گریبان امل آویخته، چون دیو و دد درهم آمیخته و سـپاه اعـدا در صـدمه نخست لشـکر ظفراثر که بر بالای باره برآمـده بود، به ضـرب نیزه و پیشبرد حربه تیغ و خنجر باز کرده، زیرا که بر آن قلعه بارویی «۱» که توان ایستاد، نبود. و از طرف زیر سر کنگره تـا به پایـان آن‌چنـان سـاخته بودنـد که پیـک صـبا را عبور بر او محال می‌نمود. و از جانب درون در محاذی باره دیواری دیگر افراخته بودنـد آنجا (۱۹۴ الف) برآمـده، پـاس قلعه می‌نمود. در این ولا- شـهریار ظفر آثار به همراهی سـلطان زادگان قـدم بر پشت رخش باد رفتار نهاد و از برای کارزار و تقویت لشـکر با تمکین و وقار بر کنار ایسـتاده و سپاه فیروزی انتباه را بعد از احساس این معنی از فرّ دولت قـاهره و شوکت بی‌انـدازه روی داد. و دیگر بـار همه به یکبـار بازوی جلادت در میـدان کارزار گشادنـد و به اهتمـام تمـام خویش را به زیر بـاره رسانیدنـد. و بعضـی چون آتش از پستی روی به بالای حصار نهادنـد و زیر قلعه چنان را که پای رفعت بر فرق گـذاشتی و سـر از فراز منطقه و بروج افراشـتی، در بسـیاری نقب و چپر «۲» چـون کبوتر پر دریچه و روزن ساختنـد و سرهـای کنگره آن را که از قصـر معلّی از برج ماه و مهر می‌گـذشت، به خاک راه برابر برانداختنـد تا که سـپاه رعیت و فرع به روی اهل سـپاه استعلا یافت و خیل هراس و خوف بی‌قیاس بر ضمایر و سرایر ایشان بنیاد نهاد و از نهیب عقاب صولت خسروی پریشان و هراسان شده، بازوی گریز را افراشتند، در شکوه شاهین قهر شاهی راه گریز برگرفتند و برج‌ها را خالی گذاشتند.

القصه، چون بلده صبران در قبضه اقتدار سپاه ظفرنشان درآمدند، حضرت اعلی از غایت قهر و غضب حکم فرمود که از مردم درون جمعی اوزبکان تیرانداز و تفنگچیان کینه‌ور در آیین قلعه‌داری طریق جانسپاری پیموده بودند و بعضی از تازیک که بر سرباره آمده از ورطه جهـالت و غوایت «۳»، درایت نمودنـد [که] تیغ از ایشـان دریغ ندارنـد و خشت وجود آن گروه بی‌بـاک را در عرصه گیتی بگذارند. بنابرآن لشکر منصور (۱۹۴ ب) آن فرقه منکوب و

(۱). س: راه‌رویی.

(۲). س: خذر. تصحیح قیاسی شد.

(۳). س: وغایت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۴

مقهور را در ذلّ و ادبار گرفتار گردانیده، فوجی را از زجاج جام قرعه جام چشانیدند و برخی را از سـفیر تیر پیغام جانستان به گوش برنا و پیر رسانیدند. چنانچه از بسـیاری کشته، [؟] «۱» روی بسـته نمود و از خون خسـته بر سر پشته، سیل روان بود و به تیغ آبدار آن باد پیمایان خاکسار را در آتش جهان‌سوز قهر انداختنـد و سـرهای گردن‌کشان را که خیال سرکشـی و هواداری و نخوت‌فروشـی بر سر داشتند، به زخم تیر از پای درانداختند.

سران را همه گر جدا شد ز تن‌سپر گشت بالین و جوشن کفن سپاه ظفرپناه از لشکر بدخواه هرکه را یافتند، در حال سر پر شروشور

او به شمشیر از تن جدا گرداندند و در پای چوگان اسب افکنده مانند گوی گرداندند. و عبد الستار سلطان که خاطر خطیر شهریار جهانگیر به گرفتاری او مقید بود و در اوان تکاپوی و زمان جستجوی در قبضه اقتدار جسدهای سول و اونک برحسب تقدیر را سرگشت، به رحیم قلی چهره آقاسی و دوست چهره آقاسی بفرموده خاقان مالک رقاب او را پیاده در رکاب اسفندیار سلطان بردند و دست او گرفته، به قبضه پیک اجل سیر بردند.

آن را که ز پیل‌رخ نمی‌گردانیدامروز پیاده پیش شاهش بردند و سلطان کامیاب از غایت اضطراب به سرعت و شتاب تیغ چون قطره افراخته بر سر او فرود آورد و دیگر کار او تمام ساختند و سر او را از گردن انداختند. در این اثنا دلاوران مظفرلوا جان فولادبی اویشون را دست و گردن بسته، به درگاه رفیع آوردند و آن حضرت زبان گوهربار به گفتار (۱۹۵ الف) درآورده، در مقام عتاب به او خطاب کرد که ای حرام نمک در حق تو چه بد اندیشیدیم که ولایت ما را گذاشته به اعدا پیوستی و همواره فتنه انگیخته و خاک جسارت بر فرق خویش بیخته به سنان خون‌افشان حسد سینه موافقت خستی، او در مقام بازخواست سر خجالت بالا نتوانست کرد تا که [سلطان] جهت عبرت دیگران حکم فرمود که نخست دیده‌های او را به گزلیک غیرت از حدقه بیرون آورند و یک به یک اجزای او را به سر کارد و خنجر از هم باز کردند. و قاضی صبران را با دو پسر او خاطرنشان ساخته، حکم همایون صادر شد که نخست پسران او را در نظرش به قتل آوردند.

---

(۱). س: یک کلمه خوانده نشد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۵

ثانیا فرمود تا زنده او را در چاه انداختند و سر آن را به خاک و خشت استوار ساختند و عساکر نصرت‌شعار غنایم بسیار و اولجه بی‌شمار به دست آوردند. و حضرت اعلی حکومت او را به ایسان گلدی اتالیق اوتارچی تعیین فرموده و به روشن ضمیر صحایف بلاغت‌شعار مشتمل بر استخلاص آن دیار در قلم درربار آورده، مصحوب جمعی به اطراف ممالک و اکناف مسالک خصوصا بخارا که مرکز اجلال و مستقر عزّ و اقبال است، فرستاد و خود به دولت و سعادت روز دیگر با سپاه فیروزی‌اثر به عزم محاصره یسّی نهضت نمود و اسفندیار سلطان با سایر امرا و ارکان دولت به رسم منقلای عزیمت فرمود.

ذکر محاصره قلعه یسّی که یکی از توابع ترکستان است و مسخر [نمودن] آن قلعه زمین مبین به عنایت ملک میمون مهیمن

بعد از آنکه قلعه صبران به تأیید ملک منّان در حیطه و حوزه تصرف سپاه ظفرنشان قرار یافت، بر توسن دلاوری سوار شده (۱۹۵ ب) به عزم «۲» محاصره یسّی شتافت. چون سپاه ظفرپناه به نواحی قلعه یسّی رسیده منزل گزیدند، نخست کسی به زیر باره فرستاده پیغام داد که قبل از این باعث توقف شما در تسلیم قلعه آن بود که این حصار خانه پادشاه ماست که به ما سپرده است تا رمق در حیات باقی خواهد بود در محافظت آن سعی خواهیم نمود. این حکایت شما وقتی مستحسن بود که بابا سلطان در قید زندگی باشد، حالا که به تأیید نامتناهی و قوّت دولت شاهنشاهی دست‌فرسای خوف خطر شده، پای‌مال قضا و قدر گشت و زمانه صفحه حیات و صحیفه عمر او در نوشت، چنگ در ذیل کدام تمسک خواهد آویخت و در پناه کدام حیله خواهد گریخت؟ اهل حصار به تخصیص قاضی شریعه همچنان غبار عصیان و شرار طغیان برانگیخته، سخنان آن حضرت را گوش نکرده و در محافظت برج و باره اهتمام تمام بجای آورده، اظهار این مضمون می‌فرمود:

به نام نکو گر بمیرم رواست‌مرا نام باید که تن مرگ راست ۲۷۹ چون محافظت آن فرقه با عداوت بر طریقه ضلالت و شیوه جهالت امتداد پذیرفت،

---

(۱). س: غایت.

(۲). س: عظم.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۶

فرمان همایون صـدور یافت. سپاه ظفرپناه از اطراف و جوانب پیش آمـده، جای مناسب جهت مورچل تعیین سازنـد و به جدّ و جهد بسیار کمند تسخیر بر فراز کنگره آن حصار نامدار اندازند و دیگ‌های قراغازی و جهانگیری را نیز آورده، محاذی قلعه جای دهند. و سپاه نصرت‌نشان برحسب فرمان روی توجه به جانب حصار آورده، مورچل گرفتنـد و دیگ‌ها را در جای مناسب نشانـده به حفر نقب متوجه گشتند و به ضـرب (۱۹۶ الف) میتین زلزله در طبقه زمین انداختنـد. چو برحسب فرمـان خـان زمـان سـکندرنشان، شـاه گیتی‌ستان:

سپاه ظفرپیشه کینه‌جوی‌سوی قلعه ماندند یکباره روی

زره در بر خود سپاهی همه‌نمایان چو بر شکل ماهی همه

سواران [به] زیر افسر آراسته‌ز بالای زمین فتنه‌ها خواسته

سپاه ظفریاب نصرت‌قرین‌به هم متصل از یسار [و] یمین

گرفتند منزل به صد اهتمام‌بر اطراف آن حصن عالی‌مقام

به کیوان خروش دلیران رسیدخروش دلیران به کیوان رسید

به هر جانب دیگری جا گرفت‌ازو آتش فتنه بالا گرفت

تفنـگ همچو برق آتش‌افروز شـدولی ژاله‌اش گرم و جانسوز شـد چون اهل حصار بر اهتمام سپاه ظفرآثار اطلاع یافتنـد «۱» و قصه قتـل بابـا سـلطان و اولاد او نیز به سـرحد یقین رسـید، بعضـی از آن بادپیمایان که چون آتش به غایت سـرکش بودنـد، از بهر نجات خویش از ورطه مرگ در اطـاعت آن حضـرت شـتافتند و بی‌توقف بر مثـال خاک از بالا روی به پستی مانـده، از فراز باره خود را به زیر انداختند. و هرچند قاضـی شریعه به اتفاق جمعی که متصدی قلعه‌داری بودند در صدد منع آمدند، فایده‌ای بر آن مترتب نشد. و مردم ترکسـتان همچنان از شـکوه شوکت و سـطوت دولت آن حضـرت، ترسان و هراسان ترک حصار دادند و سـر در معرض خطر نهـاده، از فراز «۲» کنگره به روی خـاکریز افتادنـد و با آنکه از درون آمـده سـرهای مردم خود را می‌بریدنـد، به هیـچ گونه بر طریقه مخالفت اضرار و شیوه مغایرت استمرار نماید و ابواب معامله به روی آن حضرت گشایند. و بعد از آنکه آن قلعه

---

(۱). س: یافته‌اند.

(۲). س: افراز

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۷

رفیعه به جنگ گرفته شود، هر آینه موجب تخریب اماکن و غارت رعایا و سفک و مأوای (۱۹۶ ب) برایا خواهد بود. بنابرآن از اوج سرکشـی و جباری به حضـیض مـذلت و زاری آمـده، از روی نیاز عرضه داشتی نوشـته به درگاه فلک اشـتباه عباد الله سـلطان ارسال فرمود.

مضمون صحیفه آنکه:

جز آسـتان توام در جهان پناهی نیست‌سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ۲۸۰ اگر آن حضـرت واسطه شده قدم شفاعت در میان نهد تا عفو کامل حضـرت اعلی خاقانی از سـر جریمه این کمینه درگذرد و عاطفت شامل، خط نسیان بر صفحه گناه سابق به مراحم خسـروانه و عواطـف پادشاهـانه مخصـوص شـد، مراسم بنـدگی و اطـاعت‌داری و لـوازم عبـودیت و خـدمتکاری بجـای آورد. چون

حضرت سلطان بر مضمون عرضه اطلاع یافت، بی‌توقف به عتبه رفیعه خانی شتافت و دست امید در ذیل شفاعت آن حضرت زده، قاضی شریعه را درخواست نمود. و آن حضرت شفاعت برادر را تلقی به قبول فرموده و رعایت جانب برادر کرده، از خواهش او تجاوز ننمود. و قاضی شریعه از عنایت آن حضرت امیدوار بوده از روی عجز و اضطرار از شهر بیرون آمده، ترک حصار داد و پیشکش‌های لایق و تحفه‌های متناسق روی‌به‌روی سلطان نهاد و به مجلس معلّی حضرت، امرا و ارکان دولت درآمده، راه یافت و روی نیاز بندگی بر خاک عجز و سرافکندگی مانده، دست خضوع و خشوع در دامان اعتذار و ذیل استغفار آویخت. چون قلعه ترکستان که مشهورترین قلاع دشت قبچاق است در قبضه اقتدار آمد، حکم فرمود جماعه‌ای که در آن ولایت پای در طریقه معاندت مانده، سر منازعت (۱۹۷ الف) افراخته بودند به تخصیص نوروم بی‌قیات و مسکین بهادر و غیرهما به زخم شمشیر آبدار آتش کردار از پای درانداختند و تن ایشان را به باد بی‌نیازی بردادند و عامه رعایا و فقر در کنف حمایت جای دادند، به احوال ایشان کما ینبغی پرداختند و فتح‌نامه‌ها تحریر نموده مصحوب جمعی به اطراف و اکناف فرستادند و آوازه این فتح در تمامی ربع مسکون منتشر گشت. و خاقان سکندرنشان حکومت ولایت ترکستان به یاری بی بن ساتلغان‌بی عنایت نموده، در اترار سیونج قرا بهادر را گذاشت. و این‌چنین در هرجای خجسته رأی و در مقامی سرداری تعیین نموده، لوای عزیمت به صوب بخارا برافراخت. چون آوازه مراجعت

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۸

آن حضرت انتشار یافت، از اطراف و جوانب متوالی و متعاقب سردار این جهان و گردنکشان زمان و سادات روی امید به درگاه همایون نهادند و به سعادت پای‌بوس خدام فلک احتشام مشرف شده، ابواب عنایت بر وجوه دولت خود گشادند. و حضرت خاقان سکندرنشان شکارکنان طی منازل و قطع مراحل می‌نمود تا در اواخر ماه رمضان در دار السلطنه بخارا نزول اجلال فرمود و عید رمضان را در دار السلطنه بخارا که مقامی است فرخنده به رسم و آیین پادشاهان چنگیزی از شهر به مصلی رفته به ادا رسانید. و بعد از آنکه نماز عید و آداب آن‌روز سعید ادا گردانید از نمازگاه برگشته ترتیب جشن عید صیام نمود و ابواب شوق و بی‌غمی و درهای ذوق و خرمی به روی ارباب دولت و اصحاب مسرّت گشود. و هم در آن مجلس ولایت (۱۹۷ ب) تاشکند را با توابع و لواحق به برادر خویش عبد القدوس سلطان و به همراهی بعضی فرزندانش عنایت فرمود و سلطنت قبهٔ الاسلام را به فرزند خویش عبد المؤمن سلطان ارزانی داشت و جان گیلدی‌بی را لایق ساخته، حکومت فرغانه را به اسفندیار سلطان تعیین ساخته و شهر سبز را در قبضه اقتدار مؤمن سلطان گذاشت. و به تاریخ اواخر محرم که خاقان با احتشام در ولایت چهارجوی به تماشای شکار اشتغال داشت و از جانب شبرغان کس آمده، واقعه هایله فوت عبد اللطیف سلطان بن اسکندر خان را مشخص آن حضرت ساخت. چون وقوع این حادثه به سمع شریف رسید، به فوت برادر محزون و متألم گردید و عنان تمالک و تماسک از دست اقتدار آن حضرت بیرون رفت. ثانیا در آن واقعه هایله به قضا زبان رضا داده، زبان به کلمه استرجاع یعنی إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ گویا گردانید و به ترویح «۱» روح برادر، صدقات فراوان و اطعام بی‌کران به مستحقان رسانید.

و بعد از ظهور این حادثه، ولایت شبرغان را با توابع و ملحقات آن به امیر عبد الصمد ارزانی فرموده و پایه رفعت او را به فرق فرقدین رسانید و رتبه دولت افزود. و هم در این ولا فرمان جهان‌آرا صدور یافت که دوستم بی بن تنگری قلی قوشچی که سالهای فراوان در سمرقند امیر الامرا بود و منصب اتالیقی اسفندیار سلطان، حکم شرف نفاذ پذیرفته است که بی‌توقف به اوراتپه رفته، نشان حکومت شهر سبز که در عوض مرغینان و اندجان مسطور

---

(۱). س: تزویج.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۲۹

شده پیش مؤمن سلطان روان سازد (۱۹۸ الف) و او را استمالت داده چنان کند که بی‌وحشت، خاطر از تردد این ببرد. دوستم بی به شهر سبز رفته چنان‌که رسم و آیین سپاه چنگیز است جهت منصب بزرگ اتالیقی اسبی قبچاقی که هنگام توجه از باد صبا گرو بردی با سایر پیشکش‌های لایقه و هدیه‌های متناسقه در نظر انور سلطان فرخنده فرّ کشیده، به پایه عالی و رتبه متعالی ترقی کرده، بر اقران خویش فایق گرداند. و از آنجا عنان عزیمت به جانب اوراتپه تاب داد و در آن مکان توقف کرده، نشان عالی‌شأن را به اندجان پیش مؤمن سلطان فرستاد. و او از غایت خردی عقل، کاری بزرگ پیش گرفته عنایت‌نامه آن حضرت را به نظر درنیاورد و بی‌حجت ظاهر و دلیلی با هر سر از ربقه اطاعت باز زده نزد خویشان و قرابتان که در آن زمان در کاسان پیش هاشم سلطان والی آن جمع بودند مانند عبد الغفار سلطان و بابا سلطان برادر بوزه‌خور سلطان زود سبب این خیال محال، رسید به او آنچه رسید، چنانچه شرح این واقعه عن قریب مذکور خواهد شد.

چون حضرت صاحبقران سکندرنشان خاطر عاطر از مهم ولایت فارغ ساخت و پرتو عنایت بر مفارق سپاه و رعیت انداخت و در هر مملکتی شهریاری و در هر ناحیه سرداری تعیین نموده، خاطر از او بازپرداخت. و در نصف ماه شوال سنه تسعین و تسعمائهٔ بود که جهت سیر و شکار به سوی قراکول لوای عزیمت برافراخت. و در اوایل ماه ذی قعده سنه مذکور خاقان از آب آمویه عبور نمودی، کس نزد ولایت‌پناه، رفعت پیشگاه و پیشوای اهل طریق (۱۹۸ ب) مرجع خلایق، خواجه کلان فرستاد و استدعای تشریف حضور کرده، آن حضرت بی‌توقف رو به جانب اردوی همایون نهاد و در حوالی چهارجوی خاقان نکوخوی، شادروان کیوان‌نشان بر فراز آسمان افراخت و به همراهی آن حضرت همانجا طرح اقامت انداخت تا که اکثر زمستان خاقان کیوان‌مکان آنجا توقف نمود و اما به جهت سردی هوا و غلبه سرما به رسم سیر و شکار سواری نفرمود. در این اثنا زمانه جفاکار مقتضی طبیعت اظهار کرد و مزاج همایون را ضعف اندک عارض شده، طبیعت از جاده اعتدال عدول نمود و قوای طبیعی که به اعتدال ربیعی آرایش داشت، تغییر فرمود و ذات همایون از زیور صحت و زینت عافیت عاطل گشت و صبح نورافزای روح و راحت به شام ظلمت‌نمای

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۰

مرض و علّت بدل شد و تشویش بر آن شهریار خجسته‌اثر مستولی گشت و شجره وجوه آن حضرت روزی چند مانند درخت بید از ثمره صحت درگذشت. بنابرآن کس به جانب بخارا فرمود. اقضی القضاهٔ خواجه نور الدین محمد قاضی فرستاده، حکم فرمود به جمعی فراوان، از شهر تا پنج فرسخ هرجا مرقد شریف باشد، توجه نماید و نذورات فراوان و اطعام بی‌کران به مستحقان رساند، استمداد و همّت از ارواح اعزّه فرماید. و قاضی مذکور که اختیار دستگاه خاقان نصرت‌پناه بود به فرموده عمل نموده، به همراهی ائمه و خواص از روی نیاز و اخلاص به صدق نیّت و صفای عقیدت به زیارت تربت شیوخ «۱» عظام و اولیای کرام توجه فرمود و همه‌جا طریق طوف بجای آورده، از آنچه بایدوشاید آداب و شرایط زیارت تقدیم نمود و در جمیع مزارات صلات و صدقات به فقرا و (۱۹۹ الف) و مستحقان رسانید و همه را به موجب اکرام و مواهب انعام خان خجسته‌فرجام، خرم و شادکام گردانید و ارواح تمام اعزّه را وسیله ساخته، از حکیم بی‌علیّت، التماس صحت داشت فایض البرکات نمود. و برحسب فرمان خاقان سکندرنشان مبلغ کرامند بیرون از حیّز چون‌وچند به جمیع اهل درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی و سایر فضلا و علما و باقی طلبه و فقرا از آنچه در مدارس و مساجد و خوانق و معابد بودند، علی قدر درجاتهم و تمایز مراتبهم قسمت فرمود. جناب قلبابا کوکلتاش نیز به سبب فراز خانی به سمرقند برد، خود به ارباب استحقاق تقسیم کرد و پانزده‌هزار خانی به قصبه بلخ فرستاد و در سایر بلاد ماوراء النهر هرجا از اهل علم و تحصیل و ارباب عقل و تکمیل بود، از انعام عام آن حضرت حظّی فرمود، نصیبی وافر گرفت. در این اثنا از طرف حصار ایلچی اوزبک سلطان آمده، به درگاه اسلام‌پناه شتافت و پسر مظفر سلطان ولد جوانمرد علی سلطان را دست‌آویز ساخته، شرف آستان‌بوسی دریافت. و آن حضرت او را تشریفات گرانمایه پوشانیده، انعام و اکران نمود و اجازت مراجعت فرمود. و هم در این اوان عبد الصمدبی بنابر فرمان خاقان سکندرنشان از اندجان برآمده، عازم بخارا شد و در مرغینان بابا سلطان برادر

بوزه‌خور سلطان را دستگیر کرده، متوجه پایه سریر خلافت گشت.

---

(۱). س: شیخ.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۱

واقعه دیگر

شرح این واقعه آنکه، چون شاهنشاه آفاق از سفر الغطاغ لوای مراجعت به هفتم رواق افراخت و در مستقرّ دولت و موکب جاه و حشمت مقام ساخت، عبد الصمدبی نیز به موجب حکم آن حضرت از مؤمن سلطان جدا شده، روی توجه به موکب همایون (۱۹۹ ب) گذاشت. چون به کند بادام ۲۸۱ رسید، آنجا خبر شنید که بابا سلطان برادر بوزه‌خور سلطان که خواجم قلی قوشبیگی و شاه‌نظر دیوانه جهت دریافت [خبر او] به اقصی رفته بودند بی‌نیل مقصود باز آمده، اما پیک اجل گریبان عمر او گرفته به این‌جانب آورده است، بی‌توقف به طرف او شتافت و در یکی از سر حوض‌های آنجا که به همراهی جمعی از تاژکان بود، او را دریافت و بندی گران به دست و گردن او مانده، رو به راه نهاد. و هرچند دلاوران سمرقند جمعی از پی افتاده در صدد استخلاص او شدند، با ایشان این مطلب دست نداد و امیر مذکور او را اسیر و دستگیر کرده، به بخارا رساند و خود در شهر توقف نموده، صورت واقعه را مصحوب برادر خویش عبد الواسع میرآخور معروض رأی انور خاقان خجسته‌اثر که در چهارجوی بود گردانید. آن حضرت شکر بخشنده بی‌منّت ادا کرده، درباره عبد الصمدبی عنایت پادشاهانه به ظهور آورد. و نخست مع ده هزار خانی و کلاه زر از قطار اشتر و استر و خیمه و خرگاه، سراپرده و بارگاه انعام نمود. بعد از آن ولایت مدینهٔ الرجال تزمذ دروبست شفقت فرمود.

ذکر مراجعت آن حضرت به مستقرّ عزّت

چون شدت سردی زمستان رو به انحطاط نهاد و تحویل حوت روی داد، آن حضرت عزم مراجعت مستقرّ عزّت نمود و از آب آمویه گذشته، منازل و مراحل پیمود. بعد از آنکه مقام نزهت‌اثر جوی زر از عزّ قدوم بجهت لزوم عزّت‌فزای فلک اخضر شد، حضرت خواجه کلان خواجه با سایر اکابر و اشراف جهت تعزیت سلطان‌زاده مرحومی عبد اللطیف سلطان شتافت و در آن مقام به شرف ملاقات تشریف یافت. و به سبب ضعف مذکور که هنوز مزاج همایون متغیر بود و در نگاه (۲۰۰ الف) داشت عنان رخش صرصرنشان تشویش می‌کشید،

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۲

سوار نشد و در محفه زرنگار نشسته، عازم مزار فایض الانوار حضرت امام ابو بکر سعد- رضی الله تعالی عنه- گشت، قدس آشیان او را تکیه‌گاه ساخته، از آنجا پیش نگذشت. و خاقان دولتمند روزی چند در آن بقعه فردوس‌مانند توقف نمود و حکیم ارسطوشعار سیادت‌آثار، میر طبیب به ترکیب و ترتیب اشربه و دوا، کمر کرنش برمیان جان برسته، آن حضرت را به شربت‌های موافق و غذاهای لایق تحریض و ترغیب فرمود تا به یمن همّت ارباب ولایت و اصحاب هدایت و حسن ادعیه «۱» رعایا و رعیت و صدق عقیده اهل فقر و حاجت، صبح صحت از مطلع مسرت و خورشید بجهت از مشرق روح و راحت روی نمود.

شکر للّه به تایید خداوند ودود از شفاخانه امید شفا روی نمود.

بیان حال آنکه، چون نشان نامی و عنایت‌نامه گرامی حضرت اعلی خاقانی را که دوستم‌بی قوشچی جهت معاوضه شهر سبز به اندجان نزد مؤمن سلطان برده بود به نظر نیاورده، چشم بر او نگشود و توهم بی‌جایگاه به خود راه داده، طریق خلاف و نزاع مسلوک داشت و قدم در راه بی‌وفایی گذاشت. چون این خبر به سمع شهریار هفت کشور رسید، در صورت آتش از صرصر حمیّت اضطراب کرده، بر خویش پیچید و به ارکان دولت و اعیان طریق کنکاش پیش آورده، فرمود که همگنان را معلوم است که مدت

مدید و عهد بعید مؤمن سلطان به حسن ترتیب و یمن عنایت بابر سریر ولایت و مسند حکومت در بلاد مرغینان و اندجان و سایر بلدان تمکین داشت و به واسطه الطاف (۲۰۰ ب) بی‌غایت و اعطاف بلانهایت سر امتیاز از اقران خویش می‌افزاد. و با آنکه همه بنی اعمام او از صغار و کبار جهت سرکشی و پندار که نسبت به این دودمان با اقتدار پیش گرفته بودند سر نهادند و از اقربای او آنها که اظهار مخالفت کرده بودند، از پای درافتادند و باوجوداین همه، به وسواس شیطانی و هوای نفسانی در خیال استقلال شده، تمنای جهانداری در سر خویش انداخته و گردن از ربقه طاعت و حلقه اطاعت پیچیده، سوابق حقوق به لواحق عقوق مبدّل ساخته، پس مناسب بلکه واجب آن می‌نماید که قبل از آنکه از فتنه‌ای «۲» بزرگ و آفتی سترگ ظاهر شود، به تدبیر صائب و فکر ثاقب، در انهدام اساس حیات او می‌باید کوشید و قلم نسخ بر زندگانی او می‌باید کشید.

---

(۱). س: عادی.

(۲). س: دفینه.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۳

بنابرآن ولایت اوراتپه را ضمیمه مملکت تاشکند گردانیده، برادر خویش عبد القدوس سلطان را به آن ناحیت فرستاد. و پس از آن حکم فرمود که جهد باقی بی‌دورمان اسامی سپاه ظفرنشان از امرا و ارکان و ایشک آقایان شاید به ایلغار باید فرستاده، رقم فرماید و صحیفه قلمی را به نظر انور نماید. چون امیر مذکور نام لشکر منصور تحریر نمود و صفحه مسطور به آن حضرت عرض فرمود، خاقان سکندرنشان زبان فصاحت میان برگشاده، حکم کرد که اسفندیار سلطان با سپاه شهر سبز و سیونج سلطان با لشکر ساغرج و توابع آن متوجه شوند و توکل سلطان پیش از تحریک موکب ظفر اقتدار با گروهی جرّار و حشمت نامدار از امرای کامکار مانند عبد الباقی بی‌دورمان و کیلدیش‌بی قوشچی و بیکای‌بی (۲۰۱ الف) و جان محمد بی‌یوز و دوستم قورچی و از چهره آقاسیان رحمان قلی چهره آقاسی قانگلی و دوستم چهره آقاسی بحرین بر سبیل ایلغار به مدد سلطانان روند. و مردم ایلغاری عبد القدوس سلطان رفته به صوب اندجان متوجه استقبال مخالفان کردند. و خود در اوایل ماه ربیع الاول سنه ۹۹۱ با جمعی از اعیان دولت و ارکان حضرت که همواره جلیس مجلس خاص و محفل اختصاص‌اند، به جانب نسف جهت شکار توجه نموده، روزی چند در آن مقام دلبند و عرصه فردوس‌مانند شکار فرمود. مسخر البلاد متن ۳۳۳ ذکر مراجعت آن حضرت به مستقر عزت

شاه چون خیمه زد در آن صحرا گفت کز هر طرف کنند ندا

وحشیان را تمام گرد کنندتا که اهل شکار صید کنند

خلق بر گرد صید صف بستندرخنه‌ها را ز هر طرف بستند

چابکان تیغ‌ها علم کردندصید را دست و پا قلم کردند

آهوان [را] از گریه چشم پر نم داشتبر سر هر دو گور ماتم داشت

خواب خرگوش از سر او جستچشم خود را دگر به خواب نبست

روبه از هول خود در آن آشوبساخت دم در ره شبان جاروب

هر غزالی که از زمین برجستچابک از دور [با] کمند پایش بست در این وقت و اوان از پیش علی قلی خان حاکم هرات ایلچی آمده، عرضه مشتمل بر جاده سلوک دولتخواهی و انقیاد اوامر و نواهی به عزّ عرض آن حضرت شاهنشاهی رساند.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۴

مضمون آنکه، مدتی شد که اسماعیل میرزا از دار فنا رحلت عزیمت به سرمنزل عقبی برد و زمام حکومت در قبضه برادر او سلطان محمد خربنده سپرد، فقیر سر اطاعت بر خطّه متابعت او نگذاشته‌ام و رقم نیکو و بندگی آن حضرت بر لوح متخیله خویش نگاه

داشته‌ام و همواره (۲۰۱ ب) گوش هوش به استماع اخبار آن طرف نهاده‌ایم و دل و جان به امتثال فرمان داده،

همه گوشم تا چه فرمایی‌همه چشمم تا پدید آیی عرض آنکه، چنان مسموع شد که سلطان محمد هرچند بنابر مخالفتی که از طرف ما احساس نموده است، لشکر گران و سپاه بی‌پایان از سرحد روم تا حدود خراسان فراهم آورده خیال توجه این‌جانب دارد و اگر عنایت کرده پیش از هجوم خصوم، جمعی به مددکاری روان سازند که در دفع اعدا به معاونت یکدیگر کوشیم تا سبب نیکنامی آن حضرت خواهد شد.

فرستاده او را کرم برسیده، تشریفات فاخر، خلعت‌های «۱» وافر نواختی به واجبی نمود و عنایت‌نامه نامی متضمن وعده‌های خوب مرغوب مصحوب او کرده، اجازت انصراف فرمود.

بیان واقعه آنکه، در منتصف ماه ربیع الاول خاقان جمشید محل در ولایت قرشی در قریه فیض‌آباد که آباد ساخته آن حضرت است، خواجم قلی قوشبیگی که با سایر امرا جهت ابو القاسم بلوج و توابع آن رفته، او را با جمیع سرداران آن قبیله و خیل و خدم و مواشی و حشم گرفته، به ولایت میمنه و غرجستان آورده، از آنجا او را با دو پسر دین محمد بلوج و شاهباز بلوج و خواجه دوست بلوج و ابل بلوج و سلطان اسکندر قبچاق و سلطان مراد قاقجی به درگاه گیتی‌پناه رسانید. و حسب الحکم تمام آن جمع را به سام ظفر انتقام از هم گذرانید. و بعد از آن خاقان اسکندر فرمان خواجم قلی قوشبیگی را فرمود که جمیع امرای سرحد را گرفته دیگر بار به سر حد خراسان روند، اگر سلطان محمد خربنده بر سر هری آید، ایشان در مقابل نشسته باخبر باشند که مبادا از آن فرقه ملاعین به ولایت مسلمین ضرری عاید شود (۲۰۲ الف) و درباره او انعام خسروانه به ظهور رسانیده، محسود اقران خویش

---

(۱). س: قلعه‌های.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۵

کرده به جانب میمنه و غرجستان بازگردانید. و خود به دولت تمام و عظمت مالاکلام به جمعی از سران سپاه و گردن‌کشان درگاه متوجه اعدای تحت سپاه شده، طنین طنطنه به همّت همایون در طاس فلک‌آبگون انداخت و صدای کوس عزیمت در ایوان کیوان پیچیده، ساکنان شهر خضرا در چرخ ساخته. چون مرکب همایون از ولایت نسف عزیمت نمود، بعد از طی منازل و مراحل به مقام چهارشنبه پرمیش ۲۸۲ که جایی است به غایت دلکش و نزه، نزول فرمود. در آن منزل فرخنده مثال از طرف قلبابا کوکلتاش آمده خواجه محمد قاسم دیوان که سالهای فراوان در آن ولایت، دیوان به استقلال بود، همراه خویش آورد. همان روز جهت آنکه در مقام بازخواست از او منعی کرامنده می‌طلبیدند و او خود را از ادای آن عاجز می‌شمرد، شحنه قهر او را به قبضه چندی از قلماق خاصه سپرد و هرچند نمک در کام او ریخته، عمر شیرین بر او تلخ و شور کردند، فایده‌ای بر آن مترتب نشد و او همچنان اظهار عجز می‌کرد تا آخر روز جان به قابض ارواح سپرد و خواجه کمال الدین حسین دیوان تاریخ فوت او «قلماق کشت» یافت. (۹۹۱ هق) بعد از آنکه بیدنه قورقی محل نزول اجلال شد، در آن مقام [؟] «۱» کس [نزد] یوسف خواجه ولد حسن خواجه نقیب آمده، واقعه ناگزیر فوت والد شریف او به عرض رسانید و خاطر دریا مقاطر حضرت اعلی را به غبار این حادثه تیره گردانید و در تاریخ خواجه نقابت آثار قلم درربار عنبرین گفتار (۲۰۲ ب) این نظم به عرض رسانید:

دردا که نقیب حضرت خان زمان‌برتافت رخ از ملک «۲» جهان سوی جنان

چون سرور سادات جهانی بودست «۳»تاریخ «۴» شدش «سرور سادات جهان» و خاقان دریادل هم سنه ۹۹۱ در آن منزل، [خواجه] کمال الدین حسین دیوان را از دیوانی معاف داشت و مهم وزارت در قبضه اقتدار او خواجه میرم بن میرزا بیگ دیوان گذاشت.

---

(۱). س: یک کلمه خوانده نشد.

(۲). س: فلک

(۳). س: بود

(۴). س: زان تاریخ

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۶

شرح این واقعه

آنکه، مؤمن سلطان اولاد درویش خان را به همراهی برادران برگرفته، از اوراتپه متوجه اندجان گشت و دل به فتنه و آشوب نهاده، از سر عافیت درگذشت. آن حضرت ولایت اوراتپه را با خجند ضمیمه تاشکند و ترکستان کرده، برادر فرخنده‌نشان عبد القدوس سلطان که به دوستم سلطان اشتهار دارد، تفویض نمود. و حکم فرمود که در میانکال پیش از این توقف ننماید و با جمیع فرزندان خویش به اوراتپه رفته از آن باخبر باشند، چنانچه سبق گذشت. و نواب دوستم سلطان چون به اوراتپه شتافت، چنان استماع فرمود که مهدی سلطان قلعه اسپره و مرغینان را که به کسان خود گذاشته بود، ایشان ترسان و هراسان سرخود گرفته، راه گریز پیمودند. بنابرآن، فرمود تا بیکای‌بی و دوستم بی قوشچی که به موجب حکم حضرت اعلی به اوراتپه رفته بودند به صوب مرغینان رفته، خود را آنجا رسانند و اگر از دست برآید، قلعه آن را محکم و مضبوط گردانند. چون امرا به فرموده جناب سلطانی به جانب مرغینان متوجه شده قلعه او را از اعدا خالی دیدند، بی‌توقف به درون حصار درآمده، متوجه تعمیر آن (۲۰۳ الف) گردیدند. و مهدی سلطان بعد از اطلاع بر احوال ایشان و کمیت جمعیت امرا معاودت نمود و طریق جسارت گزیده بر فرق دولت پاشیده، امرا را محاصره نمود.

القصه، چون ایام محاصره به مدت پانزده روز کشید، ناگاه آمدن ایلغار سپاه ظفرنشان مسموع مهدی سلطان و برادرش هادی سلطان گردید. بنابرآن پای ستیز از وادی جنگ و آویز برگرفتند و سراسیمه‌وار راه فرار پیموده، طریقه هزیمت پذیرفتند.

القصه، بعد از آنکه حوادث مذکور به مسامع علیّه خاقان منصور رسید، آن حضرت دیگر بار حکم کرد که در رکاب ظفر اقتدار جز معدودی چند از سپاه نامدار توقف ننمایند. و قلبابا کوکلتاش و کوچک اغلان و محمد باقی بی‌دورمان و قنبربی نیمان و نوروز بردی دورمان و گنجه علی‌بی شغاول و نیز سایر عساکر گردون‌مآثر از آنچه در موکب همایون بودند، از پی ایلغار سابق عزیمت فرمایند. و امرا مشارالیهم «۱» بی‌تعلل در غایت حشمت و

---

(۱). س: الیه.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۷

تجمل نهضت نمودند و سرعت سیر از کند بادام «۱» توجه فرمودند. پس از طی منازل و قطع مراحل چون به اوراتپه رسیدند، از آنجا به همراهی دوستم سلطان متوجه ایلغار از پیش فرستاده گردیدند. دگر بار خان زمان چون شنید که مهدی [سلطان] طریق هزیمت گزید:

بفرمود باری دگر شهریارفلک رتبه خاقان گیتی‌مدار

که آن‌روز در موکب عزّ و جاه‌نماند بجز اندکی از سپاه

به سوی مخالف به سرعت شوندز خیل و سپه هرچه باشد روند

بفرموده خسرو کامکارسواران خنجرزن تیغ‌دار

کمر بسته بر قصد کین چون کمان‌نهادند سر در پی دشمنان

(۲۰۳ ب) سپاهی که هنگام مردی و جنگ‌شکستی سر پیل و فرق پلنگ

همه قبضه‌داران شمشیر گیرهژبران ببرافکن شیر گیر و این جمع مذکور در موکب سلطان منصور در ولایت مرغینان به ایلغار سابق رسیدند و اسفندیار سلطان با جمیع امرا و ارکان همراه دوستم سلطان جهت استقبال مخالفان متوجه شدند. و توکل سلطان به اتفاق همه ایشک آقایان و چهره آقاسیان و یساولان و قراولان پیش افتاده، به یوسون و آیین هرچه تمامتر بر هیئت باد صرصر متوجه اعدا گشته. چون از پیش به تواتر خبر «۲» رسید که مؤمن سلطان با جمع برادران و کوچ و توابع از اندجان و هاشم سلطان به همراهی عبد الغفار سلطان از اخسی و کاسان برآمده به اتّفاق یکدیگر متوجه کاشغر شدند، و از روی اضطرار سراسیمه‌وار مانند صبا سر به کوه بیابان زدند.

القصه، چون سپاه ظفرنشان به حوالی اندجان رسیدند، آنجا خبر شنودند که اعدا متوجه اوش ۲۸۳ که سرحد ولایت است گردیده‌اند، ایشان نیز بی‌توقف از پی افتادند. چون به اوش رسیدند، چنان مسموع گشت که آن خیل گم کرده راه به جانب دشت آلای که از توابع کاشغر است و از آنجا تا قلعه کاشغر که پای‌تخت مغولان است و زیاده از یک شبانه‌روز راه نیست، گریزان شده‌اند، ایشان نیز بی‌تعلل سر از هزیمتان نهادند و بعد از قطع منازل و طی مراحل به مقامی رسیدند که در آینه وهم چنان خیره چهره دیو و غول معاینه نگشتی.

---

(۱). س: بادام کرده

(۲). س: حزین.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۸

القصه، روز دوشنبه بیست و دوم شهر جمادی الاول بر عقبه رحل که دشت‌آلای دست در ذیل آن دارد، برآمدند. ناگاه دیدند که (۲۰۴ الف) گریختگان در آن صحرای بی‌پایان خرگاه و شامیانه به اوج کیوان افراشته‌اند و سر غفلت بر بالین نکبت گذاشته. بنابرآن بی‌تأخیر سپاه شهریار جهانگیر مقاتلت و زره محاربت پوشیده و سپر دلاوری و مغفر بهادری بر سر نهاده، مسلح و مکمل توسن‌عزم از جای برانگیختند و مانند باز گرسنه که از فراز به نشیب آید، از بالای کوه به زیر آمده با مخالفان درآویختند.

برآمد ز هر جانب آواز کوس که لرزید از آن گنبد آبنوس

خروش نفیر از فلک درگذشت‌به وجهی که کیوان سراسیمه گشت مؤمن سلطان و هاشم سلطان با سایر اخوان چون بخت بد در خواب غفلت غنوده و بر تخت استراحت به فراغت آسودند. چون آواز کرنا و سواران و دلاوران عدوبند جهانگشای به گوش ایشان رسید، از خواب نکبت بیدار گردیدند و سراسیمه‌وار بر اسبان برهنه سوار شدند و راه فرار پیش گرفتند. اما مهدی سلطان و عبد الغفار سلطان که لاف جلالت می‌زدند، چون صید نیم بسمل که دست و پای زند، طریق بهادری پیش گرفته ایستادند و با سپاه ظفر انتباه درافتادند. و لشکر فیروزی‌اثر بر هیئت باد صرصر روی به استقبال آن گروه بسر نهادند و از آن فرقه که در غرقاب حیرت سرگردان بودند و بر بساط خاک، بادی در باران، به هرکه رسیدند در حال سر پرشور او را به شمشیر آتش فعل از تن جدا ساختند و در زیر پای اسبان و سم رخش آهونشان انداختند. عاقبت همای سعادت آسمانی سایه فتح و ظفر بر مفارق سپاه صاحبقران انداخت و انوار نصر عزّ را زمین انصار آن حضرت (۲۰۴ ب) طالع شده، توکل سلطان و عبد الغفار سلطان را دستگیر کرده، بی‌توقف از پای درآورد و مال و منال و احمال و اثقال و اهل عیال ایشان تمام به دست سپاه ما افتاده و سپاه ظفرشعار با غنایم بسیار و اولجه بی‌شمار سرهای گردن‌کشان را گرفته، عنان معاودت برتافتند در ولایت مرغینان شرف پای‌بوس دریافتند و حضرت صاحبقران شکر حضرت الهی بجای آوردند. شاهزادگان کامکار و امرای نامدار و بهادران شجاعت‌پیشه و دلاوران جلادت اندیشه که در میدان نبرد آثار مردافکنی و شهور ظاهر ساخته بودند، همه به انعام شاهانه و اکرام خسروانه معزز و

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۳۹

مکرم گردانیدنـد و پایه قدر و مرتبه همگنان را از کیوان گذرانیده، چنانچه جمیع ولایت فرغانه را از خجند تا اوش و آنچه حواشـی اندجان است، به اسـفندیار سـلطان عاید کرد و تمام ولایت اخسـی را به پاینده محمد سـلطان ولد دوسـتم سـلطان بخشـیده و سرهای گردن‌کشان که از پای افتاده بود، با سـر عبد الغفار سـلطان همراه تواچیان مجمع ولایت خصوصا قبهٔ الاسـلام بخارا رساند. و فتح‌نامه نامی به هیئت والد شریف اسکندر خان و مخدوم‌زاده جهان خواجه کلان خواجه فرستاده، خاطر ازو پرداخت و خود از آنجا مظفر و منصور در غـایت شوق و حضور، لوای مراجعت افراخت. و چون به حوالی خجنـد نزول نمود، استماع فرمود که اولاـد درویش خان بعـد از هزیمت از معرکه میـدان به جـانب قراتگین که سـرحد ولاـیت بـدخشان است، پیش حـاکم آن گریخته است. بنابر آن، خاقان سکنـدرنشان خـدای بردی یساول توقسابه را به رسالت فرمود و از اسـباب حکومت آنجا [آنچه] مناسب حاکم بود ماننـد طوغ و علم مهیّا ساخته و به همراهی (۲۰۵ الف) مشارالیه جانب حاکم روان کرده، به مواعد شاهانه نواخت. مضمون رسالت ... «۱» لیکن چندی از هزیمتـان که از صـدمه صولت این‌جانب گریزان شـده به آن ناحیت رفته‌انـد مهما امکن در آن کوشـد، ایشان را دسـتگیر کرده و روان سـازد تـا سر پرنخوت ایشان را از پای درانـدازد که مبادا فتنه‌ای از این جمع پریشان تولـد کنـد که دست تـدارک به دامن آن نرسد و ضـرر کل به عامه مسـلمین عاید گردد. و خود بر سـر مزار فیض آثار قطب الاولیا، برهان الاتقیا، شـیخ مصلح الدین خجندی رفته، به روح پرفتـوح آن حضـرت ترتیب آش نمود و صـلات و صـدقات بسـیار به فقرا و مسـتحقان آنجـا کرامت فرمود. در این اثنا خـدای بردی یساول که به قراتگین رفته بود قرین فتـح و ظفر مراجعت کرده، سـرهای اولاد درویش خان را آورد. این‌چنین از طرف اخسـیکت کس پاینـده محمـد سـلطان آمـده، سـر هاشم سـلطان حاکم آن ولایت را دست‌آویز ساخته، در پایه سـریر خلافت مصیر انـداخت. و هم در آن ایام توکل سـلطان توهمی بی‌جایگاه نموده راه داد، به حیله و نیرنگ از آن حضـرت جـدا گشت و به سـرعت تمام روی به جانب دشت نهاده، از وفاق گذشت. اما تواچیان صرصـرنشان چون سرهای گردن‌کشان را به دار الخلافه رسانیدند و به همراهی نشان نامی که فتح خجسته

---

(۱). س: متن افتادگی دارد.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۰

فرجام قلمی شـده بود، در نظر انور حضـرت اسـکندر خان گذرانیدند. و آن حضـرت بنابر وقوع فتح آنچنان به غایت خرم و شادمان گشت و درباره تواچی انعام پادشاهانه و اکرام خسروانه ظاهر گردید.

شرح این حـادثه آن است که چون خاقان سـلیمان‌نشان و صاحبقران زمان به عزم اسـتقبال مخالفان (۲۰۵ ب) متوجه اندجان گشت، چنانچه گـذشت والـد اسـکندر محامـد آن حضـرت بر طریقه عادت هر روز بعد از نماز بامداد سواری می‌فرمود و بر اطراف بخارا تا یک فرسخ رفته، صید و شکار مرغ می‌نمود.

شاهی که چو ماند از عدم رو به وجودبودش همه عمر بخت و طالع مسعود

در ظاهر اگرچه مرغ می‌کرد شـکاراما غرضـش صید دل مردم بود در آن ولا ناگاه او را بر مزاج شریف باری و بر طبع لطیف غباری افزود، از روزگار عارضه‌ای عارض گشـته، ضـعف قوی عارض نمود روزبروز قوی‌تر شده روی از جاده اعتدال بر می‌تافت و هرچند حکمای مسیحادم در معالجت او کوشیدند، علاج نیافت. بعد از آنکه مرض آن حضرت منجر به اسهال گشت و درخت عمر از ثمره صحت بی برگشت، قاضـی نور الـدین محمـد اخبـار حادثه را قلمی کرده، به جانب آن حضـرت فرسـتاد. و عریضه دیگر مشتمل بر عرض مرض بر ذات حضرت خان سکندراثر عباد الله سلطان روان ساخت.

القصه، به تاریخ غره شـهر جمادی الثانی سنه ۹۹۱ قریب به نماز شام، زبان به ذکر کلمه توحیـد گویا گردانیـده و روح را به داعی یا

أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً سپرده، از این خاکدان غرور به جنّت بهجت و سرور رسانید و از غم آباد فانی به تنعّم جاودانی رحلت نمود و بر ریاض رضوان و صدور جنان انتقال فرمود و آواز فریاد و زاری ناله و بیقراری از اوج سپهر زرنگار گذشت. همان شب که آن حضرت متعالی درجات، ودیعت حیات به متقاضی ممات سپرد، سلطان اسکندرنشان عباد الله سلطان به اضطراب و سرعت و شتاب از سمرقند رسید و به فراق (۲۰۶ الف) والد شریف خویش به غایت دلتنگ و محزون گردید و عنان صبر و قرار از دست اختیار به یکبار داده، طریق ناشکیبایی گزید و ارکان دولت و اعیان حضرت و اکابر و اشراف و سایر اصناف، خرد و بزرگ و تاژک و

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۱

ترک همه سراسیمه‌وار از غایت اضطرار، قطرات بسیار از چشم اشک‌بار به روی روزگار بریختندی و مانند رعدوبرق از آه‌وفغان در جهان انگیخت.

ز هر سو ناله و فریاد برخاستبرآمد ناله و آه از چپ و راست

خلایق جامه بر تن چاک کردندز دست مرگ بر سر خاک کردند و آن‌روز حضرت سلطان و جناب خواجه کلان با جمیع اعیان تغییر لباس کرده، خلعت‌های سوگواری درکردند و در جنازه آن حضرت از ارگ تا مسجد جامع قدیم بخارا پیاده آمدند و حضرت سلطان به اتفاق حضرت خواجه کلان نماز جنازه خاقان سکندرمکان را مفوّض به حضرت اعلم العلمای زمان، خواجه خرد عزیزان [که] از اولاد و احفاد حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی‌اند، کردند و از آنجا نعش غفران‌مآب خاقان کامیاب را به جوار مزار فیض الانوار، فایض الآثار، خواجه بزرگوار خواجه نقشبند- قدس اللّه تعالی روحه- بردند و بر تخت عالی والد فردوس‌مکان که از محدثات او بود، به خاک سپردند. و حکم سلطان صدور یافت که بر سر مرقد منور و مشهد معطر حضرت خاقان سکندرفرجام، حفّاظ کلام اکبر هر روزه شام و سحر ختمات بی‌حدّ و مرّ به تقدیم رسانند و بر وفق آیت خمسه خجسته درایت إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ بندگان درگاه اسلام‌پناه فقرا و ضعفا و سایر مستحقان را به اطعمه فراوان و صدقات بی‌پایان مخصوص و بهره‌ور گردانید. و روز پنجم نخست مخدوم‌زاده جهان خواجه کلان (۲۰۶ ب) و جمیع اعیان و تمامی بزرگان و متعینان از اکابر و اشراف تاسوقیه و اصناف را صلای عام دردادند و به رسم تعزیت ترویح روح پرفتوح آن حضرت در مسجد جامع قدیم، الوان طعام‌های گوناگون و انواع خوردنی‌های از حد افزون به ماطن [؟] تازه و خوان‌های بی‌اندازه نهادند. و بعد از آن سلطان فرخنده‌نشان عباد الله سلطان در روز هفتم هم بر سر مزار فیض آثار خواجه بزرگوار رفته، فرمود تا کمربستگان درگاه نصرت‌سپاه به ترتیب آش داده، استقبال نمودند. و تمامی اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف آمده بودند و مجموع سپاه و پسران با عزّ و جاه که به عتبه گردون اشتباه اجتماع کرده بودند، هرکس به مقام لایق و محل مناسب علی قدر مراتبهم و فراخور منازلهم نشستند. مجلس شریف حضرت سلطان و جناب خواجه کلان و حافظان خوش الحان به تلاوت آیات قرآن

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۲

تبرک جسته، ختمات کریمه به اتمام پیوست. و خوانسالاران خوان‌های فراوان نهاده طعام‌های بی‌کران کشیدند و اطعمه بی‌انتها به مصرف يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً رسانیدند و جناب سلطان انواع مکرمت و اصناف مرحمت درباره فقرا و مساکین ارزانی نمود و صدقات بی‌پایان به مستحقان کرامت فرمود. بعد از عاقبت آن نواب سلطان دست رضا در ذیل آویخته، فرمود که تا مردم از شعار سوگواری بیرون آیند و عواطف شاهانه شامل حال آن طایفه با عزّ (۲۰۷ الف) و اقبال ساخته، همه را به اعزاز و اکرام و خلعت، انعام و نوازش کرد. در این واقعه هایله بسیاری از فضلا و شعرا، تواریخ دلپذیر و مرثیه بی‌نظیر معروض ضمیر سلطان جهانگیر گرداندند. و در این‌جا همین چهار مصراع اختصار افتاد.

تا دو تاریخ بحر فوت شد «۱»خامه بیتی چنین رقم فرمود

حیف از پادشاه درویشان‌آه از شاه عاقبت محمود آخر همه اشتهار کشیده و حدیث فتح فرغانه نیز به مسامع اعلی و ادنی رسید. بنابرآن صنادید ایران و توران از اقصای کابل و بدخشان تا حوالی خراسان و اشراف بلاد ماوراء النهر متوجه درگاه پادشاه بهرامقهر شدند و عالی حضرت، متعالی‌مرتبت، ولایت‌منقبت، مخدوم‌زاده جهان، خواجه کلان از بخارا، به جمعی از اشراف به عتبه کعبه مطاف شتافتند و عنان عزیمت به صوب آن حضرت تافتند. و یوسف خواجه ولد جناب سیادت‌مآب، نقابت انتساب، حسن خواجه نقیب و جناب نزدیک خان که در آن اثنا از زیارت بیت الله و طواف مدینه حضرت سید الانام- علیه الصلوة و السلام- باز آمده بود و فریق دیگر از امرای بااعتبار که جهت حوادث روزگار از نظر اعتبار خاقان کامکار روزی چند دور افتاده بودند مانند نویین اعظم‌نظربی نیمان و امرا بااقتدار سرخون‌بی، به حق در ذیل عنایت خواجه هدایت‌آثار توجه فرمودند. و چون خبر وصول مخدوم‌زاده جهانیان به مسامع علّیه حضرت صاحبقران رسید، آن حضرت بی‌توقف از خجند سوار شده، به عزم ملاقات خواجه کلان (۲۰۷ ب) مذکور متوجه گردیدند. در موضع نقرندی که از توابعات اوراتپه است پیش آمده، شرایط استقبال و مراسم تعظیم و اجلال بجای آورده، خواجه مذکور نیز به مراسم تعزیت ولد خاقان

---

(۱). س:

تا دو تاریخ بهر فوت بشد. مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۳

منصور پرداخت و زنگ کدورت که بر آیینه دل خورشید طراوت بود، به صیقل حکایت دلبند و سخنان سودمند پاک ساخت. بعد از آن خاقان سکندرنشان در ناصیه شریف خواجه‌زاده عالی‌شأن یوسف خواجه آثار دولت و انوار سعادت مشاهده فرموده بود، در مبدأ حال میل به تربیت او نمود. و کس به جانب او فرستاده، فرمود که به ملازمت نیاید که ما به جهت تعزیت والد او خواهیم رسید و از احوال او خواهیم پرسید. و نماز دیگر همان روز به منزل خواجه‌زاده مشارالیه تشریف حضور ارزانی داشت و از مراسم تعزیت آنچه بایست مرعی داشته، فرو نگذاشت.

القصه، بعد از رعایت اطعام طعام و ختم کلام ملک علام، خواجه‌زاده نیک‌اندیش از تبرکات والد خویش آنچه در حیز ضبط حضرت درآمده بود، همه را بر صفحه قلم کرده، به وساطت صدر الاسلام قلبابا کوکلتاش در نظر انور کشید. و خاقان مالک رقاب از حسن عنایت که درباره او داشت، زیاده از یک اسب راهوار نگرفت و همه را به او بخشید و روز واقعه جلوس آن حضرت بر تخت خانی و سریر خاقانی روی داد، درباره برجست [و] زبان تهنیت برگشاد. چون یک روز دیگر شهریار سکندرآثار از حوالی خجند کوچ فرموده هم بر کنار دریا به موضع خواص در منزل جنّت‌مثال (۲۰۸ الف) حضرت خواجه تشریف نمود و چون در مهمی بی‌استصواب رأی و اشارت اصابت نمای آن حضرت مبادرت نمی‌کرد و لهذا از کمال عقیدت و اخلاص به زمره‌ای از اهل اختصاص مجلس خاص ساخت و در مهمات خلافت طریق کنکاش و مصلحت در میان انداخت. در ضمیر منیر آن حضرت جواهر این معنی فرو ریخت که اگر طریقه و آیین جنگ است که هرکه به سال بزرگ‌تر است، خطبه و سکه بنام او تزیین می‌دهند و تاج دولت و افسر سلطنت بر سر او می‌نهند. اما بنابر اقتضای شرع نبوی و مقتضای مذهب حقیقی مناسب بلکه واجب آن است که شایسته تاج بختیاری و زیبنده تخت کامکاری شهریاری باشد که فروغ صبح عدالت و دین‌پروری از جبین مبین او مانند خورشید خاوری واضح و درخشان و لمعه نور نصفت و دادگستری از جبهه جلالت و ناصیه سروری او چون بارقه برق لایح و تابان باشد. چون حضرت مخدوم‌زاده جهان و جهانیان از آن پرویزچشم سکندرنشان استماع حکایت چنان نمود، زبان فصاحت بیان

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۴

جواهرنشان ساخته، فرمود که در این ایام ترویج اسلام و تقویت احکام نبی- علیه السلام- خلعتی است قامت ملازمان دوخته شده و افسری است مکلل به اصناف لآلی و درّ بر سر آن حضرت درخور آمده، اولی و انسب آن می‌نماید که صحیفه خطبه از القاب

جناب مالک رقاب تزیین پذیرد و صفحه دینار و درم به نام نامی و رسم سامی خاقان فریدون نقش گردد.
بعد از آنکه به زبان گوهرنشان حضرت خواجه ستوده‌صفات، این کلام (۲۰۸ ب) فرخنده آیات گذشت، آن حضرت بنابر کمال نیازی [که] داشت بر سر پا آمده، از پی تواضع گشت و سری فرود آورده، بجای خویش نشست و از غایت عقیدت و خلوص طویت میان به هواد «۱» اری آن حضرت بربست. در این ولا- جمعی از امرا به ذروه عرض حضرت خواجه رسانیدند که اسلوب و روش خواقین عظام و سلاطین کرام آن است که هرگاه دولتمندی را که سزاوار مسند شاهی و لایق سریر جهان‌پناهی دانستند، او را در قطعه نمد سفیدی که صاحب او در حین طوف حرمین شریفین او را به آب زمزم شسته بودند و آن‌روز در بساط ایشان موجود بود، از غایت انتساب به مجلس آوردند و آن حضرت را در آن قطعه نمد نشاندند و خواجه با سعادت، به اتفاق جمعی از اصحاب دولت و ارباب ملک و ملّت مانند خواجه‌زاده نقابت انتساب یوسف خواجه و حاجی الحرمین نزدیک خان و نویین اعظم نظر بی و امرا مکرم سرخون بی پیش آمده، آن حضرت را به پادشاهی برداشتند و بر تخت خانی گذاشتند و به تجدید سر انقیاد بر خط فرمان او نهادند و به اتفاق تمام جمهور ایام بیعت به او تازه کرده، میان و زبان به هواخواهی و ثناخوانی بستند و گشادند. خواجه رفیع‌منزلت، جهت تهنیت جلوس همایون خاقان سکندرمرتبت، مبلغ پنجاه‌هزار خانی ایثار کرد و صد سر سبک روح که هنگام چوبه آویختی و دو تقوز اسب راهوار که از صبا در وقت رفتار گرو بردی، به نظر انور خاقان کامکار درآورد. و این‌چنین سایر ارکان دولت و اعیان حضرت رسومی که در آیین جلوس متعارف است، به تقدیم رسانیدند و به آنچه دسترس داشتند از سیم و زر (۲۰۹ الف) و اجناس دگر نثار کردند و صاحبقران ستوده‌سیر روز دیگر از آن مقام کوچ کرده به موضع نزهت آیین زامین نزول کردند. آن‌روز زبدهٔ الحفاظ حافظ ابراهیم که مدت

---

(۱). س: تویت

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۵

مدید و عهد بعید است که منصب جلیل القدر خطابت مسجد عالیه بخارا مفوض به اوست، خطبه غرّا انشاء کرده، صحیفه آن را به نام خجسته‌فرجام و القاب کرام او تزیین داد و منشی درگاه صورت این معنی را قلمی کرده، به اطراف و اکناف فرستاد.

به اطراف جهان فرمان فرستاد	اساس خطبه را نو کرد بنیاد
ز هر سو سرکشان در خدمت شاه	بمالیدند رخ بر خاک درگاه
کمر بستند و سر بر خط نهادند	به طاعت گاه فرمان ایستادند
مزید دعایش را همه عالم به اخلاص	همی گفتند اندر خلوت خاص

به دست بندگانت باد تسلیم	کلید دار الملک هفت اقلیم

بعد از آنکه از تدبیر مهمات سلطنت فارغ شد و جلوس همایون بر تخت دولت روی داد، منصب جلیل القدر نقابت کل ولایت را به جناب یوسف خواجه ارزانی داشت. و روز دیگر از ولایت زامین در غایت عزّ و تمکین لوای نهضت برافراخت. چون قریه دیزق از نزول موکب خجسته‌نسق زینت و رونق گرفت، از آن منزل امیرزاده فرخنده‌نشان محمد باقی‌بی دورمان را به سمرقند جهت طلب برادر سعادت‌اثر عباد الله سلطان روان ساخت. چه بر خاطر دریا مقاطر او پرتوی این معنی تافته بود که گویا جناب سلطان توهم دارد که مگر حضرت اعلی را از او گرد نقاری و حدثه غباری بنابر عدم همراهی در یورش گذشته بوده باشد. بنابرآن هم در آن (۲۰۹ ب) مکان تا آمدن برادر توقف نمود. و شاهزاده فرخنده‌شأن عباد الله سلطان از جهت طلب حضرت صاحبقران خوش‌دل و شادمان از سمرقند برآمده، به جانب اردوی همایون شتافت و شرف دست‌بوس و دولت ملاقات برادر خجسته‌صفات سکندرآیات دریافت. و حضرت اعلی رعایت به احوال برادر نموده، از حال او بسیار بسیار پرسید و اظهار عطوفت و مهربانی نموده، در آغوش مرحمت کشیده و بعد از عنایت فراوان و کرامت بی‌پایان که شامل حال برادر

فرخنده‌نشان عباد الله سلطان گردانیده، او را اجازت مراجعت به صوب سمرقند فرمود. و خود عنان بی‌کران عزیمت دار الملک بخارا که مطلع خورشید دولت و مشرق صبح سعادت است برتافته، نهضت نمود. در این اوان امیر کبیر فرخنده‌نشان، حاجی الحرمین، جان علی‌بی اتالیق با جمعی از خلایق از بخارا به استقبال شتافته، در منزل

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۶

تیمور قبق به شرف کرنش مشرف گردید. و بعد از مراسم کرنش جهت تعزیت والد بزرگوار آن حضرت این بیت بر زبان گذرانید: اگر نوروز عالم رفت بربادگل صد برگ صوری را بقا باد و همچنین همه ارباب حال و اصحاب عزّت و جلال، منزل به منزل استقبال کرده، بی‌شائبه قیل‌وقال مضمون به او رساند که:

بیا که مهچه اقبال پادشاه رسیدنوید مقدم خاقان دین‌پناه رسید

طنین طنطنه سوق از سپهر گذشت‌غریو کوس بشارت به گوش ماه رسید تا که در منتصف ماه شعبان به طالعی که از او مشتری شود مسعود، در دار السلطنه بخارا (۲۱۰ الف) نزول نمود. و چون به تازگی نیز بر تخت بختیاری و مسند دولت و جهانداری به ذات خجسته‌صفات آن حضرت زیب و زینت رونق و طراوت یافت و انوار سعادت از پرتو جبینی مبین بر اطراف آن بلده طیبه تافت، فرمود که اقضی القضاهٔ قاضی نور الدین محمد [که] گوسفند بسیار داشت و گاو بی‌شمار، بر سر مزار فیض آثار حضرت خواجه نقشبند برده، جهت روح پرفتوح والد بزرگوار همایون آن حضرت آش ساخت. و خود روز دیگر با جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر اکابر و اشراف و علماء ممالک و اطراف، احرام زیارت حضرت خواجه بزرگوار بسته، نخست به درگاه ولایت‌پناه رسید و آستان ملک‌آشیان را به اخلاص و نیاز بوسیده و اولاد عظام که مجاور و ملازم آن مقامند، اعزاز و اکرام و انعام و احترام فرموده، از آنجا به تربت منور و مرقد معطر والد خجسته‌اثر خویش توجه نموده، به ادب تمام و غایت تعظیم و احترام شرایط زیارت بجای آورده، جبین مراغبت بر زمین استکانت سود و حلوات «۱» و صدقات به فقرا و مستحقان رسانید و به بخشش پادشاهانه ایشان را خوش‌وقت گردانید. و از حافظان خوش‌الحان که زمزمه قرآنشان ملک دایر فلک را در چرخ و سماع آوردی، برای ختم هر روزه معین ساخت و تعیین طعام پرتو اثر و مناقب لیالی و ایام محمود خاطر از او بپرداخت و با حصول اصناف سعادت و انواع مرادات که در اطراف مزارات فایض البرکات متصور است، معاودت نمود و بر مسند خلافت و سریر سلطنت

---

(۱). س: حلاوت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۷

جهت استراحت تکیه فرمود. حق جلّ (۲۱۰ ب) و علا ظل عنایت شهریار صاحب دولت و کامکار ذی شوکت را تا دور قیامت بر سر کافه خلایق مبسوط داراد و آفتاب سلطنت او را از کسوف و زوال انتقال مصون و محفوظ گذاراد.

واقعه دیگر در بیان والی بدخشان شاهرخ میرزا

شرح این واقعه و بیان این حادثه آنکه، چون والی بدخشان شاهرخ میرزا بن ابراهیم میرزا بن شاه سلیمان مدت مدید و عهد بعید به وسوسه و غرور و به تیغ فراوان و ابهت بسیار مغرور گشته، سر به ربقه متابعت و گردن در طوق متابعت نمی‌پیچید «۱» و پشت به حضانت قلاع و حصار دررساند و بلاد و امصار مانده گام مطاوعت به راه بندگی و اطاعت نمی‌گشاد، بلکه گاه‌گاه دست تطاول از آستین تغافل و تجاهل کشیده، به اطراف و جوانب ولایت محروسه دراز می‌کرد. و چنانچه یکبار خود به عزم دستبرد متوجه قبهٔ الاسلام بلخ شد و توسل به طوف مزار و مرقد عالیه حضرت شاه مردان، شیر یزدان، حضرت مرتضی علی- کرّم الله وجهه- جسته، خواست تا دست تعدی دراز کند. اما بنابر کمال فضل یزدانی درباره صاحبقرانی مشاهده نمود، اندک سپاهی در بلخ حاضر بود

روی گردانیـد، خـایب و خاسـر باز گردیـد. چون در محکمه حکم الهی به تخریب ولایت بـدخشان و انتقال دولت دودمان نفاذ یافته بود، این همه افعـال ناشایسـته از او سـر زد. بنـابرآن، خاقـان سـکندرنشان چون از یورش ولایـت انـدگان کامیاب و کامران مراجعت نمود، در مسـتقرّ سـلطنت و شاهی و قصـر خلافت و پادشاهی متمکن و راسخ گشت و در جمیع ممالك خطبه و سکه مشمول میامن اسـم همـایون خاقـان عالم‌پنـاه گشت، بعـد از روزی (۲۱۱ الف) چنـد حکم عـالی شـرف صـدور یـافت که تواچیان مریـخ‌صولت و یساولان بهرام‌ابهت، به جمیع سـپاه ظفرپناه که در اطراف و جوانب منتشـرند خبر رسانید که اول بهار اسـتعداد یورش بدخشان کرده، در ولایـت نسف که موعـد اجتمـاع است، جمع آینـد. در این ولاـ از جـانب شـاهرخ میرزا سـیادت‌مآب شاه حسن که قطب الاقطابی حضرت خواجه کلان خواجه سعادت کرنش دریافت و عریضه‌ای مشتمل بر آثار

---

(۱). س: می‌پیچید.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۸

انقیاد و اطاعت بود، معروض داشت. و حضرت اعلی حکایت او را که مبنی از مکر و خدیعت و حیلت و مکیدت بود، واقعی بنهاد و او را اجازت به صوب بدخشان داد و خایب و خاسـر فرسـتاد. و چون زمستان به آخر رسید و شدت سرما به نهایت انجامید، حضرت اول بهار به طوف مزار فایض الانوار امام همام، حضـرت خواجه سـعد الـدین ابو بکر سـعد متوجه گردیـده، بعد از شـرایط زیارت از آنجا با حصول انواع مرادات باز آمـده، روز دیگر متوجه مرقـد منور قطب الاقطاب، برهان الاوتاد، خواجه بزرگوار اعنی خواجه بهاء الحقّ و الدّین نقشـبند- قدس سـره- از حضـرت خداوندی- جلّ ذکره- فتح و نصـرت و فیروزی مسئلت نموده. بعد از اجابت دعا و اسـتجابت مـدعا، از آنجـا بازگشـته روز دیگر که روز جمعه شـشم ماه محرم سـنه اثنی و تسـعین و تسـعمائهٔ موافق پیچین ئیل بود که عزیمت جـانب نسف فرمود. چون موکب همـایون بعـد از طی منـازل و قطع مراحـل به ولایـت نخشب رسـید، در آن منزل از جـانب سلطـان‌زاده دریـادل عبـد المؤمن سـلطان خبر شـنید که به مجرد آوازه عزیمت آن حضـرت به صوب بـدخشان عنـان یکران زیر ران درآورده، رایت (۲۱۱ ب) فتح آیت افراخته است و به اندك سپاه که در پایه سریر او حاضر بوده، در حرکت آمده. بنابرآن کس به جانب فرزند کامران فرستاده، حکم فرمود که تا رفتن موکب همایون باید که جنبش بنماید و به هرجا که رسیده باشد توقف نموده، حرکت نفرماید. اتفاقا نواب عبد المؤمن سـلطان در آن زمان در بابا شاهد بوده که فرسـتاده آن حضرت رسیده که فرمان همایون ادا نمود. و سـلطان مذکور اغروق را همانجا گذاشـته، به عزیمت اسـتقبال آن حضـرت معاودت نموده، در آذینه مسجد به ملازمت پدر بزرگوار رسـیده، شـرف کرنش یافت. و حضرت صاحبقرانی فرزند رشید را هم بر سر اسب در آغوش مهربانی و عاطفت کشیده، از احوال ولایت و لشکر بسیار بسیار پرسیده و از آنجا خاقان معظم روز دوشنبه اواخر ماه محرم الحرام با خیل و حشم نهضت نموده، به درون بلـخ تشـریف حضـور ارزانی داشت. و نواب عبـد المؤمن سـلطان به جهت پـدر بزرگوار خویش جشـنی پادشاهـانه و مجلسـی خسروانه آراست.

القصه، بعد از فراغ از جشن و سور و بزم ذوق و سرور، خاقان منصور از بلخ بیرون آمده، بر سبیل عادت به هرجا رسیدی، از مزارات اهل الله و سایر ارباب انتباه، استعانت طلبیدی.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۴۹

چون احوال مشـهد مقـدس و مرقـد منور اقـدس، ولایت‌پنـاه، خلافت انتباه، اسـد الله غالب، علی بن ابی طالب- رضـی الله عنه- محل نزول عسـاکر گردون‌مآثر خجسـته‌فرجام عزم طواف کعبه امام همام نموده، طریقه زیارت بجای آورد و مراسم ادب طواف به تقـدیم رسانیـد و آثار صدق نیّت و صـفای عقیدت ظاهر گردانید. و از غایت نیاز و خشوع «۱» دست (۲۱۲ الف) مسکنت و تضرع برداشته، عرض حال به حضـرت ذو الجلال فرمود. چون خاطر فیض‌آثار از زیارت مزار فایض‌الانوار فارغ ساخت، فقرا و مجاوران بقعه دلگشا

را به نـذورات وافره نـواخت و از آنجا لوای عزیمت به صوب قنـدوز برافراخت و روز دیگر یکران صرصـراثر جلوه داد. بعـد از طی منازل و قطع مراحل به موضع آق‌سرا که از مواضع مشـهوره قندوز است، نزول فرمود و از آنجا شاه سعیدبی قارلوق را به استخلاص کهمرد و غوری ارسـال نمود. و روز جمعه شـشم مـاه صـفر بود که حوالی قنـدوز مضـرب خیـام سپهر انتظـام گردیـد و طنین طنطنه جهانـداری از اوج فلک زرنگاری گـذشت. و خاقان کامیاب به همراهی فرزنـد و احباب بر توسن صرصـر سـیاست سوار شـده مانند خورشـید خاوری از افق چنبری طلوع نمود و آفتاب‌وار بر گرد این قلعه کیوان‌مـدار گردیـده، مـدارج و مداخل آن را به نظر احتیاط مشاهـده فرمود. و جـایی که نزول اجلال بود تعیین ساخت تا فراشان چابک از روی دست خیمه و خرگاه سـراپرده و بارگاه تا ذروه مهر و ماه افراشـتند. اما شاهرخ پیش از آنکه ایلچی او از صوب درگاه فلک اشـتباه معاودت کند و حال توجه رایات همایون و اعلام دولت روزافزون معلوم او شود، شـاه عمـاد که از سادات معتبر ولایت بـدخشان و امیر الامرای ایشان بود و حکومت طالقان در قبضـه تصـرف داشت، جهت آنکه ولـد خـویش را دامـاد جهـانگیر کوکه کرده بود هم در طالقـان طوی عظیم انگیخته، شـاهرخ میرزا را با جمیع ارکان دولت و اعیان ولایت بـدخشان طلبیـده، چند روز متعاقب او از نوشانوش به فلک آبنوس (۲۱۲ ب) می‌رساندند؛ هرچند منهیـان او را از توجه عسـاکر فیروزاثر آگـاهی می‌دادنـد به واسـطه انقلاب دولت هیـچ‌گونه گوش هوش به حکایت نمی‌انـداخت تا چندانی که آن حضرت فرستاده او را از کنار جیحون رخصت داد.

اتفاقا شاهرخ میرزا هم در طوی بود که ایلچی او آمده، خبر توجه حضرت اعلی رسانید و

---

(۱). س: تخشع.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۰

حکایت او نیز مسموع نیفتاد. بالاخره توجه رایات فتح آیات جزم او شد، آتش اضطراب در نهاد او افتاد و متزلزل و حیران و متفکر و پریشـان آیت بر خود خوانـد و قورچی بیـگ را که تبع فراوان و خیـل و حشم بی‌کران داشت، جهت محافظت قنـدوز و طالقان روان سـاخت و هریـک از برادران و معتبران که در آن طوی حاضـر بودنـد، به تحصـین قلاـع و بلاـد و عقبات کیوان اسـتناد که در جمیع ولایت بـدخشان بود، ارسال نمود و خود بلا توقف رو به گریز نهاد. و قورچی بیگ با اعوان و انصار خویش ایلغار کرده، خود را به درون قلعـه قنـدوز انـداخت و اطراف و جـوانب قلعـه را تعمیر کرده، بر سـر هر کنگره کـاردان اصـیل گـذاشت. و در هرچنـد قـدم کمانـداری سـخت‌انداز بازمانـده بازوی ممانعت برافراشت تا که موکب همایون با طالع سـخت و بخت روزافزون به گرد قلعه قندوز رسیدند مانند زه پیرهن دور آن قلعه و گرد آن حصار مردافکن صف کشیدند. و آن حصین در غایت محکمی بود. فی الجمله چون مردم از گرد راه رسـیده، از پی تعیین یورت بودنـد که شـرار کارزار از حضـیض معرکه رزم و پیکار (۲۱۳ الف) بر اوج فلـک دوار زبـانه کشــیده و آتش گیرودار از مرکز خـاک بـه ذروه فلـک الافلاـک رسـید و از درون گروه انبـوه بیرون برآمـده بـه صـف قتـال رسانیدنـد و به غلبه و ازدحام تمام بیرونیان را بازگردانیدند. در این حین امیرزاده‌ای با عزّ و تمکین ندر قورچی با طایفه‌ای از جوانان شجـاعت‌پیشه ماننـد رحیم قلی خواجه سـید اتایی و حاجی میرزای قوشـچی و باقی جان میرزای جلایر متوجه عرصه کارزار شدنـد و چون بحر موج‌زن و شیر مردافکن به آن پلنگـان عقبه رمی حمله بردنـد که بهرام شمشـیرگذاز بر دست و بازوی امیرزادگان نامـدار هزاران هزار آفرین کرد. عـاقبت اعـدا تاب حمله دلاوران نیاورده، پشت به هزیمت دادنـد و عنان ستیز از چنگ و آویز برتافته، رو به قلعه نهادنـد و منکوب و مقهور در گوشه‌هـا خزیدنـد و دم درکشـیدند. و عسـاکر فیروزمـآثر در صـدد فتـح آن حصار اسـتوار غایت اهتمام نمودنـد و جدّ و جهـد تمام بجای آوردنـد و آنچه غایت شـجاعت و نهایت مردانگی و جلادت بود، اظهار کردند. و پیش از آنکه صورت فتـح چهره گشایـد، از پی یکـدیگر منهیـان خجسـته‌اثر معروض رأی انور گردانیدنـد که شـاهرخ میرزا چون از صـدمه عساکر فیروزمآثر روی گردان شد با صدهزار ناله‌وآه روی به راه آورده، حالا از نواحی کشم معاودت کرده به

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۱

طالقان رفته، نشسته و دل بر تحصين نهاده. چون اين عريضه مسموع خاقان سكندرمرتبه گرديد، آن حضرت نخست خواجم قلى قوشبيگى را به همراهى فوجى از مردان كارى نامزد جانب طالقان كردند. (۲۱۳ ب) و چون قوشبيگى متوجه طالقان شد و شب در ميان به دور آن قلعه كيوان‌نشان رسيد، دست عنايت موجود و نقد درهم مقصود در آستين او نهاد.

چنانچه شاهرخ ميرزا از هجوم عساكر مظفرلوا چون آگاهى يافت، از آنجا لواى هزيمت به جانب تنگ بدخشان افراخت. چون طالقان از فرمان فرماى خالى بود، خواجم قلى قوشبيگى آن ولايت را متصرف شده كليد قلعه را به همراهى قاضى آنجا به ملازمت فرستاد و عريضه‌اى مشتمل بر اخبار هزيمت و فرار شاهرخ ميرزا و توجه به اقصى ولايت بدخشان پيغام داد. و آن حضرت بى‌توقف حكم كرد كه از امراى جلادت‌نشان عبد الباقى دورمان و شير بيشه شجاعت عبد الصمدبى و نهنگ درياى مبارزت قنبربى نيمان و از چهره آقاسيان اعتماد الدوله رحيم قلى چهره آقاسى و مبارز الدين دوست چهره آقاسى و سيونج چهره آقاسى، پلنگ با خشم و كين خواجم قلى قوشبيگى را از پى اعدا شتابند. چون امرا شجاعت‌مآب حسب الفرمان خاقان مظفرلوا متوجه اعدا شدند، صورت فتح قلعه قندوز بنابر شكوه شهربند و خاكريز و خندق عميق در نظر كوتاه‌بينان به غايت محال مى‌نمود، چهره گشود.

شرح اين واقعه آنكه، چون زمان محاصره قندوز بهشت روز رسيد، ركن الدوله قلبابا كوكلتاش به پاى قلعه رفته با قورچى بيگ در باب مصالحه سخن گفت و به فرمان خاقان با حشمت و تجمل توكل كل بر خالق جزء و كلّ نموده به قلعه درآمده، به زبان نصيحت به او گفت كه خود را عرصه تلف مساز و خلقى را به هيچ در مباز.

به پشتى قلعه چه سازى درنگ (۲۱۴ الف)كه در دست ما همچو موم است سنگ

مشو غرّه بر خندق و شهربندچو اين يك مغاكست و آن يك بلند

ترا گر بود آب خندق مغاك‌نهنگان ما را ز دريا چه باك

و گر باره‌ات سوده سر بر سمافرشته پراند اين عقابان ما چون قورچى بيگ دلايل عنايت الهى و محايل قدرت پادشاهى مشاهده نموده بود، به

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۲

عين اليقين بر او روشن شده اگر سر اطاعت در ربقه مطاوعت نهند و از تيغ شاه جهان امان جسته، زمام اقتدار به قبضه اختيار خدام عالى‌مقدار، مجال تلافى و امكان تدارك نماند. و پند و نصيحت امير صافى‌ضمير در خاطر او جايگير آمد و به مجرد زبان او مانند شمع در اطاعت آن حضرت سرگرم شد و بى‌تعلل از اوج رفعت به حضيض مسكنت آمده، در قلعه را گشاده، روز يكشنبه شانزدهم ماه به اتفاق محمد زمان بيگ شيرازى كه او نيز از امرا شاهرخ ميرزا بود با تحفه بسيار و هديه بى‌شمار بيرون آمده رو به قلعه علّيّه نهاد و به شفاعت و وساطت امير قلبابا به تقبيل و حواشى و بساط همايون مستعد گرديد و نداى إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ برآورد. آن حضرت قبول شفاعت كوكلتاش نموده رقم عفو بر جرايد جرايم قورچى بيگ كشيده و تربيت و نوازش نموده خلعت كرم بر قامت با اقبال او پوشيد و در سلك امرا داخل و منتظم گردانيد. و قلعه‌اى آن‌چنان‌كه هيچگاه دست تصرف خواقين عالى‌شأن به خاكريز آن نرسيده به واسطه امير قلبابا مفتوح شد. و آن حضرت حكومت آن قلعه را به سلطان سعادت‌نشان دين محمد سلطان بن جان محمد خان داد. و امير خجسته ضمير (۲۱۴ ب) دوستم‌بى قوشچى را اتاليق او ساخته، جميع مهمّات از كليات و جزئيات را در قبضه تصرف او نهاد. چون خاطر عاطر از مهم آن قلعه گردون‌مآثر فارغ ساخت، كامران و كامياب با شكوه جمشيد فرّ و شوكت و آداب، رايت ظفر انتساب به صوب ولايت طالقان برافراخت. و بعد از آنكه حوالى طالقان مخيم خيام ستاره‌نشان آمد، در آن منزل سلطان شجاعت‌نشان هزاره سلطان بن اوزبك سلطان از جانب حصار شادمان شتافت و سعادت دست‌بوس خاقان فرخنده نهاد غايت شرف و كمال استعداد يافت. و آن حضرت دست عنايت بر كتف او نهاد و ذات او را به انواع ملاطفت و اصناف

عاطفت مخصوص گرداند و ايالت طالقان را به محمود سلطان ولد سليمان سلطان گذاشت. و خوشى يساول [كه] سالهاى سال در درگاه او عزّ و اقبال يافته بود و راه و رتبه محرميت داشت، اتاليق او ساخت و خاطر عاطر بر تربيت او داشت. و از آنجا عزيمت به جانب بهارك افراشت و چون هواى آن مقام از نزول موكب همايون‌فرجام مشك‌آميز و عنبرفام شد، در آن منزل حضرت ولايت‌پناه شيخ خليل الله بنابر امتثال فرمان خان با عزّ و جاه تشريف نمود و به شرف ملاقات اشرف غايت عزّ

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۳

و اقبال افزود. چون پيش از دخول به مجلس عالى بنابر شكوه و شوكت خانى و هيبت و سياست خاقانى، دهشت تمام و وحشت لاكلام بر حضرت شيخ مستولى شده بود، بعد از رخصت درآمد و توجه به دست‌بوس آن (۲۱۵ الف) حضرت در هر قدم صورت تأخرى از چهره خاقان باظهور آن معنى بر كمال تكبر و عناد و به تجبر حمل نمود و هم در آن مجلس روى‌باروى شيخ اظهار فرمود. شيخ فى الحقيقة بنابر ظهور اين واقعه و فرورفتگى به خويش داشت، به جواب مبادرت ننمود. و چون مدت مديد و عهد بعيد طريقه و آيين شيخ آن بود كه هر سالى به اسلوب خواقين با اقتدار و مراسم سلاطين رفيع‌مقدار با بيست، سى‌هزار از مردم نيزه و تيغ‌گذار و كوبه‌هاى سنگين‌دل سخت‌پيكار جمع مى‌ساخت و به صوب كفار كتور كه در حوالى ورسك مقرر بود، نهضت نموده به عزم و جهاد رايت جدّ و اجتهاد مى‌افراخت، غبار حدسه و گرد دغدغه بر لوح دل و آيينه خاطر آن حضرت روى داد و صورت سركشى از جانب شيخ بر صفحه ضمير مهر تنوير او چهره گشود. بنابرآن حكم عالى بر توقف شيخ در اردوى همايون صدور يافت، محافظت حال مشار اليه مفوض به امير قلبابا گشت. بعد از توقف شيخ در موكب ستاره‌نشان قدوة الامرا محمد باقى‌بى دورمان و احمد على‌بى نيمان و خواجه محمد لطيف ديوان و آق محمد يساول و كيپك ديوانه را كه از سپاه بدخشان بود و راه و رسم آن ولايت نيكو مى‌دانست، جهت تحقيق و منال ارباب جاه و جلال و بار آوردن و اهل و عيال شيخ به ورسك و ولايت خوست و فرخار روان ساخت و خود از آنجا لواى ظفر اعتلا به جانب قلعه كشاه‌سنگ افراخت. مذكور شد كه به جهت آب‌وهوا طرف ازهك و سالى نيز توجه نمود و روزى چند در آن مقام دلبند بنابر صيد غاز و كلنك (۲۱۵ ب) و شونقار و باز توقف فرمود.

ديگر ايلغار كردن امرا فيروزنشان از پى اعدا با عزّ و توان بيان اين واقعه

آنكه، حضرت اعلى از موضع آق سراى ركن الدوله شاه سعيدبى قارلوق را به جهت تسخير حصار غورى كه حكومت آن در تحت تصرف امير نظام بود و همشيره شاهرخ ميرزا در حباله نكاح داشت، ارسال نمود؛ چنانچه سابقا تحرير يافت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۴

چون امير شاه سعيد به فرموده خاقان بود رسيد، عنان عزيمت برتافت و به جمعيت خود جانب غورى شتافت و در موضع نولان خبر فرار امير نظام شنيد و به سرعت تمام متوجه به جانب عوزى گرديد و بى‌استعجال اسباب حرب و دست يارى آلات و طعن و ضرب قلعه غورى را كه غايت حصانت و نهايت محكمى داشت، هواى تسخير آن در خاطر و ضمير هيچ‌كس از گردن‌كشان نگذشته بود، مسخر ساخت و عريضه‌اى كه مشتمل بر تسخير ولايت سدّه با رفعت فرستاده، خاطر از اين دغدغه پرداخت. و خاقان دين‌شوكت بعد از استماع اين حكايت اظهار فرح و مسرت و خوشحالى و بهجت نموده، حكومت آن را تفويض به جناب دوستم بى به چشم و ابرو اشارت فرمود و امير شاه سعيد را به آستان قدس آشيان طلب نموده.

چون امير با رأى و تدبير به شرف ملازمت خاقان جهانگير مشرف گشت، بنابرآنكه در آن اوان مسموع شده بود كه از سرداران ولايت بدخشان جمعى از امرا جلادت‌انديش و خيل جفاكوش كينه‌كش همچون امير نظام مذكور و پسر خان تولكچى و شاه حسن ترمذى و امير ابل محمد و ملا اشرف (۲۱۶ الف) با فريقى از جوانان تندخو و كينه‌خواهان پرخاشجو، اهل و عيال و منال و مال خود را برگرفته و از عقبه‌هاى بلند برف كوفته و راه پيموده، رو به جانب كابل گذاشته و ايلچى شاه سليمان و شاهرخ ميرزا همراه اين

فریق برای اخبار پادشاه با عزّ و جاه جلال الدین اکبرشاه به هند رفته، آن حضرت منگل گدای سلطان و محمد سلطان حصاری و شاه سعیدبی و تردی میرزای ولد علی مردان بهادر و شاه‌نظر دیوانه که از امرای اندجان بودند، از پی اعدا فرستاد. و سپاه ظفر انتباه حسب الحکم خاقان سکندر دستگاه رخش عزیمت به جلوه درآورده، عنان توسن تاب داده، دریافت ایشان را وجهه همت کردند. بعد از آنکه دریافت در دو شبانه‌روز ایلغار کرد و برفت همه را گرفت، به اندرآب رسیدند. از آنجا امیر صالح ملازم شاه سعیدبی به فرموده امرا خبر اعدا را گرفته به تجسس ایشان پرداخت. و در خنجان به امرای بدخشان از آنچه اسامی ایشان رقم زده کلک فصاحت بیان شده بود، رسیده ایشان را به دست آورده، بازوی معاودت افراخت و شاه سعیدبی با سایر امرای مذکور منصور بازگشت. چون به نارین رسیدند از پیش حضرت اعلی کس آنجا آمده فرمان رسانید که شاه سعیدبی به همراهی تنزیل خان و فوجی از مغولان که شجاع‌ترین ولایت بدخشان

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۵

بودند اندر هرجا رسیده باشند هم از آنجا متوجه ولایت کهمرد و به اهتمام تمام، تسخیر آن حصین کیوان‌انتظام کند. بنابرآن، شاه سعیدبی امرایی که اسیر و دستگیر شده بودند (۲۱۶ ب) به امیر صالح ملازم خود و جمال الدین اشتکی به درگاه علّیه خانی روان کرد و خود با سپاه باران عدد و طوفان مدد روی جرأت به طرف کهمرد آورد و به آنکه خنجر علی بیگ از امرای معتبر بوده و حکومت آن قلعه در قبضه تصرف او مقرر و از جانب شاهرخ میرزا نزد او هزار مرد دلاور به مدد او تعیین یافته از صولت امیر کبیر و صدمت لشکر کشورگیر ترک حصاری چنان با سپهر اسیر و فلک مستدیر لاف برابری بل برتری داشت که سراسیمه‌وار راه فرار پیموده رو به گریز نهاد. و امیر نصرت انجام با فتح و فیروزی تمام در قلعه درآمده پشت و کمر اهتمام محافظت آن باره به استحکام بربست و عریضه‌ای مشتمل بر صورت فتح‌گشایی نمود و به جانب آن حضرت روان فرمود. بنابر حدوث این وقایع، خاقان خورشید طالع و شهریار مشتری طالع را فرح بر فرح افزود و محافظت امیر نظام و سرخان را در قبضه تعهد عمدة الملک شاهم‌بی نهاده، به جانب قراکول پیشرو فرستاد و نگاه داشت باقی مانده امرا را به جمعی دیگر از ارکان دولت علیا مفوض ساخت و درباره شاه سعیدبی عنایات خسروانه ظاهر کرده، ولایت کهمرد را با چند ایماق دیگر جلد و داد و نشان والا مشحون به مضمون مذکور و توقف در آن ولایت فرستاد.

[حکم خاقان] از وجه امرای با اعتبار بنابر تحقیق ولایت خوست و فرخار و دربند افتادن ایشان به تقدیر ملک جبار

شرح این حادثه آنکه، چون محمد باقی‌بی به همراهی امرای عالی‌شأن بنابر حکم خاقان سکندرنشان جهت تحقیق خوست و فرخار توجه نمودند، سرداران عقبات کیوان سمات مانند امیر سهراب (۲۱۷ الف) و شاه منصور و از سادات خواجه کلان و سید هاشم نخست سر اطاعت در ربقه مطاوعت نهادند و پیش از آنچه مناسب بود بر خان اخلاص عرض دادند.

و چون در آن مقام آن مقدار جای که همه امرا را گنجایش بودن در یکجا نبود، بنابرآن هریک را منزلی تعیین نمودند و کمر خدمتکاری برمیان بسته بر سروپا بودند. ثانیا چون کپک دیوانه

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۶

با آشنا و بیگانه معاش ناپسندیده و زندگانی ناگزیده پیش آورد و پای طمع در اموال مسلمانان داشت، دست تعدّی «۱» در حرم یکی از ایشانان دراز کرد، آن مردم که به فرط هور و فتنه‌انگیزی ممتاز بودند و به کمال تهتک و خونریزی بر همه اقران فایق و سرافراز، باب بزرگی و استکبار و طاقت رعونت و استحظار او نیاوردند و بی‌تأمل غاشیه مطاوعت و متابعت از دوش افکنده، او را با جمعی توابع و لواحق قتل کردند.

بعد از حدوث این واقعه بزرگ، گروه فتنه‌گزین و قوم شجاعت‌آیین با دل بد و بیم و خالی در گشایش وهم خائف گشته، با جمعی

که در آن نواحی به جلادت معروف بودنـد یاغیان کلیه کلیهٔ عصـیان و [به] کلام تمرد و طغیان مبادرت جسـته، با غلبه تمام و هجوم مالاکلام به اخـذ و قیـد امرای به احترام رفته، زمانی که امرا غافل نشسـته بودنـد، بر سـر ایشان ریختنـد. بعد از محاربه بسـیار و مقاتله بی‌شـمار امرای نامـدار اسیر و دسـتگیر گشـتند و دل بر بنـد و خاطر در قید کمند گذاشـتند. بعد از آنکه اکثر ولایت بدخشان مانند قندوز و بغلان و کشم و طالقان و کهمرد و غوری و نارین و خنجان و به آهنگ بدخشان در قبضه تصرف خدام با احترام عزّ و توان و تسـخیر سپاه (۲۱۷ ب) ظفرنشـان بر حضـرت عریضه‌ای مشـتمل بر فتـح و نصـرت و محتوی بر کمال خلوص عقیـدت و اسـتدعای تشریف قدوم حضرت مخدوم جهانیان اعنی خواجه کلان به بخارا فرستاد.

شتافتن امرا به مرو و کهمرد جهت تسخیر غوری و کهمرد

شرح این واقعه اینکه، چـون امرای بـا خشم و کین از دور قلعه قنـدوز حسب الحکم خاقـان سـکندرتمکین چـون بـاز شـکاری که از اجتمـاع کبک کوهساری خبر یابـد و یا آتش تیز که از تحریک نسیم سوختن به هیمه خشک شـتابد، روی عزیمت به سوی طالقان کردنـد. و چون به طالقان رسـیدند، خبر فرار شاهرخ میرزا به جانب کشم و قلعه شاه ظفر شـنیدند، بی‌توقف خواجم قلی قوشبیگی را گرفته و ایلغار کرده، روبه راه نهادنـد و از پی اعـدا افتادنـد. اما شاهرخ میرزا بعـد از اسـتماع توجه سـپاه فیروز انتما از کشم برآمـده، جمعی از امرای خود را مانند

---

(۱). س: تعدی در سک.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۷

جهـانگیر کوکه و مهر علی خـان و محرم خـان را در قلعه [شـاه] ظفر گـذاشت و خود تـاب یـک صـدمت از لشـکر ظفراثر نیـاورده، سراسیمه‌وار راه فرار برداشت.

چون سپاه نصـرت‌نشان شـجاع، فرار شاهرخ میرزا را جزم کردند، به سرعت و استعجال رو به جانب کشم و قلعه شاه‌ظفر نهادند. بعد از آنکه به تعجیل از هرچه تمام‌تر از کشم گذشـته به گرد قلعه شاه‌ظفر رسـیدند، بی‌تأنی و درنگ بر دور آن حصین کیوان فرسنگ [که] سـپهر دو رنگ و رفعت با او هم‌سـنگ نیست، محیط گردیدند. و قلعه شاه‌ظفر حصاری است محکم و حصینی است مستحکم، بر بالای کوهی یکپاره واقع گشـته و ارتفاع آن به حدی است که سـر برج و باره آن از اوج فلک خضـرا و برج ثریا گذشته، بلکه از ذروه سدرهٔ المنتهی درگذشته.

یکی قلعه آسمان اقتدارز مستحکمی حصن «۱» کیوان‌مدار

(۲۱۸ الف) ز رفعت سرش بر فلک می‌بسود «۲»درش چون در مدخلان بسته بود

زمین رفته بر طارم آسمان‌شده قرص خورشید را گرد خوان

به هر برج آن حصین عالم‌پناه‌فلک بود خاکستر و کوزه ماه

در آن قلزم سـرنگون شـد چـاه آب‌پر از آب او چشـمه آفتـاب و دریای گوگچه به آب سـیحون می‌ریزد، بر دامن خاکریزه او سوده می‌گـذارد و راه برآمـدن آن را چنان ساخته‌انـد که هرجا زینه‌ها [و] پایه‌ها از چوب ساخته‌اند که اگر یکی از آن پایه‌ها را برگیرند، عبورومرور بر او معتبر بلکه معتذر می‌گردد.

القصه، چون روز دیگر که والی این قلعه فیروزه‌منظر ماهچه‌منظر، آن زین‌پیکر برافراخت، به اشـعه لمعه تیغ سحر و شعشعه نور که به سنان و خنجر عرصه گیتی را روشن و منور ساخت.

دگر روز [کان] شاه انجم سپاه‌برافراخت رایت بر این قلعه‌گاه

به سر ماند ترک فلک خود زرافق «۳» تيغ زد کوه را بر کمر کمی پيش از آنکه از سپاه ظفراثر مبارزان دلاور کينه‌آور، روی همّت به تسخير قلعه شاه ظفر آرند و گام جرأت در راه شجاعت و روی جسارت سما جلالت گذارند، دوست ميرزای

---

(۱). س: حصين

(۲). س: می‌نمود

(۳). س: از افق

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۸

چهره آقاسی کسوت مقابلت و خلعت مجادلت در سر کشيده و خود فولاد نهاده، نخست تندر چابک خرام از جای برانگيخت و از آن طرف خلق کثير و فوجی برنا و پير به نوک ناوک تيز در شب تاريک تيره‌تر از قير، نقطه خال در وی زنگی بدسگال رهانيد، از فرق تا قدم زير خود و جوشن غرق آهن شده، چون دريای موج‌افکن جوش‌وخروش برآوردند و يکبار تا دو سه هزار پياده از بالا به زير آمده، رو (۲۱۸ ب) به عرصه کارزار کردند و طريق مکر و خدعت پيش گرفتند. جمعی را به مضمار جنگ فرستادند و گروه ديگر در مکمن کين کمين کرده، ايستادند. و چهره آقاسی با برخی اندک از سپاه نيز يک‌يک تابع او بودند، متوجه مخالفان گشت و حسام بهرام انتقام از نيام برکشيد و بر صف اعدا تاخت و خلقی را مجروح و جمعی را بی‌روح ساخت.

مير صدر دوست ميرزا آنکه هست‌در دل خصم از شکوه او شکست

در زره پنهان به گاه کارزارمی‌نمايد چون نهنگ از چشمه‌سار

بهر خون‌ريز آن پلنگ شيربندشد چو مژگان بتان شمشيربند

چون عنان توسن‌تازی گرفت‌رخش ابلق فام او بازی گرفت و اعدای فتنه‌گر مانند افواج امواج بحر ظفر در تموج آمده، دست بسته دراز کرده و بازوی مردی افراشته و پای مردانگی محکم گذاشته، رزم دليرانه پيش آوردند. و چهره آقاسی مذکور آن‌گروه پلنگ شکوه را که پيش آمده بود، چون شير غرّان بر آن حمله نمود و به زخم سنان خون‌فشان جگر و سينه اعدا را روزنه‌ها گشود تا همه به يکبار سراسيمه‌وار روی از معرکه کارزار برتافتند و به جانب کمينگاهها شتافتند. و او همچنان با جمعی که همراه داشت سر در پی گريختگان نهاد. اتفاقا آن جماعه‌ای که در کمينگاه بودند از جای برخاسته و از دو طرف پيش آمده، شيبه نمودند و از دست ناجوانمردی ناگاه تيری بر چشم چپ او آمد. از ايام خشم زخمی تمام به او رسيد با وجود آنکه زخمی چنين او را رسيد، زبان حال به حريم اين مقال گشاد:

نبيند ز من دشمن بدگمان‌بجز روی شمشير و پشت کمان (۲۱۹ الف) بار ديگر حمله کرده ايشان را از پيش راند و خاک معرکه از خون دليران

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۵۹

رنگين ساخته، غايت مردانگی به ظهور رسانيد. در اين ولا عساکر فيروزمآثر همچو دريای مواج فوج‌فوج از پی رسيدند و بی‌تأنی و درنگ متوجه آن فرقه سخت‌جنگ گرديدند.

مخالفان چون تاب صدمت ايشان نداشتند، زمام عزيمت به صوب هزيمت تافتند و به هر طرف شتافتند و فوجی به قلعه درآمده به تحصين جستند و سپاه ظفر انتباه برگشته زخم چهره آقاسی را بربستند و پيش آمده از حلقه ميم تنگ نشستند. عاقبت روز چهارم پای ثبات اعدا متزلزل شده، بنياد طاقت و اختيار ايشان از هم فرو ريخت و بی‌تعلل آن گروه غدار روباه‌وار از بيم آن شيران پرشکار، عنان عجز و اضطرار به راه هزيمت و فرار تاب دادند و ترک قلعه‌داری کرده و شب از بالا بست آمده، روی به جانب کابل نهادند. و امرا چون از فرار اعدا اطلاع يافتند، به سرعت تمام از پی ايشان شتافتند و تا سنگ بدخشان هيچ‌گاه از خواقين شيبانی کسی تا آنجا

نرسیده بود، رسیدند و از ایشان اثر ندیدند. و از جانب شاهرخ میرزا این خبر شنیدند که از عقبهای تنگ و تاریک برف کوفته و از راههای پرپیچ و باریک گذشته به کابل گذشته است. چون محکم نبود که بیش از این پیش رونـد، بنابرآن معاودت نمودنـد و با غنـایم بی‌انـدازه و فتوح تـازه مراجعت فرمودنـد. پیش از همه به یک روز قنبربی نیمان و دوست چهره آقاسـی به تنگ اقبرش که از غایت رفعت سر برج آن به اوج آسمان می‌سود، رسیدند و جهت آنکه فوجی کثیر از تیره‌رایان بی‌تدبیر بر بالای آن برآمده تحصین نموده بودند (۲۱۹ ب) و از سپاه فیروز انتماء مردمی که از پی امرا رفته بودنـد، به واسطه غلبه و هجوم ایشان راه عـدم می‌پیمودنـد. چـون ادعیه مسـتجاب متوجه آن عقبه کیوان‌مآب گردیدنـد و روز دیگر جمشـید فیروزجنـگ مهر بر فراز قلعه سپهر، رایت طلوع و ظهور افراخت و سپاه کولاب از بالای این عقبه گریزانیده متفرق و پراکنده،

روز دیگر شاه جمشید جم‌برآمد به بالای گردون سپهر

دمید از افق صبح صادق شکوه‌کف‌انداز شد به حرمت کوه همه او از پی رسیدند و بی‌تعلل از هر سو شیران بیشه شجاعت و پلنگان عقبه جلادت آلات جنگ و جدال و ادوات حرب و قتال آماده و مهیّا ساختند و صدای نقاره و نفیر ستوران و سواران و فغان داروگیر در طاس فلک ابرو گره مستدیر انداختند. و بعد از کوشش بسیار و

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۰

کشـش بی‌شـمار رایت «۱» ظفر اقتـدار بر اوج آن کـوه فلـک نمـودار افراشـتند. تیـغ کیـانی سـراندازی پیش گرفت و سـنان خطی کینه‌سازی پذیرفت با تمام جنگ و سنگ شبه رنگ و لعل فام شد.

تن دشـمنان خـاک شـد زیر نعـلز خون سـنگ شـد ریزه ریزه چو لعل عاقبت به میامن عون یزدانی و قوت دولت صاحبقرانی ارکان ثبات و قرار اعـدا تزلزل پـذیرفت، چنانچه بی‌تأخر چنان عجز و اضـطرار و گیرودار برآمد «۲» که همه بگریختنـد و رخش عزیمت به صوب گریز و هزیمت انگیختنـد و امرا و لشـکریان به ایشـان درافتـاده، تیغ آتش‌بـار و سـنان آبـدار دمـار از روزگـار آن زمره فجـار برآوردنـد. و اکثر آن خاکساران بادپیمان را از پای افکنـده ناچیز کردند و غنایم بسیار و فراوان داده اولجای بی‌کران به دست سپاه ظفرنشـان افتاد (۲۲۰ الـف) و خلق بسـیار در کمنـد سـرگرفتاری نهـاد. چون صورت فتـح گشـاد و در آیینه مراد جلوه‌گر شـد، سپاه ظفرنشان عنان عزم به جانب روستاق تاب دادند.

بعد از تصرف آن ولایت خبر شنیدند که عبد الرحیم بیگ حاکم طالقان و امیر آتش که توپچی باشی میرزا بود و میرزا محمد صدر و میر سـلطان بـا فرقه دیگر در بچه مرغ [که] از توابـع روسـتاق است، تحصـین جسـته‌اند و در آن مقـام رفیـع و منزل منیع نشسـته‌اند. بنابرآن امرا با عزّ و توان محمد زمان بیگ شـیرازی را به اسـتمالت‌نامه جهت طلب ایشان فرسـتاد و مشار الیه سـرعت نموده به موضع بچه مرغ رسـید و خط اسـتمالت را به متحصـنان آن مقام نموده، ایشان را به عواطف خانی و عنایت خاقانی امیـدوار ساخته، طلبید. و پس از تردد تمام و مراسلت و پیغام، امرا از بالا به زیر آمده همراه محمد زمان بیگ مذکور متوجه امرای عظام خاقانی خجسته‌فرجام شدند. سران سپاه و معتبران درگاه خاطر از جانب اعدا جمع کردند و مظفّر و منصور با غنایم نامحصور و اسباب موفور روی عزیمت به صوب پادشاه شجاعت آثار مشهور آوردند و به موضع امام به درگاه عالی‌مقام شتافتند؛ در شرف انعامات شاهی

دیگر عنایت‌نامه‌های پادشاهی امتیاز یافتند. و آن حضـرت عبد الرحیم بیگ را با سپاه شاهرخ میرزا به الطاف خسـروانه نواخت و در سلـک عسـاکر خویش داخـل و منتظم سـاخت. و هم در آن مقام کس از جانب کولاب آمـده پیغام داد که جمعی از سادات علّیه و امرای جغتیّه

---

(۱). س: رویت.

(۲). س: برآید.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۱

محمـد زمـان میرزا ولـد شـاهرخ میرزا گرفتـه، در قلعـه کولاـب تحصـین جسـته‌اند و آنچـه در آیین قلعه (۲۲۰ ب) داری از اسـباب کینه‌گـذاری ضـروری است مهیـا گردانیـده، کمر اهتمـام بر میـان بسـته‌اند. بنـابرآن حضـرت خاقـان سـکندرنشان نخسـت از امرای کشورگیر قلعه‌گشـای جولتـای‌بی ختـایی و جـان دولت‌بی نیمان را به جانب کولاب ارسال نموده، عنایت‌نامه نامی و مکتوب گرامی مخبر از سـخنان محبت‌آمیز و مبنی از حکایـات نصـحیت‌آمیز و مشـعر بر اطاعت و هواخواهی و انقیاد امرا و نواهی بود، روان فرمود. چون امرای عالی‌شأن به موجب فرمـان واجب الاذعـان بنـابر دعوت مخالفـان به جانب کولاب شـتافته به زبان رفق و مـدارا از جانب حضـرت اعلی حکایات سودمنـد و کلمات دلبنـد ادا کردند، آن جماعت از سـر غرور و جهالت اصـلا گوش و هوش به آن سـخنان نداشـتند و امرای عظـام بعـد از ادای رسـالت و پیغـام بی‌نیـل مقصود بازگشـته، عنـان عزیمت برتافتنـد و خودهـا بر لب آب گوگچه ایسـتاده، کس به جانب آن حضـرت فرسـتادند. و حضـرت خاقان سـکندرنشان هم در موضع امام به صـید و شـکار اشتغال داشته که فرسـتاده امرا به پایه سـریر خلافت انتباه رسـیده، واقعه سرکشـی و خیال گردن‌کشـی کولابیان را معروض آن حضرت گردانید. و آن حضـرت چون اعـدا را در شـیوه مخـالفت راسـخ دم و در طریق منـازعت ثابت‌قـدم شـنید، آتش غضب از درون زبانه کشـید و عرق حمیت در رگ رجولیت متحرک کرده، هم از آن مقـام خاقـان سـکندرفرجام شاهزاده سـلطنت‌نشان عبـد المؤمن سـلطان را با سپاه ظفرمآب فیروز انتساب، به صوب کولاب روان ساخت. و شـهریار عالی‌مکان هزاره سـلطان ولد اوزبک خان را به اعانت شاه یوسف (۲۲۱ الـف) و نویین اعظم امیر اعـدل اکرم نظـام الـدین جـان علی‌بی نیمـان را بـا سپاه بی‌کران از ایشـک آقایـان اوزبـک و جمعی یساولان بهرام‌نشان در موکب همایون و رکاب دولت روزافزون حضـرت سـلطان بلیغ فرموده و جناب سلطان مؤید به تأیید یزدانی و بنـابر فرموده صـاحبقرانی بـا لشـکری چون کوه آهن و سـپاهی ماننـد دریای موج‌افکن جنبش نموده، زلزله در کوه و ولوله در گروه انداخته،

دگر روز کین شاه گردون‌جناب‌نمود از افق مهچه آفتاب

به یک ضربت تیغ عالم گرفت‌حصار جهان را مسلم گرفت

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۲ابو الفتح سلطان والا گهرسلیمان جناب سکندراثر

کیومرث چتر فریدون علم‌منوچهر آیین‌دار حشم

ستاره سپاهی که روز مصاف‌ز کوشش «۱» فتد لرزه بر کوه قاف

قدم ماند چون «۲» رخش تازی نژادسبک همچو برق [و] به رفتن چو باد

سری چون سر شاه فرخنده‌مهر «۳»مگر صبح سر زد ز اوج سپهر

میان کرده چست از برای جدل‌کمر بسته در خدمت او اجل

مرصع یکی ترکش زرنگارپر از ناوک تیر جوشن‌گذار

برانگیخت لشکر پی داروگیرگذشت از ثریا صفیر و نفیر

ز رنگین علم‌ها درخشان درفش‌هوا سرخ گشت و فلک شد بنفش

ز خفتان پولاد و برگ استوان‌به یکبارگی آهنین شد جهان

مشو خواجه مغرور مال [و] منال‌که فردا چو موران شوی پایمال

اگر گنج باشد هزارت دفین‌چو قارن روی آخر اندر زمین

اگر قاف تا قاف شاهنشهی‌به خاک اندر آیی به دست تهی

همـان پادشاهی [و] درویش باش‌به دنبال درویشـی خویش باش تجدیـد نمودن این نسـخه مسـخر البلاد که مشـتمل به ذکر احوالات

رعیت‌داری و دشمن گدازی ...

---

(۱). س: هوش

(۲). س: به

(۳). ش:

سری که بر شاه فرخنده‌مهر مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۳

تعلیقات

---

(۱). «أوّل ما خلق اللّه نوری ابتدعه من نوره و اشتقّه من جلال عظمته». نک: بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۴.

(۲). «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین» نک: جواهر الفقه، ص ۲۴۸؛ و بنگرید به مفتاح الفلاح، ص ۲۹؛ این حدیث در جامع الصغیر به صورت «کنت نبیّا و آدم بین الرّوح و الجسد» آمده است.

نک: جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۹۶.

(۳). درباره شجره‌نامه ابو الخیر خان روایات مختلفی ذکر شده است: «ابو الخیر بن دولت شیخ اوغلان بن ایلتی اوغلان بن فولاد اوغلان بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن چنگیز خان». نک به: احسن التواریخ، ص ۱۶۲؛ «ابو الخیر خان بن دولت شیخ بن ابراهیم سلطان بن فولاد اوغلان بن مینگتمور بن بداقول بن جوجی بوقا بن جوجی بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان». نک به: فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا، ج ۱، ص ۱۰۴؛ «ابو الخیر خان بن دولت شیخ بن ابراهیم بن پولاد بن منگو تیمور بن بداقول بن جوجی بوقا بهادر شیبان بن جوجی بن چنگیز خان» نک به: نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام،، ص ۴۰۴.

(۴). سغناق: به گفته شرف الدین علی یزدی کرسی قبچاق و در بیست و چهار فرسخی شمال اترار واقع بوده است. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۱۷. به گفته

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۴

مؤلف مهمان‌نامه بخارا «آن شهر فی الواقع بندر دشت قبچاق است ... در آن ولایت ... نعمت فراوان از گوسفندان فربه و اسب و شتر و سایر امتعه نفیسه مثل پوستین‌های کیش و تین که سمور و سنجاب است و کمان‌های پر زور و تیر خدنگ و قماش‌های ابریشمین و دیگر متاع‌های نفیس از طرف دشت و حاجی ترخان بدان بلاد نقل کنند ... و تجار بلاد ترکستان و ماوراء النهر و طرف مشرق به حدود کاشغر و ختن و امتعه این بلاد را به سغناق آورند و با مردم دشت معامله نمایند و چون این معاملات در سغناق واقع شود، آن مملکت همیشه محل تجارت ممالک باشد و نعمت و امتعه هر مملکت در آنجا فراوان ...» نک: مهمان‌نامه بخارا، صص ۱۹۹- ۲۰۰.

---

(۵). شاهرخ میرزا گورکانی: پسر تیمور که در ۷۹۶ ه ق در سمرقند متولد شد. بعد به حکومت سمرقند رسید. در غالب جنگ‌های تیمور در بلاد ایران، سوریه و آسیای صغیر همراه او بود و از خود لیاقت و شجاعت نشان داد. تیمور قبل از سفر به هند، سلطنت خراسان، سیستان، ری و مازندران را در ۷۹۹ ه ق. به وی واگذاشت. شاهرخ پس از مرگ تیمور در هرات بر تخت نشست، مدعیان حکومت را سرکوب و وادار به اطاعت کرد و سرانجام در ۸۵۰ ه ق. در قریه فشاورد در ری درگذشت. نک: مطلع سعدین، صص ۹- ۱۱، ۱۲، ۱۴ به بعد؛ خلد برین بخش تاریخ تیموریان و ترکمانان، صص ۱۱۲، ۱۱۳ به بعد؛ ظفرنامه یزدی، صص ۸۸، ۱۸۴، ۱۹۸ به بعد، حبیب السیر، ج ۴، ص ۳، ۶، ۱۰ به بعد.

(۶). سلطان ابو سعيد ميرزا (ابو سعيد گوركان): پسر ميرزا سلطان محمد پسر ميرانشاه تيمورى، پادشاه ماوراء النهر و خراسان كه ابتدا در خدمت الغ بيگ تيمورى و در سپاه او بود، ولى بعد به دنبال اختلاف الغ بيگ با پسرش عبد اللطيف، وى عزم تسخير سمرقند كرد. الغ بيگ با شنيدن اين خبر دست از جنگ با عبد اللطيف كشيد و به سمرقند رفت و ابو سعيد كه ياراى مقابله با او نداشت، به ميان ايل ارغون بازگشت. عبد اللطيف بعد از قتل پدرش الغ بيگ، ابو سعيد را گرفت و به زندان انداخت. اما ابو سعيد چندى بعد از آنجا گريخت و به بخارا رفت و بر عبد اللطيف شوريد. ولى چون عبد اللطيف در اين ايام به قتل رسيد، وى با حمايت مردم بخارا روى به سمرقند نهاد و در آنجا با ميرزا عبد الله نوه شاهرخ كه

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۵

پس از قتل عبد اللطيف در سمرقند بر تخت نشسته بود، جنگيد ولى شكست خورد. از اين‌رو يسّى را گرفت. بعد عازم شاهرخيه شد. در اين بين به اشاره يكى از اميران خود از ابو الخير خان ازبك يارى خواست. ابو الخير خان هم كه هميشه خيال فتح ماوراء النهر را در سر داشت، به يارى ابو سعيد رفت و طى نبردى كه ميان آنان با ميرزا عبد الله در كنار آب كوهك درگرفت، ميرزا عبد الله به قتل رسيد و ابو سعيد به سمرقند رفت و وارد شهر شد و عاقبت در ۸۵۵ ه‍ ق در سمرقند بر تخت سلطنت جلوس كرد. سپس بلخ را گرفت. آنگاه با ابو القاسم بابر نوه شاهرخ و حاكم هرات و خراسان درگير جنگ شد ولى عاقبت با او صلح كرد. با مرگ ابو القاسم بابر در ۲۵ ربيع الثانى ۸۶۱ ه‍ ق، ابو سعيد به هرات لشكر كشيد و آن ناحيه را گرفت و در باغ زاغان هرات بر تخت نشست. از آن پس با محمد جوكى پسر ميرزا عبد اللطيف كه در ماوراء النهر سر به طغيان برداشته بود و با بايقرا و جهانشاه قراقوينلو بر سر هرات نبردهايى انجام داد. ولى بعد روابطش با جهانشاه قراقوينلو حسنه شد. ابو سعيد با شنيدن خبر قتل جهانشاه و روى كار آمدن اوزون حسن به آذربايجان لشكر كشيد و عاقبت در ۱۶ رجب ۸۷۳ ه‍ ق. به اسارت نيروهاى اوزون حسن درآمد و او ابو سعيد را به يادگار محمد نوه شاهرخ سپرد و وى نيز به انتقام خون مادربزرگش گوهرشاد آغا او را در ۲۲ رجب ۸۷۳ ه‍ ق. به قتل رساند. ابو سعيد به خواجه عبيد الله احرار سر سلسله طريقت خواجگان و نقشبنديان ارادت مى‌ورزيد. همچنين به امر زراعت اهتمام داشت. براى اطلاعات بيشتر نك: مهمان‌نامه بخارا، ص ۱۴۵؛ حبيب السير، ج ۴، صص ۳۳، ۴۴، ۴۸- ۵۰ به بعد؛ احسن التواريخ، صص ۲۳، ۷۷، ۸۷ به بعد؛ مطلع سعدين، صص ۱۰، ۱۱، ۲۴ به بعد؛ همچنين بنگريد به دايرة المعارف بزرگ اسلامى، ج ۵، صص ۵۴۹- ۵۵۶.

---

(۷). منوچهر ميرزا: پسر بزرگ سلطان محمد بن ميرانشاه تيمورى كه در ۸۷۳ ه‍ ق. در مازندران بعد از واقعه قتل برادرش سلطان ابو سعيد ميرزا به قتل رسيد. نك: ترخان‌نامه بخش شجره نامه.

(۸). محمد جوكى ميرزا: پسر عبد اللطيف كه در ۸۶۵ ه‍ ق. در ماوراء النهر طغيان كرد و ابو سعيد

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۶

گوركان براى دفع او به ماوراء النهر لشكر كشيد. ازاين‌رو محمد جوكى در شاهرخيه متحصن شد. اما ابو سعيد چون از حمله سلطان حسين بايقرا به هرات اطلاع يافت، دست از محاصره شاهرخيه كشيد و با محمد جوكى صلح كرد و به هرات رفت. ولى بعد دوباره شاهرخيه را محاصره كرد. مردم شهر دليرانه به دفاع برخاستند. سرانجام با وساطت خواجه عبيد الله احرار محاصره پايان يافت و ابو سعيد، محمد جوكى را با خود به هرات برد و در قلعه اختيار الدين زندانى كرد. او سرانجام در همان قلعه درگذشت. نك: ترخان‌نامه بخش شجره‌نامه؛ خلد برين بخش تاريخ تيموريان و تركمانان، صص ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۶ به بعد؛ احسن التواريخ، صص ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۲۸، ۷۵۴.

---

(۹). شيبك خان ازبك: پسر بوداق خان و آقوزى بيگم دختر پادشاه ختاى كه در ۸۵۵ ه‍ ق متولد شد. وى در تاريخ به اسامى محمد

خان شیبانی، محمـد شاهبخت، شـیبک خان و شیبانی خان مشـهور است. علت شـهرت او به شـیبانی بـدان‌جهت است که طبع شـعر داشت و شیبانی تخلص می‌کرد. او پس از آنکه در ۷ محرم ۹۱۳ ه ق بدیع الزمان میرزا تیموری و برادرش مظفر حسین میرزا را در بادغیس شکست داد و خراسان را گرفت، فتحنامه‌ای به شاه اسـماعیل فرسـتاد. مؤلف تاریخ رشیدی مناسبات او را با شاه اسماعیل و علت خصومت آنان را با یکدیگر چنین شرح می‌دهد:

«شاه اسـماعیل پیش شاهی بیگ خان کس فرسـتاد، تحف و هـدایای نفیسه مرسل داشت و گفت که قبل از این هرگز غبار نقاری بر حواشـی خاطر جانبین ننشسته است تا از آن گرد عدوات برخاسته گردد. از آن‌جانب طریقه ابویت مسلوک باشد از این جانب رابطه ولدیه ممدود خواهد بود. چون رسول و مرسول به درگاه خان موصل گشت، جواب باز داد که مناسب چنان است که هرکس پیشـه پـدر پیش گیرد و پس مادر رفتن را وا پس گـذارد، چه اوزون حسن دختر خود را و سـلطان یعقوب بن حسن خواهر خود را آن‌روز از دایره مملوک اعصار خارج ساخته بودند که با پدر تو داده بودند. این زمان دعوی سـلطنت را از جانب مادر کردن تو را وقتی روا بودی که مادر دهر را فرزندی مثل من سـلطان بن سلطان نبودی چنانکه در امثال گفته‌اند پسر کار پدر کند و دختر کار مادر. تحفه، عصایی و کجکولی فرستاد و گفت: اگر اطوار پدرت را فراموش کردی به یادت دادم. و اگر پای در سایه سلطنت گذاری از

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۷

سر خود باندیش ... شاه اسـماعیل در مقابل تحفه شاهی بیگ خان، چرخ و دوک فرسـتاد و گفت: اینک کمر مقاتلت تو را در میان بسته‌ام و پـای منازعت را در رکاب مکاوحت نهاده. اگر به مقاتله من مقابله نمایی، دعوای من و تو در مصاف به فیصل رسـد و اگر نکنی، نشینی در پس کاری که به تو فرستاده‌ام.»

نامه‌ها و مکاتباتی که بین آن دو صورت گرفته، شرح آن در کتب تاریخ آن عصر مسطور است.

سرانجام پس از مکاتبات بسیار کار آنان به جنگ کشید و عاقبت شیبک خان در نبرد معروف مرو (۹۱۶ ه ق.) کشته شد.

ظریفان تاریخ جنگ مرو را «شاه دین‌پناه»، «امیر المؤمنین حیدر علی بن ابیطالب» یافتند.

اسکندر بیک منشی پس از شرح وقایع جنگ می‌نویسد:

«جثه شاهی بیگ خان را یکی از غازیان بوزجلو، عزیز آقا نام موسوم به آدی بهادر از زیر چنـدین کشته بیرون آورده، سـرش را که از غایت نخوت سر هیچ سروری را قابل افسر نمی‌دانست از بدن جدا کرده در سایه علم اژدهاپیکر بر سم جهان‌پیما انداختند.»

به فرمان شاه اسماعیل سر او را از تن جدا و پر کاه کردند و نزد سلطان بایزید عثمانی بردند.

همچنین درویش محمد بیگ یساول دست راست او را نزد رستم روزافزون والی ساری و علی‌آباد مازندران برد و گفت:

«شاه می‌فرمایند گفته بودی که دست من است و دامن دولت شیبک خان چون دست تو به دامن او نرسید، اینک دست شیبک خان و دامن نکبت تو ...»

به گفته مؤلف جهانگشای خاقان وقتی جسـد شـیبک خان را حاضـر کردند، شاه اسـماعیل سه ضـربه شمشـیر بر شـکم او نواخته، دو دسـتش را قطع کرد و گفت هرکسـی سـر مرا دوست دارد، از گوشت دشـمن من طعمه سازد. سـربازان با شـنیدن این سخن به سوی جسد شیبک خان حمله بردند و برای خوردن گوشت او با هم به نزاع پرداختند.

«و آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته او را به نحوی از یکدیگر ربوده تغذیه می‌کردند که چرغان شکاری در حال گرسنگی گوشت آهو را بدان رغبت از یکدیگر ربایند.»

شیبک خان مدت عمرش شصت و یکسال و ایام سلطنتش یازده سال بود. او در سمرقند در

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۸

مدرسه‌ایی که مهد علیا همسر پسرش محمد تیمور سلطان ساخته بود، به خاک سپرده شد.

شیبک خان اهل شعر، خط و نقاشی بود. او از بهزاد نقاش معروف و سلطان علی مشهدی خوشنویس مشهور ایراد می گرفت. او فارسی و عربی می‌دانست. از رمل آگاه بود. چند مدرسه در فرارود ساخت، دانشمندان و ادیبان را گرامی می‌داشت. به گفته سام میرزا مؤلف تحفه سامی، شیبک خان فرمان داده بود تا شاهنامه فردوسی را به ترکی برگردانند.

واصفی هروی، واعظ کاشفی و هاتفی از نزدیکان دربار وی بودند. در بدایع الوقایع واصفی رویدادهای روزگار حکمرانی او آمده و فضل بن روزبهان خنجی «مهمان‌نامه بخارا» را در زمان او و درباره تاریخ دودمان شیبانی و جنگهای محمد خان شیبانی نوشته است. بنایی هروی ملک الشعرایش بود. وی یک مثنوی به نام «شیبانی‌نامه» در فتوحات و مناقب وی سروده و کتابی به نام «فتوحات خانی» در تاریخ فرمانروایی او نوشته است. واعظ قزوینی رزم‌نامه شاه اسماعیل با شیبک خان را در ۶۶۱ بیت به بحر متقارب درباره او نیز سروده است. اما شیبک خان خود به فارسی و ترکی شعر می گفت، نمونه‌هایی از اشعار او در مذکر احباب آمده است.

مؤلف تذکره روضة السلاطین و جواهر العجایب درباره وی می‌نویسد:

«شوکت و عدالت او بر اهل روزگار واضح است. پادشاه بهادر و عادل و کریم الطبع و بی‌تکلف بود. ادراکش بلند و طبعش موزون بود و چون ترک بود، از عبارت ترکیب بهره تمام داشت.»

نک: تاریخ راقم، صص ۸۳ – ۸۰، ۹۸ – ۸۰؛ تاریخ رشیدی، صص ۳۶۸ – ۳۶۳؛ روضة السلاطین و جواهر العجایب، ص ۲۱؛ جهانگشای خاقان، ص ۳۸۱؛ شاه اسماعیل، صص ۷۸ – ۷۴؛ فتوحات شاهی، صص ۳۲۴ – ۳۲۹ – ۳۳۰ به بعد؛ فهرست نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی، ج ۷ (بخش ۲)، ص ۱۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ج، ۱ صص ۵۵۳ – ۵۵۴ و شواهد قبور آل شیبانی، صص ۳ – ۲.

---

(۱۰). محمود سلطان: برادر شیبک خان بود که در ۹۰۹ ه ق. در قندوز درگذشت. معروف است چون نعش وی را آوردند، شیبک خان از لشکرگاه برآمد. مؤلف تاریخ رشیدی دراین‌باره چنین گزارش می‌دهد:

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۶۹

«بعد از اندک مسافتی دیدیم خلق کثیر چون قیر در لباس سیاهی اسیر مغرق گشته، عماری را گذاشته‌اند و در لباس عماری دورتر صف ایستاده. چون این امر معاینه شد، اشارت کرد همه از سلاطین و غیر هم پیاده شدند در رکاب او روان شدند و آن مردم فغان و فریاد برداشتند و این مردم نیز ناله و خروش کشیدند. چون نزدیک رسید، اشارت کرد همه مردمی که همراه او بودند، همه صف کشیده ایستادند. او خود سوار پیش راند چنانکه سر اسب او به بالای عمارت مشرف شد و اشارت کرد تمام خلایق ساکت شدند. و آن مردم از گریبان دریدن و محاسن کندن باز ایستادند و یک کسی از امرای محمود سلطان را طلب داشت چنانکه رسم تعزیت‌پرستی است و ساعتی ساکت ایستاد. هیچ تغییر اوضاع خود نداد و گریه نکرد. بعد از ساعتی سر بالا گرفت و گفت: مردن محمود به غایت خوب شد، مردم می گفتند که دولت شاهی بیگ را محمود برپای دارد و این زمان معلوم شد که هیچ چیز شاهی بیگ به محمود مقید نبوده است، ببرید او را گور کنید. این گفت و برگشت. چنان تهور و تحمل نمود که همگنان در آن حیران ماندند. و مردن محمود سلطان، مغول را عظیم مشکل شد زیرا که حامی مغول در همه ابواب محمود سلطان بود.»

محمود سلطان چنانکه در کتاب شواهد قبور آل شیبانی آمده، در سمرقند به خاک سپرده شد. بر روی سنگ قبر او این عبارات نوشته شده است:

«هذه روضة من ریاض الرضوان و حدیقة من حدائق الجنان و جنات تجری من تحتها انهار العدل و الاحسان قد غرس فیها ثمرات شجرة الخانیة و دفن ثمرة الشجرات الخاقانیه و هی شجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و سقی بماء الرحمة الضیاء و هو السلطان المرحوم المغفور شاه بداغ سلطان نورّ اللّه تعالی مضجعه و عطّر تربته ... قو ... صاحب هذه المقبرة المنوّرة و المعطّرة التی

تبنی من آثار الرحمة و المغفرة فی التاریخ سنة تسع و تسعمائه من الهجرة النبویة من نال نصرة الذنوب و ... المغفرة اغفر لصاحب هذه المقبرة و ... و اغفر له ما لا یضرک یا ربّ بیت الحوامز یا ربّ الرکن و المقام، و یا ربّ التحیة و السلام و یا ربّ النور و الضلام و یا ربّ الحلّ و الحرام بلغ روحه منک و من محمد علیه الصلوة و السلام خیر من الجواب.»

نک: تاریخ رشیدی، صص ۲۷۶- ۲۷۵؛ شواهد قبور آل شیبانی، صص ۲- ۱.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۰

---

(۱۱). برای بیت نک: شیبانی‌نامه، ص ۱۱.

(۱۲). برای بیت نک: همانجا.

(۱۳). در شیبانی‌نامه صص ۱۲- ۱۱ این ابیات به صورت جابجا ضبط گردیده و چنین آمده است:

قدر دولت هر آن کسی که شناخت‌وانکه نشناخت قدر دولت را

سر رفعت بر آسمان افراخت‌گو که آماده باش نکبت را

(۱۴). از جمله «سلاطین ... بر سر شیخ حیدر خان آمدند» عینا در شیبانی‌نامه ص ۱۲ آمده است.

(۱۵). از جمله «این دو شاهزاده ... سر اهتمام می‌نمود» با اندک تفاوتی در شیبانی‌نامه ص ۸ آمده است.

(۱۶). نک: شیبانی‌نامه، ص ۸.

(۱۷). نک: شیبانی‌نامه، ص ۹.

(۱۸). نک: امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۴: «گریختن از آنچه تاب و توان بر آن نباشد.»

(۱۹). از «خبر رسانیدند که ایناق خان ... محمد خان شیبانی بودند.» مطالب با اندک تفاوتی در شیبانی‌نامه ص ۱۳ آمده است.

(۲۰). نک: شیبانی‌نامه، ص ۱۴: «اول برادر خلیفة الرحمانی محمود سلطان و علیکه سلطان ولد بختیار سلطان، لقب او بهادر، و برادر او حمزه سلطان و سیونج خواجه سلطان. ۱۹. ۲۱-

(۲۱). قراکول: نام ناحیه‌ای از توابع بخارا. نک: سنگلاخ، ص ۲۰۱؛ مذکر احباب، ص ۸۷؛ قراکول: در شمال چارجوی است. پوست بره بخارایی قراکولی معروف است. نک: لغتنامه دهخدا.

(۲۲). صبران: شهرکی است به ماوراء النهر وراء نهر سیحون و در آن قلعه‌ای مرتفع است که غزها برای تجارت در آنجا می‌آمدند. نک: لغتنامه دهخدا؛ به نوشته لسترنج، سوران یا صبران در قرن چهارم یکی از دژهای مرزی برای جلوگیری از طوایف غز بود و در دوران صلح غزها برای تجارت به این محل آمده و با مسلمانان معامله می‌کردند. مقدسی گوید: سوران شهری بزرگ است دارای هفت قلعه و بارو یکی پشت دیگری. مسجد جامع در شهر داخلی و ربض آن داخل باروهاست. یاقوت ارگ آن شهر را که در محل

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۱

مرتفعی ساخته شده و مشرف بر اطراف شهر بود، وصف کرده است. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۱۷.

---

(۲۳). شیبانی‌نامه، ص ۱۷: «جلال الدین حافظ محمود».

(۲۴). قلعه ارقوق/ آرقوق: از قلاع ترکستان. به گفته مؤلف مهمان‌نامه بخارا «آن قلعه‌ای است بر یک فرسخی نهر سیحون و وقوع آن بر طرف غربی نهر است و از آنجا معبر است به جانب قلاع شرقی ترکستان مثل مدینه یسی و صبرام و دیگر ولایات.» نک: مهمان‌نامه بخارا، صص ۸۷- ۸۵.

(۲۵). نک: شیبانی‌نامه، ص ۱۹: «قاضی بیک جیک».

(۲۶). برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۲۰.

(۲۷). مطالب نسخه «س» از [در این ایام] خبر آن رسید ... اسیر ساختند، مغشوش بود که ناگزیر براساس منطق تاریخی روایت تصحیح شد.

(۲۸). برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۲۴.

(۲۹). برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۲۶.

(۳۰). برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۲۷.

(۳۱). برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۲۷.

(۳۲). استراباد: نام کهن شهرستان کنونی گرگان. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، صص ۲۹۶- ۲۹۴.

(۳۳). تاشکند: پایتخت جمهوری ازبکستان، شهری بزرگ در آسیای میانه. برای اطلاعات بیشتر نک: دانشنامه جهان اسلام، ج ۶، صص ۲۷۷- ۲۱۷.

(۳۴). سلطان احمد میرزا بن ابو سعید میرزا: به گفته مؤلف تاریخ راقم وی در ۸۹۶ ه ق.

درگذشت. یکی از فضلا در باب تاریخ مرگش سرود:

خرد تاریخ ظل الله را گفت‌یکی از «صدر ظل الله» کم شد قبر وی در جوار مقبره امیر تیمور گورکان است. نک: تاریخ راقم، ص ۶۹.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۲

---

(۳۵) برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۲۸.

(۳۶) از «چون موکب همایون به حوالی خوارزم ... ساوری» با اندک تفاوتی در شیبانی‌نامه ص ۲۸ آمده است.

(۳۷) از «چون خبر وصول رایات نصرت آیات ... نماندی من خسته را نامراد» عینا در شیبانی‌نامه ص ۲۸ آمده است.

(۳۸) برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۲۹.

(۳۹) برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۲۹.

(۴۰) برای شعر نک: شیبانی‌نامه، صص ۳۰- ۲۹.

(۴۱) از «به طریق نیاز و خدمتکاری پیش آمده ... قاصدی به خدمت خان شیبانی فرستاده» عینا در شیبانی‌نامه، صص ۳۰- ۲۹ آمده است.

(۴۲) برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۳۰.

(۴۳) خاص و خواص: نام ناحیه‌ای در سمرقند.

(۴۴) نک: شیبانی‌نامه، ص ۳۱: «آب چپر».

(۴۵) نک: شیبانی‌نامه، ص ۳۱: «جکورکه».

(۴۶) از «چون نواحی تاشکند ... از آن روی کوبم در آشتی» عینا در شیبانی‌نامه ص ۳۲ آمده است.

(۴۷) برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۳۲.

(۴۸) تابلیق آتا/ تام لیق آتا: نام ناحیه‌ای در بخارا.

(۴۹) برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۳۳.

(۵۰) اوزکند (اوزگند، یوزکند، اوزجند): از شهرهای مهم ماوراء النهر واقع در سرحد شرقی فرغانه که نام کنونی آن اوزگن، شهر و مرکز اداری استانی است به همین نام در ناحیه اوش اوزکند. گرم‌ترین و مهم‌ترین شهر ولایت فرغانه بوده است. این شهر به اندازه دو سوم شهر اوش وسعت داشته و در میان ولایتی خرم و حاصلخیز واقع بوده و قلعه‌ای با باغستان‌ها و نیز ربضی با بازارهای پرمتاع داشته که بازرگانان در آنجا به سوداگری مشغول بوده‌اند. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۰۹؛ صورهٔ الارض، ج ۲،

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۳

صص ۵۱۳- ۵۱۴؛ مسالک و ممالک، ص ۲۶۶، ۲۶۴؛ حدود العالم، ص ۱۱۳ و برای اطلاعات بیشتر نک: دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، صص ۴۴۰- ۴۳۹.

---

(۵۱) اترار: شهری باستانی در آسیای مرکزی. این شهر در منابع به نامهای ترار بند، تربند و نیز فاراب آمده است. اکنون شهرکی است در مسیر وسطای سیر دریا (سیحون)، در نزدیکی ملتقای آن با رود اریس، واقع در ۷ کیلومتری ایستگاه راه‌آهن تیمور در جنوب جمهوری قزاقستان.

نام اترار نخستین‌بار در آثار جغرافی‌نگاران اسلامی سده ۳ ه ق. آمده است. گویا این شهر کهن تا قرن ۱۰ ه ق. وجود داشته و تا قرن ۹ ه ق. یکی از مراکز عمده بازرگانی ایران با آسیای مرکزی، سیبری، چین و مغولستان بوده است. این شهر در حمله سپاه چنگیز خان مغول آسیب فراوان دید و عاقبت به فرمان جوجی بارو و حصار آن با خاک یکسان گردید.

در اواخر سده ۷ ه ق. کوششهایی برای بازسازی آن صورت گرفت ولی هرگز وضع پیشین را نیافت، اگرچه ظاهرا به شهری نسبتا آباد تبدیل شد. تیمور گورکانی در همین شهر درگذشت. از قرن ۱۰ ه ق. اترار راه زوال و انحطاط پیمود و ساکنانش به تدریج آنجا را ترک گفتند و خالی از سکنه شد. اکنون تنها ویرانه‌هایی از شهر قدیمی اترار بر جای مانده است. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، صص ۵۵۲- ۵۵۱.

(۵۲) از «این حال از دور سیاهی پدید آمد ... از راه اوزکند متوجه ولایت خود شدند» با اندکی تفاوت در شیبانی‌نامه، صص ۳۷- ۳۶ آمده است.

(۵۳) شیبانی‌نامه، ص ۳۷: «قلعه تیرساک»؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۷۵: «قلعه ترساک».

(۵۴) شیبانی‌نامه، ص ۳۸: «آداق یوسف صوفی بیگ و میرزا احمد علی فارسی».

(۵۵) وزیر: به گفته لسترنج شهر گیث با شهر وزیر ظاهرا یکی بوده است و این شهر بعد از حمله مغول و سپس صدماتی که جنگ‌های امیر تیمور بر آن وارد آورد، بجای شهر گیث (در مغرب جیحون قرار داد) ساخته شده است. نام شهر وزیر در کتاب ابو الغازی و جهان نما مکرر ذکر شده است. می‌توان احتمال داد که شهر وزیر همان شهری است که آنتونی

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۴

جنکسن هنگامی که در قرن ۱۰ ه ق. در سراسر خوارزم مسافرت می‌کرده، آن را «سلیزور» یا «شیزور» نامیده و شرحی درباره آن نوشته است. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۸۳.

---

(۵۶) پیر بوداق: پسر جهانشاه قراقوینلو که در ۸۵۲ ه ق. از سوی پدر به حکومت بغداد منصوب شد. در ۸۵۶ ه ق. قم و گلپایگان و اصفهان و شیراز را گرفت. بعد چون جهانشاه پسران خود پیر بوداق و محمدی میرزا را از شیراز و اصفهان فراخواند، بابر میرزا با استفاده از این فرصت سنجر میرزا را از سوی خود حاکم شیراز کرد. ازاین‌رو در اواخر شعبان ۸۵۸ ه ق جنگی میان سنجر میرزا و پیر

بوداق درگرفت که به پیروزی پیر بوداق و تسخیر شیراز انجامید. پیر بوداق سپس قلمرو خود را گسترش داد و به فرمان پدر جنگ‌های متعددی با سنجر در کرمان کرد و آنجا را گرفت. بعد به شیراز رفت و بر ضد پدر شورید. با لشکرکشی جهانشاه به شیراز کار بر او تنگ شد و عاقبت با وساطت مادرش به شوشتر رفت اما جهانشاه او را از آنجا به بغداد راند. چون پیر بوداق در آنجا دست از مخالفت برنداشت، جهانشاه به بغداد حمله کرد و مدت یک یا دو سال آنجا را در محاصره گرفت. چون شهر دچار قحطی شد و گروهی از یاران پیر بوداق به اردوی جهانشاه پناه بردند، ازاین‌رو پیر بوداق واسطه صلح نزد پدر فرستاد و قرار شد شهر را به او تسلیم کند و خود از شهر بیرون رود. اما برادش محمدی میرزا به فرمان پدر او را در اول ذی قعده ۸۷۰ ه ق. به قتل رساند. احمد بن حسین بن علی کاتب، «تاریخ جدید یزد» را به نام او تألیف کرد. پیر بوداق اهل شعر بود و از وی اشعاری باقی مانده است. نک: حبیب السیر، ج ۴، صص ۷۴، ۷۵، ۸۴- ۸۶؛ تاریخ دیار بکریه، صص ۲۸۹، ۳۲۶، ۳۳۱- ۳۴۲؛ احسن التواریخ، صص ۲۲۰، ۲۲۳، ۳۲۸ به بعد؛ خلد برین بخش تاریخ تیموریان و ترکمانان، صص ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۳۱ به بعد.

(۵۷) جهانشاه قراقوینلو: پسر قرا یوسف که در ۸۳۹ ه ق از جانب شاهرخ تیموری به جای برادر بر تخت نشست. در ۸۵۶ ه ق. اصفهان و سپس فارس و کرمان را گرفت. در ۸۶۲ ه ق. خراسان را فتح کرد. او در دوران حکومت خود با شورش پسرانش حسنعلی در

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۵

آذربایجان و پیر بوداق در بغداد مواجه شد. در اواخر ۸۷۲ ه ق. عازم جنگ با اوزون حسن بود که ناگاه در حین شکار غافلگیر شد و به قتل رسید و در عمارت مظفریه تبریز به خاک سپرده شد. جهانشاه اهل شعر بود و حقیقی تخلص می‌کرد. نسخه‌ای از دیوان شعر خود را به هرات نزد جامی فرستاد. مسجد کبود تبریز که هم‌اکنون طاقی از آن باقی مانده، به همّت او ساخته شده است. برای اطلاعات بیشتر نک: تاریخ نظم و نثر، ج ۲، صص ۷۹۵- ۷۹۴؛ تذکرهٔ الشعرا، ص ۴۴۰، ۴۶۹، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲؛ تذکره شعرای آذربایجان، ج ۲، صص ۱۷۴- ۱۷۸؛ دانشمندان آذربایجان، صص ۱۲۱- ۱۲۰؛ الذریعه، ج ۹، ص ۲۵۹؛ روضات الجنان، ص ۵۲۴؛ روضهٔ السلاطین، صص ۶۷- ۶۶؛ فرهنگ سخنوران، ص ۲۷۴؛ ریحانهٔ الادب، ج ۲، صص ۵۶- ۵۵؛ تاریخ دیار بکریه، ص ۵۷ به بعد؛ تاریخ جهان‌آرا، صص ۲۵۰- ۲۴۹؛ قراقوینلوها، صص ۲۷- ۲۸، ۳۱- ۳۳، ۳۶ به بعد؛ خلد برین بخش تاریخ تیموریان و ترکمانان، صص ۴۵۸- ۴۵۷ به بعد و احسن التواریخ، ص ۱۱۳ به بعد.

---

(۵۸) از «چون عدد عساکر گردون‌مآثر به چهارصد نفر رسید ... آن زمان چگونه خواهد بود؟» با اندکی تفاوت در شیبانی‌نامه صص ۴۲- ۳۷ آمده است.

(۵۹) از «بعد از این واقعه سلطان محمود خان ... در آن بلده نزول اجلال فرمود» با اندک تفاوتی در شیبانی‌نامه ص ۴۲ و ۴۵ آمده است.

(۶۰) یسّی: به نوشته لسترنج «به فاصله یک روز راه در شمال اترار در ساحل راست سیحون شهری بود به نام شاوغر که مقدسی آن را محلی بزرگ با روستایی پهناور و بارویی مستحکم و مسجد جامعی در بازار شمرده است. جغرافی‌نویسان اخیر از شاوغر اسم نبرده‌اند ولی با ملاحظه آن با «یسّی» که شرف الدین علی یزدی مکرر از آن اسم برده است، تطبیق می‌شود.» نک: جغرافیای تاریخ سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۱۷؛ مؤلف مهمان‌نامه بخارا این شهر را چنین توصیف می‌کند:

«و بلده یسّی که مزار خواجه [احمد یسوی] است به غایت مملکتی رجب الاطراف، خصب الاکناف و تخت ممالک ترکستان و نواحی او سبز و خرم همچون گلستان، از ارجاء ممالک اوزبک که ناحیه شمالست و انحاء مسالک اندجان تا به حدود ختای که نهایات معموره شرق است امتعه و نفایس به بلده یسّی نقل کنند و در آنجا خرید

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۶

و فروخت شود.»

نک: مهمان‌نامه بخارا، ص ۲۵۶.

---

(۶۱) از «چون از این واقعه مدت سه ماه گذشت ... طلب صلح نمودند.» با اندک تفاوتی در شیبانی‌نامه، صص ۴۶- ۴۷ آمده است.

(۶۲) از «اگرچه محمد مزید ترخان به جهت مخالفت قدیمی ... به محمد تیمور سلطان عقد کرده سپارید» با اندکی تفاوت در شیبانی‌نامه، صص ۵۱- ۴۹ آمده است.

(۶۳) اخسی (اخسیکث): نام یکی از شهرهای ماوراء النهر در منطقه فرغانه که روزگاری مرکز آنجا بود و اکنون ویرانه‌هایی از آن برجاست. نک: جغرافیای تاریخ سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۱۰؛ برای اطلاعات بیشتر بنگرید به دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، صص ۱۸۵- ۱۸۳.

(۶۴) اندجان (اندیجان، اندگان): شهری در آسیای مرکزی واقع در جنوب شرقی دره فرغانه و کرانه چپ سیحون علیا که چندین سده مرکز سیاسی و فرهنگی ناحیه فرغانه بوده است.

این شهر اکنون در جمهوری ازبکستان قرار دارد. برای اطلاعات بیشتر نک: دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، صص ۳۶۴- ۳۶۲.

(۶۵) برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۵۴.

(۶۶) سلطان علی میرزا گورکانی: پسر سلطان محمود میرزا و زهره بیگی آغا اوزبک غنچه‌چی و از شاهزادگان تیموری که ابتدا حاکم اوراتپه بود. بعد حاکم سمرقند شد. چون محمد خان شیبانی سمرقند را در محاصره گرفت و کاری از پیش نبرد، به اغوای مادر سلطان علی میرزا پرداخت و در صورت تسلیم سمرقند و اغوای پسر وعده ازدواج به او داد. ازاین‌رو زهره بیگی علیرغم مخالفت خواجه قطب الدین محمد یحیی به اغوای پسر پرداخت و او را نزد محمد خان شیبانی فرستاد. بدین‌ترتیب شیبک خان سمرقند را گرفت (۹۰۶ ه ق.) و سه روز بعد در کانگل در کنار دریای زرافشان سلطان علی میرزا را به قتل رساند. به گفته مؤلف تذکره روضهٔ السلاطین و جوهر العجایب، سلطانیم بیگم دختر سلطان احمد میرزا همسر سلطان علی میرزا گورکانی بود. نک: احسن التواریخ، ص ۲۳، ۶۹،

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۷

۷۰؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۳۲، ۲۷۶، ۲۷۹؛ روضهٔ السلاطین و جواهر العجایب، ص ۲۲۳.

---

(۶۷) قرشی (کارشی، قارشی): همان نخشب باستانی است که اعراب قرون وسطی به آن نسف گفته‌اند. ابن بطوطه معتقد است نخشب شهری نزدیک بخارا بوده است. مؤلف ظفرنامه می‌نویسد: «سبب اشتهار قرشی آن است که پس از آمدن مغولها در قرن ۷ ه ق. کبک خان جغتایی در دو فرسنگی نسف قصری زیبا برای خود ساخت و چون مغولان قصر را قرشی گویند، ربضی را که پیرامون این قصر بود، نیز قرشی گفتند.» قرشی در قرن ۹ ه ق جزو املاک خواجه عبید الله احرار به شمار می‌رفت. به گفته مؤلف سفرنامه خوارزم، «قرشی در جنوب و حدود هجده فرسنگی بخارا قرار داشت که از سمرقند و بخارا سه روز راه و از شهر کش یا شهر سبز دو روز راه فاصله داشته است.» قرشی اکنون به عنوان ولایت قشقه دریا در جمهوری ازبکستان قرار دارد. نک: سفارت‌نامه خوارزم، ص ۱۰۳، ۱۰۴؛ ظفرنامه یزدی، ص ۸۵، ۱۱۱ و تاریخ بخارا و خوقند و کاشغر، صص ۱۹۰- ۱۸۹.

(۶۸) شهر سبز: این شهر را در قرون سطی «کش» می‌گفتند. به گفته یعقوبی زمانی شهر عمده سغد بوده است. ابن حوقل نویسد:

«شهری است دارای قهندز و قلعه و ربض. بازار در ربض بود. مساحت شهر ثلث فرسخ در ثلث فرسخ بود. عمارتش از گل و چوب ساخته شده و شهری بسیار حاصلخیز بود. میوه‌های آن از دیگر شهرهای ماوراء النهر زودتر می‌رسید و نوبرهای آن را به بخارا می‌فرستادند. میرزا شمس بخارایی درباره این شهر می‌نویسد:

«در حوالی بخارا می‌باشد فیمابین سمرقند و کارشی واقع است. سکنه آن از اوزبک‌های کینه‌کش می‌باشند. هرگاه برای پادشاهان بخارا جنگی به وقوع افتد، بیشتر افراد لشکر خود را از طایفه مذکور قرار می‌دهند. چون مردمان شجاع جنگی آنجا معروف است، روسها شهر سبز را «شهار شاوس» می‌نامند.» نک: تاریخ بخارا و خوقند و کاشغر، ص ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۹؛ صورة الارض، ص ۳۷۵، ۳۷۷؛ تقویم البلدان، ص ۵۶۹ و جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۹۸.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۸

---

(۶۹) از «سلطان محمود خان والی تاشکند ... چو دریای عمان که آید به موج» با اندک تفاوتی در شیبانی‌نامه صص ۵۳- ۵۷ آمده است.

(۷۰) مولانا عبد الرحیم صدر ترکستانی: وی در صمیران از قصبات ولایت ترکستان متولد شد.

در جوانی به سمرقند رفت و به تحصیل علوم پرداخت. سپس به هرات رفته و بعد از بازگشت به ترکستان چنان وانمود کرد که از محضر علما و فضلای هرات بهره‌مند شده است. با آمدن محمد خان شیبانی به ترکستان به حضور او شتافت و مورد عنایت وی قرار گرفت و به سمت صدارت وی منصوب شد. او در فتح سمرقند اموال خواجه قطب الدین یحیی و فرزندانش را به تصرف درآورد. مؤلف حبیب السیر درباره وی می‌نویسد:

«راقم حروف به کرات از وی استماع نموده که می‌گفت اگر عقل مرا با عقول تمام عقلا بسنجند، بر همه فایق می‌آیم و دانش من به مرتبه‌ای است که اگر شیخ ابو علی سینا زنده شود، در حین مباحثه او را الزام می‌نمایم ....»

نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۸۱ و احسن التواریخ، ص ۷۱.

(۷۱) سلطان اویس میرزا: پسر سلطان محمود میرزا پسر سلطان ابو سعید که چون والده او از خانان مغول بود، به خان میرزا شهرت یافت. در ۹۱۳ ه ق. با رضایت بابر به حکومت بدخشان رسید اما در ۹۱۶ ه ق. شیبک خان آن ناحیه را گرفت. ازاین‌رو شاه اسماعیل لشکری به فرماندهی تیمور بهادر خان به سرحد قندوز و حصار شادمان و بدخشان فرستاد. چون در سال ۹۲۰ ه ق دو سردار ازبک یعنی جمشید سلطان و مهدی سلطان که حکومت حصار و بدخشان را داشتند، در جنگ با سپاه بابر میرزا کشته شدند، شاه اسماعیل حکومت ولایت حصار و بدخشان را دوباره به خان میرزا داد. سلطان اویس میرزا سرانجام در ۹۲۸ ه ق. در بدخشان درگذشت. وی اهل شعر بود. نک:

حبیب السیر، ج ۴، ص ۹۸، ۵۱۶؛ تذکره روضة السلاطین و جواهر العجایب، ص ۳۸ و عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۹.

(۷۲) از «سلطان اویس میرزا ولد سلطان محمود میرزا ... عرضه داشتی ظاهر ساخت» عینا در شیبانی‌نامه، ص ۶۳ آمده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۷۹

---

(۷۳). دبوسی (دبوسه): قلعه‌ای مابین بخارا و سمرقند، آبادان و با نعمت و آبهای روان و درختان زیاد. ابن حوقل نویسد: دبوسیه و اربنجن دو شهراند در جنوب دره سغد بر راه خراسان. دبوسیه را نه رستاقی است نه دیهی. نک: حدود العالم، ص ۱۰۷؛ تقویم البلدان، ص ۵۶۷

(۷۴). برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۶۴.

(۷۵). برای شعر نک: همانجا، ص ۶۸.

(۷۶). برای شعر نک: همانجا، صص ۶۷- ۶۶.

(۷۷). تخت قراجه: نام موضعی در جنوب اوزبکستان.

(۷۸). در نسخه «س» پاراگراف «بنابرآن محمد مزید ترخان متوسل شده ... حیران مانده» توسط کاتب جابجا شده و این بخش در صفحه ۳۸ آمده است. همچنین مطالب این قسمت با اندک تفاوتی در شیبانی‌نامه، ص ۶۷ آمده است.

(۷۹). خواجه قطب الدین محمد یحیی: شیبک خان پس از تصرف سمرقند و کشتن سلطان علی میرزا در کانگل، او را نیز به قتل رساند و مولانا محمد ترکستانی تمام اموال او و فرزندانش را متصرف شد. نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۷۹.

(۸۰). از «حضرت خواجه قطب الدین محمد یحیی ... توقف فرمود» عینا در شیبانی‌نامه ص ۷۰ آمده است.

(۸۱). شعر از حافظ است.

(۸۲). از «چون خبر وصول موکب خانی مجموع سلطان اویس میرزا ... به ولایت کش رفته» عینا در شیبانی‌نامه، ص ۷۱ آمده است.

(۸۳). برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۷۱.

(۸۴). شعر از حافظ است.

(۸۵). از «امرای شهر مثل ... اتفاق نمودند» عینا در شیبانی‌نامه، ص ۷۲ آمده است.

(۸۶). از «آخرالامر با اکابر شهر اتفاق نموده ... غیر هم» با اندکی تفاوت در شیبانی‌نامه، ص ۷۲ آمده است.

(۸۷). از «قبل از این فتح همایون ... اختصاص یافت» با اندکی تفاوت در شیبانی‌نامه، صص ۷۴-

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۰

۷۳ آمده است.

---

(۸۸). از «چون خبر خروج سلطان علی میرزا ... نگاه دارند» با اندکی تفاوت در شیبانی‌نامه، ص ۷۴ آمده است.

(۸۹). برای شعر نک: شیبانی‌نامه، ص ۷۵.

(۹۰). شیخ ابو لیث سمرقندی: نصر بن محمد بن احمد ملقب به امام الهدی، فقیه، زاهد و اعتقادنامه نویس حنفی اهل سنّت و جماعت در ماوراء النهر. وی در سمرقند پرورش یافت و بعد از تحصیلات مقدماتی راهی سفر شد، به بلخ رفت و در آنجا از محضر فقیه بزرگ حنفی، ابو جعفر محمد بن عبد الله هندوانی بهره برد و نیز محضر استادان بزرگی چون خلیل بن احمد سجزی (قاضی سمرقند)، محمد بن فضل بن احنف و جمعی دیگر از مشایخ را درک کرد. از شرح زندگی ابو لیث علیرغم رواج آثارش در خلال قرون از اندونزی تا اندلس اطلاعات زیادی در دست نیست و جزئیات زندگانی وی ناشناخته مانده است. اما کهن‌ترین مآخذ شرح احوال وی همانا کتاب «فضایل بلخ» اثر واعظ بلخی است. به گفته همو ابو لیث در بلخ وفات یافت و همانجا به خاک سپرده شد. از آثار معروف وی «عقیده یا بیان عقیدهٔ الاصول»، «شرح الفقه الاکبر»، «المعارف فی شرح الصحائف»، «خزانهٔ الفقه»، «عیون المسائل»، «النوازل یا الفتاوی النوازل»، «بستان العارفین» را می‌توان نام برد. نک: فضایل بلخ، ص ۱۸۲، ۲۲۷، ۳۶۴، ۳۸۶- ۳۷۹ و برای اطلاعات بیشتر بنگرید به دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶.

(۹۱). از «آن جهت عالی جناب ولایت نظام الدین ... بهادران سپاه» با اندکی تفاوت در شیبانی‌نامه، ص ۷۶ آمده است.

(۹۲). نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۸۴: «غازشقان»؛ به نوشته مؤلف کتاب قندیه و سمریه غار عاشقان در طرف شرقی قلعه سمرقند و قریب به خندق قلعه بود. آن غار را حضرت مخدوم خوارزمی کند و برای صوفیان ساخته، حجره‌های پی‌درپی داشته و بعد از وفات حضرت مخدوم مدتی قلندرخانه شهر سمرقند بوده است. نک: قندیه و سمریه، ص ۱۵۲.

(۹۳). دروازه فیروزه (فیروزآباد): از دروازه‌های سمرقند نک: قندیه و سمریه، ص ۷۲.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۱

---

(۹۴). ترخـان: منصب و عنوانی تشـریفاتی در میـان ترکان بویژه در دوره مغول. این واژه‌ها در منابع به صورت‌های طرخان، طرخون، طلخان، طلخون، طرخان، تورخان و درخان ضبط شده است. صاحب لقب ترخان، در دوره مغول حقوق و امتیازات فراوانی داشت و گاه ممکن بود شـخص با دستیابی به این مقام از ثروت و اعتبار فراوان برخوردار گردد. به طور کلی در منابع تا نه امتیاز برای دارنده عنوان ترخـان ذکر کرده‌انـد. از دوره چنگیز خـان ترخـان لقب و مقامی تشـریفاتی شـد که پادشاه آن را برای شاهزادگان، حاکمان، امیران نظامی و مقربان درگاه و نیز به کسانی اعطا می‌کرد که خدمات شایسته‌ای انجام می‌دادند.

مقـام ترخانی در ماوراء النهر و ترکسـتان تا قرن ۱۰ ه ق و در ایران تـا اواخر دوره صـفوی وجود داشت. برای اطلاعـات بیشتر نـک: دانشنامه جهان اسلام، ج ۷، صص ۱۰۷- ۱۰۶.

(۹۵). از «در این اثنا بابر میرزا با دویست و چهل کس ... جنگ‌کنان از شـهر بیرون شـتافتند» با اندکی تفاوتی در حبیب السـیر، ج ۴، صص ۲۸۴- ۲۸۵ آمده است.

(۹۶). دروازه آهنین (دروازه حضرت شاه زند): از دروازه‌های سمرقند. نک: قندیه و سمریه، ص ۵۸، ۱۵۳.

(۹۷). از «لاجرم روی به اردوی خود ... صوب بخارا نهاد» با اندك تفاوتی در حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۸۵ آمده است.

(۹۸). سـلطان احمد تنبل: وی همراه شـیخ بایزید (حاکم اخسـی) به دست شـیبک خان در فرغانه به قتل رسـید. نک: تاریخ رشیدی، ص ۱۶۶. به گفته مؤلف حبیب السیر سلطان احمد تنبل در جنگ قلعه دبوسی کشته شد. نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۸۹.

(۹۹). از «سـلطان محمود خـان، ایوب بیتکچی ... از پـای افتاده مقتول گشـتند» با انـدك تفاوتی در حبیب السـیر، ج ۴، صص ۲۹۰- ۲۸۹ آمده است.

(۱۰۰). مولانا بابای پشاغری: این نام در حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۹۰ به صورت مولانا بابای ساغری ضبط شده است. بشاغر نام دیهی بزرگ از ولایت سمرقند بوده که مولانا بشاغری اصلا از مردم همین ناحیه بوده است. وی در علوم باطنی و ظاهری تبحر داشت و از

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۲

اقربای تاج الدین در غمی بود و ظاهرا خواجه محمد پارسا ایشان را دیده بوده است. نک:

رشحات عین الحیات، ص ۳۸۱؛ در تاریخ رشیدی، ص ۵۱۹ راجع به وی آمده است:

«این مولانا بابا از شـرکاء قریه بشاغر سـمرقند است و رعایت او را پادشاه به حـدی رسانیـد که وقتی ماوراء النهر را گرفت، حکومت سمرقند و اوراتپه و چاپاره کوهستان را بدو تفویض فرموده بود.»

---

(۱۰۱). اوراتپه: مابین خوقنـد و سـمرقند واقع شده و با سـمرقند سه روز راه فاصـله دارد. به گفته مؤلف سـیاحتنامه درویش دروغین، اوراتپه محلی است در بیست فرسـخی خجند و بیست و دو فرسخی سمرقند. نک: سیاحتنامه درویش دروغین، ص ۵۹ و تاریخ بخارا و خوقند و کاشغر، صص ۱۵۳- ۱۵۲.

(۱۰۲). دروازه گازرستان (گازران): به آن دروازه خواجه احرار نیز گویند، از دروازه‌های سمرقند. نک: قندیه و سمریه، ص ۱۵۰.

(۱۰۳). مـدرسه الغ بیگ: این مدرسه را الغ بیگ گورکانی شاهزاده هنرمند و هنردوست تیموری در سال ۸۲۳ ه ق در وسط سمرقند بنا کرد و بسیاری از مزارع و قری و مستغلات را بر آنها وقف گردانید. ابو طاهر خواجه سمرقندی در اثر خود «سمریه» راجع به این مدرسه می‌نویسد:

«این مدرسه به درون شهر سمرقند قریب به درون شهر در ارگ عالی افتاده است. هیات کوه شکوهش سکون از استخوان بنای افلاک ربوده، پیش طاق عظمت نشان رفعت توأمانش از گرانی زلزله در پشتی زمین افکنده. شرفات عالی درجاتش را استاد قدرت با مقرنس کاری ایوان کیوان به یک دستور بسته و کاشی‌های لاجوردین کاریش را نقاش قضا به انجم سیمین فلک طرح مداخل انداخته و این مدرسه عالیه دو آشیانه بوده است، در هر رواقی یک حجره و در هر حجره دو شخص از اهل طلبه بوده است. در ایام خرابی سمرقند بعضی از حاکمان جماعه اوزبکیه آشیانه بالای آن مدرسه را سرکوب ارگ عالی گفته ویران کرده است. الحال یک آشیانه می‌باشد.»

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۳

بعد از اتمام مدرسه خود الغ بیگ و قاضی‌زاده رومی در آنجا تدریس می کرده‌اند. نک: قندیه و سمریه، صص ۱۵۷- ۱۵۶.

---

(۱۰۴). از «به طرف دریای کوهک معطوف ساخت ... اختیار کردند» با اندک تفاوتی در حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۹۰ آمده است.

(۱۰۵). حصار شادمان: شهری است نزدیک بلخ. نک: لغتنامه دهخدا؛ شرف الدین علی یزدی در وصف جنگ‌های امیر تیمور گورکانی از قعله شومان (جنوب شهر واشجرد) به نام حصار شادمان یاد کرده و غالبا آن را به صورت حصار یا حصارک نوشته است. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۶۸.

(۱۰۶). بغلان: نام محلی در شمال شرقی افغانستان. دیرینگی بغلان به روزگار کوشانیان می‌رسد. بغلان کهن یکی از مراکز مهم و اولیه فرهنگ کوشانیان بود. در دوره اسلامی به این ناحیه نام تخارستان داده شد. در تقسیمات اداری خراسان در سده‌های نخستین اسلامی، بغلان از شهرهای تخارستان، از نواحی بلخ به شمار می‌رفت. در این دوره بغلان شهرکی بیش نبود. این شهر از دو بخش علیا و سفلی تشکیل می‌شد. بغلان پایین بزرگ‌تر از بغلان بالا و دارای مسجد بود. بغلان بالا همچون دهی بزرگ، در مجاورت دره‌ای سر سبز با درختان انبوه قرار داشت و تفرجگاه مردم بود. از بغلان راهی به سوی اندراب که در پای رشته کوههای هندوکش واقع بود و اهمیت بازرگانی فراوانی داشت می گذشت، راهی نیز از بغلان به بلخ منتهی می‌شد و راهی دیگر از بغلان به بامیان می‌رفت. این شهر تا روی کار آمدن سلسله تیموری در دست مغولان و سپس خود تیموریان بود و بعدها به دست ازبکان افتاد و تا روی کار آمدن ابدالیها در قندهار همچنان در دست ازبکان باقی ماند. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۲، صص ۳۷۵- ۳۷۴؛ دانشنامه جهان اسلام، ج ۳، ص ۵۸۹.

(۱۰۷). ختلان: از شهرهای بزرگ و مهم خراسان که بعضا ختل هم گفته شده است. به نوشته یاقوت حموی، ختلان سرزمینهای واقع در پشت نهر در نزدیکی سمرقند را گویند ولی صحیح آن ختلان است. زیرا ختل قریه‌ای است در راه خراسان. نک: معجم البلدان،

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۴

ص ۳۴۷.

---

(۱۰۸). بدخشان: منطقه‌ای قدیمی در دره علیای آمودریا (جیحون). این منطقه از دیرباز مرکز تجمع قوم ایرانی بوده و به لحاظ کوهستانی بودن کمتر پای جهانگشایان بدانجا رسیده است. به نوشته اصطخری، بدخشان در نیمه اول قرن چهارم، از نواحی بلخ و «اقلیمی است که شهرها و روستاها دارد و قصبه [مرکزش] را بدخشان می‌خوانند ... از بدخشان لعل خیزد و لاژورد و در این کوهها معدنهاست و مشک بسیار افتد به بدخشان.» نک:

مسالک و ممالک، صص ۲۱۹- ۲۱۷؛ مقدسی درباره آن می‌نویسد: «از رستاقهای بلخ محسوب می‌شد، و بر مرز ترکستان، بالای

طخارستان قرار داشت.» نک: احسن التقاسیم، ص ۲۹۶، ۳۰۳؛ یاقوت می‌نویسد:

«عامه مردم، بدخشان را به صورت بلخشان خوانند. بدخشان شهری است در بالای طخارستان که به سرزمین ترکستان محدود می‌شود. بدخشان در حمله مغول همچون دیگر شهرها از حمله این قوم در امان نماند. ازبکان در اواسط قرن ۹ ه ق.

حصار بدخشان را فتح کردند. در سال ۱۲۹۳ ه ق. پس از الحاق فرغانه به روسیه، روسها با بیگ قراتگین (قره تگین) پیمانی منعقد کردند که براساس آن ناحیه مزبور تابع بخارا باقی ماند و نواحی جنوبی‌تر مسیر آمودریا [بدخشان افغانستان] به افغانستان پیوست».

برای اطلاعات بیشتر بنگرید به دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، صص ۵۲۰- ۵۱۶؛ دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، صص ۴۷۲- ۴۶۸.

(۱۰۹). بدیع الزمان میرزا گورکانی: پسر سلطان حسین میرزا بایقرا که بعد از مرگ پدر همراه برادرش مظفر حسین میرزا به پادشاهی نشست. اما از همان آغاز بین امرا اختلاف افتاد و آنان با یکدیگر به معارضه و منازعه پرداختند. شیبک خان نیز با استفاده از این اختلافات طی جنگی در سال ۹۱۲ ه ق. در موضع مرل از توابع بادغیس هرات شکست سختی به آنان داد و خراسان را گرفت. ازاین‌رو بدیع الزمان میرزا به استراباد گریخت ولی با حمله شیبک خان به آن ناحیه، وی به شاه اسماعیل صفوی پناهنده شد و از طرف وی به حکومت ری و سپس تبریز منصوب گردید. در ۹۲۰ ه ق. که سلطان سلیم عثمانی به تبریز

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۵

آمد، وی همراه سلطان سلیم به استانبول رفت و سرانجام در همان سال و در همانجا به مرض طاعون درگذشت. بدیع الزمان میرزا طبع شعر داشت و اشعاری به فارسی و ترکی سروده است. نک: آتشکده آذر، ج ۱، صص ۴۹- ۴۸؛ از سعدی تا جامی، ص ۵۵۹؛ مجالس النفائس، صص ۱۲۸- ۱۲۷، ۳۱۶- ۳۱۵؛ مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۳۰؛ احسن التواریخ، صص ۳۳- ۳۰، ۱۲۳- ۱۱۵ به بعد.

---

(۱۱۰). خواجه ابو نصر پارسا: محمد بن محمد حافظی بخاری، از صوفیه سلسله نقشبندیه در بلخ، دارای القاب برهان الدین، حافظ الدین و نصیر الدین و از معاصران خواجه احرار و میر خواند. ابو نصر همو بود که میرزا ابو القاسم بابر را در ۸۵۷ ه ق از حمله به سمرقند بر حذر داشت، اما وی به نصیحت او گوش فرا نداد و شهر را در محاصره گرفت. ابو نصر در ۸۶۵ ه ق. درگذشت و در بلخ به خاک سپرده شد. از آثار او رساله‌ای به زبان فارسی در مؤسسه شرق‌شناسی تاشکند موجود است. نک: نفحات الانس، ص ۵۴۷، ۳۹۷، ۴۰۱؛ طرایق الحقایق، ج ۳، ص ۶۲؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، ج ۱، ص ۱۵۶؛ ریحانهٔ الادب، ج ۷، ص ۲۸۳ و تاریخ راقم، ص ۶۱ و برای اطلاعات بیشتر نک: دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۳۱۷ و رشحات عین الحیات، ج ۱، صص ۱۱۰- ۱۱.

(۱۱۱). معبر کرکی: رودخانه‌ای در غرب بخارا واقع بر کنار آب جیحون. نک: سفارت‌نامه خوارزم، ص ۱۰۴.

(۱۱۲). گرزوان (جزروان): جزروان اسم عربی این شهر است و ایرانیان آن را گرزوان می‌گویند که به صورت‌های مختلف گرزبان، جرزبان هم نوشته شده است. این شهر بین طالقان و مرو رود در مرز غور قرار داشته است. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۵۰.

(۱۱۳). محمد زمان میرزا: پسر بدیع الزمان میرزا که در ۹۰۲ ه ق در بلخ متولد شد. با حمله شیبک خان به استراباد، بدیع الزمان میرزا او را نزد عمش فریدون حسین میرزا در دامغان گذاشت. آنان بعد از مدتی مقاومت در برابر شیبک خان سرانجام با او مصالحه کردند و محمد زمان میرزا با اجازه شیبک خان به آذربایجان رفت و سرانجام به شاه اسماعیل صفوی پناهنده شد. او بعدها از همراهی شاه اسماعیل در جنگ چالدران (۹۲۰ ه ق)

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۶

خودداری ورزید و در تبریز ماند. چون سلطان سلیم عثمانی وارد تبریز شد، او با استفاده از این موقعیت به استراباد تاخت و بر مسند حکومت آنجا تکیه کرد. ازاین‌رو برون سلطان تکلو همراه خواجه مظفر بیتکچی مامور دفع او شد. محمد زمان میرزا طی نبردی با آنان شکست خورد (۱۵ رمضان ۹۲۰ ه ق.) و به میان مردم صاین خان و سپس گرایلی رفت و حدود یکی دو ماه در آنجا اقامت کرد. ولی با شنیدن خبر تسخیر غرجستان به دست امیر اردوشاه به آنجا رفت. امیر اردوشاه مقدم او را گرامی داشت و چون بلخ را گرفت، برادر خود امیر قوام بیگ را به حکومت آن ناحیه منصوب کرد. محمد زمان میرزا از این کار رنجیده‌خاطر شد و به همین دلیل در ۱۴ ذی‌قعده ۹۲۲ ه ق. از او جدا گردید و در ۹۲۳ ه ق. امیر اردوشاه را کشت و عازم بلخ شد. در این ایام امیر قوام بیگ حاکم بلخ از بابر میرزا برای مقابله با محمد زمان میرزا یاری خواست. محمد زمان میرزا با شنیدن این خبر به غرجستان گریخت، بابر به تعقیب او پرداخت ولی کاری از پیش نبرد و به کابل بازگشت. چندی بعد محمد زمان میرزا با محمد امین بیگ حاکم شبرغان درگیر جنگ شد و در همین نبرد بود که یک دست او قطع شد. بابر بعد دختر خود را به عقد او درآورد و حکومت بلخ را به او داد. با محاصره بلخ به دست کسکن قرا سلطان بن جانی بیگ سلطان، محمد زمان میرزا دو سال در محاصره بود تا اینکه بین آنان پیمان صلحی بسته شد و محمد زمان میرزا بلخ را به او داد و خود به اگره رفت. در عهد همایون گورکانی چون به کفران نعمت سلوک می‌کرد، همایون او را زندانی کرد. اما او بعد از مدتی از زندانی گریخت و مدتی در بلاد هند سرگردان بود تا همایون او را بخشید. محمد زمان میرزا سرانجام در ۹۴۸ ه ق. در جنگ بین همایون و شیر خان افغان در رودخانه گنگ غرق شد.

نک: جهانگشای خاقان، صص ۳۵۲- ۳۴۷؛ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، صص ۱۷۲، ۱۸۰- ۱۸۴؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۹۹، ۳۹۷، ۳۹۵؛ تاریخ رشیدی، ص ۶۰۱.

---

(۱۱۴). س: شعبران، شبرغان (اشبورقان، اشبرقان، شبورقان، شبورغان): آن شهری است نیکو از شهرهای جوزجان واقع در نزدیکی بلخ و فاصله شبرقان تا آنجا از طرف جنوب یک منزل راه است و از آن تا یهودیه جوزجان و برگشت به فاریاب از طرف شمال دو منزل و

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۷

سپس از فاریاب تا یهودیه یک منزل و از شبورقان تا فاریاب نیز همین مقدار راه است.

این شهر در حمله مغول ویران شد. در دوره تیموریان ولایتی آباد شد و بیست قریه و پنجاه شصت مزرعه داشت. در سال ۱۸۷۵ م به حکومت افغانستان واگذار گردید. امروزه در شمال افغانستان قرار دارد. نک: لغتنامه دهخدا؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۵۲؛ جغرافیای شهری در افغانستان، ص ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷.

---

(۱۱۵). از «خلال احوال گذشته ... آثار روز رستخیز ظاهر ساختند» با اندک تفاوتی در حبیب السیر، ج ۴، صص ۲۹۷- ۲۹۴ آمده است. مؤلف تاریخ راقم ماده تاریخ این واقعه را از قول یکی از دانشمندان آن عصر چنین ضبط کرده است:

محمد خان چو از آمویه بگذشت‌از آن تاریخ شد «ویرانی بلخ»

تمام شهر ویران گشت از جنگ‌شراب عیش اهل بلخ شد تلخ

(۱۱۶). خلم/ خلوم: پیشینه تاریخی این شهر به قبل از اسلام باز می‌گردد. ثعالبی آن را مرز واقعی ایرانشهر ذکر کرده و نوشته: «تیری که آرش از کوهی که در طبرستان افکنده بود به بادغیس رسید و چون می‌رفت که در بادغیس بر زمین فرود آید، فرشته‌ای به فرمان یزدان آن تیر را فراتر راند تا به سرزمین خلم از نواحی بلخ رسید.» خلم در قدیم گاه جزو تخارستان و گاه ضمیمه بدخشان بوده است. اصطخری آن را جزو شهرهای تخارستان آورده که تا بلخ دو روز فاصله داشته است. به گفته کلمنت مارکام، شهر خلم

در پنج فرسنگی قندز قرار داشته است. چون حاکمیت ازبکها در سال ۱۸۷۸ م برچیده شد، از آن پس خلم جزو سرزمین افغانستان گردید. بعدها به نام «خلم کهنه» مشهور شد و روستای کوچکی بود در هفت کیلومتری تاشقرغان اما ظاهرا در اثر جنگهای دوازده ساله روسها کاملا ویران شد. نک: ترجمه تاریخ ثعالبی، ص ۹۱؛ حدود العالم، ص ۹۹؛ تاریخ ایران کلمنت مارکام، ص ۱۰۷؛ و بنگرید به تعلیقات تاریخ بخارا و خوقند و کاشغر، صص ۲۴۱- ۲۳۹؛

(۱۱۷). از «عبد الرحمان بیگ را که در سلک قرابتانش ... دروازه‌های قندز نگشاد» با اندک تفاوتی در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۰۴ آمده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۸

---

(۱۱۸). از «باید که خواجه ابو المکارم را محبوس گردانید ... لوای حکومت در بخارا» عینا در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۰۶ آمده است.

(۱۱۹). میمنه: یاقوت آن را یهودان بزرگ نامیده و درباره وجه تسمیه آن نوشته: «چون در زمان بخت نصر یهودان از بیت المقدس رانده شدند، اولین محلی که در آن مسکن گزیدند همین شهر بود و بعدها چون مسلمانان از کلمه یهودان خوششان نمی‌آمد، اسم این شهر را به میمنه بدل کردند تا به مبارکی و میمنت همراه باشد و این اسم تاکنون باقی است.» حمد الله مستوفی در نزهت القلوب می‌نویسد: «شهری گرمسیر است. گندم و میوه و خرما دارد و آب آن از نهری نزدیک می‌آید». جغرافی‌نویسان قدیم در بسیاری از متون جغرافیایی این میمنه جوزجان را با میمند که جزو ولایت زابلستان گیرشک و قندهار قرار داشته به اشتباه یکی دانسته‌اند. درحالی‌که میمند در روزگار غزنویان میان غور و بامیان واقع بود و امروزه به میوند تغییر نام داده و جزو استان قندهار افغانستان است. نک:

نزهت القلوب، ص ۱۸۵؛ مسالک و ممالک، ص ۲۱۳؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۵۰؛ تاریخ بخارا و خوقند و کاشغر، صص ۱۳۵، ۲۱۷، ۲۱۸.

(۱۲۰). فاریاب (پاریاب، فیریاب): نام قدیم شهر دولت‌آباد، شمال افغانستان سابقا جزو ولایت جوزجان بود. بسیاری از جغرافی‌دانان آن را شهری بزرگ و پررونق یاد کرده‌اند. این شهر در حمله مغول ویران شد و پس از آن دیگر اهمیت سابق خود را باز نیافت. نک:

دایرة المعارف فارسی مصاحب ذیل ماده فاریاب؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۵۱.

(۱۲۱). ابو القاسم ارلات: از شخصیتهای مهم و بانفوذ در خراسان خاوری در نیمه دوم سده نهم هجری قمری. وی با ازدواج با یکی از شاهزادگان تیموری از شاخه بایسنقر، روابط ارلاتیان با تیموریان را استحکام بخشید. حاصل این پیوند محمد قاسم میرزا داماد سلطان حسین بایقرا بود که در رویدادهای تاریخی اواخر سده نهم و اوایل دهم هجری قمری به عنوان امیر ارلات از او ذکری به میان آمده است و عاقبت در طی نبردی با شیبک خان به قتل رسید. نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۱۵، ۳۲۰.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۸۹

---

(۱۲۲). از «همواره همّت عالی نهمتش ... غبار جنگ و شین ارتفاع یافته» در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۱۵ آمده است.

(۱۲۳). سلطان حسین میرزا بایقرا در ۱۲ ذی‌حجه ۹۱۱ ه ق. در موضع بابا الهی از توابع بادغیس در حوالی پل تابان درگذشت. مؤلف احسن التواریخ درباره وی می‌نویسد:

«پادشاه عالم و عادل و عاقل و کریم و رعیت‌پرور بود و علما را تعظیم و اعزاز نمودی. از جهت ایشان مدرسه‌ای در هرات ساخته که

مثل او در عالم نیست. موازی ده‌هزار طالب علم در زمان سلطنت او موظف بودند، در هرات و مجلس او اکثر اوقات به بحث علم و ذکر شعر می‌گذشت و عمارات عالی را بانی شده و به اتمام رسانید و از جمله مستحدثاتش باغ مراد است ... مدت عمرش هفتادویک سال بود.

ایام سلطنتش سی‌ونه سال.»

نک: احسن التواریخ، ص ۱۱۹؛ به گفته مؤلف تاریخ راقم سلطان حسین میرزا بایقرا در سال ۸۹۸ ه ق. مدرسه‌ای در هرات ساخت. یکی از ظریفان ماده تاریخی درباره آن گفته:

این عمارت که خیره است دروچشم صورتگران چین و ختا

هست و بانی سال تاریخش«شاه سلطان حسین بایقرا» مجالس العشاق از تألیفات اوست.

خسرو غازی ازین فانی‌سرای‌ناگه تا سوی رضوان راند رخش

دادبخشی بود دایم کار اوگشت از آن تاریخ فوتش «دادبخش» ***

دریغ و درد که شاه جهان ابو الغازی‌که شد به ماتم او روزگار نوحه‌سرا

از این سرا به سوی آن سرا چو رحلت کردشفیع حضرت او باد خواجه دو سرا

چو سال فوت وی از پیر عقل جستم گفت«هزار حیف ز سلطان حسین بایقرا» «روی امنیت از خراسان رفت»، «در بهشت» و «گلستان فردوس» از دیگر ماده تاریخهایی است که علما و فضلای آن عصر در باب مرگ وی سروده‌اند. نک: تاریخ راقم، ص ۷۱، ۸۸، ۸۹.

(۱۲۴). س: بادغش، بادغیس (بادغیسات): ناحیه‌ای در شمال غربی افغانستان و شمال شرقی

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۰

ولایت هرات میان هریرود و قسمت علیای رود مرغاب. امروز آن ناحیه در تقسیمات کشوری افغانستان «حکومت کلان بادغیسات» خوانده می‌شود. از شمال به جمهوری ترکمنستان، از مشرق به فاریاب، از جنوب شرقی به غور و از جنوب و مغرب به هرات محدود است. مرکز بادغیس شهر قلعه نو است. برای اطلاعات بیشتر نک: دانشنامه جهان اسلام، ج ۱، صص ۱۶۱- ۱۵۶.

---

(۱۲۵). مظفر حسین میرزا: پسر سلطان حسین میرزا بایقرا و خدیجه آغا که بعد از درگذشت پدر همراه برادر خود بدیع الزمان میرزا به سلطنت رسید و در ۹۱۳ ه ق. به قتل رسید.

مهرانگیز خانم دختر همو بود که با فتح قلعه اختیار الدین به عقد عبید الله خان ازبک درآمد. شیبک خان نیز با مغول‌زاده خانم همسر وی ازدواج کرد. نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷؛ احسن التواریخ، ص ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۵.

(۱۲۶). ساخر: ناحیه یا شهر کوچکی در مشرق سیستان و در ناحیه غور و هرات بوده است. نک:

لغتنامه دهخدا.

(۱۲۷). زمین‌داور: ناحیه‌ای تاریخی میان سجستان و غور. این ناحیه عبارت بود از دره وسیعی که رود هیرمند از جبال هندوکش تا بست در آن جاری است. این ناحیه بسیار حاصلخیز و آباد و پرجمعیت بوده و چهار شهر عمده به نامهای درتل، درغش، بغنین و شیروان و آبادیهای بزرگ داشته است. هیچیک از شهرهای مذکور باقی نیست. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۷۰.

(۱۲۸). امیر سلطان بایزید برلاس: پسر جهانگیر برلاس و از امرای عهد سلطان حسین میرزا بایقرا. به نوشته مؤلف حبیب السیر بدیع الزمان میرزا در دیوان تواچی مقدم بر تمامی امرا، به وی مهر عنایت کرد و مهر بزرگ را نیز به او سپرد. ازاین‌رو از اختیارات و موقعیت امیر ناصر الدین عمر بیگ ترکمان کاسته و علیه بدیع الزمان میرزا یاغی شد. امیر سلطان بایزید همراه امیر ذو النون در ۹۱۲

ه ق. علیه ازبکـان در مروچـاق جنگیـد و چون ازبکـان به چول زردک گریختنـد، امیر ذو النون آن ناحیه را گرفت و قریب صـد نفر ازبک را به قتل آورد و هفتاد نفر دیگر را اسیر ساخت و به هرات بازگشت. با مرگ سلطان حسین میرزا بایقرا،

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۱

بـدیع الزمـان میرزا در ری ساکن شـد و چون از دست وی و شـیخ عبـد الله بکاول به تنگ آمـده بود، به داروغه آن ولایت یعنی پیر احمد ورساق دستور قتل آن دو نفر را داد. نک:

حبیب السیر، ج ۴، صص ۳۹۴، ۳۰۰؛ احسن التواریخ، ص ۱۲۱ و جهانگشای خاقان، ص ۳۲۷.

---

(۱۲۹). چول زردک: در هفت فرسنگی انـدخود مفازه‌ای بود مشهور به چول زردک که واسطه است میان ربع بلـخ و ربع هرات. نک: تعلیقات تاریخ بخارا و خوقند و کاشغر، ص ۲۰۷.

(۱۳۰). بـاغ جهـان‌آرا: بـاغی در هرات که شاه‌طهماسب صـفوی در همین باغ از همایون پادشاه گورکانی هنگام پناهنـدگی به ایران پذیرایی کرد. نام این باغ، باغ مراد نیز بوده است. نک:

حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۳۶.

(۱۳۱). از «چون محمد خان شیبانی از انتقال ... مآثر نشوند» در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۶۸ آمده است.

(۱۳۲). از «چون دوران استیلاء فصل شتاء ... ثلاث عشر و تسعمائة» در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۴ آمده است.

(۱۳۳). تفوز ربـاط: یعنی نه کاروانسـرا. تفوز به معنی نه است. ترکـان و مغولاـن عـدد نه را محترم می‌دانسـتند. از جمله هـدایا را در واحـدهای نه‌تـایی می‌فرسـتادند. این رسم از زمان خوارزمشاهیان و مغولان و تیموریان و قراقوینلو و آق‌قوینلو شایع شـده و در زمان صفویه نیز رایج بود.

تغوز ربـاط: به گفته حافظ ابرو از جمله قرای بلوک پروانه و هوا دشـتک که بر شـمال هرات قرار داشـته است. حافظ ابرو درباره آن می‌نویسـد: «خواجه مودود عصـمتی که ممـدوح انوری است در زمـان سـلطان سـنجر آن را ساخته است و از شـهر هرات تا رباط دو فرسنگ باشد.» نک: جغرافیای حافظ ابرو، ص ۲۵؛ فصیحی خوافی تاریخ پایان تقوز رباط را ربیع الاول ۵۳۸ ه ق. و طراح آن را ابو رضا بن محمد بن موفق و معمار آن را سـعد بن ابو الحسـین ذکر می‌کند. خواندمیر آن را جزو رباط امیر علیشـیر نوایی آورده است. مؤلف مزارات هرات می‌نویسد، امروزه به نام چخور رباط شهرت داشته و به کلی ویران شده است. نک:

مجمل فصیحی، ج ۱، بخش ۲، ص ۲۳۹؛ خلاصة الاخبار، ص ۱۹۹ و مزارات هرات، ج ۳، ص ۸۹.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۲

---

(۱۳۴). از «افزون و حوادث آسمانی ... بحقایق الامور اعلم» در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۵ آمده است.

(۱۳۵). س: کهنه بستان، النگ کهدستان: نام موضعی در یک فرسخی شهر هرات. نک:

بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۲۸۳.

(۱۳۶). ترشیز (طرثیث، ترشیش): ناحیه و شـهری که در قدیم در جنوب غربی مشـهد در اسـتان خراسان بود، امروزه ناحیه‌ای به نام ترشـیز وجود ندارد و ویرانه‌های شـهر در حدود پانزده کیلومتری جنوب غربی شهر خلیل‌آباد باقی است. ناحیه ترشیز به گفته ابن اثیر جزو بیهق و به گفته یاقوت حموی از اعمال نیشابور بوده است. حمد الله مسـتوفی ترشیز را ولایتی در نیمروز ذکر کرده و گفته است که ترشـیز گرمسـیر است و حصـاری به غایت حصـین دارد. این شـهر در حمله مغول ویران شـد و ظاهرا تا مـدتها آبادان نشـد. برای اطلاعات بیشتر نک: داشنامه جهان اسلام، ج ۷، صص ۱۱۹- ۱۱۷.

(۱۳۷). غیاث الـدین خوانـدمیر که پس از نبرد مرل در هرات مانـده بود، مأمور نوشـتن نامه مبنی بر تسـلیم شـهر به شـیبک خان شد. نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۶.

(۱۳۸). از «سادات و قضات ... نزد پدر فرستاد» عینا در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۶ آمده است.

(۱۳۹). خواجه معز الدین حسـین شـبانکاره: برادر خواجه سـیف الدین مظفر شبانکاره‌ای که مدتها سمت وزارت سلطان حسین میرزا بایقرا و تولیت موقوفات او را داشت. بعـد از درگـذشت سـلطان حسـین بایقرا (۹۱۱ ه ق.) به خـدمت بـدیع الزمان میرزا درآمـد و به منصب اشراف دیوان رسید. پس از فتح خراسان به دست شیبک خان، سمت وزارت او یافت و سرانجام در جنگ مرو (۹۱۶ ه ق) به قتل رسـید. نک: فارسـنامه ناصری، ج ۲، ص ۱۳۷۴؛ حبیب السـیر، ج ۴، ص ۳۳۲؛ روضهٔ الصـفا، ج ۷، ص ۲۴۸ و فتوحات شاهی، صص ۳۴۸– ۳۴۷.

(۱۴۰). مولانا بنایی هروی: کمال الـدین شیر علی پسـر اسـتاد محمـد سبز معمار، خطاط، موسـیقی دان، شاعر و عارف. وی در شـهر هرات متولـد شـد. مولانا بنایی از مشاهیر شـعرای هرات است که به جهت معمار و بنا بودن پـدرش بنایی تخلص می‌کرد. به او ملای شاعران هم

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۳

لقب دادهانـد. بنـایی در جوانی در عهـد سـلطان حسـین بایقرا از امیر علیشـیر نوایی رنجیـده خاطر شـد. ازاین‌رو به آذربایجان رفت و مدتی در دربار سلطان یعقوب آق‌قویونلو ماند.

سپس به خراسـان بـازگشت و از آنجـا به سـمرقند نزد سـلطان علی میرزا رفت و قصـیده‌ای به زبان مروزی به نام «مجمع الغرایب» در مـدح او گفت. با استیلای شـیبک خان بر خراسان از ملازمان او شـد و منصب ملک الشـعرایی دربار او یافت. پس از مرگ شـیبک خـان در خـدمت محمـد تیمور سـلطان پسـر وی بود. مولانـا بنـایی سـرانجام در قتل عام قرشـی به دست امیر نجم ثانی به قتل رسـید. معروف است چون قزلباشـان بر شـهر مسلط شدنـد، مولانـا بنـایی بغل خود را پر از سـنگ کرده بر بالای بام رفیع برآمـد و به جانب جماعتی که قصـد جان او کرده بودنـد، سـنگ می‌انداخت). چون یک سـنگ باقی ماند، یکی از قزلباشـها حربه‌ای به او حواله کرد. مولانا از غایت دهشت آن سنگ را به جانب او انداخته، این بیت بر زبانش جاری شد:

مـدد می‌خواهم از سـلطان عرشـی‌همین سـنگ است و پشت بـام قرشـی مولانـا بنـایی در قصـیده، غزل و مثنوی دست داشت و حالی تلخص می‌کرد. وی اسـتاد نظیره سـازی اسـت. غـالب اشـعار سـعدی و حافظ را اسـتقبال کرده، دیـوان قصایـد و غزلیـات او شـامل شش‌هزار بیت است. دیگر سـروده‌های وی عبارتنـد از مثنویهـای: «بـاغ ارم»، «بهرام و بهروز» و «شیبانی‌نامه.» بنـایی در پایـان عمر به موسیقی پرداخت و آهنگ‌ساز زبردستی شد و دو رساله در ادوار موسیقی نگاشت. علامه دوانی درباره او گفته است: «وی دانشمند شـاعران و شاعر دانشـمندان است.» در حبیب السـیر آمـده که «دیوان اشـعارش در بلاد ماوراء النهر و خراسان مشـهور است و اشـعار آبـدارش بر السـنه و افواه طبقات انام ذکور.» نک: تاریخ راقم، ص ۱۰۰؛ حبیب السیر، ج ۴، صص ۲۸۷، ۳۴۸– ۳۴۹؛ تاریخ موسیقی ایران، ج ۱، ص ۲۲۹؛ ریحانـهٔ الادب، ج ۱، ص ۱۸۱؛ هفـت اقلیم، ص ۱۹۲؛ احسن التواریـخ، ص ۶۸۱؛ تاریخ رشـیدی، ص ۳۱۳ و تحفه سامی، ص ۱۶۹.

---

(۱۴۱). قاضـی اختیار الدین حسن تربتی: پسر قاضی غیاث الدین، شاعر، ادیب و خطاط، قاضی هرات و از دانشمندان عصر خود که اهل تربت حیدریه بود. در جوانی از ولایت زاوه

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۴

(تربت حیـدریه) به هرات رفت و به تحصـیل علوم دینی پرداخت و پس از آن به فن انشـاء و شـعر و معمـا نیز آگاهی یافت. او ابتـدا

سمت کاتب محکمه قضاوت نظام الـدین امیر علیشیر نوایی را به عهده داشت. بعد در زمان سـلطان حسـین بایقرا به منصب قضاوت رسـید و به دلیـل دانش و کمالاتش سـرآمد قضات زمان خود شـد. در عهـد شـیبک خان نیز در همان سـمت باقی مانـد ولی پس از کشـته شدن او در جنگ مرو (۹۱۶ ه ق) به تربت رفت و به امر کشاورزی پرداخت و سـرانجام در ۹۲۸ ه ق در همانجا درگذشت و در مقبره خانوادگی خود مدفون شد. قاضی اختیار الدین در ساخت ماده تاریخ بویژه شعر تبحر داشت. «شرح مقدمهٔ الصلاهٔ»، «مختار الاخیـار علی مـذهب المختـار»، «شـرح قصـیده معجزات»، «اخلاق همایونی»، «زینـهٔ اللباس»، «دیوان غزل اختیار»، «اقتباسات»، «اساس الاقتباس»، «مقامات حسینی و مثنوی «عدل و جور» از آثار اوست. نک:

حبیب السیر، ج ۴، صص ۳۵۶– ۳۵۵، مجالس النفائس، صص ۲۹۵– ۲۷۱؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۲۷۸، بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۴۸۹ و ج ۲، ص ۲۸۳، ۳۳۷؛ و خلاصهٔ الاخبار، ص ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۲۰.

---

(۱۴۲). امیر جمال الدین عطاء الله المحدّث الحسینی: پسر فضل الله پسر عبد الرحمن دشتکی شیرازی، از اکابر فضلا و محدثان عصر سلطان حسـین بایقرا بود. مدتی در مدرسه سـلطانیه هرات به تدریس پرداخت. وی در علم سیاق مهارت داشت. خواجه جمال الدین ابتدا منصب وزارت سـلطان حسـین بایقرا و بعدها سـمت دیوان اشراف یافت. با مرگ سلطان حسین بایقرا و روی کار آمدن اولاد و امجاد وی هیچ منصبی را نپذیرفت. ولی امرا و وزرای دار السلطنه هرات در امور مختلف با وی به مشاوره می‌پرداختند و هیچ کاری را بـدون وقوف و اسـتصواب او انجام نمی‌دادند. خواجه جمال الدین در ۲ ربیع الاول ۹۲۷ ه ق. در عهد حکمرانی امیر خان موصـلو در خراسان درگذشت و در مزار شیخ علی صوفی به خاک سپرده شد.

خواجه سالکان عطاء الله که دلش میل داشت سوی جنان

جانب خلد رفت و شد تاریخمیل خواجه عطا شد به سوی جنان

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۵

شیخ حر عاملی، قاضی نور الله شوشتری و فاضل هندی او را به تشیع نسبت داده‌اند.

آقا بزرگ می‌نویسد که امیر جمال الدین معاصر شاه اسماعیل اول (۹۰۶– ۹۳۰ ه ق.) بود.

پس آنکه شاه اسماعیل بر شیبک خان پیروز شد، امیر جمال الدین در هرات بر فراز منبر خطبه خواند و شاه اسماعیل را ستود و مردم هرات را به پیروی از ائمه فراخواند.

«روضهٔ الاحباب فی سیر النبی و آلال و الاصـحاب» از جمله تألیفات اوست که آن را به امر امیر علیشـیر نوایی نوشت و چنانکه خود گوید: «به سال ۸۸۸ ه ق از تـألیف آن فراغت یـافته و در ۹۰۳ ه ق. به تکمیـل و تحریر آن پرداخته است.» «تحفـهٔ الاحبّاء» که به نام خواجه مظفر بیتکچی استرابادی نوشـته و «اربعون حـدیث» که به نام امیر نظام الدین عبد الباقی یزدی به رشـته تحریر درآورده است. «احوال اولاد امیر المؤمنین» از دیگر تألیفات اوست. لازم به ذکر است «روضهٔ الاحباب» در هندوسـتان دوبار چاپ سنگی شده است. محمود مغنیسـاوی بلکی‌زاده در سـال جلوس مصـطفی خان ثانی عثمانی (۱۱۰۶– ۱۱۱۵ ه ق) شـروع به ترجمه کتـاب به زبان ترکی کرد و در سـال ۱۱۰۷ ه ق آن را به پایـان برد. این ترجمه در عثمانی چاپ سـربی شـد ولی تاریـخ طبع نـدارد. خلاصه‌ای هم از متن فارسی آن در نیمه اول قرن ۱۰ ه ق. به دست احمد بن تاج الدین حسن بن سـیف الدین استرابادی موسوم به «آثار احمدی» به چاپ رسـید. نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۳۳، ۳۵۹؛ ریحانـهٔ الادب، ج ۳، ص ۳۶۹، ۴۲۶؛ فارسـنامه ناصری، ج ۲، ص ۱۰۵۷؛ فهرست نسـخه‌های خطی آستان قدس رضوی، ج ۷، ص ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲؛ تاریخ ادبیات فارسی، ص ۲۸۴، ۲۸۶؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۲۴۴ و ادبیات فارسی بر مبنای تالیف استوری، ج ۲، صص ۸۱۷– ۸۱۰.

---

(۱۴۳). امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف رازی: بنا به قول امین احمد رازی از مردم شکراب (از مضافات دماوند) بود. وی نخست در نزد عموی خود امیر فخر الدین و سپس در محضر سیف الدین احمد تفتازانی به تحصیل علوم پرداخت و در زمان سلطان حسین بایقرا متصدی تدریس در صفه‌ای از مدرسه امیر علیشیر شد. در روزگار شیبک خان همچنان معزز ماند تا اینکه شاه اسماعیل صفوی بر خراسان دست یافت. وی نیز امیر غیاث الدین را به دیده لطف و احترام نگریست و سمت قضاوت قضای شرعیه

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۶

تمام ممالک خراسان را به او داد و سپس علاوه بر امارت، منصب صدارت نیز یافت.

توجه شاه به امیر غیاث الدین حسد و دشمنی امیر خان موصلو، حاکم خراسان را در پی داشت تا آنجا که مشهور است وقتی عبید الله خان ازبک هرات را در محاصره گرفت و قحط و غلا در شهر شیوع یافت، امیر غیاث الدین در برابر ازبکان به دفاع برخاست. اما چون از امیر خان موصلو تقاضای کمک کرد، وی جوابهای درشت داد. ولی با همه این اوصاف بر اثر کوششهای امیر غیاث الدین محمد ازبکان کاری از پیش نبردند و نومید بازگشتند. امیر خان که از رفتن امیر غیاث الدین محمد به دربار صفوی بیم داشت، در ششم رجب او را دستگیر کرد و به قلعه اختیار الدین فرستاد و اموال او و نزدیکان و متعلقانش را مصادره کرد. ظاهرا امیر غیاث الدین هنگام گرفتاری غزلی سرود و نزد امیر خان فرستاد.

به تیغ ظلم مرا می‌کشی و خواهی دیدکه عاقبت چه کند با تو خون ناحق من اما دل امیر خان موصلو رحم نیامد و حتی شفاعت امیر جمال الدین عطاء الله از بزرگان هرات هم مفید نیفتاد و امیر خان در روز چهارشنبه هفتم رجب قاسم مهردار را مأمور قتل وی کرد. ظریفان ماده تاریخ مرگ او را چنین یافتند: «و الله شهید هو یحیی الموتی»، «قتل بندگان میرک». امیر غیاث الدین محمد مردی دانشمند، متقی، بزرگوار و از مشوقین خواندمیر در تهیه و تحریر کتاب «حبیب السیر» وی بوده است. امیر غیاث الدین اهل شعر بود و خلقی تخص می‌کرد. نک: هفت اقلیم، ص ۱۰۶؛ حبیب السیر، ج ۳، صص ۵۸۴- ۵۷۷ و تکملة الاخبار، صص ۱۹۱- ۱۸۸.

---

(۱۴۴). سید صدر الدین یونس حسینی: پسر امیر رضی الدین عبد الاول پسر امیر معین الدین مرتضی، از سادات و دانشمندان هرات در قرن ۹ و ۱۰ ه ق. که سالها در مدرسه سبز برامان، مدرسه بدیعه و مدرسه غیاثیه به تدریس و افاده مشغول بود. در زمان استیلای شیبک خان بر خراسان، منصب احتساب یافت و یکی دو سال در آن مقام باقی ماند. سپس از طرف قنبر میرزا حاکم بلخ منصب شیخ الاسلامی یافت تا آنکه از سمت خود معزول شد و دیو سلطان بجای او بر این مسند قرار گرفت. سرانجام بر اثر سعایت دشمنانش،

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۷

خود و پسرش به نام سید ابو الوفاء و به روایتی ابو الانام به دستور حاکم بلخ به قتل رسیدند. وی دو پسر دیگر به نامهای امیر ابو الصفا و سید ابو البقا نیز داشت. نک:

حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۵۲؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۲۸۷ و خلاصة الاخبار، ص ۱۹۷.

---

(۱۴۵). س: سید رضی الدین عبد المولی؛ سید رضی الدین عبد الاول: پسر امیر نور الدین محمد امین که مادرش دختر مولانا کمال الدین عبد الرزاق بود. وی پس از فرا گرفتن علوم قدیمی در مدرسه شریفه غیاثیه و مدرسه بدیعیه به تدریس پرداخت. امیر رضی الدین در ۱۵ ذی‌حجه ۹۲۷ ه ق درگذشت. نک: حبیب السیر، ج ۴، صص ۳۵۵.

(۱۴۶). خواندمیر درباره فتح هرات به دست شیبک خان می‌نویسد:

«شیبک خان عبد الرحیم ترکستانی را که منقلب الاحوال و مختلف الاقوال و علامت یبوست دماغ و سوداویت مزاج در گفتار و

کردارش پیدا بود به تصرف شهر مأمور کرد. مردم هرات اگرچه دست از پایداری و مقاومت برداشتند ولی از غارت و چپاول ازبکان در امان نماندند.»

خواندمیر نیز چنانکه خودش در حبیب السیر نوشته از آزار و اذیت ازبکان دور نماند.

«در آن اوقات چندان محنت و مشقت متوجه ما گشت که شرح آن به نوشتن و گفتن راست نیاید، از جمله آنکه در مبادی احوال که مولانا عبد الرحیم از پشت دروازه خوش پایان آمده، در منزل جان مزید میرآخور- که نزدیک به دروازه مذکور است- منزل گزید. روزی امیر سلطان ابراهیم و محرر حروف و مولانا غیاث الدین جمشید جلال را فرمود که از گوسفندانی که نوکران ما الجه گرفته‌اند، شصت سر ستانده در وجه بهای هر گوسفندی مبلغ بیست تنگه خانی که ششصد دینار تبریزی باشد جواب گویند، و ما انگشت قبول بر دیده نهاده، چون روز بیگاه بود و از جنس نوکر و خدمتکار کسی همراه نداشتیم، التماس نمودیم که امشب گوسفندان در همین دولتخانه باشند تا صباح کس فرستاده به منازل خود ببریم و قسمت کرده، بها جواب گوییم. این ملتمس درجه قبول نیافت و ما به ناکام عوض عصاهایی که به تکلیف در ایام صدارت به دست می‌گرفتیم، چوبهای چوپانی برداشته، گوسفندان را در پیش انداختیم.»

نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۸۱، ۳۹۴.

(۱۴۷). از «چون بدیع الزمان میرزا کوتوالی ... از سایر تعرضات ایمن شده» در حبیب السیر، ج ۴، صص ۳۸۱- ۳۷۹ آمده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۸

---

(۱۴۸). سنگ بست: نام محلی کنار راه مشهد به کاریز میان چم‌آباد و حاجی‌آباد در سی و هشت هزار و هشتصد گزی مشهد. نک: لغتنامه دهخدا

(۱۴۹). جام: نام ولایتی است از اعمال نیشابور. شهر کوچک و مرکز بخش تربت‌جام از شهرستان مشهد. نک: لغتنامه دهخدا.

(۱۵۰). طرق (تروق، تروغ): نام محلی در ۱۶۴۰۰ متری مشهد، بین مشهد و جیم‌آباد؛ قریه‌ای است به دو فرسنگی مشهد. به گفته عباس اقبال ناحیه‌ای است در ۷ کیلومتری جاده مشهد به نیشابور و راه عمومی مشهد به تهران، جزو بلوکات تبادگان و از قرای حومه مشهد.

نک: لغتنامه دهخدا.

(۱۵۱). از «از آن وقت و اوان که ابو الفتح محمد خان شیبانی ... عالی همت را از پای درانداختند» با اندکی تفاوت در حبیب السیر، ج ۴، صص ۳۸۶- ۳۸۴ آمده است.

(۱۵۲). ظریفان ماده تاریخ این فتح را چنین گفته‌اند:

اگر ز فتح خراسان کسی سؤال کندبگو جواب که تاریخ «ملک شیبانی» است نک: تاریخ راقم، ص ۹۱؛ جهانگشای خاقان، ص ۳۴۴.

(۱۵۳). ابن حسین میرزا: پسر سلطان حسین بایقرا که با سپاهیان ازبک جنگید ولی شکست خورد و به شاه اسماعیل پناهنده شد. او چند سالی تحت حمایت شاه صفوی بود تا اینکه در ۹۱۹ ه ق. در کاشان درگذشت. نک: جهانگشای خاقان، ص ۳۴۶.

(۱۵۴). از «چون ابن حسین میرزا اگرچه ... اسیر سرپنجه تقدیر شدند» عینا در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۸۶ آمده است.

(۱۵۵). باخرز: بخش و شهری در استان خراسان. برخی از جغرافی‌نویسان مسلمان چون اصطخری و ابن حوقل نام آن را کواخرز ضبط کرده‌اند). به نوشته یاقوت حموی، باخرز در زبان پهلوی باد هرزه بوده است. ابن خرداذبه در قرن سوم باخرز را از شهرهای نیشابور شمرده است. به نوشته یاقوت این شهر در اوایل قرن هفتم هجری قمری ۱۶۸ قریه داشته و مرکز آن قصبه مالین بوده است. از

مطالب تاریخی چنین بر می‌آید که محدوده باخرز در قدیم وسیعتر بود و کمابیش با شهرستان تایباد امروزی مطابقت

مسخر البلاد، متن، ص: ۳۹۹

داشته است. نک: صورة الارض، ص ۴۳۳، ۴۳۵؛ المسالک و الممالک، ص ۲۵۶، ۲۸۳؛ معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۵۸، و برای اطلاعات بیشتر نک: دانشنامه جهان اسلام، ج ۱، صص ۱۳۱- ۱۲۹.

---

(۱۵۶). از «منصب حکومت و داروغگی هرات به ... حاکم گشت» در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۹۱ آمده است.

(۱۵۷). این واقعه در سال ۹۱۲ ه ق. رخ داد.

(۱۵۸). ناصر الدین میرزا: وی در ۸۹۲ ه ق متولد شد و در ۹۲۱ ه ق. درگذشت. نک: ترخان‌نامه.

(۱۵۹). چهارجوی (چارجوی): میرزا شمس بخارایی می‌نویسد: «شهر معروف و معتبری است مابین بخارا و مرو واقع است. رودخانه آمو یا جیحون از کنار این شهر می‌گذرد. در طرف جنوب چهارجو جلگه وسیع و چمنزارهای بسیار خوبی است. خود شهر در بلندی آن جلگه بنا شده و سکنه آن از پنجاه‌هزار تن متجاوز است. مؤلف سفرنامه تحف بخارا درباره این شهر می‌نویسد: «شهری است در نزدیک نهر آمویه (رود جیحون). نک:

تاریخ بخارا و خوقند و کاشغر، ص ۲۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۲۲۲؛ سفرنامه تحف بخارا، ص ۱۵۷.

(۱۶۰). نسا: نام شهری در خراسان که بین آن و سرخس دو روز و بین آن و مرو پنج روز و بین آن و ابیورد یک روز و تا نیشابور بر شش یا هفت روز راه است. نک: لغتنامه دهخدا.

(۱۶۱). باورد: همان ابیورد خراسان است که بین سرخس و نسا قرار دارد. نک: لغتنامه دهخدا.

(۱۶۲). در نسخه «س» برگ ۶۱ در ادامه این جمله مطلبی آمده که با متن همخوانی ندارد و نسخه «ت» نیز فاقد آن است.

مولانا لقایی ترشیزی که به منصب کتابداری قیام می‌نمود و حضرت اعلی در این ولا لباس فاخری که مکمل به جواهر نفیسه بود و از خزینه سلطان حسین میرزا برآمده بود و درباره مولانای مذکور ارزانی نموده، سرافراز گردانیدند. مولانای مذکور به صد بهجت و سرور، صدوپنجاه‌وپنج بیت قصیده به ممدوح ثواب انشا نموده و فتوحات خانی را از ابتدا تا انتها در وی مندرج و مزین ساخته، منظور نظر حضرت اعلی گردانید و آن قصیده این است که به صواب دید بعضی از برادران ظریف و خرده‌گیران حریف، به طریق

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۰

یادگاری به تالیف خود مسبط ساختیم. و الله اعلم توفیق. هذا قصیده لقایی در جواب رشید وطواط:

برآمد چون شه خاور سحر زین گنبد میناعلم افراخت بر کهسار به حصر شوکت دنیا

کلیم‌آسا ید بیضا نمود از آستین بیرون‌ظلام کفر فرعونی عدم گردید چون عنقا

به من گفتا ز هی طالع تو را ای زاد ترشیزی‌که تشریف خدیو دهر بر قد تو شد والا

فریدون قدر جم فرمان محمد خان شیبانی‌فتد از صیت او هر دم عدو را لرزه بر اعضا

عطارد چون به کلک خود نویسد شرح اوراقش‌کند قاضی گردون التماس منصب اشیا

اگر الماس قهر او به کوه قاف رو داردهوای تیغ او از تف بسوزد شهپر عنقا

اگر خورشید بر جوزا نهد پا بی‌اشاراتش‌به زیر تیغ ابرویش فشارد پیکر جوزا

بیاید یک شب از گردون به بزمش زهره چنگی‌زحل مضراب چنگش در گلو سازد کند رسوا

نهد تمکین توقیرش سمند چرخ را در زین‌کند ایدای از حالش به خاک هفتمین مأوا

و گر در چشم نابینا رود گرد سپاه اوعطارد را ببیند روز چون مهر جهان‌آرا

به فال سعد باز آمد مرا از در پری‌رویی که بر حسنش چو من آشفته و شیدا بود حورا

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۱ مرا گفت ای ستمدیده چرا عزم سفر داری که جز خون جگر حاصل نباشد در جهان قطعا

به صد زاری درد دل جوابش دادم و گفتم که ای کام دل عشاق نور دیده بینا

سفر ار در خیل فقر طالب را سوی مطلب‌سفر ار دربستی مرد دانا را سوی بالا

فلک مرفوع از آن آمد که در سیرست همواره‌زمین سرکوفته زان شد که ساکن گشته در یک‌جا

مرا چون طالع مسعود یاور شد به فیروزی‌نهادم رو به درگاه شهنشاه جهان‌آرا

---

(۱۶۳). از «سلطان ربیع چون دگرباره ... ولایت جرجان کرد» عینا در حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۹۱ آمده است.

(۱۶۴). خواجه مظفر بیتکچی: از ملازمان سلطان حسین بایقرا بود که در عهد شیبک خان وزارت استراباد یافت. چون خبر ورود شاه اسماعیل را شنید، در جرجان به خدمت او رسید. شاه اسماعیل وزارت خود و همچنین حق زدن مهر بر احکام دولتی را به او داد. به نوشته تاریخ ایلچی نظام شاه «حضرت شاه‌گردون غلام از نام نامی خواجه مومی الیه تفأل فرموده گفت: بر دشمن پیروز خواهیم شد. بعد از آنکه خواجه مظفر را منظور نظر عاطفت و احسان گردانیده، در سلک ارکان دولت و اعیان حضرت انتظام یافت». خواجه مظفر در یورش شاه اسماعیل به خراسان جزو ملتزمین رکاب بود. او دو پسر به نامهای خواجه محمد و محمد صالح داشت. خواجه محمد همو بود که در ۹۴۴ ه ق علیه دولت مرکزی شورید و استراباد را گرفت و عاقبت صدر الدین استاجلو او را دستگیر کرد و به دربار شاه طهماسب فرستاد. امیر جمال الدین عطاء الله حسینی دشتکی شیرازی کتاب «تحفة الاحباء» خود را به نام خواجه مظفر بیتکچی به رشته تحریر درآورد. نک: تاریخ ایلچی نظام شاه؛ فهرست نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی، ج ۷، ص ۱۱؛ احسن التواریخ،

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۲

ص ۱۵۱.

---

(۱۶۵). در نسخه «ت» برگ ۳۵ در ادامه این جمله عنوان «و منهزم گشتن سپاه دشت از صیت و صولت خاقان وافرشوکت و شکست یافتن محمد تیمور سلطان در حین مراجعت شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه» آمده که با متن همخوانی ندارد و به اندازه ۸ سطر بعد از عنوان مذکور نیز صفحه سفید است.

(۱۶۶). اسروشن (اسروشنه، سروشنه): نام منطقه‌ای در ماوراء النهر واقع در میان سمرقند و رود سیحون که هم‌اکنون آثاری از آن در نزدیکی خجند تاجیکستان باقی است. برای اطلاعات بیشتر نک: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، صص ۲۹۶- ۲۹۴.

(۱۶۷). خجند: نام شهری از بلاد ماوراء النهر بر ساحل سیحون که بین آن و سرقند ده روز راه است. نک: لغتنامه دهخدا.

(۱۶۸). غرجستان: ولایتی است که راه هرات در مغرب و غور در مشرق وی و مرو الروز در شمال و غزنه در جنوب آن است. عنوان پادشاه این ناحیه در قدیم شار بود. اکنون این ناحیه در افغانستان است. نک: لغتنامه دهخدا؛ در خاور بادغیس ناحیه‌ای کوهستانی است که جغرافی‌نویسان قدیم عرب آن را «غرج الشار» نامیده و در اواخر قرون وسطی آن ناحیه را غرجستان می‌گفتند. یاقوت گوید غرجستان غالبا به صورت غرشستان و غرستان نوشته می‌شود و اغلب با غورستان که ناحیه‌ای در خاور غرجستان است، اشتباه می‌گردد. آبشین، شورمین (شرمین، سرمین)، سنجد و بیوار از شهرهای مهم آن بوده‌اند.

نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۴۲.

(۱۶۹). از «مانند شیر ژیان که روی ... عزم رزم کردند» در حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۰۷ آمده است.

(۱۷۰). شعر در حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۱۲ چنین آمده است:

چون شاه‌جهانگیر حیدرمصاف‌برآورد شمشیر کین از غلاف

(۱۷۱). همچنین از «شمشیر ذو الفقاراوصاف ... سرش آب داد» در حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۱۲ آمده است.

(۱۷۲). مؤلف جهانگشای خاقان می‌نویسد: «شیبک خان چون به حوالی قریه محمودی رسید، از

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۳

مشاهده سپاه شاه اسماعیل سخت متحیر شد و خوف و هراس بر وی مستولی گشته، عظیم احساس ندامت کرد.» نک: تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۳۷۷.

---

(۱۷۳). در جهانگشای خاقان آمده است: «که چون شیبک خان به حوالی قریه محمودی رسید، از مشاهده سپاه شاه اسماعیل متحیر در هراسان شد و احساس ندامت کرد. آنگاه خواجه محمود ساغرجی وزیر خود را طلب نموده و گفت که به نزد جان وفا میرزا و قنبربی رفته آنها را به جنگ ترغیب کند. ایشان چون پیغام شیبک خان را شنیدند، از شدت خشم به او ناسزا گفته اظهار داشتند که: «به خان بگو لشکر قزلباش بسیار پرزور است و ما با این عده‌ای که همراه داریم بر آنها پیروز نمی‌شویم. افسوس که نصایح دولتخواهان مشفق را به سمع قبول نشنیدی و به رأی خطای خویش عمل نمودی و خود را و ما را در معرض هلاک درآوردی و عیال و اطفال اوزبکیه را به اسیری قزلباش مبتلا ساختی. عاقبت قنبربی و جان وفا میرزا زنده به اسارت افتاده و به فرمان شاه اسماعیل به قتل رسیدند.» نک: جهانگشای خاقان، صص ۳۸۰- ۳۷۷. اما مؤلف تاریخ عالم‌آرای صفوی می‌نویسد که دورمش خان جان وفا میرزا را در میدان جنگ به قتل رسانید. نک: عالم‌آرای صفوی، ص ۳۱۴. مؤلف فتوحات شاهی نیز می‌نویسد: «القصه، شاه دین‌پناه که جان عالم است به مرو شاهجهان فرموده جان وفا میرزا را کشته یافتند و قنبربی را زنده، خسته و بسته به درگاه عالم‌پناه آوردند و او نیز از عقب جان وفا میرزا به اردوی فنا رفت.» نک: فتوحات شاهی، ص ۳۴۷.

(۱۷۴). ظریفان ماده تاریخ وفات محمد خان شیبانی را چنین ضبط کرده‌اند:

آمد کلاه سرخ و عدم گشت ازوتاریخ فوت او ز قضا شد «کلاه سرخ» نک: تاریخ راقم، ص ۹۴.

مؤلف فتوحات شاهی نیز تاریخ فتح مرو را چنین گفته:

سایه لطف الهی آفتاب ملک و دین‌وارث حق نبی شاه سلیمان انتباه

بر سمند عزت و نصرت از عراق آمد به مروتا شود از خان شیبانی به دولت کینه‌خواه

ملک دشمن را ز روی دین‌پناهی فتح کردزان سبب تاریخ آن شد «فتح شاه دین‌پناه»

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۴

نک: فتوحات شاهی، ص ۳۴۷. مشهور است به فرمان شاه اسماعیل در میان کشته‌ها به جستجو پرداخته و جسد شیبک خان را زیر اجساد مقتولین یافتند. نعش او را از زیر هفت‌صد قوپاق‌پوش بیرون کشیدند. عزیز آقا بوزچلو مشهور به آدی بهادر سر او را که از غایت نخوت غیر خود هیچ سروری را قابل افسر نمی‌دانست، از تن جدا کرد و به زیر سم اسب شاه اسماعیل فرستاد. نک: روابط صفویه با ازبکان، ص ۱۱۶.

---

(۱۷۵). میرزا محمد حیدر دو غلات درباره نبرد مرو می‌نویسد:

«در هیچ تاریخ و از هیچ‌کس خوانده و شنوده نشده است که در هیچ مصافی به این رنگ تمام اعیان لشکر کشته شده باشد.» نک: تاریخ رشیدی، ص ۳۶۵.

(۱۷۶). احمد تفتازانی: پسر قطب الدین یحیی، از بزرگان دین و اجله سادات خراسان در اواخر قرن ۹ و اوایل قرن ۱۰ ه ق او در امانت‌داری، پرهیزکاری و دین‌داری و در علوم عقلی و نقلی سرآمد علمای زمان خود بود. به نوشته خواندمیر «اصحاب درس و فتوی مشمول مرحمت شاملش بودند و ارباب زهد و تقوی از باطن فیاض او اقتباس انوار سعادت می‌نمودند.» تفتازانی در بین سلاطین و امرای زمان خود احترام زیادی داشت تا جایی که گاهی اوقات نصیحت و اندرز سلاطین و امرا به او واگذار می‌شد. او سمت شیخ الاسلامی هرات و مدت سی سال در خراسان به امور شرعی اشتغال داشت و در علم تفسیر و فقه یگانه عصر خود بود تا اینکه در ۹۱۶ ه ق بر اثر سعایت دشمنانش مورد بی‌مهری شاه اسماعیل قرار گرفت و به دستور شاه صفوی اموالش مصادره و کمی بعد به قتل رسید. از آثار وی مدرسه‌ای نزدیک به مسجد جامع هرات به نواحی درب خلیفتان را می‌توان نام برد. نظام الدین عبد العلی بیرجندی منجم و جغرافی‌دان از شاگردان وی بود. «حاشیه شرح عقاید نفیسه»، «شرح تهذیب المنطق» و «رساله صیدیه» از جمله تألیفات تفتازانی است. نک: ریحانهٔ الادب، ج ۱، ص ۲۲۱؛ حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۴۳ و ج ۴، ص ۲۲۰ به بعد؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی در پاکستان، ج ۱، ص ۲۰۲ و روضهٔ الصفا، ج ۱۱، ص ۵۹۷۶.

(۱۷۷). امیر نظام الدین عبد القادر مشهدی: از سادات و علما و فضلای عهد سلطان حسین بایقرا که سالها در مدرسه سلطانیه به تدریس پرداخت. سپس به منصب فقاهت و قضاوت مملکت خراسان رسید و سرانجام در ۹۲۵ ه ق درگذشت.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۵ عالی‌نسبی که بود در دین فاخردر علم یگانه در فضیلت نادر

شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ‌افسوس جناب میر عبد القادر نک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۵۴؛ روضهٔ الصفا، ج ۸، ص ۲۹۱.

---

(۱۷۸). حافظ زین الدین زیارتگاهی هنگام خواندن فتح‌نامه شاه اسماعیل در مسجد جامع هرات، چون در حین خواندن به لعن هفده تن از صحابه رسید و درگذشت، به جرم خارجی بودن و امتناع از لعن کردن به فرمان قلی جان بیگ از منبر پایین آورده شد و سرانجام توسط قزلباشان به قتل رسید. مؤلف بدایع الوقایع می‌نویسد: «وی به دست دو قزلباش در پای منبر تکه‌تکه شد.» نک: بدایع الوقایع، ج ۲، صص ۲۴۹- ۲۴۸ و جهانگشای خاقان، ص ۳۸۹؛ مؤلف فتوحات شاهی می‌نویسد: «وی به زخم تیغ قلی جان بیگ به قتل رسید.» نک: فتوحات شاهی، ص ۳۴۹.

مؤلف تاریخ رشیدی نیز در این‌باره گزارش می‌دهد:

«شاه اسماعیل خود برگشته به هرات رفت و حکم فرمود که اکابر هرات در مسجد ملکان جمع شوند و خطبه خوانند. در اثنای خطبه، خاک لعنت و شآمت بر دهن ایشان، لعن اصحاب رسول الله و عایشه صدیقه- رضی الله عنها- کنند. چون اکابر هرات جمع شدند و آن حکم نافرجام آن لعین را رسانیدند، اکابر همه ساکت شدند تا حافظ زین الدین را که خطیب بود بر منبر آوردند. حافظ- رحمهٔ الله علیه- بر منبر آمد. بعد از حمد و ثنای حضرت واهب العطیات و نعت سید کائنات، چون تعریف به نام مبارک اصحاب رسید، دست حمیت و دیانت، گریبان اسلام و مردانگی حافظ را گرفت، حیات فانی و عذاب این جهانی، به نعیم آن جهانی و دولت جاودانی اختیار فرمود و گفت، چندین سال خطبه بر وجه سنّت و جماعت خوانده‌ام، امروز که آفتاب عمرم به غروب پیرانه سال رسیده است اگر صبح ایام حیات بودی، حفظ آن حیات تازه به چنین کفر بی‌اندازه کرا نکردی خاصه که این عمر به آخر رسیده‌ام چه کرا کند که به کفر چنین اقدام باید کرد؟ ... این گفت و نام اصحاب را به تعظیم و تکریم، بر عادت قدیم خواندن گرفت. قزلباش لعین ... برآمدند، از بالای محاسن سفید حافظ را به گریبان گرفته در پایان کشیدند و پاره‌پاره ساختند.»

نک: تاریخ رشیدی، ص ۳۶۶.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۶

---

(۱۷۹). از «چون ماهچه لوای فیروزی‌اثر شاه اسماعیل ... در حرکت آمد». با اندکی تفاوت در حبیب السیر، ج ۴، صص ۵۱۵، ۵۱۴ آمده است.

(۱۸۰). امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی: پسر میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد امین بن مولانا صدر الدین ابراهیم که ظاهرا در ۸۸۲ ه ق متولد شد. جدّ مادری وی مولانا جلال الدین عبد الرحمان بن مولانا عبد الله لسان بود که سالها صدارت بایسنقر میرزا و فرزندش علاء الدوله را به عهده داشت. نسب مادری وی از یک طرف به سلطان ابو سعید ابو الخیر و از جانب دیگر به امیر عبد الحی بزرگ، از بزرگان و نقبای مشهد می‌رسد. امیر صدر الدین در اوایل جوانی در ملازمت سلطان مظفر حسین میرزا بود. سپس در ۹۱۰ ه ق منصب صدارت خاصه سلطان حسین بایقرا یافت و تا زمان مرگ این پادشاه گورکانی در همین سمت باقی ماند. با مرگ سلطان حسین بایقرا و تسلط شیبک خان بر خراسان، مدتی گرفتار شد و مورد مؤاخذه مولانا عبد الرحیم صدر قرار گرفت و چندی گوشه عزلت اختیار کرد. اما چون شاه اسماعیل در جنگ مرو (۹۱۶ ق) پیروز شد و خراسان را گرفت، امینی مورد توجه شاه اسماعیل قرار گرفت و به انعامات و سیورغالات مفتخر و مباهی شد. امینی در سال ۹۲۷ ه ق در ۴۵ سالگی بنا به دستور شاه اسماعیل مأمور نوشتن تاریخ دوره صفوی خاصه عصر شاه اسماعیل شد و اقدام به تالیف کتاب «فتوحات شاهی» کرد. او پس از مرگ شاه اسماعیل همچنان در هرات باقی ماند و مدتی از طرف شاه طهماسب و به استصواب خواجه امیر بیگ، که وزیر مملکت خراسان بود، تعلیم شاهزاده بهرام میرزا را به عهده گرفت. در همین سالها چون خبر حرکت بیرام اغلان ازبک را جهت جنگ با خلیفه سلطان شنید، به تشویق و ترغیب خلیفه سلطان پرداخت. عاقبت خلیفه سلطان به تحریک او همراه شاه محمد جامه‌باف و شادی عسس در ۱۹ ذی‌قعده ۹۴۱ ه ق در ده فرسنگی هرات در قریه اسفزار با بیرام اغلان ازبک جنگید ولی شکست خورد و خود و امیر صدر الدین ابراهیم امینی به قتل رسیدند.

به نوشته قاضی احمد قمی، امینی در محله گازرگاه از محال هرات به خاک سپرده شد.

امینی فردی فاضل و اهل شعر بود. تعدادی از اشعارش در کتاب فتوحات شاهی آمده است. به نوشته میرخواند، او علاوه بر فتوحات شاهی اثر دیگری به نام معارضه مهر و

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۷

مکتوب دارد. سام میرزا نیز از آثار دیگر امینی چون «دیباچه مرقع استاد بهزاد»، «رباعیّه ترجمه دیوان حضرت علی» و «جوابیه سلسلهٔ الذهب مولانا جامی» یاد می‌کند.

نک: حبیب السیر، ج ۴، صص ۳۲۷- ۳۲۶؛ خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۷، ۲۴۵، ۲۴۶؛ روضهٔ الصفا، ج ۱۱، صص ۵۹۳۸- ۵۹۳۷؛ تحفه سامی، ص ۴۶، ۲۶ و بنگرید به فتوحات شاهی (مقدمه).

---

(۱۸۱). حسین بیگ لله: از سران قزلباش و بزرگان ایل بیگدلی شاملو. وی در ۸۹۳ ه ق در سپاه شیخ حیدر به عنوان یکی از فرماندهان در جنگ با شروانشاهان و آق‌قوینلوها شرکت داشت. بعدها در زمره فرماندهان سپاه سلطان علی میرزا در جنگ با بایسنقر آق‌قوینلو درآمد. با مرگ سلطان علی در سالهای اقامت پنهانی اسماعیل در لاهیجان همراه او بود. با جلوس شاه اسماعیل بر تخت سلطنت، حسین بیگ مقام «وکالت نفس نفیس همایون» و امیر الامرایی یافت و او را در نبردهای متعددی چون: نبرد با الوند ترکمان (۹۰۷ ه ق) نبرد با سلطان مراد آق‌قوینلو (۹۰۸ ه ق)، فتح قلعه استا و قتل حسین کیاچلاوی (۹۰۹ ه ق) نبرد با علاء الدوله ذو القدر (۹۱۰ ه ق) و نبرد با باریک بیگ پرناک و فتح بغداد یاری داد.

مدتی از طرف شاه اسماعیل به حکومت هرات منصوب شد. با شکست امیر نجم ثانی در غجدوان در مقابل ازبکان (۹۱۸ ه ق) و آمدن سپاه ازبکان به هرات، وی از توهم سپاه ازبک از هرات گریخت و به سیستان رفت و بدین ترتیب هرات به دست ازبکان افتاد.

پس از فتح دوباره هرات، شاه او را از حکومت آن ناحیه خلع کرد. حسین بیگ لله سرانجام در نبرد چالدران به قتل رسید. نک: فتوحات شاهی، ص ۱۳۱، ۲۳۲؛ تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۷، ۱۳، ۳۸، ۵۵، ۵۹؛ احسن التواریخ، ص ۹۲، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۴۶؛ جهانگشای خاقان، ص ۱۵۳، ۲۸۳- ۲۸۴، ۲۹۴، ۳۰۹، ۴۳۴، ۵۰۱؛ تاریخ قزلباشان، ص ۸؛ عالم‌آرای شاه اسماعیل، ص ۳۰، ۳۵، ۴۴، ۴۳۶- ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۰، ۴۵۱ و حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۳۹، ۴۴۸، ۴۴۱، ۴۷۸، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۴۷؛

(۱۸۲). از «ادای نماز امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی ... پایه قدر و منزلتش درافزود» در حبیب السیر، ج ۴، صص ۵۱۶- ۵۱۵ با اندکی تفاوت آمده است.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۸

---

(۱۸۳). محمد تیمور خان: در کتاب شواهد قبور آل شیبانی، صص ۵- ۴ راجع به مرگ وی آمده است:

«شاه زمانه تیمور خان‌گر فلک مدح گفت مریخش

گشت ... گفت خردپادشاه هرات تاریخش ثمرة توالی بحر العزة فلما وصل به مقام دشت کولاک من ولایة ختلان انشبت المنیة اضفارها فاتصل الی جوار رحمة ربه المنان فی السبت بعشرین محرم سنه عشرین و تسعمائة من الهجرة النبویة صلی اللّه علیه و سلّم و صار تاریخ وفاة هذا الخان المکرم بعشرین محرم ۹۲۰ و نقل جسده الشریف و نعشه اللطیف الی دار السلطنه سمرقند و دفن فی هذا المشهد اللهم اجعل روضة معطرة بعطر الجنان و مشهدة مروّحا بالرحمة و الغفران برحمتک یا ارحم الراحمین.»

(۱۸۴). خرم شاه سلطان: مادرش خانزاده بیگم نام داشت و خواهر بابر میرزا بود. چون شیبک خان او را طلاق داد، زن سید هادی از اعاظم سادات اتائبی شد. سید هادی در جنگ مرو به قتل رسید و خانزاده بیگم به اسارت قزلباشان درآمد. ولی بعد چون شاه اسماعیل دریافت که او خواهر بابر میرزا است، او را آزاد کرد و نزد بابر فرستاد. نک: تاریخ رشیدی، ص ۳۷۰.

(۱۸۵). در نسخه «ت» در حاشیه چنین آمده:

«سنه ست عشر و تسعمائة حضرت خاقان جهان، ظل الله الرحمن، ابو الفتح محمد شیبانی خان، امام الزمان، خلیفة الرحمن، انار الله برهانه در مرو شهد شهادت نوشید و از خزاین وجوب به آن خلعت سعادت پوشید. بعد از واقعه آن حضرت، سلاطین اوزبک در ماوراء النهر توقف نفرموده، به طرف ترکستان قشلامیشی نمودند. و چون بابر پادشاه از خراسان به امداد و معونت مرتدان طاقیه سرخ به سمرقند و بخارا درآمد و لشکر عظیم زیادت از هفتاد هزار سوار از جغتای و مغول و ترکمان و لشکر بدخشان تا بلاد هندوستان همراه داشته، ستاره ارباب دین سوخته گشته و آتش به طایفه ملحدان افروخته شده، در دین و دولت و ملک انواع فساد و خلل روی نمود، آوازه رفض که هرگز از آب

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۰۹

جیحون نگذشته بود، از اوج گردون گذشت و فساد بدعت ارتداد او که در ولایت آثار آن از صدر اسلام باز بدین دیار نرسیده بود، به کمال اعتبار رسید و رفضه طاقیه سرخ بر منابر مجامع ماوراء النهر که مرابع ظهور رضوان و رحمت بود، مواضع بروز عدوان و لعنت ساختند و مساجد اسلام را که معابد ارباب سنّت و جماعت بود [؟] قبایح رفض و شناعت از مراسم عبادت و طاعت بازپرداختند. اگر نفوذ در آتش فتنه ایشان بالا می‌گرفت و دولت ناپایدار ایشان در آن بلاد صورت بقا می‌گرفت، عنقریب از مراسم ایمان آثاری و از دار اسلام دیاری باقی نمی‌ماند. و در آن زمستان سلاطین عظام اوزبک را به واسطه واقعه هایله حضرت خان سعید شهید رحمة الله تعالی در بلاد ترکستان خاطر شریف به حموم و احزان و ضمایر لطیفه قرین انواع مصایب [؟] بود و از فوت آن یوسف مصر خلافت اخوان بلاد ترکستان کنعان غم و ملال و بیت الاحزان بیم و کلال گشت. نه روی رحلت از آن دیار به جانب دشت، راه نهضت به صوب ماوراء النهر به عزم بازگشت بود. چون سوابق نعم الهی و لواحق کرم نامتناهی رقم خلافت ارض بر

جبهه سعادت و کامکاری عالی حضرت، خلافت‌پناه، ایالت‌دستگاه، سلطنت‌منقبت، شوکت‌مرتبت، سکندرسیاست، افلاطون‌کیاست، جمشیدپایه، خورشید عالم، سایه ظل الله، الرحمن امان الله [؟] ایمان متبوع [؟] به حسن سلوک ملک العلما و عالم الملوک نعمهٔ الله به سابقه الاهل السداد حجهٔ الله [؟] علی ارباب العناد المعتصم به عواطف ینصر المستعان ناصر الحق ابو الغازی عبید الله بهادر خان- خلد الله ملکه و خلافته و اید [؟] جوده و رأفته- کشیده، حکم قضاء ازلی از دیوان اعطاف لم یزلی، منشور رفیع « [قالَ] إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً» به اسم شریف آن حضرت مرقوم ساخته و ذات همایون صاحب علم و ملک و فنون را به تشریف شریف یادآور «إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ» نواخته بود و عنایت بی‌مثال ملک متعال وعده مکنون «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ» به اعلاء اعلام دولت این عالم صالح محقق گردانیده و لطف عنایت پروردگار به باب موعود و مودود «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ» فی الارض به وجود متعف به عدالت وجود این سلطان عاقبت محمود، به وفا رسانیده بود و هر آئینه در اوقات اقامت

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۰

سلاطین اوزبک در بلاد ترکستان که سعادت آن حضرت قلعه را فوق بود و هریک از سلاطین با عساکر خاصه و ایل خود در قلعه‌ای از قلاع ترکستان نشسته و تصرف از ملک و پادشاهی بربسته و پای عزیمت از شیاطین به صوب مقاتله اعداء شکسته بودند، ملهم غیب به اعلام لا- ریب، در خاطر شریف استقرار پذیرفت؛ ملاحظه فرمود که با وجود آنکه اعمام نامدار و اکابر و سلاطین شیبانی که به سن و مرتبت سابق و فایقند، بدین امر اقدام نمی‌نمایند و ابواب مقاتله به اعدا به دست مجاهده و غزا نمی‌گشایند. سابق کشتن در این میدان متعذر و تفرد نمودن بدین امر عظیم الشأن بی‌معاودت اخوان متغیر است. ایامی درین تردد و تأمل گذشت و دواعی عالم غیب هر روز بر اقدام به دفع اعدا توجه به جانب غزا متضاعف و متزاید می‌گشت. فی الواقع در آن اوقات توجه به جانب ماوراء النهر که [؟] به لشکرهای بی‌حساب و پادشاهان رفیع شأن بود، واقعه عظیم حضرت خان شهید در آن [؟] روی نموده که دشمن [؟] با شوکت کامل در [؟] از اندازه مقدرت او به یک [؟] هیچ یک از سلاطین این اندیشه را در خاطر نمی‌گذراندند و شاهباز عزم ایشان شکار این مقصود را از حوصله [؟] افزون می‌دید. حضرت عبید الله خان از آب سیحون عبور فرمود و عزم زیارت مرقد منور و مشهد مطهر حضرت قطب الاقطاب الواصلین، سلطان الاولیاء [؟] الخصوص [؟] الکرامات من الله به قرین سلطان خواجه احمد یسوی- قدس الله سره- فرمودند آن قبه با برکات و آن مورد فیوض و نفحات از روی نیازمندی و افتقار مشرف گشتند و به صحبت اعمام نامدار و ارقاب بااعتبار رسیده، حقیقت عزیمت ماوراء النهر را با ایشان در میان نهادند و فرمودند که هرکدام از اعمام و اقارب این امر را قبول فرمایند و قدم به مجاهده در راه غزای طاقیه سرخان می‌گشایند، کمر اطاعت بر میان جان بسته، در تسلیم برزخ پادشاهی بدو سر می‌افکنم و در خیل سپاهیان او جهت دفع اعدا شمشیر می‌زنم. چون قدم در آن راه نهادن، متضمن اندیشه بر باد دادن بود؛ سلاطین عظام اوزبک باوجود عده و سپاهیان هیچ‌یک راه قبول نمی‌نمودند و التفاتی به این سخن نفرمودند بلکه لطیفه این سخن را تلقی کردند و کذب دانستند و هزل گفتند. باوجود آنکه اعمام کرام که بس مرتبت مقدم دامانند و اقدام به امثال این امور سزاوار پیران و اکابرست

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۱

که مندرج در جمله صغار فرزندان باشد، لاف مصاف زدن او را از باب گزاف است، به مضمون فرموده «کبر الکبیر عمل ایمانی» من بعد، در این اندیشه برخاطر مگشای تا زمانی که بخت خفته بیدار گردد و دولت برگشته یار شود و ما را عزم توجه بدان دیار مصمم گردد، نیک در آن زمان تو را با خود رفیق سازیم و به اتفاق به اندیشه کار دشمن بپردازیم. حضرت عبید الله خان چون از استعانت اعمام و اخوان مأیوس گشت، از ایشان به تعنیف و تخویف معکوس شد، قطع طمع از اعانت مخلوق کرده، روی امید به جانب لطیف خالق بیچون کرد. و فرموده «وَ ما تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللَّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ [أُنِیبُ]» امنیت را نصب العین دیده توکل خود

ساخت و خاطر از اعانت به غیر حی لا یموت بازپرداخت و معاودت به بلده مطهره یسی نمود. و شب بیستم محرم سنه ثمان عشر و تسعمائة (۹۱۸) در مزار حضرت خواجه- قدس الله سره العزیز- احیا فرموده، به صنوف عبادت و تضرعات اشتغال فرمود و از راه توبه و عهد و نیاز و خشوع درآمد و از لطف حضرت واجب الوجود طلب اعانت و نصرت فرمود، با حضرت حق سبحانه و تعالی عهد وثیق و میثاق تأکید فرمود. اگر خداوند تعالی او را توفیق ظفر برین طاقیه سرخ دهد و در جنگ پیروز فرموده و نصرت او را کرامت کند، جمیع عمر در کل امور سلطنت از احکام شرع شریف تجاوز نکند و تمامی امور را بر وجه شرع و فتوی اجرا کند. بدین موجب نذر شرعی مؤکد به ایمان فرمود و حضرت حق تعالی را بر خود گواه گرفت و ارواح انبیا و اولیا و عزیزان را شاهد نذر خود ساخت و این طریق نذر را به ارشاد و هدایت حضرات سادات عظام که نقاوه خاندان نبوت و ولایت بودند، دریافت. و از غرایب واقعات آنکه، این فقیر حقیر درین تاریخ در بلده محفوظه سمرقند سمیر حزن و ملال و اسیر ارباب بدعت و ظلال بود، نه راه بیرون رفتن بجایی و به طریق التیام با یار و مصاحبتی. همه اوقات چشم‌انتظار بر شاهراه سلاطین اوزبک دوخته و مشاعل عموم در شب‌های تار بر سر راه انتظار برافروخته بود و همه روز مرغ روح در هوای اشتیاق پرواز داشت که شاید مخفیانه از آن دیار نامه رساند یا غمامه از صوب ترکستان قطره رحمتی بر تشنگان به وادی شوق چکاند، یمکن سامعه، خبری را جویان و باصره، در پی اثری پویان و زبان در

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۲

عین ملال، این ترانه را گویان بود گرفته،

آرزوی نامه‌ات سر ز دلم برزندباد اگر بگذرد مرغ اگر پر زند درین شب که حضرت خان در مزار با برکات حضرت خواجه احیا فرموده بودند و عرض نیاز و تضرع خویش در حضرت بی‌نیاز نموده و آن عهد و مواثیق و نذر صادق واثق کرده، در واقعه دیدم که بشیری خبر رساند که حضرت عبید الله خان به فتح و کامرانی به بلده بخارا رسیدند و من در خواب قلم برداشتم و این غزل را بر ایشان کتابت کردم. چون از خواب بیدار شدم، بامداد آن غزل به خاطر داشتم با مداد آن را در کاغذی نوشتم و تاریخ واقعه ثبت کردم و چون آثار حکایت در عالم نبود و هیچ آفریده را گمان آنکه لشکر اوزبک درین اوقات بدین دیار آیند، موجود نی؛ آن ورق را در خفیه به بعضی دوستان جایی نمودم و ایشان از آن مسرور شدند و گفتند پنهان باید داشت. بعد از بیست روز از آن تاریخ واقعه جنگ روی نمود و فقیر آن غزل را که از غرایب واقعات غیبیه است، درین مقام درج کنم.

بیا مطرب سرودی گو که تا دستی برافشانم که از فتح بخارا می‌رسد اخبار سلطانم

وصال شاه شیبانی میسر می‌شود دیگر که باز آید چو آن بر مسند خانی

چه شبها در فراق روز کردم کو شب وصلی که کام عیش بخشد از نصیب خویش دورانم

چه سروی می‌نهد دیگر به گلزار نگارآراچه گنجی می‌رسد دیگر بدین ویرانه ایوانم

زبان حال ارباب بخارا ای امین این است‌بحمد الله که باز آید عبید الله سلطانم حضرت عبید الله خان از نهر سیحون گذشته با رفقا معاودت فرمودند و عزم توجه به جانب بخارا جزم ساختند و اعیان امرای خویش را جمع کرده، با ایشان فرمودند که اقامت در مقام ذلّت و خواری دلالت بر کمال عجز و بی‌اعتباری می‌کند و حیاتی که در خواری گذرد، مرگ را بر آن ترجیح است. و حالا به واسطه حوادث دوران، ملک و اسباب و اموال به تمامی از دست اوزبک بیرون رفته اگر بدین نسق روزگار می‌گذرد، معلوم نیست که حیات یکی از مایان باقی بماند. بهرحال تا قوتی در جان و قوتی در ابدان ما هست به عزم مقاتله این اعداء دین و دولت که بر مملکت مستولی شده‌اند، حمله مردانه کنیم و خود را

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۳

در میان مردم عالم به غیرت و مردی افسانه کنیم و من عزم جزم کرده‌ام که متوجه بخارا گردم. دیگر آن عزم را بود به میدان رزم بتازم و بعد قضاء الله بنیاد این قوم بی‌بنیاد براندازم، هرکه با من درین امر موافقت می‌نماید و عازم مرافقت می‌گردد، باید که دل بر

هلاک نهد، بعد از آن‌روی به دشمن بی‌باک. اول اهل و عیال را وداع کند، بعد از آن‌روی به سوی جنگ و نزاع کند. نخست ترک سر باید گفت، بعد از آن پای در راه نهاد و کمر اجتهاد در میان جان بست، پس دست به پیکار گشاد و از شما هر کسی که بدین‌موجب از سر و جان برخاسته، اجازتست که همراهی کند و الّا در خانه نشیند تا آن زمان که چاره کار ما نصرت الهی کند. فی الجمله از گزیدگان و اعیان لشکر اوزبک که حقوق خدمت گذشته در خانواده این حضرت و حضرت مغفرت‌پناهی، والد ماجد ایشان- قدس الله روحه- داشتند، موازی پنج‌هزار سوار خونخوار کینه‌گذار که به نوک سنان جان‌گداز دمار از دشمن برآوردندی و از حوافی خیل راهوار هنگام حمله زمین را همچو گرد بردندی، کوه نزد جمله ایشان همچو کاه بر باد فنا رفتی و آسمان را از نهیب صدمت ایشان بیم تزلزل بودی، در خدمت حضرت خان موافقت نموده، اتفاق کردند که تا یک تن را جان در بدن باشد، از مصاف دشمن روی نگردانند و تارکهای ایشان را حرکتی باقی باشد، بی‌استیصال دشمن تارکهای خود را در راه توسن حضرت خان نهند. بدین‌موجب عهد میثاق نموده و از اوج اندیشه ارقام خوف و بیم فرسوده، روی در راه نهادند. و حضرت خان بامداد به مدد «رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ» مستظهر و مستوثق نموده، در طریق توکل و اعتماد فرموده، همچون «قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» را نصب العین دیده اعتبار و استظهار خود ساخت و از راه چول تورت قویوق روانه گشته. و بعد از چند روز به غجدوان رسیدند و از باطن اقدس حضرت قطب الاقطاب الکاملین خواجه عبد الخالق غجدوانی- قدس سره العزیز- استمداد همّت فرموده و شرف زیارت آن مزار مقدس دریافته، عرض و نیاز و اقتفا خود را تازه فرمودند و از آنجا به در شهر بخارا آمدند. داروغه بخارا که از قبل بابر شاه منصوب بود به حصار تحصین جست‌وچون خبر توجه رایات آیات همایون عبید الله خان در

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۴

سمرقند به پادشاه رسید و به منهیات اخبار نمودند که با حضرت عبید الله خان اندک لشکری همراه است و همانا به عزم تاختی به طرف بخارا آمده‌اند و گرفتن ایشان آسان است. فی الحال به جمیع عساکر رو کرد و در اندک روزی موازی هفتادهزار سوار مکمل جنگی از سپاهی ترکمان و جغتای و مغول و بدخشان اجتماع نمودند. و بابر به امن خاطر مستقر از شوکت عساکر از سمرقند بیرون آمدند، تصور آن داشت که چون آوازه کثرت و شوکت عساکر او به اوزبک می‌رسد، مجال توقف اتباع ایشان از محالات است و فی الحال روی به جانب فرار می‌آورند. لاجرم به تعجیل تمام روان شد و همچنان غافل و بی‌سامان می‌رفت که کسی به جانب شکار رود، ندانست که داروغه تصور کرد که ایشان فرار کردن. به قدغن تمام کتابت به بابر میرزا نوشت که اوزبک فرار نمودند، هرچند زودتر می‌آیند، بهتر است که مبادا به راه چون خوارزم بیرون روند و خود را از این ورطه خلاص سازند. این خبر علاوه استعجال میرزا بابر شد و به تعجیل تمام روانه گشت و در کنار کول ملک از تومان خیرآباد اتفاق عسکرین شد. از لشکر بابری آنچه به جنگ رسیدند، پنجاه‌هزار سوار مسلح مکمل بودند با اعیان امرای جغتای و مغول و ترکمان.

حضرت خان درین وقت با سه‌هزار اوزبک که حاضر بودند به استقبال آن لشکر توجه فرمود. چون لشکر بابری قلّت ایشان را مشاهده کردند، به گرد ایشان احاطه فرمودند مبادا از ایشان جمعی بیرون روند. چنان می‌پنداشتند که آن شکاریست که در حیطه احاطه و تسخیر ایشان درآمده و لشکر اوزبک سه فرقه شدند. مانده به نخست، امیر شجاع نامدار، ناسخ داستان، شجاعت رستم و اسفندیار، امیر شجاع الدین اوروس و با هزار سوار همگی بر قلب لشکر میرزا بابر حمله کرد و اسب بر ایشان افکند با ایشان آمیخته گشت و از عقب درآمد و کارزاری کرد که تا دیده مریخ طارم اوزبک بر خون‌ریز مردان کار ناظر گشته، مثل آن رزم آتش‌آهنگ مشاهده ننموده تا مهر عالم‌افروز گردون، برین منظر نیلگون‌فرّ، بر جوانمردان معارک قتال جهت تماشا برمی‌آید، دیده بر چنان کارزاری نگشاده و آن شیرمرد معرکه جدال و هژبر مصاف قتال، داد مردی و مردانگی داده و صفوف ایشان را بر یکدیگر زد و در اثنای داروگیر از اسب جدا شده، از دست ساقی اجل

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۵

شربت شهادت چشید و از قبل رضوان الهی خلعت سعادت پوشید.

بارك الله نیك میر اوروس‌زده در كشور سعادت

كوس دادمردی تو در جهان‌داری‌به جلادت تو ملك بگشادی

اندرین شوره‌زار چرخ فلك‌كس ندانست چون تو حق نمك

داده در حال شدت رحمت‌جان خود را ره ولی نعمت چون فرقه صفوف ایشان را بر یكدیگر زدند، هزار سوار دیگر همچون شعله شهاب كه در اوج سماك، جهت احتراق شیاطین آتشین حمله و تیزآهنگ به یك دفعه اسب افكندند، بانگ بر یكدیگر زده، بر قول بابر تاختند و به طریق جنگ اوزبك از عقب ایشان درآمده، آن سرگردانان وادی حیرت را در چرخ درآوردند و كارزار مردانه كرده، بسیار از ایشان در خاك هلاك انداختند. فامّا میرزا بابر همچنان در قلب لشكر ایستاده، پی رفعت و اقبال، ماهچه علم نصرت‌شعار حضرت عبید الله خان طالع گشت و اشعه لمعات رایات آن خورشید اوج جلال در ظلمات معركه لامع گشت. موكب مسعود كواكب جنود آن محمدی‌سیرت عاقبت محمود و مخفوف به جنود «أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ» روی در معركه جدال آورد. فی الحال ظلمات وجود آن ظلمه از پرتو آفتاب رایات آن خورشید فرّ، متلاشی گشت و آن لشكر همچو انجم وقت سحر از تباشیر صبح اقبال خانی روی در انهزام آوردند. بابر در حین نحوست و تدابر روی ادبار به جانب هزیمت كرد و عساكر بی‌اندازه در صحن آن معركه همچون دفتر بی شیرازه پریشان گشتند و از هبوب عواصف ریاح نكبات اوراق وجود آن مدبران در آن صحرا منتشر گشت و هیچ حرف وجودی نبود. خامه غیر او را به زحمتی نقط ننهاد. كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً.*

چو اقبال و بخت از كسی سركشدفلك خط به دیوان او دركشد

اگر جمله عالم شود لشكرش‌قضاء را نیارند برد از سرش

سمندش شود لنگ در زیر پابود نیزه كمتر ز چوب عصا

به تیزی اگر تیغ اخگر بودز ساتور قصاب كمتر بود

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۶ ز نیكی روزست اقبال و بس‌بدی روز هرگز مبیناد كس چون بابر میرزا از آن مصاف به هزیمت بیرون رفت، شب هنگام به بخارا آمد و آن شب در ارگ بخارا بود. وقت سحر بر شتر جمازه سوار شده، به استعجال تمام خود را به سمرقند رسانید و در آنجا یك روز بیش توقف نیارست كردن، كوچ و عیال برداشته، روی به جانب حصار كرد. «الحمد الله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب» و بعد از وقوع این فتح در سمرقند غزلی صورت نظم یافته بود كه مجمل حكایت آن جنگ و تاریخ واقعه را متضمن است و درین مقام مناسب می‌نمود كه آن را ایراد نماید.

غزل مشتمل بر مجمل حكایت جنگ عبید الله خان و بابر میرزا:

ساقی بیار جامی از خون دیده‌ها پرتا با تو باز گویم احوال جنگ بابر

با یكدیگر مصافی دادند بر لب كول‌هر دو جوان پرزور، هر دو یل بهادر

چشم امید بابر بر لشكر فراوان‌آمد عبید خان را نصرت ز حق فراخور

با پنج‌هزار جنگی در خیل بابری بودكمتر ز ده یك آن با خان پر تهور

با جزو «قُلْ هُوَ اللَّهُ» آمد عبید صابرخوانده به دشمنانش «أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ»

یك حمله عبیدی برداشت كوه لشكرتا همچو ریگ صحرا گشتند در تناثر

بابر كه داشت جولان بر توسن جلادت‌شد صاحب سمرقند تازان به پشت اشتر

فایق عبید خان شد در خطّه بخارا«فایق عبید خانست» تاریخ جنگ بابر

آن لشکر پریشان باز از در سمرقندسوی حصار رفتند پوشیده زیر چادر

اقبال داشت بابر تا بود اهل سنّت‌چون با روافضی شد افتاد در تدابر

یا ربّ‌عبید خان را پیوسته باد نصرت‌گفته ملک امین‌وار یا مستعان فانصر چون از نصرت واجب الوجود و برکت آن نذور و عهود، حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت عبید الله خان را مظفر و منصور گردانید، دیگر روز سایه اقبال بر سر بلده فاخره بخارا افکند و آن ویرانه را مجددا منزل کنج عزلت ساخت و آن پاکیزه منزل را از قازورات بدعت مخصوص و منکوس پرداخت و بعد از چند روز متوجه جانب بلده محفوظه سمرقند گشت تا خطبه اسلام را در آن دیار بر منابر اهل سنت و جماعت نشر

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۷

فرماید و آثار رفض و بدعت از صفحات شعایر دین بفرساید. و چون موکب همایون به سمرقند رسید، حضرت سلاطین اوزبک که خزاین فتح نامدار و بشارت این ظفر شادی آثار در ترکستان شنیده بودند، متوجه سمرقند گشتند و در مقام تعریف و تحسین و توصیف و آفرین درآمدند و به جلادت و رجولیت و دولت این حضرت، زبان ثنا گشودند. حضرت عبید الله خان در مقام ادب و احسان درآمده، همچون شیر غران که به مخالب شجاعت صید را در قید تسخیر آورد و شکار خود را با خویش در میان نهد و آن [؟] جود اقرانی نصیب دهد، مملکت ماوراء النهر در میان اعمام و اقران و اخوان قسمت فرمود و نخست سمرقند را به حضرت عمّ عمیم الاطاف بزرگوار نامدار مقرر فرمود و دیگر نواحی را به اخوان تقسیم کرد و خود به وطن مألوف که خطّه بخاراست، در عین سلامت و عافیت معاودت فرمود. همگی همّت خسروانه و نهمت پادشاهانه را معطوف به صوب وفا به نذر مذکور کرد. و الحق بقدر علم و امکان مقدرت، بدان وفا فرمود و در عقب آن فتوح متوالیه و مغانم کثیره متتالیه، یوما فیوما از خزاین مواهب فیاض وجود به آستانه اقبال وفور نمود. چنانچه تفاصیل آن ان شاء الله تعالی در کتابی که موضوع از جهت تاریخ واقعات و فتوح آن حضرت باشد، مذکور و مسطور گردد. بتوفیق الله المنان.

و چون بعد از استقرار در بخارا فرمان همایون به توجه این فقیر حقیر عباس قلی از سمرقند به بخارا انفاذ یافت و این فقیر با متعلقان از سمرقند به بخارا نقل کردم و بعد از تحمل میثاق و هجران خونخوار چشمه عذب وصل خوشگوار روح و روان را آسایش دادم و رخت اقامت در موطن عافیت و سلامت نهادم، اوقاتی که به شرف ملازمت آن حضرت مشرف می‌گشتم، مشاهده می‌نمودم که آن‌حضرت جهت وفا به نذر هر حکم از احکام سلطنت که پیش می‌آید، به شرع و فتوی رجوع می‌فرمایند. و چون احکام و مسایل متعلقه به امور سلطان در ابواب فقه منتشر و استحضار آن مسایل بلکه علم به مواقع آن مطالب آحاد مفتیان را حاصل نیست، امر وفا به نذر در حیز تعویق است و امور ملک و مال در عرصه فساد و اختلال؛ چنان اندیشه کردم که جمع و تحقیق مسایل مفتی بنابراین فقیر که درین خطّه [؟] و تعلیم آن حضرت فرض است، جهت فقدان جماعتی که از عهده افاده

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۸

و افتاء جمیع آن ابواب بیرون آیند. بنابرین بعد از تقدیم استخاره و انتشاره اصحاب علم عزم جزم کردم که احکام متعلقه به امام و سلطان را در کتابی جمع گردانم و آنچه از آن جمله معتبر بود، بیان کنم و در هر باب از ابواب احکام و مسایل اولا از مذهب حنفی آنچه مفتی باشد و از مذهب شافعی آنچه مختار مذهب باشد، ایراد نمایم. چه اگر آن حضرت تقلید مذهب می‌فرمایند، فامّا هرچه رأی صواب ایشان در عمل از دیگر مذهب اختیار فرمایند، آن حکم نافذ و معتبر است. چنانچه در اصل کتاب این سخن با دلیل آن مذکور شده نیز شاید که سلطان دیگر مقلّد مذهب شافعی باشد، خواهد که به وجه شرع در احکام سلطنت عمل نماید. پس باید که سلاطین دو مذهب که امروز در ممالک اسلامند، آنچه شایع و معتبر و متداول آن دو مذهبست از آن فایده‌ای یابند. رجاء واثق آن است که چون سلطانی که نذر کرده باشد هرچه ازو صادر گردد، بر مقتضای فتوی شریعت باشد. چون این کتاب سلوک الملوک

نیکو تفهیم کند و در سایر احکام به مقتضای آنچه درو مذکورست عمل نماید، از عهده وفا به نذر بیرون آید و ما را به حکم فرموده «اذا مات الانسان ينقطع عمله الا عن ثلث صدقه جاریهٔ و علّم ینتفع به و ولد صالح يدعوله» بعد از وفات ثواب غیر منقطع حاصل گردد. ان شاء الله تعالی اکنون بیان تفاصیل ابواب این کتاب بنمایم به طریق فهرست بعد از آن وجه حصر مطالب کتاب در آن ابواب بیان کنم.

ان شاء الله تعالی و منه التوفیق فی کل باب. بیان تفصیل ابواب سلوک الملوک به طریق فهرست بدان ایدک الله تعالی این کتاب سلوک الملوک مشتمل بر مقدمه و پانزده باب است. چنانچه در فهرست معلوم گردد.

---

(۱۸۶). خواجه ناصر الدين عبيد الله سمرقندی: معروف به عبید الله احرار، یکی از بزرگترین و معروفترین مشایخ نقشبندی در قرن ۹ ه ق که در سال ۸۰۶ ه ق در روستای باغستان متولد شد. در جوانی از مولانا یعقوب چرخی و مولانا نظام الدین خاموش، ارشاد و تربیت یافت. نوشته‌اند که امیر علیشیر نوایی به او توجه داشته و عبد الرحمن جامی از شاگردان وی بوده است. مولانا محمد قاضی که از اصحابش بوده کتابی در مناقب وی به نام «سلسلهٔ العارفین و تذکرهٔ الصدیقین» نوشته است. خواجه عبید الله در سال ۸۹۵ ه ق

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۱۹

در روستای کماگران یا کوماگران نزدیک سمرقند بیمار شد و در ناحیه اورگوت در سمرقند درگذشت و در قریه خواجه کفشیر به خاک سپرده شد. تحفهٔ الاحرار؛ انیس السالکین از جمله آثار اوست. نک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۷۶، ۳۵۱؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، صص ۲۶۴- ۲۶۳؛ حبیب السیر، ج ۴، صص ۱۱۰- ۱۰۹؛ معجم المؤلفین، ج ۶، صص ۲۴۶- ۲۴۵؛ رشحات عین الحیات، ج ۱، ص ۱۲۱؛ سمریه و قندیه، صص ۱۸۶- ۱۸۴، نفحات الانس، صص ۴۱۷- ۴۱۰؛ تاریخ راقم، ص ۶۶.

---

(۱۸۷). س: غجدیوان، غجدوان: دهی در شش فرسخی بخارا. نک: لغتنامه دهخدا.

(۱۸۸). یار احمد اصفهانی/ خوزانی: از سرداران قزلباش در عهد شاه اسماعیل اول که در ۹۱۶ ه ق سمت وکیل السلطنه گی شاه اسماعیل یافت و ملقب به نجم ثانی شد. با حمله ازبکان به ماوراء النهر به فرمان شاه صفوی به مصاف آنان رفت، خزار را گرفت و آق‌فولاد سلطان حاکم آن ناحیه را دستگیر کرد. سپس به قرشی رفت و آنجا را فتح کرد و بنا به روایتی نزدیک به پانزده هزار تن از مردم آنجا را به قتل رساند. چندی بعد به محاصره قلعه غجدوان پرداخت ولی طی نبردی که در ۳ رمضان ۹۱۸ ه ق با سپاه ازبک در آن ناحیه انجام داد، اسیر شد و به قتل رسید. مولانا امیدی طهرانی در مدح او قصیده‌ای گفته:

نجم ثانی که نباشد به دو کونش ثانی‌ور بود ثانیش الله تعالی اعلم نک: تاریخ راقم، ص ۱۰۴؛ مؤلف تاریخ رشیدی راجع به فتح غجدوان می‌نویسد:

«... یکبارگی هزیمت افتاد چنانکه اکثر ایشان به قتل آمدند. هر چاکی که در قرشی از اثر تیغ ایشان واقع شده بود، به تیر دوز انتقام آن را دوختند. میر نجم و تمام امرای ترکمان را الی النّار و السقر فرستادند.»

نک: تاریخ رشیدی، ص ۳۹۱؛ برای اطلاعات بیشتر راجع به زندگانی وی نک: احسن التواریخ؛ حبیب السیر، ج ۴.

(۱۸۹). اسفراین: شهری است مشهور در خراسان. نک: لغتنامه دهخدا.

(۱۹۰). عبید الله خان ازبک: پسر محمود سلطان و برادرزاده شیبک خان که در ۸۹۲ ه ق در موضع یمینی ترساک از محال شهر وزیر ترکستان متولد شد. وی مردی سخت‌کوش، دلیر و سنگدل و در سنن بسیار متعصب و در قتل و غارت بی‌پروا و اما با همه این اوصاف در شعر و ادب دستی توانا داشت و بر فن معما و شعر علاقمند بود. او پس از مرگ

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲۰

ابو سعید بن کوچکونجی خان در ۹۳۹ ه ق بر تخت سلطنت جلوس کرد. مولانا امیر علی درباره جلوس وی چنین سروده:

شکر لله که به توفیق خدای گشت امروزه جهان رشک جنان

خسرو شاه جهان شد که ازوست‌فخر شاهان شرف اهل زمان

سال تاریخ ز دل جستم گفت«والی ملک عبید خان» مولانا میر محمد منشی نیز سروده:

ابو الغازی عبید الله خان دین‌پروربحمد الله که شد جایش قرار مسند خانی

معین دین پیغمبر شد و گردید تاریخش«معین دین عبید الله بن محمود شیبانی» عبید الله خان در ۹۴۶ ه ق درگذشت. در طول حیات خود هفت جنگ مهم با صفویان انجام داد که بجز جنگ جام در تمامی آنها پیروز بود. عبید الله خان مرید شیخ مخدوم اعظم، محمد امین زاهد و خواجه احمد کاسانی بود. مدرسه میر عرب بخارا در عهد او ساخته شد. میر علی کاتب هروی، از خوشنویسان دربار او بود که روزبه‌روز ترقی کرد تا جایی که منصب وزارت عبید الله خان یافت. عبید الله خان چنان‌که گذشت اهل شعر و ادب نیز بود و به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و عبیدی تخلص می‌کرد. اشعار زیر از اوست:

از ترک سه چیز اگر خودداری و رای‌برادر، که در جنّت از آن یابی جای

بی‌ریشان را به دست مردی دامن‌با ریشان را سرو خواتین پای یا

ای قوم که از شما وفایی نرسدبر خلق خدا بجز جفایی نرسد

سهلست اگر سر شما می‌آرندباید قدم شما بجایی نرسد یا

ای قوم که از شما عطایی نرسدنفعی به فقیر و بینوایی نرسد سهل است اگر

سر شما می‌آرندباید قدم شما به جایی نرسد یا

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲۱ جهانی کهنه خلقی را به داغ هوس مانده‌بیا ساقی که این پیمانه از بسیار کسی مانده مشهور است وی یک رباعی خود را برای عصام الدین ابراهیم بن عربشاه اسفراینی از دانشمندان بزرگ هرات فرستاد. در دایرهٔ المعارف شوروی تاجیک، «غیرت‌نامه»، «شوق نامه»، «کتاب الصلاهٔ» و «دیوان اشعار» را از آثار وی دانسته‌اند. نثاری شاعر معروف عبید الله خان را مدح گفته و مولانا سرودی ولد حافظ میراثی مدتی سمت واقعه‌نویسی وی داشته است. مولانا کوکبی نیز رساله‌ای در فن موسیقی به نام او دارد. از دیگر آثاری که به نام او نوشته شده می‌توان از «فرس‌نامه» اثر شاه قلی، «شرح مختصر وقایعه» اثر امام برهان الشریعه، «سلوک الملوک» تالیف روزبهان خنجی یاد کرد. مؤلف مذکر احباب تاریخ فوت عبید الله خان را

«آه از حامی اهل دل عبید الله خان»

آورده است. وی سپس در جای دیگر درباره عبید الله خان می‌نویسد: خواجه ابو نصر ثانی نوه خواجه محمد پارسا از ممدوحین عبید الله خان بود و عبید الله خان می‌کوشید تا مفاهیم تصوف نقشبندی را به نظم بیان کند. زیرا ازبکان شیبانی از سرسپردگان نقشبندیه بودند». نک: تذکره مقیم خانی، صص ۹۱- ۸۸؛ تاریخ راقم، صص ۱۱۴- ۱۱۲؛ احسن التواریخ، ص ۳۸۰- ۳۸۱، ۳۲۳؛ تحفه سامی، ص ۲۰ و مذکر احباب، ص ۱۹، ۳۲، ۳۳، ۹۵؛ ۱۵۲، ۲۳۹. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به تاریخ رشیدی، ص ۱۶۸، ۲۹۱ به بعد.

---

(۱۹۱). از «هرچند محمد مزید ترخان ... آن ولایت تعرضی نرسانیدند» با اندک تفاوتی در حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۲۵ آمده است.

(۱۹۲). ترمذ (ترمته، ترمیذ، ترمید): شهر و بندری تاریخی در ماوراء النهر، امروزه در جمهوری ازبکستان مرکز ولایت سرخان دریا. این شهر در ساحل راست آمو دریا (جیحون) در نقطه مرزی مشترک بین ازبکستان و افغانستان قرار دارد. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به دانشنامه جهان اسلام، ج ۸، صص ۲۳۵- ۲۳۳.

(۱۹۳). از «داروغگان ساير ولايت ... عبور نجم بيگ خبر يافتند»، عينا در حبيب السير، ج ۴، ص ۵۲۶ آمده است.

(۱۹۴). از «پس از عبور ... بی‌دريغ گذرانيده» با اندك تفاوتی در حبيب السير، ج ۴، صص ۵۲۸–

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲۲

۵۲۷ آمده است.

---

(۱۹۵). از «چون چند روز حال بر اين ... قبول نموده» در حبيب السير، ج ۴، ص ۵۲۸ آمده است.

(۱۹۶). از «در هر طرف به كمك احتياج شود ... آذربايجان و عراق تاختند» در حبيب السير، ج ۴، ص ۵۲۹ آمده است.

(۱۹۷). خواجه محی الدين يحيی: به گفته مؤلف فتوحات شاهی: «جوان فاضل شيرين كلام بود و نظم و نثرش در نظر خرده‌شناسان بازار صنعت رواج تمام داشت و در همراهی امير نجم به قضای حیّ لا يموت نقل كرد.»

امير صدر الدين ابراهيم امينی هروی راجع به مرگ وی سروده:

جناب خواجه يحيی طاب مثواه‌كزو ديدی رسوم فضل احيا

به تيغ جور خيل اوزبكيه‌شهادت دور افكندش ز احيا

محرم شد مقرر آنكه كردست‌به ماه روزه از جان قطع محيا

خرد تاريخ اين ناخوش خبر گفت‌دو صد حيف از جناب خواجه يحيی نك: فتوحات شاهی، ص ۳۸۷

(۱۹۸). فتوحات شاهی، ص ۳۸۷: «خواجه شهاب الدين عبد الله مرواريد» خواجه شهاب الدين عبد الله مرواريد كرمانی: معروف به عبد اللّه مرواريد كه در عهد سلطان حسين بايقرا به مقام صدارت وی رسيد. در تمام جنگها همراه وی بود. پس از مرگ سلطان حسين بايقرا از كارهای دولتی كناره گرفت و گوشه عزلت اختيار كرد. عاقبت با اصرار شاه اسماعيل صفوی مقام وزارت او را پذيرفت و به نوشتن تاريخ سلطنت او پرداخت و چون آن را به پايان رسانيد، در سال ۹۲۲ ه ق به بيماری آبله درگذشت. خواجه شهاب الدين يكی از معروفترين نويسندگان دوره تيموری است، مخصوصا در انشای ديوانی شهرت بسيار داشته و خط را خوب می‌نوشته و از خوشنويسان بنام بوده است. او همچنين در موسيقی نيز تبحر داشته و در زمان خود قانون را بهتر از همه كس می‌زده است. وی بجز تاريخ شاه اسماعيل به نام «تاريخ شاهی» مؤلف كتابهای «مونس الاحباب» و «ترسل» نيز

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲۳

است. نك: تاريخ نظم و نثر، ج ۱، صص ۲۶۰– ۲۵۹.

---

(۱۹۹). فتوحات شاهی، ص ۳۸۷: «خواجه مير جان استاد معمار» خواجه مير جان/ مرجان استاد معمار: مؤلف فتوحات شاهی درباره قتل وی چنين سروده:

چون مير جان به عزم سمرقند شد سواردست قضا كشيد سوی جنّتش عنان

نگرفته از نشيمن هستی تمتعی‌دردا كه زود عزم سفر كرد از اين جهان

تحقيق شد به ماه محرم كه رفته است‌در ماه روزه تشنه سوی روضه جنان

از بهر سال خبر جانگداز عقل‌بنوشت بر صحيفه دل خواجه مير جان نك: فتوحات شاهی، صص ۳۸۸– ۳۸۷.

(۲۰۰). از «امير غياث الدين محمد بن امير يوسف ... جام هلاكت دركشيدند.» با اندكی تفاوت در حبيب السير، ج ۴، ص ۵۲۹ آمده است.

(۲۰۱). كوچكونجی سلطان: وی در ۹۱۶ ه ق به مقام خانی رسيد و بيست سال پادشاهی كرد.

(۲۰۲). ابو سعید خان در ۹۳۷ ه ق بر تخت سلطنت جلوس کرد و در ۹۳۹ ه ق درگذشت و در مدرسه‌ای که خود در سمرقند بنا کرده بود، درگذشت. نک: لب التواریخ، ص ۳۷۹، ۳۸۲ و تاریخ راقم، ص ۱۱۵.

(۲۰۳). شرفنامه، ج ۱، ص ۱۵۳: «ساق سلیمان»؛ احسن التواریخ، ص ۱۷۴: «ساق سلمان»؛ جهانگشای خاقان، ص ۴۳۹: «قریه آزادان».

(۲۰۴). کرمینیه: میان بخارا و سمرقند در کناره جنوبی رود سغد قرار داشت. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، صص ۴۹۸- ۴۹۷.

(۲۰۵). از «سلک اعاظم امرای بخشی انتظام داشت ... در نتوانستن آمد» در حبیب السیر، ج ۴، صص ۵۳۷- ۵۳۶ آمده است.

(۲۰۶). از «امیر عبد القادر به طرف آب رفته ... تیغ خونریز بیالود» در حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۳۸ آمده است.

(۲۰۷). خواجه ابو الولید احمد بن ان الرّجا: از بزرگان علم حدیث و مشایخ هرات بود که در روستای آزادان متولد شد. وی از جمله شاگردان امام حنبل بود. ابو عبد اللّه محمد بن

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲۴

اسماعیل بخاری و امام دارانی سمرقندی نزد او حدیث خوانده و نیز از او روایت کرده‌اند.

نک: مزارات هرات، ج ۱، ص ۱۳ و ج ۳، صص ۱۳۴- ۱۳۰.

---

(۲۰۸). باغ زاغان: باغ مشهوری واقع در بیرون حصار هرات، در گوشه شمال غربی و از آثار ملوک کرت که امیر تیمور گورکانی در سال ۷۸۲ ه ق، کوشک باغ زاغان را تختگاه خود کرد. به نوشته خواندمیر این باغ روزگاری متعلق به میرزا ابو القاسم بابر بود. ابو القاسم شهاب الدین احمد خوافی از آن با نام باغ زاغان سلطانی یاد کرده و نوشته که این باغ تختگاه سلطان حسین بایقرا بوده و ایلچیان را در آنجا به حضور می‌پذیرفته است. نک:

روضات الجنات، ج ۱، ص ۴۸؛ خلاصة الاخبار، ص ۲۰۳ و زبدة التواریخ، ج ۱، ص ۴۵۹.

(۲۰۹). از «در اواخر ماه مذکور متوجه خراسان شده ... همت ارتفاع پذیرفت» با اندکی تفاوت در حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۴۰ آمده است.

(۲۱۰). عبد العزیز خان: مؤلف تاریخ راقم درباره وی نوشته است:

«عبد العزیز سعادت‌نشان مخلص و معتقد درویشان بود و به صدق در قید ارادت در سلسله عقیدت مرشد صاحب کمال و سالک هدایت‌مآل حضرت شیخ جلال بوده و شیخ از مریدان حضرت خواجه مولانا شمس الدین محمد روحی‌اند و حضرت مغفوری را با وجود شغل جهانداری و شغل مملکت‌گذاری و هوای شهریاری بندگی حضرت الهی در کماهی به جای می‌آورد، سر نمی‌پیچید و گردن اطاعت را همیشه به طاعت نهاده بود و اوامر و نواهی حضرت باری را به جای می‌آورد. اما هر چند که در ایام سلطنتش تفرقه در میان سلاطین بسیار بود و طبع لطیف و خاطر شریفش به عمارت می‌پرداخت و عمارت عالی می‌ساخت و بعضی از آن بناها خانقاه و حظیره مزار فیض‌آثار حضرت قطب الابرار خواجه بهاء الحق و الدین شاه نقشبند است و دیگر مسجدی که درون حصار بخارا واقع شده که او را مسجد مغاک گویند. میر سید شریف راقم سمرقندی ماده تاریخ فوت او را «حیف از عبد العزیز خان» ضبط کرده است. عبد العزیز خان در سال ۹۵۷ ه ق درگذشت و در کنار مرقد بهاء الدین نقشبند به خاک سپرده شد. او خط نسخ را نیکو می‌نوشت. اهل شعر بود و عزیزی تخلص می‌کرد و به فارسی شعر می‌سرود.»

نک: تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۶۰۵؛ تذکره مقیم خانی، ص ۹۴، ۹۷ و تاریخ راقم، صص ۱۲۷- ۱۲۶.

(۲۱۱). برهان سلطان: مولانا نظام که از علمای آن ایام بود، ماده تاریخ مرگ او را چنین ضبط

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲۵

کرده است:

برهان که طریق ظلم را کرد پسندزو شد علم حادثه در دهر بلند

شـد کشـته به ظلم از آن شده تاریخش«شمشـیر اجل سـروی از ظلم فکند» «هلاک برهان خان» از دیگر ماده تاریخهای فوت اوست. نک: تاریخ راقم، صص ۱۳۱- ۱۳۰.

---

(۲۱۲). کوچکونجی خان: وی در مزار چهل دختران در سمرقند به خاک سپرده شد. در کتاب شواهد قبور آل شیبانی آمده: «فصار تاریـخ وفاة هـذا الخان المعظم و الخاقان المکرم مولی ملک الترک و العرب و العجم فی یوم الجمعـۀ الخامس و العشـرین من شهر جمادی الثانی سـنۀ سـبع و ثلاثین و تسـعمائۀ من الهجرۀ النبویـۀ المصـطفویۀ المرتضویۀ المقدسـیۀ علیه افضل الصـلوات و اکمل التحیات.»

نک: شواهد قبور آل شیبانی، صص ۲۰- ۱۹.

منبری از سنگ مرمر در مسجد جامع سمرقند در ۹۳۶ ه ق به فرمان او ساخته شد. نک:

تاریخ راقم، ص ۱۱۱.

(۲۱۳). وی در مزار چهل دختران در سمرقند به خاک سپرده شد. نک: شواهد قبور آل شیبانی ص ۲۱.

(۲۱۴). سلطان سعید سلطان: وی اهل شعر بود و به فارسی و ترکی شعر می‌گفت و کوهکن تخلص می‌کرد. ابیات زیر از سروده‌های اوست:

از کوی تو هر صبح نسیمی به من آیدشادم که از او نکهت آن پیرهن آید

با خاک سر کوی تو نسبت نتوان کردهر نافه مشکی که از طرف ختن آید

شیرین‌سـخنا! خاطر خود رنجه مگردان‌هر لحظه به کوی تو اگر کوهکن آیـد نک: روضـۀ السـلاطین و جواهر العجایب، صـص ۳۰- ۲۹؛ تذکرۀ الشـعراء، ص ۱۵۳؛ مذکر احباب، صـص ۴۳- ۴۲ و دانشـنامه ادب فارسـی، ج ۱، (آسـیای مرکزی)، ص ۴۸۴. به نوشته مولف تاریخ راقم وی در حدود ۹۸۰ ه ق درگذشته است. ملا مشفقی تاریخ مرگ او را چنین گفته:

چون وداع شهریاری کرد سلطان سعیداهل دل را سینه شد مجروح جانها شد حزین

مسـخر البلاد، متن، ص: ۴۲۶ خان نمی‌گنجیـد در روی زمین دردا که شـداین زمان تاریـخ فوتش «خانه زیرزمین» نک: تاریـخ راقم، ص ۱۴۳. به نوشته مؤلف تاریخ نظم و نثر وی در ۹۴۰ ه ق در سمرقند بر تخت نشست و در ۹۷۹ ه ق درگذشت. او پادشاهی صوفی مشرب و از مریدان شیخ حسین خوارزمی بود. میر رستم سمرقندی پسر خواجه نظام الملک مدتی در دستگاه وی در سمرقند منصب انشاء داشت. نک: تاریخ نظم و نثر، ج ۱، صص ۵۷۲- ۵۷۱، ۵۸۵.

---

(۲۱۵). فرب (فربر): نام شـهرکی از بلاد ماوراء النهر بر لب رود جیحون. نام این شـهر در کتب جغرافیایی چون حدود العالم و تاریخ بخارای نرشخی به صورت فرب ضبط شده است.

مسعودی گویـد: «فربر دو میـل از رود فاصـله دارد و از فربر تا بخارا پایتخت سامانیان هیجـده فرسـنگ است». به گفته یاقوت «شـهر کوچکی است بین جیحون و بخـارا به فاصـله یـک فرسـخ از رود و فربر به رباط طاهر بن علی معروف است.» از لب جیحون تا فرب یک فرسنگ است. فرب مسجد جامع بزرگی با دیوارها و سقفهایی از خشت پخته داشت.

ریچادن فرای درباره آن می‌نویسـد: «نام قریه‌ای است که تا امروز باقی مانـده و در کنار رودخانه آمو مقابل شـهر جدیـد چهارجوی

فعلی واقع است». نک: تاریخ بخارا، ص ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۶، ۲۷؛ التبیهٔ و الاشراف، ص ۵۷؛ معجم البلدان، ص ۸۹۷ و حدود العالم، ص ۱۰۶.

(۲۱۶). دوستم سلطان: پسر نوروز احمد خان بود. مولف مذکر احباب درباره وی می‌نویسد:

«پادشاه زاده‌ای نیکو خصال، طبع لطیفش به شجاعت و سخاوت مایل، به صحبت علما و فضلا میل تمام دارد و مجلس عالیش را از این طایفه خالی نمی‌گذارد و پیوسته شعرا و ندما را جلیس مجلس عالی می‌سازد و جهت انشراح قلب گاهی به شعر می‌پردازد».

بیت زیر از سروده‌های اوست:

نافه آن ال مشکین آهوی چنین چون بدیداز خجالت پوست پوشید و ره صحرا گرفت نک: مذکر احباب، ص ۴۴. مسخر البلاد متن ۴۲۶ تعلیقات

(۲۱۷). بهادر سلطان: به گفته مطربی سمرقندی وی در جنگ میان عبد الله خان و سلاطین

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲۷

سمرقند در سال ۹۸۸ ه ق به قتل رسید و در مدرسه جدش ابو سعید خان، در جوار ولدش به خاک سپرده شد. این رباعی را بر سنگ قبر او نقش کرده‌اند:

سلطان جهانشاه بهادر سلطان‌بر اوج فلک بگشت ماه تابان

چون بود به خورشید مقابل شب و روزاز رشک فلک بکشت و کردش پنهان نک: تذکرهٔ الشعرا، صص ۱۵۴- ۱۵۳ و تاریخ و نظم و نثر، ج ۱، ص ۵۸۶.

---

(۲۱۸). جوانمرد علی سلطان: به نوشته مؤلف تاریخ راقم وی در ۹۸۶ ه ق به قتل رسید. نک:

تاریخ راقم، صص ۱۴۹- ۱۵۰. وی مردی باذوق بود و به ترکی و فارسی شعر می‌گفت و بدیری تخلص می‌کرد. نک: تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۵۷۲. در شواهد قبور آل شیبانی، ص ۲۷ آمده که جوانمرد علی خان در ۹۹۰ ه ق درگذشت.

(۲۱۹). نوقا: نام موضعی در میانکال.

(۲۲۰). ابو الخیر سلطان: در سال ۹۸۶ ه ق به قتل رسید و در شاهرخیه به خاک سپرده شد. به گفته مطربی سمرقندی:

«وی پادشاهی بود به غایت شوخ‌طبع و فتنه‌انگیز و عجایب مظهر کین و مظهر ستیز، هرچند روزی شوری می‌انگیخت و گرد فتنه بر فرق خلق می‌بیخت و خون جمعی می‌ریخت. اگرچه در امور شجاعت و مبارزت، دانا و عاقل بود، فاما از طریق حزم و احتیاط غافل و عاطل می‌نمود. خفت بر مزاج لطیفش غالب و به عیش و نشاط طالب و به ارتکاب مناهی و ملاهی راغب بود. اوقاتش بیشتر به مجالست و مخالطت شیرین‌لبان شکرخند و پری‌طلعتان سمرقند مصرف می‌گردید.»

ابو الخیر سلطان اهل شعر بود و به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و بزمی تخلص می‌کرد.

ابیات زیر از سروده‌های اوست:

باز در سر هوس تیغ و سنان است مراباز شاهنشهی هر دو جهان است مرا

دل گرفت از پدر و هم ز جوانمردی اوآبرو در قدم حضرت خان است مرا

خان خانان و شه عالمیان عبد اللهآنکه در دولتش آسایش جان است مرا ظریفان ماده تاریخ مرگ او را «دوستم سر بریده» یافتند.

نک: تذکرهٔ الشعرا، صص ۱۴۶- ۱۴۵؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، صص ۵۷۳- ۵۷۲ و تاریخ راقم، ص ۱۵۰.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲۸

---

(۲۲۱). مظفر سلطان: وی در ۹۹۰ ه ق به قتل رسید. مطربی سمرقندی درباره وی نوشته:

«محاوره نیک داشت، همواره همت خاطر عاطر، به تحصیل فضایل می گماشت. فهمش نیکو و طبعش دلجو بود.» اشعار زیر از سروده‌های اوست:

تا به قتلم خنجر خونریز، آن دلبر کشیدجانم از درد جدایی، آه از دل برکشید یا

پیمانه می، حریف دیرین من استهم‌صحبت و همنشین و آیین من است

روزی که اگر می نخورم، می‌میرم گویا می تلخ، جان شیرین من است نک: تذکرهٔ الشعرا، صص ۱۵۵- ۱۵۴ و تاریخ نظم و نثر، ج ۱، صص ۵۷۴- ۵۷۳.

(۲۲۲). ساغرج: از قراء سغد در پنج فرسنگی سمرقند. نک: لغتنامه دهخدا.

(۲۲۳). خدای بردی سلطان: وی در روز جمعه ۱۵ ذی‌قعده ۹۷۵ ه ق درگذشت و در مزار چهل دختران سمرقند به خاک سپرده شد. نک: شواهد قبور آل شیبانی، ص ۲۵.

(۲۲۴). قراقلپاق: به گفته میرزا شمس بخارایی، از طوایف ترکمان و اصل آنها از چرکسها و قزاقها معروف بودند که حوالی خیوه و جیزخ و اوراتپه سکنی داشتند و شغل آنها زراعت و دهقانی بود. نک: تاریخ بخارا و خوقند و کاشغر، ص ۱۳۳.

(۲۲۵). بوزه‌خور سلطان: وی در سال ۹۹۲ ه ق به قتل رسید و در سیرام به خاک سپرده شد. نک:

تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۵۷۴.

(۲۲۶). مرغینان: به نوشته لسترنج: «آن قسمت از فرغانه را که در جنوب رود سیحون بود ولایت نسیا یا نسائیه می گفتند که بر دو قسمت تقسیم می‌شد: نسائیه بالا و نسائیه پایین.

در نسائیه پایین شهر کوچک مرغینان (مرغیلان جدید) واقع بود که مسجد جامع آن در بازار جای داشت. در سمت باختر مرغینان شهر رشتان واقع بود». نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۱۰.

(۲۲۷). عبد الله خان بن کوچکونجی خان: به گفته مؤلف تاریخ راقم وی در ۳ ربیع الاول ۹۴۷ ه ق درگذشت. نک: تاریخ راقم، ص ۱۹

(۲۲۸). عبد اللطیف خان بن کوچکونجی خان: به گفته مؤلف تاریخ راقم، وی در ۹۵۹ ه ق

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۲۹

درگذشت و در مدرسه ابو سعید خان بن کوچکونجی در سمرقند به خاک سپرده شد.

ظریفان ماده تاریخ فوت او را «شهر سمرقند» ذکر کرده‌اند. نک: تاریخ راقم، ص ۱۲۷. در شواهد قبور آل شیبانی نیز تاریخ مرگ او روز جمعه ۱۹ جمادی الاول ۹۵۹ ه ق آمده که در مزار چهل دختران در سمرقند به خاک سپرده شده است. نک: شواهد قبور آل شیبانی، ص ۲۴. به نوشته مؤلف تاریخ نظم و نثر، وی با آنکه پادشاه جباری بود تا اندازه‌ای هم دانشمند بود و در بعضی علوم از جمله تاریخ و نجوم دست داشت. در سمرقند وی آبادانی بسیار کرد. گاهی به فارسی و ترکی شعر می گفت اما اشعار ترکی او بیشتر است.

نک: تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۶۰۴.

---

(۲۲۹). قاسم شیخ عزیزان: پسر شیخ عزیزان بن درویش که در ۱۰۲۳ ه ق درگذشت. نک: تاریخ راقم، ص ۱۹۹.

(۲۳۰). ابدال سلطان سمرقندی: خواجه کلان سمرقندی از شاعران سمرقند سمت کتابداری وی داشت. نک: تاریخ راقم، ص ۱۳۸.

ابدال سلطان در ۹۸۸ ه ق به قتل رسید و در مدرسه جدش در سمرقند به خاک سپرده شد. مولف تذکرهٔ الشعرا درباره وی

می‌نویسد: «اسم سامی و نام نامیش عبد الملک است. به تخلص خویش مشهور گردیده، پادشاهی بود فاضل و طبع لطیفش به گفتن شعر مایل.» دیری تاشکندی و مسیحی سمرقندی از مداحان او بوده‌اند. نک: تذکرة الشعرا، ص ۱۴۱– ۱۴۲، ۳۰۶، ۴۹۵.

(۲۳۱). زامین: قریه‌ای بود در بخارا که تا ساباط دو فرسخ فاصله داشت. زامین در مشرق بونجکث و سر راه خراسان که از بخارا به سمرقند می‌آمد، واقع بود. شاهراه خراسان در زمین دو شاخه می‌شد یکی به طرف شمال به چاچ و دیگری در جهت شمال خاوری به فرغانه و آن سوی فرغانه می‌رفت. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۰۵؛ المسالک و الممالک، ص ۲۶، ۲۹ و معجم البلدان، ص ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷.

(۲۳۲). به نوشته مؤلف سمریه و قندیه آب کوهک همان دریای زرافشان است که از وسط سمرقند عبور می‌کند و آن را به دو نیمه تقسیم می‌نماید. نک: سمریه و قندیه، ص ۱۴۴.

(۲۳۳). قراتگین: ناحیه‌ای در سرحد ولایت بدخشان.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۰

---

(۲۳۴). قلبابا کوکلتاش: برادر رضاعی عبد الله خان ازبک که پس از کشته شدن علیقلی خان شاملو به دست عبد الله خان ازبک، به حکومت هرات منصوب شد. وی از بزرگان سمرقند و مردی فاضل و صاحب طمع بود. میرقلبابا اندک‌اندک شیوه کشورداری و رعیت‌پروری در پیش گرفت و از ظلم و ستم جلوگیری کرد و آرامشی در آن ناحیه بوجود آورد. او در زمان شاه عباس صفوی به رأی خود یا اشاره عبد الله خان ایلچی و پیشکش به دربار صفوی فرستاد و تقاضا کرد که به ازبکان و مردم ماوراء النهر که قصد زیارت خانه خدا دارند، اجازه عبور از خاک ایران داده شود. شاه عباس تقاضای او را پذیرفت. ظاهرا عبد المؤمن خان پسر عبد الله خان با میر قلبابا دشمنی داشت. چون عبد الله خان در هنگام بیماری در سمرقند بود و از موضوع کینه و دشمنی پسر خود نسبت به میر قلبابا آگاهی داشت، ازاین‌رو به وی اجازه مراجعت داد. اما هنگامی که وی از جیحون می‌گذشت، مولانا قرا حسن او را گرفت و نزد عبد المومن خان فرستاد. او هم تصمیم به کشتن میر قلبابا گرفت و دستور داد که هر دو پسر او را در برابر پدر به طریق گوسفند ذبح کردند و گفت: هیچ قتل پسران در مذاق پدران تلخ می‌باشد یا نه؟! پس چگونه در میان من و پدرم فساد کرده می‌خواستی که پدر مرا ضایع کرده از پا درآورد؟ و به دست خود تیری بر سینه او زد و دیگران به اتمام کارش پرداختند. عبد المؤمن خان پنجاه‌هزار تومان نیز از اموال قلبابا کوکلتاش گرفت. به نوشته مطربی سمرقندی «آثارش از مساجد و معابد و مدارس و خوانق و حدایق و مزارع و قنوات و غیرها، از خیرات و مبرات، در ولایت ماوراء النهر و خراسان فراوان است و مشار الیه مذکور چون محبّ علما و فضلا و شعرا بود، بدان‌جهت محبی تخلص می‌فرمود.»

ابیات زیر از سروده‌های اوست:

در باغ شدیم از گل و ریحان نشکفتیم‌از بانگ نی و ناله مرغان نشکفتیم

بسیار بهار آمد و بگذشت که یکباربی‌زخم دل و چاک گریبان نشکفتیم

رفتیم که در گوشه گلخن بنشینیم‌معذور که از گشت گلستان نشکفتیم

بسیار بگشتیم به تبعیت یاران‌فریاد که از صحبت ایشان نشکفتیم

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۱ ما از چه گروهیم ندانیم «محبّی»کز همدمی گبر و مسلمان نشکفتیم یا

دردا که «محبی» به صد اندوه و ملال‌محروم شد از جمال آن تازه نهال

از مرگ هزار بار دشوارتر است‌هجری که در او نباشد امید وصال جمیلی بخاری در فن معما رساله‌ای به نام او تصنیف کرده است. میر قلبابا به پیروی بخارایی به شعرای بخارا نیز ارادت داشت. نک: تاریخ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۵۱۵ و ج ۲، صص ۵۵۴–

۵۵۴؛ تذکرة الشعرا، ص ۲۷۰، ۲۴۷، ۴۶۲- ۴۵۹ و عرفات العاشقین، ص ۱۱۶۲.

---

(۲۳۵). اسپیجاب (اسفیجاب، اسبیجاب): ناحیه و شهری در ماوراء النهر. برخی از جغرافی دانان چون اصطخری و ابن حوقل آن را از توابع چاچ و یکی از کوره‌های ماوراء النهر دانسته‌اند. اسپیجاب ظاهرا مقارن یورش مغولان به ماوراء النهر به سیرام تغییر نام یافت و نام سیرام تنها در منابع دوره مغول و تیموری به این شهر اطلاق شده و قبل از آن به اسپیجاب شهرت داشته است. سیرام امروزه از نواحی چیکمنت، واقع در جمهوری قزاقستان است. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، صص ۱۳۹- ۱۳۷.

(۲۳۶). خجاکت: نام محلی در تاشکند.

(۲۳۷). آق‌قورغان/ قرغان: نام ناحیه‌ای در تاشکند.

(۲۳۸). خواجه محمد سلطان: به گفته مؤلف تاریخ راقم وی مشهور به چوخانی سلطان بود.

(۲۳۹). ایل برقو: از قبایل ازبک در ولایت نور بخارا. نک: تحفه شاهی، برگ ۵۵.

(۲۴۰). عبد المؤمن خان ازبک: به نوشته مطربی سمرقندی:

«پادشاهی بود به غایت نازک‌طبع و باریک‌مزاج. خلایق را به جرم اندک عقوبت بسیار کردی. فاما با وجود غیوری و متهوری و رقت‌طبع، قدم از جاده شریعت غرّا و ملت بیضا، بیرون نمی‌نهاد و همواره همت عالی نهمت بر ترفیه خواطر علما و فضلا و شعرا می‌گماشت و پیوسته مطمح نظر کیمیااثر، طریق عدل و نصفت را می‌داشت.»

اشعار زیر از سروده‌های اوست:

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۲ نصیب تیغ دو سر باد، پاره‌پاره دلم‌اگر ز فکر میانت کند کناره دلم یا

از گفتن شعر، دل صفایی یابدشاعر به جهان، نشور و نمایی دارد

اوصاف بتان‌گوی، اگر گویی شعرتا آینه دلت، جلایی یابد ظریفان ماده تاریخ فوت او را چنین یافته‌اند:

شه ظالم طبیعت عبد مؤمن‌که از ظلمش خلایق آرمیدند

چو کرد او نیت قتل بزرگان‌قضا را این سخن‌گردان شنیدند

پی قتلش به فرمان الهی‌امیران تیغ از هر سو کشیدند

به نیش خنجر تیر جگردوزهمان دم پشت و پهلویش دریدند

چو او بدبخت بود از تن سرش رابریدند و به کام دل رسیدند

از آن‌روگشت تاریخ وفاتش«سر بدبخت را میران بریدند» «نبرد دشمن» از دیگر ماده تاریخهای مرگ اوست. اورسنجی بدخشی رساله‌ای در احوال اکابر بلخ به نام عبد المؤمن خان نوشته است. نک: تاریخ راقم، ص ۱۷۲؛ تذکرة الشعرا، صص ۱۴۰- ۱۳۹؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۴۰۴ و تذکره مقیم خانی، صص ۱۱۶- ۱۱۳.

---

(۲۴۱). طخارستان (طخیرستان، تخارستان): منطقه‌ای در امتداد سواحل جنوبی جیحون وسطا و علیا. تخارستان در معنای وسیع‌تر کلمه مشتمل بوده بر بلخ قدیم. به گفته بار تولد در دوره اسلامی، تخارستان شامل همه سرزمینهای مرتفع وابسته به بلخ واقع در چپ و راست مسیر علیای جنوبی جیحون می‌شد. به نوشته لسترنج: «در خاور بلخ واقع و به محاذات ساحل جنوبی رود جیحون تا حدود بدخشان امتداد دارد و از طرف جنوب به رشته جبال بامیان و پنجهیر محدود می‌گردد. طخارستان شامل طخارستان بالا و طخارستان پایین بوده است. نک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۲۲، ۴۵۳؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۵۳ و برای اطلاعات

بیشتر نک: دانشنامه جهان اسلام، ج ۶، صص ۶۹۲- ۶۹۱.

(۲۴۲). یلنگتوش بی: وی در سال ۱۰۲۸ ه ق مدرسه‌ای در سمرقند بنا کرد. مولانا میر حاج

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۳

درباره بنای این مدرسه سروده:

امیر صفدر عالی یلنگتوش که آمدپی مدیح کمالش زبان ناطقه پر در

بنای مدرسه کرد آنچنان که زمین رابه اوج چرخ رسانید از آن لوای تفاخر

به سالها نرسد بر فراز طاق رفیعش‌عقاب عقل به نیروی سعی و بال تدبر

به قرنها نرسد بر سر منار منیعش‌حریف پر فن اندیشه با کمند تفکر

چو راست کرد مهندس نمونه خم طاقش‌فلک ز ماه نو انگشت می‌گزد ز تحیر

یلنگتوش بهادر چو بود بانیش آمدحساب سال بنایش «یلنگتوش بهادر» و نیز در همان سال بر مزار مولانا خواجگی کاسانی خانقاهی ساخت. نک: تاریخ راقم، صص ۱۹۴- ۱۹۶ و قندیه و سمریه، صص ۱۹۸- ۱۹۷.

---

(۲۴۳). ملا خرمی بخارایی: به نوشته مطربی سمرقندی: «شاعری بود که طبع دقیق داشت. شرحی به صورت نظم بر رساله امیر حسین نوشته بود که مطبوع طبایع می‌نمود و در فن شعر نیز تصنیفات داشت و عروض و قوافی را نیکو می‌دانست و کتاب مثنوی تصنیف کرده بوده، محتوی بر واقعات فوت خاقان جنّت مکان عبد الله و آمدن ولد او عبد المؤمن خان و کشته شدن وی و مستولی شدن توکل خان بر ممالک سمرقند و میانکال» نک: تذکرۀ الشعرا، صص ۶۹۵.

(۲۴۴). رستم سلطان بن جانی بیگ: وی در ۹۶۸ ه ق در بلخ بر تخت سلطنت جلوس کرد. درویش مشرب و مرید شمس الدین ملقب به شمس خلف و شیخ عزیزان بود. رستم خان در پنجاه‌وچهار سالگی در نبرد نسف زخمی شد و در ۹۹۱ ه ق درگذشت. مرقدش در سر پل شبرغان در جوار شمس خلف واقع است. رستم خان به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و رستم تخلص می‌کرد. سید پادشاه خواجه از پیروان نقشبندیه و مؤلف تذکره مذکر احباب در دربار همین رستم خان با عزّت زیست. نک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، ص ۵۰۹، ۵۱۱؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، صص ۶۰۵- ۶۰۴؛ مذکر احباب، ص ۳۲، ۱۹، ۹۵، ۹۶، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۹۶، ۲۵۹ و بنگرید به دانشنامه ادب فارسی، ج ۱، (آسیای مرکزی).

(۲۴۵). عبد الله خان ازبک: پسر اسکندر خان بن جانی بیگ و یازدهمین پادشاه سلسله شیبانی و

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۴

معاصر با سلطان محمد خدابنده و شاه عباس کبیر که در ۹۴۰ ه ق در آفرین کنت در ناحیه میانکال که جزیره‌ای در میان دو شعبه از رود زرافشان است، متولد شد و در ۴ رجب ۱۰۰۶ ه ق در سمرقند درگذشت و در مزار خواجه بهاء الدین نقشبند در بخارا به خاک سپرده شد. عبد الله خان مردی کاردان و کشوردار بود و اصلاحات فراوان کرد، پلها و کاروانسراهای زیادی ساخت. او اهل شعر بود و عوض غازی تخلص می‌کرد. به نوشته مطربی سمرقندی: «چنین گویند که از زمان چنگیز خان، هیچ‌یک از سلاطین و خواقین ازبکیه را این مقدار حشمت و جاه و مکنت و دستگاه میسّر نبوده که ملازمان او را حاصل گشته.» مطربی ماده تاریخ فوت او را چنین گفته:

فریدون زمان خاقان اعظم‌به جنّت برد رخت استقامت

شهنشاهی که از فرط عدالت‌جهان را کرد آبادان تمامت

بسان مرغ در ماه رجب رفت‌از این محنت‌سرای پرملامت

نشانی از قیامت ماتم اوست‌به پیش دیده اهل سلامت

چو جستم از خلایق سال فوتش‌همه گفتند: «قایم شد قیامت» حافظ تنیش نویسنده ازبک کتابی تحت عنوان «شرفنامه شاهی» درباره قسمتی از تاریخ سلطنت او تا سال ۹۹۶ ه ق نوشته که بیشتر به نام «عبد اللّه‌نامه» معروف است. مؤلف تاریخ راقم به اشتباه تاریخ فوت او را ۲ رجب ۱۰۰۸ ه ق ذکر می‌کند. نک: تاریخ راقم، صص ۱۷۰- ۱۶۹؛ تذکرة الشعرا، صص ۱۳۹- ۱۳۳؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، صص ۴۸۸- ۴۸۷ و تذکره مقیم خانی، ص ۱۱۴- ۱۱۳.

---

(۲۴۶). کوقین: هزاره کوقین داخل ولایت میانکال قرار دارد.

(۲۴۷). مسجای: نام ناحیه‌ای در تاجیکستان.

(۲۴۸). از وی دو پسر به نامهای محمود سلطان و پیر محمد سلطان باقی ماند. نک: تاریخ راقم، ص ۲۰۲.

(۲۴۹). به گفته مؤلف تاریخ راقم رستم سلطان به حکم عبد المؤمن خان به قتل رسید. نک: تاریخ راقم، ص ۲۰۲.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۵

---

(۲۵۰). به گفته مؤلف تاریخ راقم بهرام سلطان به موجب حکم باقی خان کشته شد. تاریخ راقم، ص ۲۰۲.

(۲۵۱). خواجه احمد کاسانی: جلال الدین معروف به خواجگی احمد و مخدوم اعظم، از مشایخ نقشبندیه و نویسنده فارسی‌نویس تاجیک که در کاسان از توابع فرغانه در ماوراء النهر متولد شد. وی مرید قاضی سمرقندی بود. در ماوراء النهر طریقه نقشبندیه را رواج داد. مریدان معروف او لطف الله، خواجه محمد اسلام جویباری، خواجه محمد سعید جویباری و مولانا دوست اخسیکتی بودند. عبید الله خان شیبانی به او ارادت می‌ورزید. کتابهایی مانند مقامات حضرت مخدوم اعظم، انیس الطالبین و جامع المقامات در مقامات خواجه احمد کاسانی نوشته شده‌اند. آداب السالکین، آداب الصدیقین، اسرار النکاح، بطخیه، بیان سلسله خواجگان نقشبند، چهار کلمه، تنبیه السلاطین، تنبیهٔ العلماء، ذکر قلبی و تلقین، رساله ذکر، زبدهٔ السالکین، سلسلهٔ الصدیقین، سماعیه، شرح رباعی احوال نیم ای دوست (در شرح یکی از رباعیات عبید الله خان شیبانی، شرح رباعیات عبیدی و شرح غزل عبید الله خان، رساله در شرح الفقر سواد الوجه فی الدارین، شرح مصرعه، گل و نوروز گل نوروزی، معراج العاشقین، گنج‌نامه، نفحات السالکین، مرآت الصفا، مرشد السالکین، واقعهٔ الحقایق، وجودیه، شرح الولد سرابیه، بکائیه، نصیحت السالکین، تعریف کلمه صوفی، شرح یا آدم اسکن و زوجک فی الجنهٔ، رساله بابا آدم، تعریف عشق، بیان احوال علما و امرا، احوال و مقامات طایفه صوفیان و الوالد سرابیه از تالیفات اوست. نک: دانشنامه ادب فارسی، ج ۱، (آسیای مرکزی) ص ۵۶؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، صص ۴۰۴- ۴۰۰؛ به گفته مؤلف تاریخ راقم، وی در ۱۰۱۰ ه ق در قریه امکنه از توابع ولایت شهر سبز درگذشت. نک: تاریخ راقم، صص ۱۸۰- ۱۷۹.

(۲۵۲). اسکندر خان بن جانی بیگ: در سال ۹۹۱ ه ق درگذشت. ظریفان ماده تاریخ فوت او را چنین سروده‌اند:

خسرو جم نشان سکندر خان‌آنکه حامی شرع و تقوی بود

سوی جنت ز عالم فانی‌رفت در دل هزار غصه فزود

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۶ تا دو تاریخ بهر فوت شودخامه بیتی چنین رقم فرمود

«حیف از پادشاهان درویشان»«آه از شاه عاقبت محمود» ملا مشفقی نیز ماده تاریخ مرگ او را «بی‌زیادت بود بی‌نقصان» گفته است.

نک: تاریخ راقم، صص ۱۵۹- ۱۶۰.

---

(۲۵۳). خواجه کلان جویباری: وی در ۵ صفر ۹۷۱ ه ق درگذشت و در ششمیهن از قرای بخارا به خاك سپرده شد. مولانا محمد امین مفتی مؤلف کتاب «امینیّه» ماده تاریخ فوت او را «مقتدای اهل عالم سید اهل زمان» ذکر کرده و مولانا محد قاسم مفتی آن را «دریغا قطب اقطاب جهان رفت» و ملا مشفقی «سلطان صاحب طریقت» ضبط نموده‌اند، نک: تاریخ راقم، ص ۱۳۶.

(۲۵۴). کولاب: نام یکی از ولایات بخارا و مرکز اداری در جنوب شرقی تاجیکستان.

(۲۵۵). عبد القدوس سلطان: مشهور به دوستوم سلطان. به نوشته مطربی سمرقندی:

«حضرت مخدومی خواجه حسن نثاری می‌فرمودند که حضرت سلطنت‌پناهی، از صغر سن به شرف توبه مشرف شده با وجود مرتبه ملوکی، در کسوت درویشی، به اهل عالم سلوك می‌نمایند، به غایت عابد و مرتاض بودند. پیوسته طریق عدالت و نصفت را شعار خود ساخته، به رضاجویی خواطر رعایا و عموم برایا می‌کوشیدند».

عبد القدوس سلطان از طرف عبد الله خان شیبانی حاکم کرمینه بود، سپس به حکومت تاشکند رسید و سرانجام در ۱۰۰۷ ه ق به دست عبد المؤمن خان ازبک به قتل رسید. او پادشاهی بود ادیب‌پرور و در محفل وی ادیبان و شاعران شرکت داشتند. خواجه عبد السلام بخاری منصب کتابداری او داشت. نک: تذکرة الشعرا، ص ۱۵۹؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۶۳۴.

(۲۵۶). در حاشیح صفحه ۱۲۵ نسخه «س» چنین آمده:

بسم الله الرحمن الرحیم چون حضرت اسکندر خان را به سلسله حضرات خواجگان علیهم الرحمهٔ و الرضوان اخلاص و اعتقاد تمام بود، بنابرآن به حضرت خان که حق سبحانه تعالی پسری کرامت

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۷

فرمود. مولانا درویش محمد را به همراهی تحفه‌های لایق به طریق نثار به مجلس معلای حضرت قطب ولایت مولانا خواجگی کاسانی- قدس الله سره- ارسال نموده، طلب فاتحه و استدعای اسم سامی و نامی نمود. و حضرت هم درباره آن دودمان خلافت دعای به اخلاص فرموده، بنابر ملهم غیبی و اشارت لا- ریبی و به موجب حدیث صحیح صریح «خیر الاسماء عبید الله ثّم عبد الرحمن»، نام خجسته‌فرجام او را عبد الله تعیین فرموده، به زبان گوهرافشان گذرانیده گفتند که او پادشاه ذی‌شوکت خواهد شد که عالمیان سالهای فراوان در سایه دولت او به آسایش باشند. پس از آن، آن شاهزاده را در مهد مرصع نهاده یك لحظه چشم مهربانی و مرحمت ازو باز نمی‌داشتند و خاقان سکندرمرتبت از آنجا که کمال محبت به آن درّ شاهوار داشت، امیر فرخنده‌مآثر یتن سیدبی جلایر را به محافظت احوال او متعین کردند و آن امیر رفعت‌مأب میر یار محمد را اتکه او ساخته، پایه قدر آنها را به اوج عزّت رساند و هریك از ایشان به امیدواری بسیاری مانند گلبن بهاری که طفل غنچه را در بر دارد، آن حضرت را از سر دوش بر زمین نمی‌نهادند و آن گوهر عظمت و جلال مانند درّ خوشاب در درج دولت و اقبال پرورش می‌یافت. و چون اوقات رضاع را به صحت و سلامت گذرانیده، به عنایات الهی سال عمرش به مبادی تمیز و دانش رسید و از ریاض حرکات و سکناتش بوی سلطنت و جهانداری مانند نسیم بهاری می‌دمید و از مجاری گفتار و کردارش، نور سروری و فروغ کامکاری چون بارقه برق از ابر می‌درخشید.

القصه، آن نور حدقه آفرینش به خواندن و نوشتن رغبت نموده، به تعلیم معلم ادریس فطنت به اندك زمانی از فضل و هنر همچون پادشاهان دادگر فراغت یافت. چون از اکتساب آداب فضل و هنر فراغت یافت، تدبر تسخیر عالمستانی و شعشعه جهانبانی بر آئینه ضمیر منیرش تافتن گرفت، به انتظام امور پادشاهی التفات فرمود و به اندك فرصتی عدیم المثال گردیده، گوی از دانایان و شهریاران روزگار ربود.

الغرض، چون مغفرت‌نشان جانی بیگ سلطان دل از تیره خاکدان برگرفته به صدر روضه جنان استقرار پذیرفت، خان سلیمان‌مکان اسکندر خان از ولایت آفرین کنت به بلده کرمینه که مقام والد شریف او بود شتافته، بر سریر حکومت قرار یافت. آن زمان

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۸

عبـد العزیز خـان بن عبـد الله خـان در ولایـت بخارا بر تخت استیلا متمکن بود. چون به تاریـخ سـنه سبع و خمسین و تسعمائهٔ خان مرحومی مغفوری ازین شهر بند فانی روی به سرای جاودانی نهادند، زمام حکومت بخارا در قبضه اختیار محمد یار سلطان بن سیونج محمد سلطان بن شیبانی خان افتاد و مغفوری پیر محمد خان در بلخ به رسم تعزیه‌پرسی به ولایت بخارا آمد و به حسن تقدیر، مملکتی آن‌چنان را تصرف کرد. بنابر وقوع این حادثه، عبد الطیف خان بن کوچکونجی خان بن سیونج خواجه خان از ترکستان و تاشکند با سپاه بی‌حد از قیاس به تاریخ سنه ثمان و خمسین و تسعمائهٔ به عزم تسخیر بخارا و میانکال بازوی عزّ و جلال افراشتند و روی توجه به صوب این مملکت گذاشتند.

چون خبر عزیمت اعدا انتشار یافت، خواقین میانکال بنابر عدم قوت به اهل طغیان متفرق و پراکنده شدند و رستم خان با ولد خویش اوزبک سلطان به بخارا شتافت و اسکندر خان از آب جیحون عبور کرده، به صوب اندخود و شبرغان عنان عزیمت برتافت. اما خاقان عالی شأن عبد الله خان با وجود خردی کار بزرگ پیش گرفته، به ارکان دولت خویش مانند یتن سید قارلوق که منصب اتالیقی حضرت به او بود و امیر یتن سید جلایر و امیر خلیفه در باب دفع دشمنان مشورت نموده، فرمود: بهرحال که همه تکیه بر عنایت الهی کرده، مردم را از هر جانب که توانیم کوچانیده با خود به قلعه درآریم، اهل و عیال ایشان را از درازدستی اعدا ایمن گردانیم. بعد از تأکید این معنی التجا به حضرت کرامت‌دستگاه، حضرت قاسم شیخ برده، استدعای همّت کیمیافرجام التماس فاتحه کرده، در باب قلعه‌داری توجه فرموده و شیخ مذکور- قدس سره- پیش از همه کوچ و توابع خود را به قلعه درآوردند. و حضرت خان با تدبیر تواچیان را فرمودند تا از هرجا که توانستند مردم را کوچانیده به قلعه درآوردند. چون در آن ایام سپاه حضرت در غایت قلّت بوده، هر روز پانزده نفر جهت پاس داشتن تعیین نمودند. بعد از آن مخالفان با لشکر انبوه به موضع آق‌تپه رسیدند. برهان سلطان به شهادت تنیش‌بی قوشچی اتالیق عبد العزیز خان در سلک اولاد رحیم سلطان بن عبد الله خان انتظام یافته بود، با جمعی از ایچکیان نوروز احمد خان مانند کوچک اوغلان و منصور میرزا ولد قادر بردی‌بی نیمان و برخی از دلاوران محمد یار سلطان و فریقی به قدم استقبال از مردم

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۳۹

کینه‌دار و ترکان نیزه‌ور و خنجرگذار در نزدیکی قلعه در مکمن کمین کرده، ایستادند. اتفاقا آن‌روز آن حضرت بنابر رعایت احوال رعیت به نفس نفیس خویش مأمن قلعه می‌نمودند و در ملازمت به حضرت به طریق نوبت پانزده کس بیش نبودند. یتن سیدبی و جعفر خان قبچاق و سرخون اتالیق و میرزا ولیخان جلایر و نوروز قوشبیگی و امیر عبد الله صدر چون بر توجه اعدا اطلاع یافت، توقف به همراهان فرقه رستم‌نشان از دروازه بیرون شتافته، عنان عزم به میدان رزم تاب داد. دلاوران عرصه شجاعت دست در فتراک رخش آن حضرت درآویخته، او را از جنگ بازداشتند و خودها روی توجه به جانب خصم کرده، تاختند. چون تلاقی فریقین روی نمود، از طرفین دلاوران تیغ‌های جان‌ستان افراخته، به یکدیگر درافتادند و از طرف اعدا کوچک اوغلان زخم‌های گران خورده، به دست سپاه ظفرنشان افتاد. آن حضرت خون او را بخشیده، باز فرستاد. و این‌چنین از مردم برهان سلطان، شاه محمد قطغان به جهت زخم‌های فراوان از تنگنای جهان درگذشت. عاقبت از طرفین بساط مجادله را در نوردیده، از سر مقاتله درگذشتند و آب تسکین بر آتش فتنه زده، بازگشتند. روز دیگر سلاطین تاشکند و خواقین سمرقند از آن تپه کوچ کرده، نزدیک قلعه روی آوردند. عبد اللطیف خان و سلطان سعید خان بن ابو سعید خان و فریقی از سلاطین حصار معه محمد یار سلطان و برهان سلطان از آب دریا گذشته، بر حصن حصین نشستند. و نوروز احمد خان بر آن‌روزی توقف نموده، در صدد فتح حصار و آلات و ادوات کار می‌نمود و حضرت اعلی با سایر امرا شب و روز در آیین قلعه‌داری اهتمام تمام داشتند. هر روز طریقه آن بود که از درون حصار جمعی برآمده با سپاه اعدا کارزار می‌نمودند. چون ایام محاصره به دوازده روز کشید، مخالفان دریافتند که اگر مدت مدید بر گرد آن

حصن نشینند، هیچ گشادی نخواهد بود. بنابرآن کس فرستادند جناب هدایت‌مأب، درویش علیابادی را که از مشایخ سلسله جلیله بود، به جهت انتظام مصالحه به اردو آوردند. و آن حضرت به اتفاق جمعی از امرا به مقتضای خبر وافی اثر «الصلح الخیر» طریق مصالحه پیش گرفته، قدم در ورطه صلح نهاد. از طرفین عهد دوستی پذیرفته، مهم مصالحه فیصل خواقین سمرقند و تاشکند عنان مراجعت برتافته، به وطن مألوف شتافتند. و در منتصف سال مذکور پیر محمد خان و

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۴۰

محمد یار سلطان را طلبیده، بخارا را به او گذاشت و رایت عزیمت به صوب بلخ که مرکز دولت او بود، افراخت. و شب همان روز که محمد یار سلطان بر مسند دولت نشست و برهان سلطان که از سمرقند به استصواب جان علی‌بی به چهارجوی آمده بود و فضلای تاریخ آن را «کلید ملک بخارا» تحریر نموده‌اند به بخارا شتافته، به شرکت در آن ولایت سلطنت یافت سنه ۱۲۸۴.

---

(۲۵۷). در نسخه «س» در ادامه این قسمت، مطالب از هم گسخته است. برای تسلسل مطالب «ذکر یار محمد سلطان بن دوستم سلطان ... اهل فضل و کمال را معطر سازد» از صفحه ۱۹ ب، ۲۰ و ۲۱ به اینجا منتقل شد.

(۲۵۸). اوغانک: نام موضعی در نواحی قرشی.

(۲۵۹). کسبی: نام قریه‌ای از قرای نسف. نک: لغتنامه دهخدا؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۰۱.

(۲۶۰). آق‌تپه (آق تیپه): نام تلی در کاسان.

(۲۶۱). کاسان: قریه‌ای در نسف.

(۲۶۲). بهاء الدین نقشبند: خواجه محمد بخاری (۷۱۸- ۷۹۰/ ۷۹۱ ه ق). وی از اکابر عرفا و مؤسس سلسله نقشبندیه بود. در محلی به نام کوشک هندوان، دهی در یک فرسنگی بخارا متولد شد. این محل بعدها به احترام او کوشک عرفان یا قصر عارفان خوانده شد. خواجه علاء الدین عطار و خواجه محمد پارسا از مریدان و خلفای وی بودند. خواجه بهاء الدین در هیجده سالگی به خدمت محمد باب سماسی رسید و بعد از آن به طریقه خواجه عبد الخالق پیوست. چندی بعد نزد سید امیر کلال استاد و مربی‌اش رفت و بعد او در خدمت عارف دیک کرانی، از خلفای امیر کلال به سر برد. از آن پس مدتی در خدمت خلیل آتای بود و ظاهرا در دستگاه وی سمت محتسب و قاضی شرع داشت. بعد از سقوط خلیل آتای گوشه عزلت گزید و به تربیت و ارشاد مرشدان اشتغال جست. سالهای عمر خود را در مولدش گذراند و در همانجا درگذشت. «دلیل العاشقین»، «حیات بخاری» یا «حیات‌نامه»، «رساله قدسیه»، «الاوراد البهائیه»، «تنبیه الغافلین» از آثار اوست. نک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۲۰۳؛ حبیب السیر، ج ۳، صص ۵۴۴- ۵۴۳؛

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۴۱

رشحات عین الحیات، ج ۱، صص ۱۰۱- ۹۵؛ ریحانهٔ الادب، ج ۱، ص ۲۶۴؛ معجم المؤلفین، ج ۱۱، ص ۳۰۷ و نفحات الانس، صص ۳۹۵- ۳۹۴.

---

(۲۶۳). دره‌گز: نام محلی از توابع بلخ. نک: لغتنامه دهخدا.

(۲۶۴). حصار هندوان: نامه قلعه‌ای در بلخ. نک: لغتنامه دهخدا.

(۲۶۵). سنگ سبزک: نام ناحیه‌ای از مضافات بخارا.

(۲۶۶). کراکه: نام مکانی در سه فرسنگی بخارا.

(۲۶۷). شاه طهماسب صفوی: پسر شاه اسماعیل که در ۲۶ ذی‌حجه ۹۱۹ ه ق در قریه شاه‌آباد از قرای اصفهان متولد شد. در ۱۹

رجب ۹۳۰ ه ق هنگامی که ده سال و شش ماه داشت، بر تخت سلطنت جلوس کرد و سرانجام در ۱۵ صفر ۹۸۴ ه ق درگذشت. ماده تاریخ مرگ او را «پانزدهم شهر صفر»، «گورش پرنور» یافته‌اند. او در ایام حکومت خود با شورشهای داخلی چون شورش ذو الفقار خان ترکمان، المه (اولامه) تکلو، سام میرزا و اغزیوار خان، امیر قباد، خواجه محمد صالح بیتکچی، القاس میرزا، ترکمانان یقه، قزاق سلطان، خان احمد خان گیلانی، علاء الدوله رعنا باشی روبه‌رو شد و توانست آنان را سرکوب کند.

نبرهادی متعددی با ازبکان و عثمانی‌ها کرد. جنگ مهم و معروف جام را با ازبکان انجام داد که پیروز شد. همایون پادشاه هند و بایزید شاهزاده عثمانی به دربار او پناهنده شدند.

با وجود مشکلات داخلی و خارجی به امور خط و نقاشی توجه داشت. ساختن باروی تهران و باروی مشهد، دولتخانه قزوین، مسجدی در تبریز و کاروانسرایی بین زنجان و سلطانیه از آثار اوست. وی در شعر فارسی نیز دست داشت و تا اندازه‌ای هم خوب شعر می‌گفت. «تذکره شاه طهماسب» تالیف اوست که راجع به خاطرات و شرح زندگی خود تا حوادث ۹۶۹ ه ق نوشته است. نک: احسن التواریخ، صص ۶۳۴- ۶۳۵؛ آتشکده آذر، ص ۷۴؛ تاریخ نظم و نثر، ج ۱، صص ۴۷۱- ۴۷۲؛ حبیب السیر، ج ۴، صص ۵۵۴- ۵۵۳، ۵۷۷- ۵۷۵، ۵۸۸- ۵۸۵؛ مؤلفین کتب چاپی، ج ۳، صص ۶۰۲- ۶۰۱؛ شاه طهماسب اول؛ شاه طهماسب صفوی (مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشتهای تفصیلی).

(۲۶۸). سلطان محمد خدابنده صفوی: پسر شاه طهماسب که در ۹۳۸ ه ق متولد شد. در ۹۸۵ ه ق بر تخت سلطنت جلوس کرد و در ۹۹۶ ه ق درگذشت. به نوشته مؤلف تذکره

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۴۲

مجمع الخواص «پادشاهی بود صاحب جود و کرم و در فن نقاشی و ادب شعر و اصطلاحات موسیقی مهارت و اطلاع زیاد داشت.» این ابیات از اوست:

چو نقش ابروی او در شراب ناب نمایدهلال عید بود کاز فلک در آب نماید

فغان که نیست چنان محرمی که نامه شوقمز روی لطف نهانی بدان جناب نماید

ز دردمندی «فهمی» به واجبی شود آگاهاز این غزل دو سه بیتی اگر انتخاب نماید نک: مجمع الخواص، صص ۱۰- ۹؛ احسن التواریخ، صص ۶۵۸- ۶۴۸ و عالم‌آرای عباسی، ج ۱، صص ۳۴۸- ۳۴۱ به بعد.

---

(۲۶۹). کوسویه (کوسوی): نزدیک به رودخانه هرات و در شمال خرگرد واقع بود. نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۸۳.

(۲۷۰). قلعه درون: نام شهری است در خراسان مابین مرو و نسا. نک: لغتنامه دهخدا.

(۲۷۱). دره پهلوان احمد: نام دروازه‌ای در جانب شمال قلعه مرو.

(۲۷۲). کاث: از شهرهای خوارزم.

(۲۷۳). خواجه عبد الخالق غجدوانی: پسر عبد الجمیل ملطی غجدوانی بخاری که بعضی محل تولد او را در غجدوان و برخی بخارا ضبط کرده‌اند. او از شاگردان خواجه یوسف همدانی سر سلسله خواجگان بود. وی در ۵۷۵ ه ق درگذشت. «رساله صاحبیه» را در مقامات مرشد خود خواجه یوسف همدانی نوشت که آن رساله در ۱۳۳۲ با مقدمه استاد سعید نفیسی در مجله فرهنگ ایران زمین، س ۱، صص ۷۶- ۱۰۰ به طبع رسید. نک: تاریخ ملازاده، ص ۴۶.

(۲۷۴). خواجه عبد الولی پارسا- خواجه جان خواجه: وی در طریقت پارسائیه (شاخه‌ای از سلسله نقشبندیه، منسوب به خواجه محمد پارسا) بود و به نوشته مؤلف کتاب سمریه و قندیه مزار وی در درون شهر سمرقند واقع در قسمت غربی مسجد جامع امیر تیمور

گورکان قرار داشت. نک: سمریه و قندیه، ص ۱۸۱؛ بنگرید به دانشنامه جهان اسلام، ج ۵، ص ۳۸۹.

(۲۷۵). سیاه‌گرد: ناحیه‌ای از توابع بلخ.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۴۳

---

(۲۷۶). مزار شاه اولیاء: مؤلف کتاب سمریه و قندیه درباره مزار وی می‌نویسد:

«در شرق راه عام است که مردم به طرف مدرسه حضرت خواجه احرار قدس سره می‌روند. به درون شهر به گذر خانقاه واقع است. از اولاد کرام حضرت مخدوم اعظم ده بیدی‌اند و نسبت و ارادت ایشان به بابا زین الدین هندی نیز می‌رسد. در سمت شمالی ایشان نیز مزار است.» نک: سمریه و قندیه، ص ۱۷۹.

(۲۷۷). فرکت (فرنکد): زادگاه مولانا عارف، شاعر معاصر امیر علیشیر نوایی. در حدود العالم نام این ناحیه به صورت فرنکث آمده است. نام قریه‌ای نزدیک سمرقند و آن را افرنکند نیز گویند. نک: لغتنامه دهخدا.

(۲۷۸). نک: بوستان سعدی، باب ۱، حکایت ۱، همچنین بنگرید به کشف الابیات بوستان و گلستان سعدی، ص ۹۳.

(۲۷۹). نک: شاهنامه فردوسی بیت ۵۶۷؛ کشف الابیات شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۲۳۷.

(۲۸۰). شعر از حافظ است.

(۲۸۱). کندبادام (کان بادام): نام مکانی در تاجیکستان.

(۲۸۲). چهارشنبه پرمیش: نام ناحیه‌ای در نزدیکی نسف.

(۲۸۳). اوش: به نوشته مؤلف جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی «در خاور قبا شهر شهر اوش بود». نک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۱۰.

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۴۵

فهارس

۱. آیات

۲. احادیث

۳. اشعار

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۵۳

۴. اعلام

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۵۵

۵. جایها

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۶۸

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۷۱

۶. مشاغل و مناصب

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۷۲

۷. گروهها و طایفه‌ها

۸. واژه‌نامه

آثام [۲۶۲]: جمع اثم: گناه‌ها (معین)

آذوق، آذوقه، ازوق [۲۶۶]: خواروبار و خوردنی (لغتنامه)

آوردن [۳۳]: کردن، چنان‌که رزم و نبرد و حرب و جنگ را:

نبیره که جنگ آورد با نیاهم از ابلهی باشد و کاینا ارلات [۷۹]: از اقوام تاریخی و پرنفوذ مغول. ارلات از اقوام کهن مغولستان بود که بخش مهمی از آن در روزگار چنگیزخان به ماوراء النهر و خاور خراسان کوچ کرد و فرهنگ اسلامی را پذیرفت. (برای اطلاعات بیشتر نک: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، صص ۶۶۵- ۶۶۹)

اساطین [۲۲۳]: ارکان، بزرگان (لغتنامه)

استجرار [۳۲۰]: قدرت دادن کسی را بر خویش و منقاد شدن او (لغتنامه)

اشتمال [۹۹]: احاطه کردن امرا او را، او را حفظ کردن (لغتنامه)

اشیاع [۳۲]: مثل و مانند (لغتنامه). بعد از آن او را با تمامت اتباع و اشیاع بکشتند. (رشیدی)

اصطبار [۲۶]: صبر و شکیبایی کردن (لغتنامه)

اصناف [۱۷]: قسم‌ها، انواع (لغتنامه)

اضرار [۳۲۶]: جمع ضرر، زیانها، زیان رساندن (معین)

اضعاف [۱۲]: افزون کردن (لغتنامه)

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۷۴

اطوار [۱۶۱]: طور، حالتها و کیفیت‌ها (لغتنامه)

اعطاف [۱۶]: مهربانیها (لغتنامه)

افگار [۸]: آزرده، خسته، زخمی، مجروح (لغتنامه)

النگ [۶۶]: به معنی سبزه‌زار و چمن‌زار و مرتع (لغتنامه)

الوس [۱۸]: طایفه، قبیله، مردم (لغتنامه)

انامل [۲۵۷]: انگشتان، سرانگشتان (لغتنامه)

انخراط [۱۵]: در رشته انتظام یافتن و در کشیده شدن، در میان چیزی درآمدن (لغتنامه)

انعدام [۱۹۶]: معدوم شدن (لغتنامه)

انفراد [۵۵]: وحدت، یگانه شدن، تنها کردن کاری، تنهایی (لغتنامه)

اوتو [۳۰۵]: چادر (لغتنامه)

اولجه (الجا، الجی، الچه، اولجای) [۹۵]: مال و جنس و نقدی که در تاخت ملك بیگانه گیرند؛ غارت، غنیمت (لغتنامه)

ایت‌ئیل [۲۰۱]: سال سگ. نام سال یازدهم از دوره دوازده ساله ترکان (لغتنامه)

ایچکیان [۶۵]: کارپرداز سپاه، معتمد، مقرب، مباشر، خزانه‌دار (تعلیقات احسن التواریخ)

ایزار [۲۶]: نیرومند گردانیدن، در پناه آوردن (لغتنامه)

ایلغار [۸۳]: هجوم بردن، یورش شبیخون زدن (لغتنامه)

باخت [۱۷۸]: مجازا به معنای نبرد و ستیز (لغتنامه)

برانغار [۶۵]: فوج جانب دست راست، میمنه (لغتنامه؛ فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول)

برگستوان [۸۴]: پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند. (برهان قاطع)

برلاس [۸۰]: یکی از چهار قبیله بزرگ جغتای که پدر امیر تیمور گورکانی از همین قبیله بود. قبیله برلاس در عهد تیمور چون ارلات، جلایر و قاوچین از جمله پرنفوذترین قبایل مغولی بود. (نک: لغتنامه؛ آنندراج)

بسالت [۱۰۹]: شجاعت (لغتنامه)

بکاول [۸۹]: مباشر تهیه غذا و آشامیدنی جهت امیران و شاهان، مامور سرشته‌داری قشون که از جمله وظایف او پرداخت مزد سپاهیان و تقسیم غنایم بوده است. (فرهنگ نفیسی)؛ خوانسالار (لغتنامه)

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۷۵

بنات النعش [۲۲]: ستاره معروف به هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از وی را نعش و سه را بنات گویند و آن دواند: بنات النعش کبری و بنات النعش صغری (لغتنامه)

بی باش [۱۳۲]: بی سرکرده، بدون رئیس

بیتکچی [۶۳]: عنوانی است مغولی به معنای کاتب و منشی و محرر، مأمور مالیات، در نزد مغول در کتب تاریخی در ردیف امرا ذکر شده است. بعضی از بیتکچی‌ها مقام وزارت را نیز به دست آورده‌اند. (معین؛ لغتنامه؛ برای اطلاعات بیشتر نک: دانشنامه جهان اسلام، ج ۲)

بیگ/ بگ/ بی/ بک [۶۶]: به معنی آقا، حاکم، فرمانده و سوار (لغتنامه)

بیلاکات [۲۸۷]: تحفه‌ها، سوقات، ارمغان (لغتنامه)

بیوتات [۶۷]: ابنیه خاص پادشاهی، خانه‌ها و عمارات دولتی (لغتنامه)

پرتل [۱۰۷]: به معنی باروبنه لشکر (لغتنامه)

پروانچی [۱۶۷]: پیشرو لشکر، خزانه‌دار، فرمانده سپاه (القاب و مواجب)

پیچین‌ئیل [۳۴۸]: سال بوزینه (لغتنامه)

تبع [۲۴۷]: اتباع پیرو (لغتنامه)

تخاقوئیل [۱۷۳]: سال مرغ (لغتنامه)

تکامشی [۱۰۸]: مأخوذ از تازی، تعاقب و نیکو اندیشیدن در راندن، به لغت مغولی تکاپوی و به تعجیل سرعت بود. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

تکاور [۱۵]: تیزتک، تندرو، اسب نجیب (لغتنامه)

تنسوقات [۱۱۷]: اشیاء کمیاب، در لغت ترکی به معنی نادر و جمع تنسوق است. هدیه بسیار گرانبها که در سرزمین خان پیدا نمی‌شود. (آنندراج)؛ لفظ ترکی است به معنی نوعی جامه نفیس که آن را تن زیب گویند (لغتنامه)

تواچیان [۱۰۵]: جارچی باشد و آن عبارت از شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مأمور شود، جلودار (لغتنامه)

توپچی باشی [۳۱۲]: فرمانده توپخانه (القاب و مواجب؛ لغتنامه)

توره [۳۱۲، ۳۱۵]: سپری به بزرگی انسان (نک: تعلیقات احسن التواریخ)؛ به ترکی قاعده و قانون و طرز و

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۷۶

روش باشد. (لغتنامه)

توشقان‌ئیل [۲۳۸]: سال خرگوش (لغتنامه)

توقیع [۲۵۲]: امضا کردن نامه و فرمان (معین). در دواوین دیوانی، اصطلاح توقیع به دست‌خط پادشاهان و ملوک گفته می‌شد و چون پادشاه چند سطری به خط خود در زیر و یا حاشیه منشورها و فرمانها و مکاتیب می‌نوشت به آن‌ها منشور توقیعی، فتال توقیعی، نامه‌های توقیعی می‌گفتند. معمولا مضمون و مفاد توقیع‌ها برخلاف منشورها عبارت از عتاب و خشونت و قهر بوده است. (مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی، ص ۱۷۰)

تومان/ تومانات [۵۰]: کلمه مغولی به معنای ده‌هزار. این کلمه بعدها اطلاق شده به جایی که مالیات آن باید ده هزار دینار باشد. جمع آن تومانات است. (نک: یادداشتهای قزوینی، ج ۲، ص ۱۳)

جلدو [۱۷۵]: لفظ ترکی به معنی انعام و صله و پاداش (آنندراج)

جواد [۱۱۰]: اسب نیک‌رو (لغتنامه)

جوانغار [۶۵]: لغت مغولی فوج جانب دست چپ، میسره (لغتنامه؛ فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول)

جوق [۶۵]: دسته، گروه (لغتنامه)

جیبه [۶۶]: به ترکی به معنای زره و نیزه (لغتنامه)

چپر [۶۴]: خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند، حلقه، دیواری که در برابر قلعه از خاك و چوب برای تسخیر آن سازند (لغتنامه، آنندراج)

چنداول [۳۱۳]: چریك، جمعی از مردم که در عقب لشکرهای منظم حرکت می‌کردند. (نك: تعلیقات احسن التواریخ)

چول [۱۱۹]: بیابان، ریگزار (آنندراج)

چهره آقاسی [۳۲۴]: رئیس غلامان: چهره به معنی غلام باشد. پسر ساده و امرد. (آنندراج)

حصاد [۶]: دروگر (لغتنامه)

حصن [۱۰۶]: بنای استوار، حصار (لغتنامه)

حصین [۱۰۶]: محکم و استوار (لغتنامه)

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۷۷

حیز [۹]: مکان (لغتنامه)

خضوع [۲۵۳]: فروتنی (لغتنامه)

خلع [۱۱۵]: خلعت (لغتنامه)

داهل [۹]: مرد سرگشته (لغتنامه)

درویست [۲۰۰]: همه، تمام، سراسر، کاملا- تماما (لغتنامه) درود و سلام و تحیات و صلوات ایزدی بر ذات معظم و روح مقدس مصطفی و اهل بیت و اصحاب و اتباع و یاران و اشیاع او باد. (کلیله)، بعد از آن او را با تمامت اتباع و اشیاع بکشتند. (رشیدی)

دیوانبیگی [۱۷۹]: منصب‌دار حکومت و رئیس محاکمات شهر. دیوانبیگی در دوره صفویه رئیس عدالت و وظایف وی آنچه در تذکرة الملوك آمده چهارگونه بوده است. دیوانبیگی ماموری بود که بر امور قضائی نظارت داشت و اجرای قوانین و احکام تحت نظر او بود و در کشیکخانه به امور شرعی و در خانه خود به دعاوی رسیدگی می‌کرد و در نزد شاه تقرب و نفوذ تمام داشت و مقرب الخاقان بود. (نك: سازمان اداری حکومت صفویه؛ القاب و مواجب؛ لغتنامه)

ذروه [۱۸]: قله، بالای هر چیز، سر، نوك (لغتنامه)

ذمه [۴۱]: کفالت، عهد و پیمان (لغتنامه)

زبانگیری [۲۳۸]: جاسوسی، خبرگیری (لغتنامه)

سال [۲۵۱]: کشتی، جهاز (لغتنامه)

ساوری [۱۶]: تحفه و پیشکش، انعامی که در ازای خدمت می‌دهند (آنندراج، لغتنامه)، خراج، نوعی مالیات است که هر سال یك‌بار اخذ می‌شود برای هر خانوار ۶۰۰ دینار (نظام ایالات در دوره صفویه)

سرداق [۷۱]: خیمه، سراپرده (معین)

سعیر [۲۳]: آتش فروزان، طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ (لغتنامه)

سورن [۲۳]: حمله، هجوم، یورش (معین)

سول [۲۹۵]: دست چپ (لغتنامه)

سیچقان‌ئیل [۲۱۳]: سال موش (لغتنامه)

سیورغال [۹۵]: تیول، اقطاع، زمینی که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشد. (القاب و مواجب)

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۷۸

شاتو [۶۱]: مآخوذ از ترکی، زینه و پله نردبان (لغتنامه)

شاگردپیشه [۱۱۱]: یعنی اشخاصی که کارهای پست را انجام می‌دهند. (لغتنامه) در بخارا به کسانی گفته می‌شد که بدون در نظر داشت مقامی خدمت می‌کردند. به گفته میرزا عبد العظیم سامی این افراد در قلعه‌های خارج از بخارا می‌زیستند و هنگام لشکرشی امیر در صف مقدم لشکریان می‌جنگیدند. (نک: تعلیقات سلاطین منغتیه بخارا)

شامت [۸]: شادی‌کننده بر خرابی و مکروهی کسی (لغتنامه)

شتاء [۸۲]: زمستان (لغتنامه)

شنقار/ شونقار [۳۵۳]: به معنای پرنده‌ای شکاری مانند باز (آنندراج)

شیخ الاسلام [۶۰]: از مقامات مهم دینی که از سوی صدر و با تصویب شاه منصوب می‌شد. او در مورد مسائل دینی و همچنین دعاوی حقوقی مدنی بر مبنای فقه شیعی اثنی عشری حکم می‌داد. شیخ الاسلام در امور شرعی با قاضی شریک بود و همه کارهای صدر به دست این دو فرد انجام می‌گرفت.

صرصر [۹]: باد سخت (لغتنامه)

ضیف [۲۵۴]: مهمان (لغتنامه)

طوی [۴۲]: ضیافت، مهمانی (لغتنامه)

عاصف [۹]: باد سخت (لغتنامه)

عجرچی [۳۰۴]: راهنما، بلد

غازه [۴۰]: بزک، سرخاب (لغتنامه)

غمام [۶۵]: ابر، سحاب، ابری که آفاق را بپوشد (لغتنامه)

غوایت [۳۱۵]: گمراهی، بیراهی (لغتنامه)

فرد [۱۲]: بیت واحد را گویند (لغتنامه)

قبل [۶۷]: ظاهر، آشکار، پیش (لغتنامه)

قربان [۲۲]: در محاوره فارسیان به معنی کمان و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته حمائل‌وار در گردن می‌اندازند به طوری که ترکش پس دوش می‌نماید و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه می‌دارند. (لغتنامه)

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۷۹

قنلقه [۱۶]: محل توقف

قورچی [۱۰۸]: به معنی تیرانداز، سلاحدار، رئیس جبه‌خانه (تذکرة الملوک)

قورق [۶۱]: شکارگاه و منطقه خاص سلاطین (آنندراج)

قوشچی [۱۱]: میرشکار، متصدی مرغان شکاری (آنندراج)

قول (قلب) [۹۵]: رأس، مرکز، قلب سپاه (معین؛ القاب و مواجب)

قیع [۲۵۲]: بانگ کردن (لغتنامه)

کرّت [۶۶]: دفعه، مرتبه (معین)

کریاس [۱]: سراپرده، دربار پادشاه (غیاث اللغات)

کوتوال [۸۱]: قلعه‌دار، نگهبان (معین)

کوچه‌بند [۱۰۰]: سنگر بستن در کوچه‌ها (لغتنامه)

کوکلتاش [۲۹]: در عرف اوزبکیه و جغتای برادر رضاعی را کوکلتاش گویند.

کول [۱۱۸]: آبگیر، آب راکد، مرداب

کیجم [۶۶]: به معنای پوششی است که روز جنگ برای زینت بر اسب می‌افکنند و در پارسی آن را برگستوان گویند. (لغتنامه)

گورکه [۷۳]: (مغولی) کوس و طبل و آن را گورکاه نیز گویند (القاب و مواجب)، نقاره (لغتنامه)

لوی‌ئیل [۲۳۸]: سال نهنگ (لغتنامه)

مال امانی [۶۱]: اصطلاحا به معنای پولی است که جهت تحصیل بخشایش یا حمایت پرداخت می‌شده است.

مال و جهات [۲۳]: مال- نقد و جهات- اجناس. مال و جهات یعنی عایدی املاک و اراضی است علی الخصوص عایدی املاک و اراضی دولتی. این کلمه در فرامین صفوی مخصوصا در اوایل دوره شاه طهماسب بسیار دیده شده است. (یادداشتهای قزوینی، ج ۳، ص ۲۸۱، معین)

متعین [۶۶]: شخصی از طبقه اعیان و اشراف، مشخص، ممتاز (لغتنامه)

متکاء [۶]: تکیه‌گاه (لغتنامه)

محفه [۳۳۲]: هودج مانند، تخت روان، کجاوه (لغتنامه)

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸۰

مخایل [۲۳]: نشانه‌ها، علامت‌ها (لغتنامه‌ها)

مستدیر [۲۲]: گردنده (لغتنامه)

مستسعد [۱۹]: بهره‌مند (لغتنامه)

مستوثق [۳۵]: استواری گیرنده، استوار کرده (لغتنامه)

مشعوف [۱۴۲]: شیفته، عاشق، خوشحال و خوشدل (لغتنامه)

مضمن [۵۶]: نکته، کلمه، نادره، شعری که تضمین شده باشد. آوازی که تا دیگری بدو نپیوندد به فهم نیاید. (لغتنامه)

معجر [۴۰]: مقنعه، چارقد، روسری، روی‌بند زنان، روپوش زنان

مغاک [۳۱۸]: سوراخ غار، گودال، جای فرورفته و گود (ناظم الاطبا)

مقرر [۳۷]: مسلم شدن، آشکارا، معلوم، محقق گشته و ثلبت (لغتنامه)

منقلای [۸۴]: مآخوذ از مغولی به معنی پیشگاه لشکر و مقدمهٔ الجیش (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول)

منکر [۶۴]: زخم عظیم و هولناک (لغتنامه)

مواسا (مواساة، مواسات) [۳۲]: خیراندیشی و نیکویی و احسان، شفقت و مهربانی، همدمی و موافقت (لغتنامه)

مورچل [۶۷]: گودالی که در محاصره قلعه در گرداگرد آن کنند، گودال، سنگر، اصطلاح نظامی قدیمی بدین معنی که در قدیم قوای محاصره‌کننده به زیر دیوار و برج قلعه نقب می‌زدند و برای آنکه از تیر و سنگی که محصورین می‌انداختند در امان باشند خاکهایی را که می‌کندند در جلو نقب به صورت گلی در می‌آوردند. ظاهرا چون با این عمل منظره نقب به صورت لانه مور در می‌آمده، آن را مورچال (مورچه) می‌خواندند. (لغتنامه، فرهنگ نفیسی، تعلیقات احسن التواریخ، ص ۷۹۶)

مهچه [۱]: مخفف ماهچه و آن چیزی است به صورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند، نوک علم (آنندراج)

مهرّب [۲۴۴]: ترسان، گریختن، گریزگاه (لغتنامه)

مهردار [۹۴]: آنکه مهر پادشاه بدو سپرده است. در عهد صفویان مهردار یا وزیر مهر همیشه در مجلس شاه

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸۱

نزدیک وی می‌نشسته است. مهردار شاه سه تن بوده‌اند: یکی مقرب الخاقان مهردار مهر همایون یا وزیر مهر، دیگری مهردار مهر شرف نفاذ، و این دو هریک قسمتی از نامه‌ها و فرمانهای شاهی را مهر می‌کرده و برخی از حکام نیز به هر دو مهر می‌رسانیده‌اند، سومی مهردار قشون که فقط احکام مربوط به سرداران و سپاهیان و مسائل جنگی را مهر می‌کرد. (نک: سازمان اداری صفویه؛ تذکرة الملوک؛ لغتنامه)

مهما افکن [۱۸]: حتی المقدور، به اندازه توانایی، در حد امکان (لغتنامه)

مهیمن [۳۲۵]: نامی از نامهای خداوند، صفتی از صفات خدای تعالی به همه معانی. (لغتنامه)

میتین [۳۱۷]: چکش و کلنگ (معین)

میرآخور [۲۷۶]: داروغه اصطبل، رئیس اصطبل و مهتران (آنندراج؛ لغتنامه)

نقبچیان [۸۸]: متصدیان نقب زدن و تخریب حصار دشمن (لغتنامه)

نقد [۹]: پسر (لغتنامه)

نکودر، نکودریان [۱۰۴]: ایل و طایفه‌ای در زمین داور قندهار.

نوبت [۸]: اقبال، دولت (لغتنامه)

نویین، نویان [۲۸۶]: لغت مغولی به معنای شاهزاده، امیر لشکر. جمع این کلمه نوئینان است به معنای امرا، اشراف مغول (آنندراج؛ سنگلاخ)

نهب [۷۸]: غارت، چپاول، تاراج، غارت کننده (لغتنامه)

نیزه خطی [۹۳]: نیزه‌ای که در بحرین ساخته می‌شد، نیزه بسیار راست. در مصطلحات به معنی نیزه‌ای که منسوب به خط است که نام موضعی است در یمامه که در آنجا نیزه خوب پیدا می‌شود و بعضی گویند که به آنجا از جای دیگر آورده می‌فروشند (لغتنامه)

وسمه [۴۰]: رنگ سیاه است که زنان در ابرو کنند. (لغتنامه)

ولا [۱۲]: به معنی ولایت (نک: مهمان‌نامه بخارا؛ القاب و مواجب)

هبوب [۹]: وزیدن باد (لغتنامه)

هراول [۶۵]: فوجی که از همه پیش باشد (لغتنامه)

هزاره [۱۰۴]: از قبایل مغول یا آمخته ترک و مغول افغانستان، ساکن میان غزنه و هرات و شیعه مذهب‌اند.

هیجا [۱۳]: کارزار، جنگ، نبرد (لغتنامه)

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸۲

یاساق [۱۱۴]: شریعت مغولان را گویند (برهان قاطع)

یزک [۱۰۲]: مقدمه لشکر، پیش قراول (برهان قاطع)

یساق [۱۸۹]: جنگ (آنندراج)

یساول [۱۵۶]: سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد (فرهنگ نفیسی)

یسری- یسرا [۳۵]: سمت چپ (یسار)، صف اوّل یک مرتبه با یک آواز همه باهم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند. (فرهنگ سخن)

یمکن [۴۵]: احتمالا، ممکن است، یحتمل، ظاهرا (لغتنامه)

یوسون [۲۶۲]: دستور، طریقه، قانون (لغتنامه)

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸۳

۹. کتابنامه

- آتشکده آذر، لطفعلی بیگ آذر بیگدلی شاملو، به کوشش حسن سادات ناصری، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۶، ۳ جلد؛
- احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، به کوشش عبد الحسین نوایی، تهران، بابک، ۱۳۵۷ و انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹؛
- الذریعة الی التصانیف الشیعه، آقا بزرگ تهرانی، قم، موسسه اسماعیلیان، ۱۴۰۸ ق، ۲۶ جلد؛
- القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه، میرزا علینقی نصیری، به تصحیح یوسف رحیم‌لو، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۲؛
- المسالک و الممالک، ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰؛
- امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۲؛
- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، امیر محمود خواندمیر، به کوشش غلامرضا طباطبایی، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۰؛
- بحار الانوار، ملا محمد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسة الوفاء، چ ۲، ۱۴۰۳ ق؛
- بدایع الوقایع، زین الدین محمود واصفی؛ به تصحیح اندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰؛
- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، تصحیح دکتر محمد معین، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۶؛
- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، تهران، فردوس، ۱۳۷۲ ش، ۵ جلد؛
- تاریخ ایران در دوره قاجاریه، کلمنت مارکام، ترجمه میرزا رحیم فرزانه، به کوشش ایرج افشار، تهران، نشر فرهنگ ایران، ۱۳۶۴؛
- تاریخ ایلچی نظام شاه، خورشاه بن قباد الحسینی، به تصحیح محمد رضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹؛
- تاریخ بخارا و خوقند و کاشغر، میرزا شمس بخارایی، به تصحیح محمد اکبر عشیق، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷؛

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸۴

- تاریخ بدخشان، سنگ محمد بدخشی، به تصحیح منوچهر ستوده، تهران، موسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷؛
- تاریخ جهان‌آرا، قاضی احمد غفاری قزوینی، تهران، کتابفروشی حافظ، ۱۳۴۳؛
- تاریخ راقم، میر سید شریف راقم سمرقندی، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۸۰؛
- تاریخ رشیدی، میرزا محمد حیدر دو غلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۳؛
- تاریخ روابط ایران و هند در دوره صفویه و افشاریه، ریاض الاسلام، ترجمه باقر آرام و عباسقلی غفاری فرد، تهران، ۱۳۷۳؛
- تاریخ شاه اسماعیل صفوی، غلام سرور، ترجمه باقر آرام و عباسقلی غفاری فرد، تهران، ۱۳۷۴؛
- تاریخ قزلباشان، به اهتمام میرهاشم محدث، تهران، بهنام، ۱۳۶۱؛
- تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخارا، احمد بن محمود معین الفقرا، به تصحیح احمد گلچین معانی، تهران، کتابخانه ابن سینا، ۱۳۳۹؛
- تاریخ موسیقی ایران، حسن مشحون، تهران، نشر سیمرغ و نشر فاخته، ۱۳۷۳، ۳ جلد؛

– تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۴۴، ۲ جلد؛

– تحفه شاهی، میرزا عبد العظیم بوستانی بخارایی، نسخه خطی؛

– تذکره تحفه سامی، سام میرزای صفوی، تصحیح رکن الدین همایون فرخ، تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، بی‌تا؛

– تذکره روضه السلاطین، محمد فخری هروی، تصحیح عبد الرسول خیام‌پور، تبریز، موسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۶۳؛

– تذکره روضه السلاطین و جواهر العجایب، محمد فخری هروی، تصحیح سید حسام الدین راشدی، حیدرآباد، سندی ادبی بورد، ۱۹۶۸ م؛

– تذکره شعرای آذربایجان، محمد دیهیم، تبریز، آذر آبادگان، ۱۳۶۸؛ مسخر البلاد متن ۴۸۴ ۹. کتابنامه ..... ص : ۴۸۳

تذکره مجالس النفائس، نظام الدین علیشیر نوایی، به کوشش علی‌اصغر حکمت، تهران، کتابفروشی منوچهری، ۱۳۶۳؛

– تذکرهٔ الشعرا، سلطان محمد مطربی سمرقندی، تصحیح و مقدمه اصغر جانفدا، با مقدمه و تحشیه و تعلیقات علی رفیعی، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷؛

– تذکرهٔ الملوک، میرزا سمیعا، به کوشش دبیر سیاقی، تهران، طهوری، ۱۳۲۲؛

– تذکرهٔ مقیم خانی، محمد یوسف منشی، مقدمه، تصحیح و تحقیق فرشته صرافان، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۰؛

– ترجمه تاریخ ثعالبی؛ مشهور به: غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم؛ پاره نخست، ایران باستان، عبد الملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، ترجمه محمد رضا فضائلی، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۸؛

– ترجمه مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، تهران، شرکت انشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸؛

– ترخان‌نامه، سید میر محمد بن سید جلال تتوی، به اهتمام سید حسام الدین راشدی، حیدرآباد سند، سندی ادبی بورد، ۱۹۶۵ م؛

– ترکستان‌نامه، بار تولد، واسیلی ولادیمر ...، ترجمه کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ۲ جلد؛

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸۵

– تقویم البلدان، ابو الفدا، ترجمه عبد المحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹؛

– تکملهٔ الاخبار، خواجه زین العابدین علی (عبدی بیگ) نویدی شیرازی، تصحیح عبد الحسین نوایی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۹؛

– جامع الصغیر، جلال الدین عبد الرحمن سیوطی، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۱ ه/ ۱۹۸۱؛

– جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، گای لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴؛

– جغرافیای شهری در افغانستان، اروین گروتس باخ، ترجمه سید محسن محسنیان، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸؛

– جواهر الاخبار، بوداق قزوینی، به کوشش محمد رضا نصیری و کوئیچی هانه‌دا، مؤسسه مطالعات فرهنگها و زبانهای آسیا و آفریقا، توکیو، ۱۹۹۹ م؛

– جواهر الفقه، قاضی ابن البراج، تحقیق ابراهیم بهادری، قم، جامعهٔ المدرسین، ۱۴۱۱ ه؛

– جهانگشای خاقان، مقدمه و پیوست الله دتا مضطر، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۴۰۶ ق/ ۱۳۶۴ ش/ ۱۹۸۶ م؛

– حبیب السیر، غیاث الدین بن همام الدین خواندمیر، به اهتمام محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، ۱۳۶۲، ۴ جلد؛

– خلاصهٔ التواریخ، قاضی احمد حسینی قمی، به تصحیح احسان اشراقی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹؛

– خلد برین بخش ایران در روزگار صفویان، محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، به تصحیح میر هاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۲؛

- خلد برین بخش تاریخ تیموریان و ترکمانان، محمد یوسف واله اصفهانی، به تصحیح میر هاشم محدث، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۹؛
- دانشمندان آذربایجان، محمد علی تربیت، به اهتمام سیروس قمری، تبریز، بنیاد کتابخانه فردوسی، بی‌تا؛
- دانشنامه ادب فارسی، حسن انوشه (سرپرست) ج ۱ (آسیای مرکزی)، تهران، انتشارات دانشنامه، ۱۳۷۵؛
- دانشنامه جهان اسلام، تهران، بنیاد دایرهٔ المعارف اسلامی، ج ۲، ۳، ۵، ۶؛
- دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظم کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱؛
- دیوان، هلالی جغتایی، به تصحیح سعید نفیسی، کتابخانه سنایی، تهران، بی‌تا؛
- رشحات عین الحیات، فخر الدین علی بن حسین واعظ کاشفی، با مقدمه و تصحیحات علی اصغر معینیان، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۶، ۲ جلد؛
- روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، عبد الحسین نوایی، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۷؛
- روابط صفویه با ازبکان، عباسقلی غفاری فرد، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶؛
- روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، معین الدین محمد زمجی اسفزازی، به کوشش محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۳۸؛
- روضهٔ الصفا، محمد خاوند شاه میر خواند، تصحیح جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰؛
- روضهٔ الصفا، محمد خاوند شاه میر خواند، تهران، ۱۳۳۹؛
- ریحانهٔ الادب، محمد علی مدرس تبریزی، تهران، خیام، ۱۳۷۴، ۸ جلد در ۴ مجلد؛
مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸۶
- سفارت‌نامه خوارزم، رضا قلی هدایت، به کوشش علی حصوری، تهران، طهوری، ۱۳۵۶؛
- سفرنامه تحف بخارا، سراج الدین میرزا، با مقدمه دکتر محمد اسدیان، تهران، بو علی، ۱۳۶۹؛
- سفرنامه کلاویخو، گنزاله دوکلاویخو، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶؛
- سنگلاخ، میرزا مهدی خان استرابادی، (فرهنگ ترکی به فارسی)، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴؛
- شاه تهماسب اول، منوچهر پارسا دوست، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۷؛
- شاه طهماسب صفوی، عبد الحسین نوایی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ ش؛
- شواهد قبور آل شیبانی (خوانین الازبک) به تصحیح و عنایهٔ بختیار بابا خان و عاشور بیک مومن و یورغن پاول، در النشر دکتور لودویک ریحرت، و یسبادین، ۱۹۹۷ م؛
- شیبانی‌نامه، ملا کمال الدین علی بنایی، به تصحیح کازویوکی کوبو، کیوتو، ۱۹۹۷ م؛
- صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، رسول جعفریان، قم، پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۹، ۳ جلد؛
- صورهٔ الارض، ابن حوقل، ترجمه و تصحیح جعفر شعار، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۶؛
- طرایق الحقایق، محمد معصوم نایب الصدر شیرازی، تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران کتابخانه سنایی، ۱۳۳۹ ش؛
- ظفرنامه، شرف الدین علی یزدی، تهیه و تنظیم: عصام الدین اورونبایوف، انتشارات فن، تاشکند، ۱۹۷۲ م؛
- عالم‌آرای شاه اسماعیل، به تصحیح اصغر منتظر صاحب، تهران، ۱۳۴۹؛
- عالم‌آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی، به تصحیح ایرج افشار، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۰، ۲ جلد؛
- عرفات العاشقین، تقی الدین اوحدی حسینی کازرونی، نسخه خطی، کتابخانه ملک، ش ۳۸۴۱؛

– فارسنامه ناصری، حاج میرزا حسن حسینی فسائی، به تصحیح منصور رستگار فسائی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷، ۲ جلد؛
– فتوحات شاهی، امیر صدر الدین ابراهیم امینی هروی، تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات، محمد رضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳؛
– فرهنگ آنندراج، محمد پادشاه، تهران، خیام، ۱۳۳۵؛
– فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، شریک امین شمیس، تهران، انتشارات فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷؛
– فرهنگ سخن، حسن انوری، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۲؛
– فرهنگ سخنوران، عبد الرسول خیام‌پور، طلایه، ۱۳۷۲، ۲ جلد؛
– فرهنگ فارسی، محمد معین، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۳؛
– فرهنگ نفیسی، علی اکبر نفیسی ناظم الاطباء، به اهتمام سعید نفیسی، تهران، خیام، ۱۳۲۴؛
– فهرست نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی، احمد گلچین معانی، ج ۷، ۱۳۴۶؛
– قندیه و سمریه، خواجه ابو طاهر و محمد بن عبد الجلیل سمرقندی، به کوشش ایرج افشار، تهران، مؤسسه فرهنگ جهانگیری، ۱۳۶۷؛
– کشف الابیات بوستان و گلستان سعدی، برات زنجانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۵؛
– کشف الابیات شاهنامه فردوسی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۴۸؛
– لب التواریخ، یحیی بن عبد اللطیف حسینی قزوینی، تهران، مؤسسه خاور، ۱۳۱۴؛
مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸۷
– لغتنامه، علی اکبر دهخدا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲؛
– مآثر الملوک، خاتمه خلاصهٔ الاخبار و قانون همایونی، غیاث الدین بن همام الدین حسینی، تصحیح میر هاشم محدث، تهران، رسا، ۱۳۷۲؛
– مجمع الخواص، صادقی بیگ افشار کتابدار، ترجمه عبد الرسول خیام‌پور، تبریز، چاپخانه اختر شمال، ۱۳۲۷ ش؛
– مجمل فصیحی، فصیح الدین احمد خوافی، تصحیح محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۴۱، ۳ جلد؛
– مذکر احباب، سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری، مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷؛
– مطلع سعدین و مجمع بحرین، عبد الرزاق سمرقندی، به تصحیح عبد الحسین نوایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳؛
– معجم البلدان، یاقوت حموی، بیروت، دار صادر: ۱۳۹۹ ه/ ۱۹۷۹ م، ۵ جلد؛
– معجم المؤلفین، عمر رضا کحّاله، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا، ۱۵ جلد در ۸ مجلد؛
– مفتاح الفلاح، شیخ بهایی، بیروت، موسسهٔ الاعلمی للمطبوعات، بی‌تا؛
– مهمان‌نامه بخارا، فضل بن روزبهان خنجی، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵؛
– نزهت القلوب، حمد الله مستوفی، تصحیح گای لسترنج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲؛
– نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ادوارد کارل ماکس زامباور، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶؛
– نفحات الانس من حضرات القدس، نور الدین عبد الرحمان جامی، تصحیح محمود عابدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۳؛
– وهرود و ارنگ، مارکوات، ترجمه داود منشی‌زاده، تهران، موقوفات محمود افشار، ۱۳۶۸؛
– هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح جواد فاضل، تهران، علمی و ادبیّه، بی‌تا، ۳ جلد؛

- یادداشتهای قزوینی، محمد بن عبد الوهاب قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی، ۱۳۶۳، ۱۰ جلد؛
-oksom- hcivohke hc. D. O, BB ivx- vx itnemukod sik sdnakramaS ,۴۷۹۱ .

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۸۹

فهرست آثار منتشر شده مرکز پژوهشی میراث مکتوب به ترتیب شماره ردیف ۱. بخشی از تفسیری کهن به پارسی/ ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیة الله زاده شیرازی

۲. فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد/ محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان

۳. جغرافیای نیمروز/ ذو الفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیز الله عطاردی

۴. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم/ ابو المظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی

۵. فواید راه آهن/ محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی

۶. نزهة الزاهد/ ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان

۷. آثار احمدی/ احمد بن تاج الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میر هاشم محدّث

۸. دیوان حزین لاهیجی/ حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح الله صاحبکار

۹. تذکرة المعاصرین/ حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالك

۱۰. فتح السبل/ حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی

۱۱. مرآت الأکوان/ احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبد الله نورانی

۱۲. تسلیة العباد در ترجمه مسکّن الفؤاد شهید ثانی/ ترجمه مجد الأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمد رضا انصاری

۱۳. ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم/ ابو نصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۴. فیض الدموع/ بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۱۵. مصابیح القلوب/ حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۱۶. الجماهر فی الجواهر/ ابو ریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی

۱۷. تحفة المحبّین/ یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به اشراف محمد تقی دانش‌پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار

۱۸. عیار دانش/ علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی

۱۹. قاموس البحرین/ محمّد ابو الفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی

۲۰. مجمل رشوند/ محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی

۲۱. شرح القبسات/ میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۲۲. ترجمه تقویم التواریخ/ حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میر هاشم محدّث

۲۳. تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار/ الامام محمد بن عبد الکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمد علی آذرشب

۲۴. انوار البلاغه/ محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمد علی غلامی نژاد

۲۵. جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج)/ حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی

۲۶. تائیه عبد الرحمان جامی/ تصحیح دکتر صادق خورشا

۲۷. رسائل دهدار/ محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی

۲۸. تحفة الأبرار فی مناقب الائمة الأطهار/ عماد الدین طبری (زنده در ۷۰۱ ه. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۹۰

۲۹. شرح دعای صباح/ مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء/ المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۳۱. ترجمه اناجیل اربعه/ میر محمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰- ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. عین الحکمه/ میر قوام الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس/ صائن الدین ترکه اصفهانی (۷۷۰- ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. احیای حکمت (۲ ج)/ علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. منشآت میبدی/ قاضی حسین بن معین الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. کیمیای سعادت/ میرزا ابو طالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابو القاسم امامی

۳۷. النظامیّة فی مذهب الامامیّة/ خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علّامه حلّی/ تألیف علیّ الحسینی المیلانی

۳۹. تقویم الایمان/ المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

۴۰. التعریف بطبقات الامم/ قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل

۴۱. رسائل حزین لاهیجی/ حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبد الحسین مهدوی

۴۲. رسائل فارسی/ حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۳. دیوان ابی بکر الخوارزمی/ ابو بکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

۴۴. رسائل فارسی جرجانی/ ضیاء الدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. دیوان غالب دهلوی/ اسد الله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمد حسن حائری

۴۶. حکمت خاقانیه/ فاضل هندی؛ با مقدمه دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۴۷. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال/ رشید الدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز

۴۸. تذکرة الشعراء/ مطربی سمرقندی (قرن ۱۰- ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی

۴۹. روضة الأنوار عباسی/ ملا محمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۵۰. راحة الارواح و مونس الاشباح/ حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر/ میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. خریدة القصر و جریدة العصر (۳ ج)/ عماد الدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه لوح فشرده(DC)دوره سه جلدی

۵۳. ظفرنامه خسروی/ ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. تاریخ آل سلجوق در آناطولی/ ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. خرابات/ فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش پژوه

۵۶. محبوب القلوب (ج ۱)/ قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی- الدکتور حامد صدقی

۵۷. دیوان جامی (۲ ج)/ عبد الرحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۷ ه. ق.)؛ تصحیح اعلا خان افصح زاد

۵۸. مثنوی هفت اورنگ (۲ ج)/ عبد الرحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۸ ه. ق.)؛ تصحیح جابلقا داد علیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلا خان افصح زاد

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۹۱

۵۹. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی/ تألیف اعلا خان افصح زاد

۶۰. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسه علميّه نمازی خوی/ تألیف علی صدرائی خوئی

۶۱. منهاج الولایهٔ فی شرح نهج البلاغهٔ (۲ ج)/ ملّا عبد الباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی

۶۲. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل/ تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابو الفضل حافظیان بابلی

۶۳. تحفهٔ الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمهٔ الأطهار (۴ ج)/ ضامن بن شد قم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری

۶۴. القند فی ذکر علماء سمرقند/ نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی

۶۵. شرح ثمره بطلمیوس/ خواجه نصیر الدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۶۶. کلمات علیه غرّا/ مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی

۶۷. مکارم الاخلاق/ غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۶۸. فروغستان/ محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار

۶۹. مرآهٔ الحرمین/ ایوب صبری پاشا؛ ترجمه عبد الرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان فر

۷۰. نامه‌ها و منشآت جامی/ عبد الرحمان جامی؛ تصحیح عصام الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف

۷۱. بهارستان و رسائل جامی/ عبد الرحمان جامی؛ تصحیح اعلا خان افصح زاد، محمد جان عمراف و ابو بکر ظهور الدین

۷۲. سعادت‌نامه یا روزنامه غزوات هندوستان (فارسی)/ غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار

۷۳. جواهر الاخبار/ بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام نژاد

۷۴. شرح الاربعین/ القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی

۷۵. مجموعه رسائل و مصنفات/ عبد الرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده

۷۶. خانقاه/ فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۷۷. شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام/ میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین

۷۸. لطائف الإعلام فی إشارات أهل الإلهام/ عبد الرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده

۷۹. جواهر التفسیر/ ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی

۸۰. راهنمای تصحیح متون/ نوشته جویا جهانبخش

۸۱. دیوان الهامی کرمانشاهی/ میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه

۸۲. شرح نهج البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج)/ میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری

۸۳. دیوان مخلص کاشانی/ میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی

۸۴. زبور آل داود/ سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبد الحسین نوایی

۸۵. مجموعه آثار حسام الدین خوئی/ حسن بن عبد المؤمن خوئی، تصحیح صغری عباس‌زاده

۸۶. تذکره مقیم خانی/ محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان

۸۷. سبع رسائل علامهٔ جلال الدین محمد دوانی؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی

۸۸. خلد برین/ محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میرهاشم محدث

۸۹. ترجمه فرحهٔ الغری/ محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش

۹۰. سراج السالکین/ گردآورنده ملا محسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۹۲

۹۱. الآثار الباقیهٔ عن القرون الخالیهٔ/ أبو ریحان محمد بن أحمد البیرونی، تصحیح پرویز اذکایی

۹۲. جذوات و مواقیت/ میر محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی

۹۳. دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه/ فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته، تصحیح بهروز ایمانی

۹۴. هفت دیوان محتشم کاشانی/ کمال الدین محتشم کاشانی؛ دکتر عبد الحسین نوایی، مهدی صدری

۹۵. بدایع الملح/ صدر الأفاضل خوارزمی؛ تصحیح دکتر مصطفی اولیایی

۹۶. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس/ مقدّمه سید رفیع الدین موسوی؛ به کوشش محمود طیّار مراغی

۹۷. کتاب الأدوار فی الموسیقی/ صفی الدین عبد المؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی البغدادی

۹۸. تحفهٔ الملوک/ علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی اکبر احمد دارانی

۹۹. مثنوی شیرین و فرهاد/ سروده سلیمی جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار

۱۰۰. الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات/ لقطب الدین محمد بن محمد الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده

۱۰۱. الأربعینیات لکشف أنوار القدسیات/ القاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی

۱۰۲. الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم/ میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی

۱۰۳. اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت/ عمید الدین ابو عبد الله عبد المطلب بن مجد الدین الحسینی العبیدلی، تصحیح علی اکبر ضیایی

۱۰۴. دقائق التأویل و حقائق التنزیل/ ابو المکارم محمود بن ابی المکارم حسنی واعظ، پژوهش جویا جهانبخش

۱۰۵. گوهر مقصود/ مصطفی تهرانی (میرخانی)، به کوشش زهرا میرخانی

۱۰۶. بلوهر و بیوذسف/ مولانا نظام، تصحیح محمد روشن

۱۰۷. سندبادنامه/ محمد بن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی

۱۰۸. تحفهٔ الفتی فی تفسیر سورهٔ هل أتی/ غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح پروین بهارزاده

۱۰۹. جهان دانش/ شرف الدین محمد بن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۰. کلیات بسحق اطعمه شیرازی/: مولانا جمال الدین ابو اسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی

۱۱۱. محبوب القلوب (ج ۲)/ قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی- الدکتور حامد صدقی

۱۱۲. تاریخ عالم‌آرای امینی/ فضل اللّه بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۱۱۳. روضهٔ المنجمین/ شهمردان بن ابی الخیر رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۴. کلیات نجیب کاشانی/ نور الدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری

۱۱۵. إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور/ غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تقدیم و تحقیق علی اوجبی

۱۱۶. مجموعه آثار عبد اللّه خان قراگوزلو/ حاجی عبد اللّه خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت اللّه مجیدی

۱۱۷. تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملّا علی قوشچی/ شمس الدین محمد بن احمد خفری؛ مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتچیان

۱۱۸. مرآت واردات/ محمد شفیع طهرانی (ره) مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور صفت‌گل

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۹۳

۱۱۹. جواهرنامه نظامی/ محمّد بن ابی البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمّد رسول دریاگشت

۱۲۰. تاریخ رشیدی/ میرزا محمد حیدر دو غلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد

۱۲۱. اسناد پادریان کرملی/ بازمانده از عصر شاه عباس صفوی به کوشش دکتر منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار

۱۲۲. تنکلوشا/ از مؤلّفی ناشناخته به ضمیمه مدخل منظوم از عبد الجبار خجندی، مقدمه و تصحیح رحیم رضازاده ملك

۱۲۳. دیوان غزلیات میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی (اصفهانی)/ تصحیح و تحقیق غلامحسین شریفی ولدانی

۱۲۴. جامع التواریخ: تاریخ افرنج، پاپان و قیاصره/ رشید الدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۲۵. زاد المسافر/ ناصر خسرو قبادیانی بلخی، شرح لغات و اصطلاحات اسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح و تحقیق محمد عمادی حائری

۱۲۶. جامع التواریخ: هند و سند و کشمیر/ رشید الدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۲۷. شرح نظم الدر/ صائن الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی (۷۷۰- ۸۳۵ ه. ق)؛ تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی

۱۲۸. المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نیسابور/ ابو الحسن الفارسی؛ تحقیق محمد کاظم المحمودی

۱۲۹. جنگنامه کشم/ از سراینده‌ای ناشناس. و جرون‌نامه/ سروده قدری؛ تصحیح و تحقیق محمد باقر وثوقی و عبد الرسول خیراندیش

۱۳۰. تحلیة الارواح بحقائق الانجاح/ المنسوب الی کمال الدین عبد الرزاق الکاشانی؛ تحقیق علی اوجبی

۱۳۱. خلاصة الاشعار و زبدة الافکار (بخش کاشان)/ میر تقی الدّین کاشانی؛ مصحح: عبد العلی ادیب برومند و محمّد حسین نصیری کهنمویی

۱۳۲. نسخه خطی و فهرست‌نگاری در ایران مجموعه مقالات و جستارها به پاس قدردانی از زحمات سی ساله فرانسیس ریشار؛ به کوشش احمد رضا رحیمی ریسه

۱۳۳. جامع التواریخ: اغوز/ رشید الدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۳۴. اسکندرنامه: (بخش ختا)/ منسوب به منوچهر خان حکیم؛ تصحیح علی رضا ذکاوتی قراگزلو

۱۳۵. جامع التواریخ (تاریخ اقوام پادشاهان ختای)/ تألیف رشید الدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۳۶. ختم الغرائب خاقانی شروانی (تحفة العراقین)/ نسخه برگردان به قطعه اصل نسخه خطی شماره ۸۴۵ کتابخانه ملی اتریش (وین) کتابت ۵۹۳ ه؛ به کوشش ایرج افشار

۱۳۷. کتاب ایرانی/ چهار مقاله در مباحث متن‌پژوهی، نسخه‌شناسی و کتاب‌آرایی؛ فرانسیس ریشار؛ ترجمه ع. روحبخشان

۱۳۸. ماهتاب شام شرق/ گزاره و گزینه‌ی اندیشه‌شناسی اقبال/ محمد حسین ساکت

۱۳۹. ارج‌نامه حبیب یغمایی/ سید علی آل داود

۱۴۰. دیوان اشراق/ میر محمد باقر میرداماد؛ پیشگفتار جویا جهانبخش/ سمیرا پوستین‌دوز

۱۴۱. متن‌شناسی شاهنامه‌ی فردوسی/ منصور رستگار فسایی

۱۴۲. مجالس جهانگیری/ عبد الستار بن قاسم لاهوری/ عارف نوشاهی و معین نظامی

۱۴۳. تحسین و تقبیح ثعالبی/ مترجم محمد بن ابی بکر بن علی ساوی/ عارف احمد الزغول

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی- بین خیابان دانشگاه و ابو ریحان ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴ طبقه دوم، واحد ۹، ص.

پ: ۵۶۹- ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳- ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۸۷۵۵

ri. bootkaMsariM. www//: ptth

مسخر البلاد، متن، ص: ۴۹۴

مجموعه ارج‌نامه‌ها (در دست تألیف و انتشار) ۱. ارج‌نامه عباس اقبال آشتیانی/ روزبه زرّین‌کوب

۲. ارج‌نامه ملك الشعراء بهار/ علی میرانصاری

۳. ارج‌نامه احمد بهمنیار/ غلامرضا جمشید نژاد اول

۴. ارج‌نامه مهدی بیانی/ محسن جعفری مذهب

۵. ارج‌نامه پرویز ناتل خانلری/ علی میرانصاری

۶. ارج‌نامه محمد تقی دانش‌پژوه/ فریبا افکاری

۷. ارج‌نامه مولوی محمد شفیع/ نجم الرشید (پاکستان)

۸. ارج‌نامه حافظ محمود شیرانی/ سلیم مظهر (پاکستان)

۹. ارج‌نامه ذبیح الله صفا/ سید علی آل داود

۱۰. ارج‌نامه عبد العزیز طباطبایی/ علی رفیعی علامرودشتی

۱۱. ارج‌نامه علی اکبر فیّاض/ محمد حسین ساکت

۱۲. ارج‌نامه بدیع الزمان فروزانفر/ عنایت اللّه مجیدی و علی میرانصاری

۱۳. ارج‌نامه ابو القاسم قربانی/ یونس کرامتی

۱۴. ارج‌نامه محمد قزوینی/ علیرضا بهرامیان

۱۵. ارج‌نامه صادق کیا/ عسگر بهرامی کهیش نژاد

۱۶. ارج‌نامه احمد گلچین معانی/ بهروز ایمانی

۱۷. ارج‌نامه جلال الدین محدث ارموی/ محمد کاظم رحمتی

۱۸. ارج‌نامه محمد جواد مشکور/ سید سعید میر محمد صادق

۱۹. ارج‌نامه محمد معین/ محمد غلامرضایی

۲۰. ارج‌نامه سعید نفیسی/ جلالی پندری

۲۱. ارج‌نامه امیر حسین یزدگردی/ اصغر دادبه

۲۲. ارج‌نامه حبیب یغمایی/ سید علی آل داوود

۲۳. ارج‌نامه غلامحسین یوسفی/ محمد جعفر یاحقی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فى سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای


WWW